در سکندرنامه دو بیت نظامی قریب بلفظ و معنی دو بیت شاهنامه فردوسی ست

سکندرنامه

زهی بارگاهی که چون آفتاب
ز مشرق به مغرب رسانده طناب

—

پناه بلندی و پستی توئی
همه نیستند آنچه هستی توئی

شاهنامه

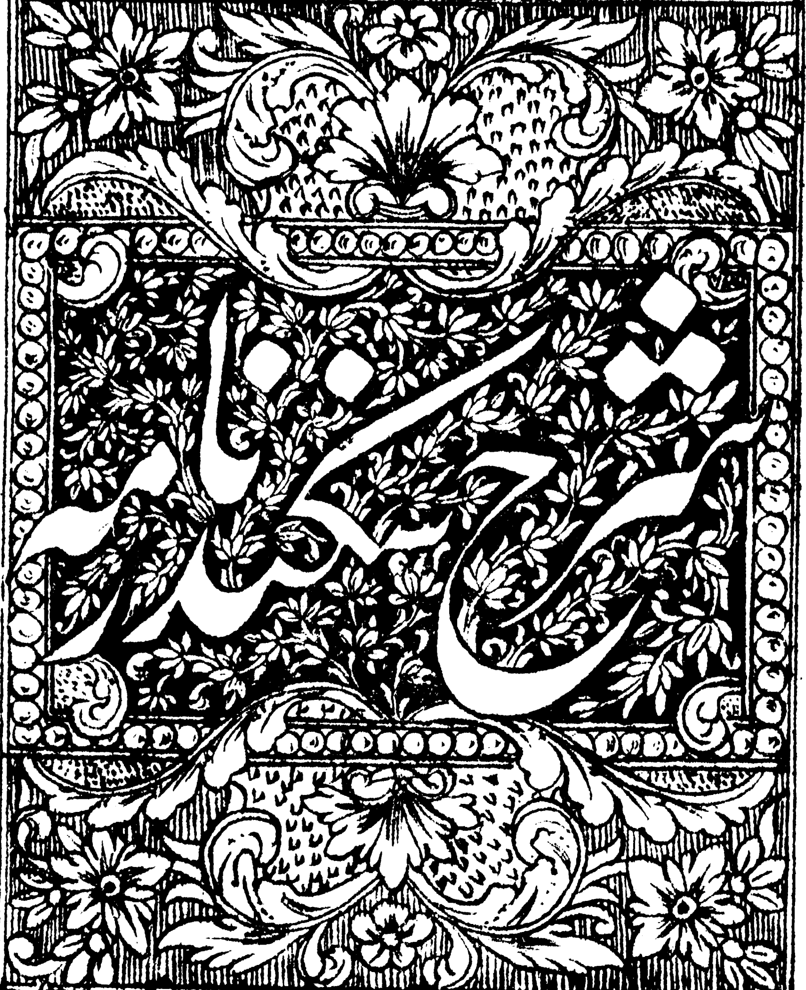
یکی خیمه در دشت افراسیاب
ز مشرق به مغرب کشیده طناب

—

جهان را بلندی و پستی توئی
ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی -

بعون صانع بیمثال بکمال فضل خلاق زمین و زمان

که موافق مرضی عالی یکه تاز مضمار بلاغت پیراسته متن مشهور ... صاحب کتاب به اسرار فتوح مسمی



شرح سکندرنامه

در سنه ... در مطبع کلکته مطبوع شده بود اکنون نسخه سعادت آئین مضمون باز بتصحیح تمام مطبوع

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رنگین مقبول الطبع گردید

اشتهار

ناظرین بر تمکین رسائل و کتب را نوید که در سطور ذیل نامی چند از کتب فارسی موجوده مطبع بطور انتخاب نقل کرده میشود بتفصیل قیمت و حصر کتب که در فهرست مطول مطبوعه مطبع مندرج است فروگذاشته میشود شایقین عالم ازین کتب هران کتابیکه طلب فرمایند تعمیل ارشاد شان بزودترین زمان از کارخانه خواهد گردید اگر استفسار دیگر حالات منظور باشد از مطبع دریافت فرمایند و اگر اطلاع بر تفاصیل کتب موجوده مطبع مطمح نظر باشد فهرست مطول از مطبع طلب فرمایند بلا قیمت مرسل خواهد گردید در نورد عنایت منسلکه نموده محصول ڈاک یک آنه ابلاغ فرمایند

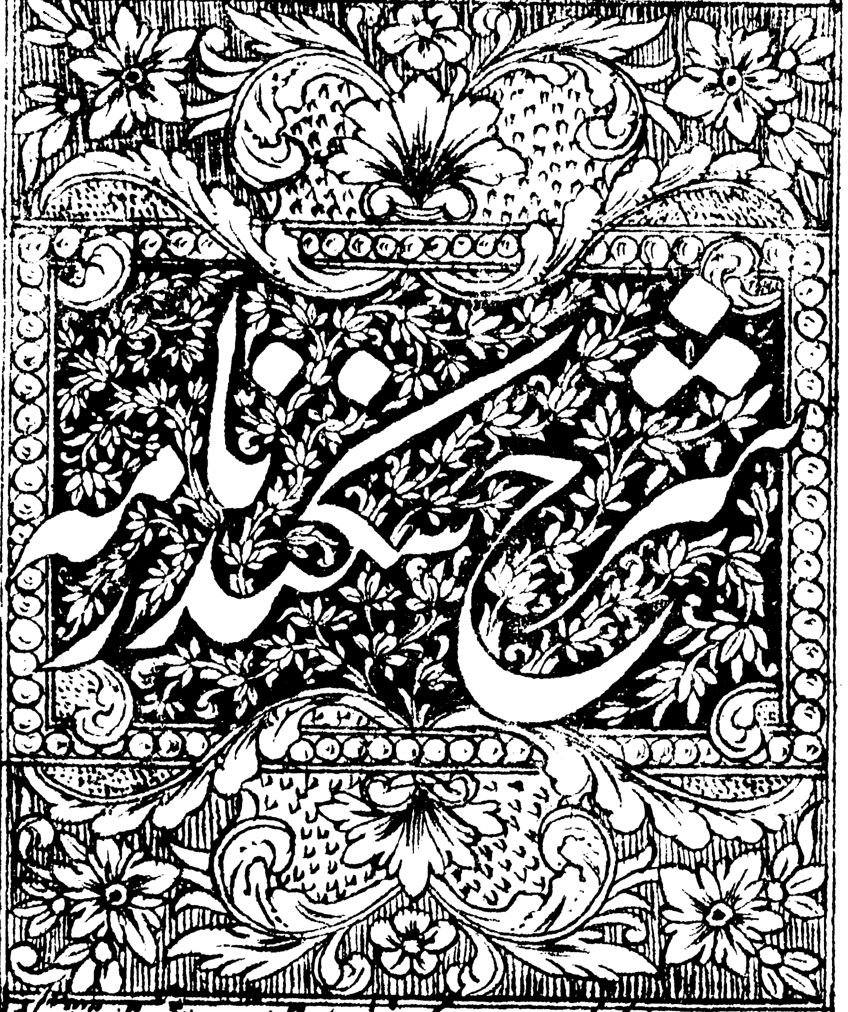
فهرست بعضی کتب درسیه فارسی

گلستان سعدی خورد
ایضاً کاغذ رنگین
ایضاً کاغذ ساده
گلستان کلان پر قلم
فرهنگ گلستان
گلستان مترجم
شرح گلستان
گلستان حکیم شافی
گلستان جامی بهارستان
بوستان کلان دو مصرعه
بوستان خورد دو مصرعه
بوستان سه مصرعه
ایضاً دو مصرعه مطبع علوی
مثنوی مخزن اسرار
زلیخای جامی کلان

شرح زلیخا
تحفة الاحرار
مثنوی غنیمت مسمی به نیرنگ عشق
زلیخای ناظم هروی
زلیخا فردوسی چه مصرعه
ایضاً بلا وضعات دو مصرعه
سکندرنامه بری
ایضاً قطع ثانی کاغذ رسمی
سکندرنامه بحری
ظفرنامه هاتفی
هفت پیکر نظامی
لیلی مجنون هاتفی
لیلی مجنون خسرو
لیلی مجنون نظامی
نگاردانش بلا وضعات

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

که موافق مرضی عالی یکه‌تاز مضمار بلاغت رستم تهمتن طول لسان صاحب کتاب اسکندرنامه مسمی بفتوح الشرح



در سنه ۱۲ ه در مطبع کلکته مطبوع شده بود الحال بار ثانی بسعادت میمون بالتزام تصحیح تمام تصحیح یافته

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رنگین مقبول الطبع گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیّد المرسلین وآله الطیبین وصحبه الطاهرین +
خدایا جهان پادشائی تراست + ز ما خدمت آید خدائی تراست + لفظ خدای بالضم که نام متبرک ذات باری تعالی ست مرکب ست از کلمهٔ خود و کلمهٔ آی یعنی شخصیکه خود آمده است پس از ان بشیوع استعمال واوش حذف شده و اینکه بمعنی صاحب شهرت یافته همچو کدخدا و ده خدا مجازست که بعد ازان رواج یافته والف آخرش برای ندا ست و ترکیب جهان پادشائی اضافت مقلوب ست ای پادشاهی جهان چون کیهان خدیو ای خدیو کیهان و برای رعایت قافیه خدائی یای ملفوظه پادشاهی محذوف گشته چه جائز ست حذف یا از اواخر الفاظیکه ماقبل یای ملفوظه الف باشد مثل گواه و گوا و گیاه و گیا و کلاه و کلا خدمت بالکسر چاکری خلاصه معنی بیت اینکه سلطنت و ریاست مطلق جهان تراست و از ما بندگان خدمت و پرستش تو که بر ان مخلوق و مجبول شده ایم سزاوار آمد + بناء بلندی و پستی توئی + همه نیستند آنچه هستی توئی + بلند بفتحتین نقیض پست و یای آخر هر دو نسبتی ست و مراد از بلندی و پستی آسمان و زمین است یعنی ثبات و قرار آسمان و زمین بی امداد چیزی دیگر تو است و تمامی موجودات در حقیقت فانی

مختص بو معدوم مطلق باند و آنچه هستی ست تو ئی مصنف که در یک مصراع حقیقت واجب و ممکن بیان فرموده بسیار لطافت نموده زیراکه مراد از لفظ همه نیستند جمیع ممکنات اند و از هستی واجب تعالی را اراده نموده +

همه آفریده ست بالا و پست + تو ئی آفریننده هر چه هست + آفریده اسم مفعولست از آفریدن یعنی آسمان و زمین و ما فیها مخلوق ست و تو هستی خالق آن + تو ئی برترین دانش آموزناک + ز دانش قلم رانده بر لوح خاک + برترین دانش علم دین و کلمه رای مفعولی بعد آن مقدر ست چنانکه در کلام استاذه شایع ست امیر خسرو فرماید ایکه نبی گفته وی گفته یعنی نبی را گفته او گفته و آموزناک بمعنی آموزنده انکه سوزناک آموزگار و آمرزگار یعنی این مصراع اینکه تو ئی برترین دانش را آموزنده و در بعضی نسخ پاک بار فارسی آمده در نصورت دانش آموزاسناد باشد و برترین صفت آن مقدم از دو پاک صفت آن موخر از و در انده با های مختفی ست رای خطاب از و محذوف گشته زیراکه از اواخر الفاظیکه های مختفی داشته باشد در بعض جا ها یای مذکور حذف می سازند و قلم راندن عبارت از نوشتن ست و اضافت لوح خاک اضافت بیانیه ست که مراد از جسم آدمی ست حاصلش آنکه آموزنده دانش برتر و پاک که علم دین و شرایع باشد تو هستی و انده دانش تو قلم رانده یعنی دانش نوشته بر جسم آدمی و او را دانا ساخته + چو شد حجت بر خدائی درست + خرد داد بر تو گوائی نخست + در بعض نسخ در مصرعهٔ اول بجای درست نخست واقع شده پس بنای قافیه بنسبت خدائی و گوائی خواهد بود لیکن خالی از تکلف نیست و تقریر این بیت آنکه حجت خدائی تو که جهان ست چون درست شد ای بوجود آمد خرد بسبب آن حجت گواهی داد بر وجود تو یعنی این معلولات چون بهم رسید عقل بادراک این معلولات گواهی

داد بر ذات تو تعالی و تقدس چه معلول بے علت بنود + خرد را تو روشن بصر کرده + چراغ هدایت تو بر کرده + چراغ بر کردن عبارت از روشن کردن ست و تقدیم مفعول گاهی برای تعظیم بود و گاهی برای حصر و اینجا برای حصر ست یعنی خرد را از آثار قدرت خود تو پرده روشنائی و بینائی بخشیده و استعداد شناسائی در و ظاهر کرده تا ترا بشناخت و اقرار خدائی تو کرد هدایت بالکسر راه راست نمودن و چراغ هدایت که فرستادن انبیاست هم تو روشن کرده یعنی با وجود جوهر عقل که آدمیان کرامت

کردی انبیا را برای رهبری ما گمگشتگان بادیهٔ حیرت و ضلالت نیز فرستادی + تو ئی کاسمان را برافراختی + زمین را گذرگاه او ساختی + هر گاه ضمیر مخاطب بیای خطاب ترکیب یابد مفید حصر شود

و درینصورت دو خطاب و عبارات جمع میشود و گاهی سه اول چنانکه سعدی فرماید + نداریم غیر از تو فریادرس
توئی عاصیان را خطا بخش و بس + دوم چنانکه توئی که چنین میکنی یعنی بلند کردن و برداشتن آسمان
معلق کار تست و از دیگری نیاید و زمین را گذرگاه آسمان کردن از تو آید و چون سعد و نحس افلاک و انوار
آفتاب وغیره از آسمان بر زمین فرو میریزد بدینمعنی لاجرم زمین گذرگاه فلک باشد + توئی کافریدی
ز یکقطره آب + گهرهای روشن تر از آفتاب + قطره آب بفک اضافت اکثر می آید چه قاعده است
که در الفاظیکه آخرش بمعنی ملفوظه باشد قطع اضافت جائز بود و مراد از و نطفه آدم عم ست که تمام
نوع بشر از ان مخلوق گشته و مراد از گهرهای روشن تر از آفتاب کمال افراد انسانی ست +
تو آوردی از لطف جوهر پدید + بجوهر فروشان تو دادی کلید + لطف بالضم نازکی در کار و کردار
و مهربانی مراد از جوهر سخن و شعر ست جوهر فروشان شاعران و از کلید زبان یعنی پیدا کننده سخن های
بدیع و لطیف تو هستی که از کمال مهربانی بر بندگان خود بوجود آوردی و زبان را بآن گویا ساختی + جواهر
تو بخشی دل سنگ را + تو در روی جوهر کشی زنگ را + مراد از جوهر خیالات غریب و نکات عجیب
که در دل شعرا گذرد و از دل سنگ هم قلوب ایشان که جواهر خیالات در آنجا پیدا میشود چنانکه جواهر
در معادن تقریر آنکه جواهر خیالات اشعار در معادن قلبهای اهل فکر تو می افکنی و سخنهای زنگار رنگ
که نزد فضلا و سخنوران قدر و قیمتی نداشته باشد متلون کردنش از نسبت و احتمال دارد که در هر سه شعر از
جواهر همین جواهر معروف خواسته باشد پس درینصورت معنی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که الوان جواهر
لطیف در دل سنگ کثیف از کمال قدرت تست که قطره شبنمی را از مددگاری باد سحری که بر سنگها رسیده
و جذب شده باشد جواهر را که از آفتاب روشن تر باشد پیدا میکنی و بر بندگان اینچنین متاع شریف
ارزانی میداری + نبارد هوا تا نگوئی ببار + زمین نا ورد تا نگوئی بیار + حذف مفعول نبارد و نیارد
برای تعمیم ست تا خاطر سامع بهر راه که خواهد سپرد یعنی ابر وغیر آن را بی حکم تو نبارد و زمین هم
علی هذا القیاس بی فرمان تو چیزی نرویاند + جهان را بدین خوبی آراستی + برون زانکه یاری گری
خواستی + درین بیت مصراع دوم حال ست از فاعل آراستی یعنی جهانی را با اینچنین خوبی آراسته
کردی و حالانکه بطرف هیچ مددگار محتاج نشدی یاری گر مددگار و آخرش یای تنکیر ست نه مصدری +
دگرمی و سردی و از خشک و تر + سرشتی باندازه یکدگر + بدانکه نزد اکثر ترکیب ممکنات از چهار کیفیات است

گرمی و سردی خشکی و تری باشد پس بناءً علیه مصنف علیه الرحمه می فرماید که کیفیات اربعه را که بالطبع ضد
یکدیگر اند بقمار یکدیگر آمیخته از کمال قدرت خود ترکیب جسم کردی بطوریکه یکدیگر بر قوت بطلان نگردد و چهار
را با وجود ضد طبع باهم اتحاد بخشیدی چنانچه عقل نورانی بدریافت آن متحیر ماند و اختیار لفظ گرمی و سردی
بیای نسبت و خشک و تر بدون آن بنابر آنست که کیفیت گرمی و سردی محسوس ترین کیفیات است
بخلاف خشکی و تری که فلاسفه بدان قائل اند و لهذا حکمای هند بر طوبت و یبوست دواها قائل نیستند
و همان دو کیفیت اول قائل اند و نیز می تواند شد که یای گرمی و سردی یای وحدت باشد و در خشک و
تر بقرینه سابق حذف شده ❊ سرشتن بکسرتین باهم آمیختن + چنان بر کشیدی و بستی نگار +
که به زان نیارد خرد در شمار + حاصلش اینکه انواع موجودات را به نهجی و آسانی ساخته که عقل بهتر از ان
تصور نتواند کرد پس درین اشعار است بآنکه هر چه حق تعالی آفریده است به از ان در پرده امکان نیست
و مذهب امام غزالی همین است و جمع غفیر منکر این شده تکفیر امام نموده اند چنانچه جلال الدین سیوطی
درین باب رساله تالیف نموده + مهندس نبی جو بپا از رازشان + نمانند چون کردی آغازشان +
مهندس بضم میم و فتح ها و سکون نون و کسر دال اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده ز را با سین
بدل کرده مهندس گفتند و وجه آنست که مصدرش هندسه است بمعنی اندازه کردن و در اصل هندزه
بوده است زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ ست و چون در کلام عرب دال و
زای بی فاصله جمع نمی شوند زا را بسین بدل کردند و ضمیر شان راجع ست بسوی اجسام مرکبه یعنی
صاحب هندسه که در تفتیش راز امتزاج آنها سعی بسیار بکار بردند ندانستند که چگونه بنای اینها
نمودی + نیاید ز ما جز نظر کردنی + و گر خفتنی باز یا خوردنی + زبان تازه کردن باقرار تو + نینگیختن
علت از کار تو + یای های مجهول این بیت برای تنکیر ست و یای معروف نسبت و نیز یای تکلف
درست میشود یعنی فعلیکه منسوبست به نظر کردن و خوردن مضمون ابیات موید قول سابق ست
یعنی دخل در اسرار حکمت حکیم مطلق را اندازه ها نا قصان نیست و از ما جز آنکه نظر در عظمت و قدرت او
کنیم و چشم و زبان باقرار ربوبیت و حکمت کامله او بکشائیم و کار او را متعلق بعلت اربعه نپنداریم
و چون و چرا را دخل ندهیم نمی تواند شد و این نه باختیار خود کنیم بلکه او سبحانه در خلقت ما استعداد
رسائی بحکمت کامله خود نیافریده و در قوله زبان تازه کردن الی آخره می تواند شد که مصراع اول

مسندالیه و مصراع دوم مسند بود یعنی زبان باقرار الوهیت تو تازه کردن علت از کار تو انگیختن ست
باعتبار حمل از راه مجاز یعنی هرگاه اقرار بالوهیت کردن دیگرست ایجاد طلب نمودن خطاست +
حسابی کزین بگذرد گمرهیست + ز راز تو اندیشه بی آگهیست + یعنی که گمرهی و بی آگهی را بپای تکبیر
خوانده اند محض تکلف ست یعنی حسابیکه جز نظر کردن بقدرت بود خوردن و خفتن و اقرار کردن بقدرت
کامله تو باشد و آن دخل ست در ادراک حکمت خالق گمراهیست زیراکه از راز تو اندیشه و تامل محض
بی خبری دارد + بهر چه آفریدی و بستی طراز + نیازت نه ای از همه بی نیاز + یعنی با آفریده و طراز بستة
خود محتاج نیستی بلکه کمال قدرت و تعظیم تو منحصر بر بودن موجودات نیست + چنان آفریدی زمین و
زمان + همان گردش انجم و آسمان + که چندان که اندیشه گردد بلند + سر خود برون ناورد زین کمند +
ای بقدرت کامله خویش خلقت زمین و آسمان و گردش ستارگان آسمانی آنچنان پیدا کردی که
اندیشه هر چند عروج کند از این کمند بیرون نیاید و در ادراک راز آن عاجز آید + نبود آفرینش تو بودی
خدای + نباشد همه هم تو باشی بجای + ای پیش وجود آفرینش خدای بودی و چون نباشد
همه بجای خود باشی + نه خلوت بدی کافرینش نبود + نه چون کرده شد بر تو زحمت فزود + خلوت
بالفتح تنها نشستن و در اینجا ظرف واقع شده یعنی چون آفرینش نبود در خلوت نبودی و در موجود
شدن آن نیز بر تو زحمتی و مشقتی عاید نشد بلکه بحکمی موجود شد + ز تعظیم تو پیش تو هست و نیست +
اگر باشد و گر نباشد یکی ست + ای پیش عظمت عظیم تو بودن و نبودن و هست و نیست یکسان ست
کواکب تو بربستی افلاک را + بمردم تو آراستی خاک را + کواکب بفتح کاف اول و کسر کاف
ثانی ستارگان جمع کوکب یعنی از ستارگان آسمانها را نورانیت دادی و از مردمان زمین را
تو آرایش و پیرایش بخشیدی + تویی گوهرآمای چار آخشیج + مسلسل کن گوهران در مزیج +
گوهرآما انتظام دهنده گوهر آخشیج بمد الف و خای نقطه دار موقوف و یای مجهول و جیم تازی
ضد و مخالف چون عناصر اربع ضد یکدیگر اند ایشان را نیز آخشیج گویند و چار آخشیج آب و آتش
و خاک و باد مسلسل پیوسته مزیج امالهٔ مزاج و اماله در اصطلاح تبدیل الف بیای مجهول بود چون
کتاب و کتیب و رکاب و رکیب تقریر معنی آنکه انتظام دهندهٔ عناصر اربعه نیز بهیئت خاص چنانکه
مقرر است فوهی و با یکدیگر مسلسل کننده انها هم در شخص واحد تویی جمع کردن گوهر بالف و نون

شناذست * حصار فلک برکشیدی بلند * درو کردی اندیشه را شهربند * شهربند کسیکه دریک شهر
بودن او بموجب حکم حاکم قرار یافته وبجای دیگر نتواند رفت اندیشه قوت وهمی واندیشه را بالای افلاک
که محدود دست راه نیست * چنان بستی این طاق نیلوفری * که اندیشه را نیست زو برتری *
طاق نیلوفری آسمان وطاق بستن بمعنی ساختن طاق ست یعنی آسمان را چنان ساخته
که وهم را ازان مجال بیرون شدن نیست * خرد تا بود در نیابد ترا * که تاب خرد بر نتابد ترا *
تابیدن دو معنی دارد یکی روشن شدن دوم بافتن ریسمان وغیره بدین معنی لازم نظر نیامده واینجا
معنی اول مرادست یعنی چراغ عقل روشن میشود لیکن او بنور خود ترا نمی یابد بدان جهت که تاب
وطاقت عقل تحمل عظمت وجلال تو نمی تواند نمود * وجود تو از حضرت تنگبار * کند پیک اندیشه را
سنگسار * تنگبار مقامیکه در آنجا بار یافتن دشوار باشد ای وجود تو از کارگاه تنگبار تو اندیشه را
هلاک میکند وبخود راه نمیدهد * نه پرگنده تا فراهم شوی * نه افزوده نیز تا کم شوی * پرگنده
بفتح کاف فارسی مخفف پراگنده یعنی در ذات پاک تو انتشار وجمع وکمی وزیادتی مدخلی ندارد * خیال
نظر خالی از راه تو * زگردندگی دور درگاه تو * خیال بالفتح صورتیکه در خواب ذات وامثال آن
دیده شود ویا در بیداری تعقل کرده شود ای تصور نظر از راه معرفت تو تهی دست ست ودرگاه لایزال
تو از تغیر که لوازم حدوث ست دور * سری کز تو گردد بلندی گرای * بافگندن کس نیفتد زپای *
کسی را که قهر تو از سر فکند * بپا مردی کس نگردد بلند * از سر افگندن سخت افگندن باشد وتقریر
ابیات ظاهر * همه زیردستیم وفرمان پذیر * توئی یاوری ده توئی دستگیر * زیردست ناتوان
وفرمان پذیر ویاوری ده ودستگیر اسم فاعل ترکیبی ای مدد دهنده ودست گیرنده توئی معنی
بیت ظاهر * اگر پای پیلست وگر پر مور * بهر یک تو دادی ضعیفی وزور * درین بیت لف ونشر
غیر مرتب ست ضعیفی مقابل پر مور وزور مقابل پای پیل بدانکه لف در لغت پیچیدن ست ونشر
پراگنده کردن ولف ونشر در اصطلاح عبارت ازان ست که چند لفظ مبهم ایراد کنند واین را
لف خوانند وباز چند لفظ دیگر مذکور سازند وآن الفاظ مبهمه را بیان نمایند واین را نشر نامند
واگر نشر بترتیب لف ست اورا لف ونشر مرتب گویند والا غیر مرتب ومشوش نیز نامند ظاهر
آنست که خبر پای پیل محذوف بود یعنی موجود چراکه کلمهٔ است رابطه است نه خبر ومیتوان گفت که است

واقع بمعنی کلمه باشد بود + چو نیرو فرستی به تقدیر پاک + بموری زماری برآری هلاک + نیرو بالکسر و واو
مجهول قوت و زور تقدیر اندازه کرده خدای تعالی در حق بنده یعنی هرگاه تقدیر پاک خود تائید نمای بزور
موری ضعیف ماری قوی را هلاک سازی و بای مفتوحه بلفظ موری بمعنی واسطه + چو برداری از پشه دود را
خورد پشه مغز نمرود را + در تواریخ مسطور ست که چون نمرود مردود اراده حرب حضرت ابراهیم نمود آنحضرت
التماس او را قبول کردند در روز موعود نمرود با سپاه نامعدود در میدان جنگ گاه آمد و ابراهیم
تنها در برابر او ایستاد نمرود در جنود او از کمال نور آنحضرت را دیدند آنحضرت متحیر گردیدند که ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه
در رسیده و سر و روی ایشان گزیدن گرفت چنانکه همه منهزم شدن گرفتند نمرود متعجب و مبهوت شده
از بیم هم و غیره دودی نمود تا باین وسیله پشه راه رفتن به لشکرش نیابند به قضای ایزدی پشه خورد
بجانه تنفسی خزیده به لشکرش رسیده لب نمرود ملعون را گزیده و بعد از آن بدماغ او بالا رفته انجا
منزل گزید و مدتی در غایت رنج و ملال اوقات گذرانید و آنگاه رخت خود را بدوزخ کشید تقریر بیت
آنکه هرگاه از راه دین حق دود که موجب گریختن هوام ست برداری یک پشه برای خوردن مغز نمرود
کافی و وافی ست + چو در لشکر دشمن آری رحیل + برغان کشی فیل و اصحاب فیل + بعضی از مورخین
آورده کار برهه که والی یمن بود در موسم حج دید که مردمان از اطراف و جوانب متوجه مکه میشوند و معلوم
کرد که مقصد ایشان زیارت خانه کعبه ست عرق نخوتش بجوش آمده داعیه کرد که در برابر آن خانه
با صفا سازد و وجوه حاجیان را بدو متصرف گرداند پس در غایت صفا بتخانه سنگ سفید ساخت
و در و دیوار آن را به زر و جواهر مزین کرده خلق را بزیارت آن تکلیف نمود چون این خبر در میان قریش
شایع شد یکی از بنی کنانه بخدمت آن خانه مشغول شده رتبه مجاورت یافت و شبی آن بت را که نو
بهم رسیده بود آلوده نجاست ساخت و فرار نمود چون این خبر به ابرهه رسید ناخوش شده لشکری
جمع کرده با فیلان کوه پیکر بقصد تخریب حرم متوجه شد و فیل محمود را که به بزرگی تن مثل کوه بود با خود برده
در حوالی مکه آمده مواشی قریش را غارت کردند و اکابر مکه بر کوه ها گریختند و ابرهه از اول روز لشکر که
برفشانده و پیلان را برانگیخته روی بمکه نهاد و پیل محمود روی از مکه بگردانید و متوجه لشکرگاه شد هر چند
پیلبانان کوشیدند که روی او بجانب شهر کنند میسر نشد و پیلان دیگر نیز از جهت اعراض آواز خاید
پیش نمی رفتند ابرهه درین حال فرومانده و جماعت قریش ابتدای ببال نظر برگماشته دیدند

که حال برچه منوال ست ناگاه از طرف دریا گروه گروه مرغان سیاه با گردنهای سبز پدید آمدند و حمله آوردند
بران لشکر سنگباران کردند بیک نفس قوم ابرهه همگی مستاصل شدند رحیل کوچ یعنی چون در لشکر دشمن
رحیل آری یای وقت هلاک و مرگ او پیش آری بگروه مرغان فیل و اصحاب فیل را بکشی + گه آری خلیلی
ز بتخانه + کنی آشنائی ز بیگانه + ظهور آمدن خلیل الرحمن از بتخانه ظاهرست و یای آشنائی در
مصرعه اول یای تنکیرست که چون در آخر اعلام و القاب در آید معنی جنسی پیدا میکند بصفتیکه صاحب
نام بدان مشهور باشد مثل حاتم در جود و رستم در شجاعت و در اکثر نسخ خلیل واقع شده است
و در بعضی جنید پس مراد از خلیل صاحب کمال مثل خلیل خواهد بود بدانکه در مصراع دوم اگر لفظ بیگانه
باشد پس آشنائی بیای مجهول باید خواند یعنی از بیگانه آشنا پیدا کنی و اگر به بیگانه باشد چنانکه در
بعضی نسخ دیده شده پس آشنائی بیای معروف بمعنی دوستی و اخلاص باشد + گه از نطفه
شکنجی دهی + گه از استخوانی درختی دهی + نطفه بالضم آب منی مرد یا در آخرش بصورت همزه
مانند یای وحدتست و مراد از استخوان خسته خرماست و دیگر یاهای این بیت نیز یای تنکیرست +
گهی با چنان گوهر خانه خیز + چو بو طالبی را کنی سنگریز + می تواند شد که مراد از گوهر خانه خیز ذات
پاک حضرت رسالت پناه محمد مصطفی باشد صلعم و میتوان گفت که حضرت مرتضی علی عم باشد و سنگریز
را مراد اینجا بمعنی بارش سنگ و ریختن آن باشد و مراد از سنگریز کردن عذاب و شکنجه است یعنی
با وجود آنکه همچو نبی یا علی عم گوهر خانه خیز ابو طالب بود و او همچنان در عذاب گرفتار ماند و بعضی گفته اند
که سنگریز مختصر سنگریزه است یعنی ابو طالب عم رسول خدا و پدر مرتضی علی بود و ایشان یعنی هر دو
ذات پاک گوهر خانه خیز او بودند و او سنگریزه یعنی جماد ماند و عتیق نشد + کرا زهره آنکه از بیم تو +
گشاید زبان جز بتسلیم تو + زهره بفتح اول پوستی پر آب که پیوسته می ماند از جگر و اینجا کنایه
از دلیریست و تسلیم گردن نهادن یعنی کسی دلیری و توانائی آن ندارد که زبان جز انقیاد و
گردن نهادن بدرگاه تو و سپردن خود را بتو بچیزی دیگر گشاید + زبان آوران را بتو بار نیست +
که با مشعله گنج را کار نیست + آور بمعنی صاحب و خداوند زبان آور صاحب زبان و بار
بمعنی دخل و مشعله بفتح میم روشنی معامله تا فر گنج از مشعله مشهورست یعنی صاحب زبان را
بدریافت ماهیت ذات تو دخلی نیست درین بیت تشبیه زبانست بمشعله و تشبیه ذات

او تعالی بگنج * ستانی زبان از رقیبان راز * که تا راز سلطان نگویند باز * رقیبان رازدوواقفان رازانکه کنایه از انبیا واولیا باشد واز سلطان مراد ذات حقتعالی یعنی عارفان راز را گنگ بی زبان سازی تا اعاده شنیده خود نکنند یعنی بکسی نگویند * مراد غبار چنین تیره خاک * تو دادی دل روشن و جان پاک * غبار بالضم گرد و تیره خاک بدان ظلمانی معنی بیت ظاهر * گه آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد ره خاک را پیشه نیست * ظاهر آید بدریافت میرسد که در مصرعهٔ دوم پیشه بیای فارسی بر گرد محمول ست و حالانکه پیشه یا مصدر یا آنچه بدان ماند مستعمل نشود مثلاً نگویند شمشیر پیشه ماست بلکه گویند شمشیر سازی پیشه ماست درین صورت قائل مجاز باید شد پس از گرد درانیجا گرد کردن و بلند شدن غبار مراد باشد و معنی بیت آنست که اگر ما آلوده گردیم دور نیست زیراکه از خاک جز بلند کردن غبار خاک نمی آید و آن موجب آلودگیست * گر این خاک را وازگنه تافتی * بآمرزش تو که ره یافتی * گناه من ارنامدی در شمار * ترا نام کی بودی آمرزگار * آمرزش بالمد و ضم میم و کسر زای معجمه حاصل مصدر از آمرزیدن بمعنی عفو کردن و لفظ که بمعنی کدام یعنی گناهگاری من سبب اظهار صفت آمرزگاری تست زیراکه اگر من از گناه روی تافتمی ظهور صفت آمرزگاری تو نمی شد و ترا آمرزگار نگفتندی * شب و روز در شام و در بامداد * تو بر یاد ی از هر چه دارم بیاد * لفظ یاد بدو معنی آید یکی حفظ چنانکه یاد کردن و دوم بمعنی دل و خاطر و اینجا در مصرعهٔ دوم بمعنی دوم مراد ست یعنی بهر یک اوقات شب و روز ترا بر خاطر دارم از هر چیزیکه بیاد دارم * چو اول شب آهنگ خواب آورم * به تسبیح نامت شتاب آورم * وگر نیم شب سر بر آرم ز خواب * ترا خوانم و ریزم از دیده آب * وگر بامداد ست راهم بتست * همه روز تا شب پناهم بتست * ای اکثر اوقات و احیان در ذکر طاعت و تضرع بجناب تو میگذرانم بلکه هر هشت پاس روز و شب پناه بتو میبرم * چو خوانم ز تو روز و شب یاوری * مکن شرمسارم در ان داوری * یعنی هرگاه کار من انیست که در هر امر از تو طلب مددی کنم و ترا حاضر و ناظر میدانم و با دیگری سروکاری نیست در قیامت مرا خجالت مده * ای گناه مرا بآمرزش بدرجهٔ ثواب رسان * چنان دارم ای داور کارساز * کزین با نیازان شوم بی نیاز * ای در دنیا چنان مرا بفراغت دار و مرتبهٔ خورسندی کرامت کن که از بانیازان عالم مستغنی شوم * پرستنده گر زه بندگی * کند چون توئی را پرستندگی * درین عالم آباد گرد گنج *

دران عالم آزاد گردد ز رنج + ور پرستندگی بندگی کننده مطلب آنکه هرکس که چون تو خداوندی باشر ائط بندگی
بجا آرد مشبهه و مشکک سعادت دارین بدو حاصل گردد + پدید آور خلق و عالم توئی + تو میرانی و زنده کن هم توئی +
ای پیدا کننده عالم و ما فیها تو هستی و میراننده و باز زنده کننده در یوم حشر توئی + مرا نیست از خود حسابی
بدست + حساب من از تست چندانکه هست + یعنی سر رشته حساب و قدرت فعل به نیک و بد بدست
من هیچ نیست زیرا که هرچه حساب من از قدرت و قوت فعل من ست از تست و برهمین معنی مویدست
مصراع اول بیت آینده + بد و نیک را از تو آید کلید + ز تو نیک و از من بد آید پدید + تو نیکی کنی من
نه بد کرده ام + که بد را حوالت بخود کرده ام + چون در مصرعهٔ دوم در بیت ما تقدم علاقهٔ فعل بد بذات
خود نمود یک گونه شبهه پیدا شد که فی الحقیقت فاعل فعل بد و نیک و خالق آن نیز خود باشد
پس درین بیت آن شبهه را دفع میسازد که همچنان که از تو نیکی می آید همچنین از من نیز نیکی بوجود آید
بدان سبب که هرچه بدی بود آن بخود حوالت کردم و اگرچه فی الواقع خالق آن هم تو بودی در نتیجه
آن بدی من مبدل گشت به نیکی و از من گویا بدی بوقوع نآمد و همچون تو نیکی کردم و از انجا که نسبت
نیکی بخود در جنب نیکی او تعالی سوی ادب بود نسبت نفی بخویش نمود و اگرچه مآل واحد ست +
ز تست اولین نقش را سرگذشت + بتست آخرین حرف را بازگشت + اولین نقش عبارت
از اول مخلوقاتست و آن حسب روایات و مذاهب مختلف ست پیش حکما عقل اول ست و
پیش ارباب نقل نور محمدی و قلم و مراد از آخرین حروف معادست چنانکه واردست منه المبداء
والیه المعاد + ز تو آیتی در من آموختن + ز من دیو را دیده بر دوختن + بدانکه هرجا این قسم مقابله
واقع شود لفظ می آید آرند و انجا محذوف باشد چنانکه شاعر گفته بیت از و ناز و عتاب و عشوه و
نا مهربانیها + ز من عجز و نیاز و بندگی و جانفشانیها + درین صورت هر دو مصرعه جملهٔ مستقله باشد
در ظاهر و در معنی مقدم و ثانی ست ای اگر توفیق آموختن آیات از تو نبودی دیو را گریزانیدن کار
من نشدی + چو نام توام جان نوازی کند + بمن دیو کے دست بازی کند + دست بازی
غارتگری یعنی هرگاه از تفضلات خود توفیق یاد آوردن نام خود دادی دیو را مجال غارتگری
ایمان نخواهد بود + ندارم روا با تو از خویشتن + که گویم توئی باز گویم که من + یعنی گاهی این امر
با خویشتن روا ندارم که بمقابلهٔ هستی تو نام هستی خود برم بلکه حکم عدم دارم + گر آسوده گر ناتوان می زیم +

چنان کافریدی چنان می زیم + آسوده فارغ بال از رنج و محنت ناتوان و پریشان و کم جمعیت یعنی
بهر حال که در دنیا بسر می برم آفریدهٔ توام درین بیت اظهار دعوی سابق ست یعنی چنانکه آفریدی بهمان
طور زیست میکنم و مراد از خود تصرف نیست واین دعوی اختیاری نیست + امیدم چنان ست
زان بارگاه + که چون من شوم زین کارگاه + فروریزم از نظم ترکیب خویش + دگرگونه گردم
ز ترتیب خویش + کند باد پرگنده خاک مرا + نه بیند کسی جان پاک مرا + پژوهندهٔ حال سربست
من + نهد تهمت نیست بر هست من + ز غیب آن نهد دارش آرسی بدست + کزین غایب
آگاه گردد که هست + کارگاه دنیا نظم بالفتح در رشته کشیدن ترکیب چند چیز علحده را فراهم آوردن آن
ترتیب گذاشتن هر چیز در محل خود پرگنده مخفف پراگنده سربست پنهان پژوهنده بکسر یای و
زای هر دو فارسی تفحص کننده در پنج مصرعه ازین ابیات واو عطف محذوفست یعنی از جناب تو
چنان امید دارم که هرگاه که ازین کارگاه دنیا بروم ای بمیرم عارضه آراستگی ترکیب عناصر بهم ریزم
واز ترتیب خود که صورت نوعیست منقلب شوم و باد جسم مرا پراگنده کند و جان پاک مرا کسی نه بیند
و شخصی که متفحص حال من باشد آن زمان تهمت نیستی بر هستی من نهد بدان نوعی از کرامات هویدا کنی
که آگاه شود که من از نظر او غائب هستم و در حقیقت موجود هستم و موجود بودن در ان حالت انسان
باعتبار ست که نفس ناطقه می ورزنده است چنانچه در کتب حکمت مذکور ست علی الخصوص اولیا
بخصوصان خدا که بعد خروج جان کار بدن توانند کرد + چو بر هستیی تو من هست رای + بلبی تحت
انگشتم دلگشای + تو نیز از رشود مهد من در نهفت + خبر ده که جان ماند اگر خاک خفت + هست ازا
ضمیف کفل دلگشای صفت حجت و فصل و صفت [illegible] فارسی درست ست مهد
بالفتح گهواره مراد از ان جسم عنصری ست و نهفتن آن بخاک فرو رفتن ست + چنان گرم کن عزم
سازیم تو + که خرم دل آییم چو آییم تو + عزم بالفتح قصد رای اندیشه ای رای مرا باشتیاق لقای خود
چنان تیز کن که بعد رحلت از دنیا بخوشی تمام متوجه لقای تو شوم + همه همرهان تا بدینجا من اند +
چو من رفتم این دوستان دشمن اند + همرهان اشارت باعضا ایکه تفسیر آن از بیت لاحق ظاهر میشود
واز درد [illegible] مرگ خواسته + مگر چشم و گوش ست و دست و پای + ز من باز مانند یکیک بجای +
تو دانی آنکه تا من منم با منی + و زین هر سه با دم تهی دامنی + اعضا در بعضی [illegible] و معنی بیان قصه نیست

انجا که نفس را فنا نیست چنانکه آیات قرآنی بران دال ست بنا بر علیه میگوید که تا وقتیکه من بوم با من تو
باشی و درینصورت از در تو مراحتی دامنی نصیب مباد و در بعضی خواندن لغو ست + درین ره که سر بر دری
می زنم + با میدتاجی سری می زنم + سر زدن عبارت از کوشش کمال ست و مراد از تاج مغفرت
و درجات آخرت باشد + سری کان زمین ندارم دریغ + بر از تاج بخشی بیان سر تیغ + مراد از تیغ قهر و عذاب + ز حکم
آن در ازل رانده + نگردد قلم را نسخه گردانده + ولیکن بخواهش من حکم کش + کنم زین سخنها دل
خویش خوش + بیت اول بمضمون جف القلم بما هو کائن ست و اشارت لفظ ازین در بیت ثانی
بسخنهائیکه در ابیات لاحق مذکور میشود هست + تو گفتی هر آنکس که در رنج و تاب + دعائی کند من کنم
مستجاب + چو عاجز رهانند دانم ترا + درین عاجزی چون نخوانم ترا + بلی کار تو بنده پرورد نست
مرا کار با بندگی کردنست + شکسته چنان گشته ام بلکه خرد + که آبادیم را همه باد برد + خرد
ریزه هر چیز پس شکستن عام ست و خرد خاص درینصورت ترقی لفظ بلکه صورت گرفت و مراد از آبادی
جمعیت حواس و در بدن باد کنایه ست از تفرقه + تو ئی که شکستم رهائی دهی + و گر بشکنم مومیائی دهی +
دران نیم شب کز تو جویم پناه + بمهتاب فضلم بر افروز راه + مراد از نیم شب حالت نزع باشد یا حالت
اضطراب و بیکسی یعنی وقت نزع مرا با ایمان بمیران و یا که زمان اضطراب از مهتاب فضل خود چراغ
صبر و شکیبائی بمن عنایت گردان + نگهدارم از رخنه رهزنان + مکن شاد بر من دل دشمنان +
مراد از رخنه فساد و بر همزنی ست چنانکه گویند رخنه در کار فلانی افتاد و مراد از رهزنان خواهش نفس و
شیطان ست و مراد از دل دشمنان هم آن نفس و شیطان + بلائی که باشم درو ناصبور + ز من
دور دارای ز بیداد دور + یعنی بلائیکه دران طاقت تحمل نباشد از من دور دار ای آنکه از بیداد دوری +
بشکرم رسان اول آنگه بگنج + نخستم صبوری ده آنگاه رنج + یعنی اگر نعمت گنج دهی اول شکر نصیب
کن و اگر بلا فرستی صبوری پیش از ان عنایت فرما + اگر در بلائی کنی مبتلا + نخستم صبوری ده
آنگه بلا + یعنی چون بمشیت خود مرا ببلائی بفگنی اول توفیق صبوری کرامت فرما تا بسبب ناشکری
بر راه ناسپاسی تو شکوک نه نمایم + گرم بشکنی ور منی در نورد + کف خاک خواهی ز من خواه گرد +
بهترین نسخ نیست که لفظ گرم باشد بمعنی اگر و مراد ازین بیت بیان بلا ست و ذکر صبر خود یعنی اگر مرا
بشکنی و یا در نوردکشی و این هر دو نوع شکنجه و عذاب ست و اگر خواهی که مرا کف خاک کنی یا گرد سازی

گرد خالص ست از خاک و خرابی این شرط بیت آینده است + برون افتم از خود به پراگندگی + نیفتم برون
با تو از بندگی + این بیت جزای شرط سابق ست یعنی اگر چنین و چنان کنی که در بیت سابق گذشت
من از خود بیرون شوم بسبب پراگندگی اما از ربقهٔ بندگی بیرون نیایم و در همه حال صابر و شاکر باشم
که صبر و شکر از آثار بندگی ست + پژوهنده را یاوه زان شد کلید + که زاندازه خویشتن در تو دید + یاوه
در اصل بمعنی بیهوده و هرزه است لیکن بمجاز بمعنی گم گشته نیز آمده و مراد از پژوهنده حکیم ست که بنور
عقل خواهد که او تعالی را دریابد یعنی حکیم از ان در ورطهٔ گمراهی ست که می خواهد که بنور عقل ترا دریابد
و بقیاس منطقی کار پیش برد و اگر بنور تو در تو نظر میکرد بتو میرسید که آن سبیل انبیا ست عم +
کسی کز تو در تو نظاره کند + ورقهای بیهوده پاره کند + یعنی کسیکه ترا از تو به بیند ای بتوفیق بینش تو
او را کرامت فرمائی ورقهای بیهوده که عبارت از کتب حکمت ست پاره کند و در گذرد + نشاید ترا
جز بتو یافتن + عنان باید از هر دری تافتن + یعنی ترا بتوفیق تو باید یافت و از دیگر امورات اعراض
باید کرد + نظر تا بانجاست منزل شناس + کزین بگذری در دل آید هراس + انجا اشارتست بتوفیق
او سبحانه و کاف مصرعهٔ دوم معلله یعنی نظر ما تا که بتوفیق تو مطابق باشد منزل شناس راه مقصود ست
چه هرگاه از ان بگذری و اعتماد بدلائل عقلی کنی در دل خوف و هراس پیدا خواهد شد + سپردم بتو
مایهٔ خویش را + تو دانی حساب کم و بیش را + در انجا از لفظ مایه افعال و اعمال خود اراده کرده است
ای جملگی افعال و اعمال خودم خواه نیک خواه بد بتو سپردم و عنان اختیار آن بدست تو دادم
تو دریافت کنی حساب کم و بیش که اعمال نیک افزون ست یا افعال بد تا انچه مستحق من باشد کرامت
فرمائی **مناجات باری تعالی** + بزرگا بزرگی ده هر بیکسم + توئی یاوری بخش و یاری رسم +
بزرگ صاحب دولت بزرگی ده یعنی بزرگی دهنده و الف در هر دو برای ندا است و معنی بیت ظاهر ست
نیاوردم از خانه چیزی نخست + تو دادی همه چیز و من چیز تست + یعنی همه چیز تو دادی مرا و هر چه
بظاهر اسباب متعلق بمن ست آنهم مملوک تست + چو کردی چراغ مرا نوردار + ز من باد مشعل کشان
دور دار + مراد از چراغ دل و نور ایمان ست و از باد آفت و مشعل کشان بالضم کنایه از شیاطین
جن و انس یعنی چراغ مرا از آفت این نوع مردم از من دور دار که از راه می برند و دشمن نور ایمان اند +
بکشتن تو دادی تنومندیم + بده زانچه گشتم برومندیم + **تنومندی** قدرت و توانائی یعنی

چون قدرت واستعداد اعمال خیر بمن دادی ثمر آن که ثواب ست نیز من عطا کن و رخست بمعنی مرا بی برمگذار + گریوه بلند ست وسیلاب سخت + بپیچان عنان من ازین راه رخست + در فرهنگ جهانگیریست که رخست بمعنی درست نیز ست پس معنی راه رخست راه درست خواهد بود و از گریوه مقصد اصلی ست که معرفت باشد ورسیدن بدان مشکلست ومی تواند شد که کنایه از طریق سلوک و فقر بود واین بهتر ست وسیلاب سخت عبارت از حوادث روزگار و وساوس ابلیس بیشمار رود در اکثر نسخه راه رخست باضافت واقع شده معنیش اینست که ازراهیکه رخنت دران بهتر شده و سامان بدست آید عنان من بپیچان و بعضی گویند که راه رخست بود و عاطفه نیز صحیح میتواند شد و اگر بجای رخست سخت بیای موحده باشد از همه بهتر ست و مراد از و نیکبختی ست + ازین سیلگاهم چنان در گذار + که پل نشکند بر من این رودبار + سیلگاه مقامیکه گذر سیل برانجا باشد و پل شکستن یعنی غرق کردن رودبار جای نشیب که آب دران جاری باشد یعنی ازین دنیا که جای مخوفست چنان بگذران که رودبار دنیا مرا ہلاک نسازد و غرقهٔ بحر معصیت نشوم و در بعض نسخ بجای در گذار در گذار ده واقع شده پس لفظ ده امر خواهد بود از دادن وگذار بمعنی عبور + عقوبت مکن عذر خواه آمدم + بدرگاه تو روسیاه آمدم + سیاه مرا هم تو گردان سفید + مگردانم از درگهت ناامید + یعنی هرگاه که بخدمت تو عذر خواهی میکنم و روسیاه بدرگاه تو آمده ام پس تو هم بمقتضای آمرزگاری خود از گناهم بگذر و سیاهی مرا سپیدی ده و از درگاه خود ناامید مگردان + سرشت مرا کافریدی ز خاک + سرشته تو کردی بناپاک و پاک + سرشت بکسر اول وثانی و شین معجمه خلقت و طبیعت یعنی خلقت مرا که از خاک آفریدی یعنی خاک را در ان غالب نمودی تو از پاک و ناپاک سرشته و مراد از پاک و ناپاک جسم و روح ست + اگر نیکم و گر بدم در سرشت + قضای تو این نقش بر من نوشت + در بعض نسخ بجای نقش حرف دیده شد و قضا حکم خدای تعالی حاصلش آنکه در اصل خلقت که نیک هستم یا بد بحکم تو این حرف یا این نقش بر من نوشته شده و مراد ازان اختیاری نبوده + خداوند مائی و مانده ایم + به نیروی تو یک بیک زنده ایم + یک بیک یعنی هر یک و تمام ست یعنی تو خداوند ماهستی و مانده تو ایم و هر یک بقوت والای تو زیست میکنیم + هر انچه آفریدست بیننده را + نشان میدهد آفریننده را + یعنی هر چه مخلوق شمرده

واز پرده عدم بجلوهٔ ظهور آمده مرتنبیده را که چشم بصیرت دارد نشان خالق میدهد + مرا هست بینش نظرگاه تو +
چگونه نه بینم بدو راه تو + نظرگاه جای نظر یعنی مرا بینش منظر تو که جملگی مخلوقات بود هست پس البته بدان
منظر ترا خواهم دید زیرا که کل مصنوع یدل علی الصانع واگر گوییم که نظرگاه خدا دل ست که ما نظر الا قلوبکم واعم
است پس دل را چشم خود قرار داده پس معنی آن چنین باشد که نظرگاه که دل ست همان بصیرت چشم
من ست پس بآن دیده دل چگونه راه تو نه بینم + ترا بینم از هرچه پرداخته است + که هستی تو سازنده ای
ساخته است + لفظ پرداخته که بمعنی آراسته و پیراسته است اسم مفعول ست از پرداختن بمعنی
آراستن و ساخته نیز اسم مفعول ست از ساختن یعنی هر چیزیکه آراسته گشته واز عرصهٔ عدم بعرصهٔ وجود
آمده ازان معلوم میگردد که در حقیقت پیدا کنندهٔ آن تو هستی چه معلول بی علت نبود + همه صورتی پیدا
فرهنگ ورای + بنقاش صورت بود رهنمای + **نقاش** بالفتح وتشدید قاف نقش کننده و لفظ
همه بمعنی هر یک نیز آمده درینصورت یای تنکیر در آخر آن ضروری ست تا که آگاهی بخشند بران معنی حاصل
آنکه پیش اهل فرهنگ ورای ثابت ست که هر صورت را صورتگری می باید + بسی منزل آمد ز من
تا بتو + نشاید ترا یافت الا بتو + یعنی درمیان من وتو باعث کثافت سفلی بسیار بعد واقع شده
درینصورت یافتن تو منحصر بتوفیق تست + اساسی که در آسمان و زمی ست + باندازهٔ فکرت آدمی ست
درین کتاب مستطاب لفظ زمی بحذف نون اکثر واقع شده و در کلام سعدی و خاقانی و دیگر اساتذه
نیز آمده و در شرح خان آرزو آمده که بعضی گویند آدمی بیا و نون باید چه برای نسبت یا مع النون آید
چنانچه زرین و زمردین و بازمی را محذوف النون باید خواند و بدون این هر دو صورت قافیه درست
نخواهد شد مؤلف گوید که آدمی بیا و نون در هیچ کتب لغت و شعر اساتذه دیده نشده و حقیقت این ست
که یا و نون در جای مستعمل شود که آن چیز ازان چیز ساخته باشند که او بهیولای چیز منسوب بود مثلاً
زرین آنچه از زر سازند و حق آنست که قیاس همین ست اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده وگاه بصورت
اختصار آن همان قدر مسموع خواهد شد مثل دست نگارین و پنجه رنگین پس لفظ آدمی بیا و نون چون
نیامده غلط باشد آدمی لفظ زمی وزمین هر دو صحیح ست چنانچه ارباب لغت نوشته و لفظ زمین نسبت
از زم بمعنی سردی و یا و نون نسبت ست چون جوهر ارض بسیار سرد ست گویا خلقت آن از
سردی ست و معنی بیت آنکه آنچه درمیان آسمان و زمین ست فکرت آدمی بهمان می رسد +

نشود فکرت اندازه را رهنمون + سر از حد اندازه نارد برون + حد بالتشدید نهایت چیزی یعنی فکرت در چیزی که محدود و مقدار دارد تصرف میکند میتواند دانست که فلان چیز از اینجا تا آنجاست و سر از نهایت اندازه و مقدار بیرون نمیکند + بهر پایه دست چندان رسد + که آن پایه را حد بپایان رسد + چو پایان پذیرد حد کائنات + نماند در اندیشه دیگر جهات + بهترین نسخ اینست که مصراع دوم چنین باشد که مذکور شد حاصلش اینکه چون حد کائنات پایان پذیرد اندیشه صحیح را در خیال جهات نباید زیرا که مافوق آن جهات مدخل نباشد و در بعض نسخ بجای جهات حیات واقع شده یعنی هرگاه حد کائنات آخر گشت اندیشه می میرد ای از تصرف باز می ماند + نیندیشد اندیشه افزون ازین + تو هستی ز بلکه بیرون ازین + مراد از هستی مخلوقاتست یعنی عروج اندیشه فوق ازین نیست که بگوید که تو از جنس مخلوقات که محال تغیر است نیستی بلکه خارج ازین هستی و صفات ازلیت ابدیت بلمهات تو متحقق است + بر آن دارم ای مصلحت خواه من + که باشد سوی مصلحت راه من + رهی پیشم آور که انجام کار + تو خوشنود باشی و من رستگار + رستگار یعنی نجاب و فیروزی یابنده در بیت اخیر بیان مصلحت بیت اول است یعنی توفیقی بمن عنایت کن که بسوی صلاح راه من افتد و این صلاح اینست که من راهی پیش گیرم که آخر کار تو خوشنود باشی و من از جمیع معاصی ناجی و پرهیزگار باشم + جز این نیستم چاره در سرشت + که سر بر نگردانم از سرنوشت + نویسم خطی در نیایش گری + مسجل بامضای پیغمبری + گواهی در آرم از چار یار + که صد آفرین باد بر هر چهار + **نیایش** بالکسر آفرین و تحسین و دعا بازاری کردن **مسجل** بالضم و فتح سین مهمله و التشدید و فتح جیم مهر کرده شده **امضا** بالکسر فرمان یعنی خطی نگارم با تضرع و الحاح در محمدت باری تعالی و آن خط مهر کرده شده باشد بحکم و فرمان پیغمبر صلعم و در آن گواهی چهار کس باشد خطیکه در آن گواهی چهار کس بوده باشد اعتبار تمام و کمال دارد در شرع و در بعضی نسخ بجای لفظ در نیایش گری این نیایش گری دیده شده در ینصورت از لفظ زین اشاره بحمد ما تقدم واجب تعالی خواهد بود و در کتابی بجای لفظ ارم لفظ ارکه یافته شده + نگهدارم آن خط خوبی سجان + چو تعویذ بر بازوی خود نهان + در اکثر نسخ خط خوبی سجان و در بعضی نسخ خط خوبی رهان واقع شده صحیح نسخهٔ اول است و حاصلش آنکه آن خط خوبی و سند عافیت سجان نگاهدارم و چون تعویذ بر بازوی روح بندم و خط خوبی رهان

بمعنی خلیک قاتل و خونی را خلاص بخشد + دران داوریگاه چون تیغ تیز + که هم رستخیز ست و هم
رستخیز + داوریگاه مقام انصاف و تشبیه آن به تیغ تیز از جهت آنکه فارق ست در میان حق و باطل و یا از جهت آنکه پل صراط که باریک ست در آنجا واقع ست رستاخیز و رستخیز بی ملاحظهٔ معنی ترکیبی بمعنی قیامت و معنی ترکیبی آن روییدن و برخاستن ست پس یک جا معنی قیامت باید گرفت و دیگر جا معنی ترکیبی لیکن در رشیدی قیدیات نه نموده و در شرح خان آرزو آورده که رستخیز بالفتح بمعنی قیامت چنانکه در جهانگیری ست بی ملاحظهٔ معنی ترکیبی و رست و خیز دوم بضم و واو عطف بمعنی رستن و برخاستن یعنی هم جای قیامت و هم جای سوال و جواب ست و هم جای رستن و برخاستن و اولی آنکه اول بالضم بود و دوم بالفتح و نیز ظاهرا اول اشارت ست بحشر روحانی و دوم بحشر جسمانی و یا برعکس و بعضی میگویند که رستخیز اول در اصل ترکیب عطفی ست یعنی رست بضم با و خیز و صیغهٔ ماضی با امر چون یکجا جمع شود معنی مصدری بهم رساند چنانکه گفتگو و شست شود هرچند که اجتماع ماضی و امر درین امثله از یک ماده آمده و ماده رستخیز از هم جدا ست لیکن به تأمل اتحاد معنوی دارند و رستخیز دوم بالفتح ست که در اصل رسته خیز بوده یعنی باعث کثرت مبعوثین رسته رسته خواهند برخاست و آن مکان جای برخاستن رسته ها خواهد بود و این تقدیر هم معقول ست چه صف محشر که عبارت ست از رسته شهرت دارد لیکن خیز درینجا بمعنی اصلی خود نباشد بلکه بمعنی پیدا شدن چنانکه گویند فلان شهر حسن خیز ست یعنی حسن بسیار ازانجا پیدا میشود +

چو پران شود نامها سوی مرد + من این نامه را برگشایم نورد + نمایم که چون حکمرانی درست +
برین حکم باد ان دگر حکم تست + یعنی نامهٔ مذکور که به مهر پیغمبر با گواهی چهار یار مهر رسانیده ام پیش تو عرض کنم که چون تو حاکم عادل هستی موافق این نامه حکم کن و از گناهان من درگذر و با وجود این ما را اختیاری نیست زیرا که هیچ چیز بر خدای تعالی ضروری نیست + امیدم بتو هست زاندازه بیش +

مکن ناامیدم ز درگاه خویش + ز خود گرچه مرکب برون رانده ام + براه تو در نیم ره مانده ام +

فرود آر مهد مرا بدرگاه خویش + مگردان سر رشته از راه خویش + یعنی مرکب سعی و اجتهاد را اگرچه از طاقت خود بیرون رانده ام اما در نیمه راه مانده ام تو بتوفیق و هدایت خود بدرگاه خود مرا برسان و از راه مگردان فعل نهی و مفعول آن ضمیر محذوف ست که راجع ست بسوی مهد یعنی

آن همه را اعتماد قلیل هم او را و خیود نگردان و لفظ سررشته و مهر سوزان بمعنی اعتماد قلیل بسیار آمده است
خان آرزو گفته که در بعضی نسخ سررشتم واقع ست و در اصل سررشته ام ست و در حال اتصال یای
بیان حرکت محذوف گشته و این نسخه ظاهر التصحیف باشد زیرا که این قسم تراکیب در فارسی واقع نشود
و من ادعی عنایت پسند + ز من جستن و ره نمودن ز تو + بجان آمدن جان فزودن ز تو + در مصراع
دوم این بیت واو عطف محذوف گشته زیرا که معطوفست بر جستن یعنی طلب هدایت از من و هدایت
از تو و درین طلب بجان آمدن یعنی قریب مرگ رسیدن از باعث کمال سعی و من و جان فزودن
به هدایت از تو + چو بازار من بی من آراستی + ازان رسم و آئین که میخواستی + ز رونق ببر نقش
آرایشم + نصیبی ده از گنج بخشایشم + ببر فعل واحد نهی بالضم از بریدن و بالفتح از بردن هر دو میتواند
یعنی هرگاه که بازار مرا بی بودن من آراستی در رونق تمام دادی پس می باید که احوال هم بی رونق مکن
بلکه از گنج عطای خود مرا چیزی عنایت کن تا ذلیل و خوار نشوم + چه خواهی ز من با چنین بود ست +
همان گیر نابود بودم نخست + یعنی از من با وجود هستی ضعیف من چه میخواهی چنانکه در ازل بودم حالا
هم همان قسم پندار چه وقتیکه بعدم بودم مظهر آثاری نبودم و حالا که موجود شدم نیز مصدر آثاری نیستم
زیرا که همه چیز از قدرت و قوت بدست + مران چون نظر بر من انداختی + مزن مقرعه چون که بنواختی +
مقرعه بالکسر و سکون قاف و فتح را تازیانه و معنی اصلی آن چیزیکه باو کوبند ست زیرا که اسم
آله است از قرع بمعنی کوفتن و مقرعه مزن یعنی رسوا و ذلیل و خوار مکن + تو دادی مرا پایگاه بلند +
توام دستگیر اندرین پای بند + چو دادیم ناموس نام آوران + بده دادم ای داور داوران +
ناموس بمعنی ننگ و نام و درینجا اشارت ست بعزت و حرمت و نام آور کنایه از مردان خداست
یعنی چون عزت و حرمت مردان خدا بمن دادی پس داد من بده که مستحق رحمت توام + سری را
که بر سر نهادی کلاه + میفکن از دریای بر خاک راه + دلی را که شد بر درت راز دار + ز دریوزه هر دری
باز دار + حاصل هر دو بیت قریب یکدیگر ست ای شخصی را که تاجور کردی و راز دار و محرم اسرار خود
ساختی از احتیاج دنیا و مذلت عقبی نگاهدار + نکو کن چو کردار خود کار من + مکن کار با من چو
کردار من + یعنی همچنانکه تو نیک هستی کار مرا هم نیک کن و معامله با من موافق کردار من که همگی
معصیت ست مکن + نظامی درین بارگاه رفیع + نیارد بجز مصطفی را شفیع + رفیع بلند

وتشفع درخواهند و دربنجا انتقال ست از مناجات بنعت حضرت رسالت پناه علیه التحیة والثنا و در اکثر نسخ بجای لفظ سحر مگر واقع ست چونکه لفظ مگر محتمل ست ایرادش درین مقام نشاید **در نعت سید المرسلین علیه الصلوات والسلام** + فرستادهٔ خاص پروردگار + رسانندهٔ حجت استوار + **پروردگار** بادال موقوف الله تعالی و بکسر دال خطاست حجت استوار عبارتست از قرآن مجید زیراچه اعجاز نحوی آن تا قیامت باقی ست و خاص بمعنی خصوصیت وار ندهٔ صفت فرستاده حاصل آنکه پیغمبر فرستادهٔ خاص بیعقد گارست و رسانندهٔ کلام الله بخلق الله + گرانمایه تر تاج آزادگان + گرامی تر از آدمی زادگان + **گرانمایه** بکسر کاف فارسی بیش بها و قیمتی و مراد از آزادگان مقبولان درگاه خدا که انبیا و رسل اند و گرانمایه تر صفت تاج و از آدمی زادگان افراد انسانی خواسته حاصل آنکه ذات حضرت رسالت پناه تاج بیش بهای انبیا و رسل ست و از جمیع افراد انسانی بزرگتر + محمد کازل تا ابد هرچه هست + بآرایش نام او نقش بست + **ازل** بفتحتین انچه آغاز او معلوم نباشد ابد انچه آخر او دانسته نشود و محمد بدل ست از فرستاده و بعد کاف از مقدرست یعنی از روز ازل تا روز ابد هرچه موجود شده محض برای آراستگی نام او نقش بست + چراغیکه پروانهٔ بینش از وست + فروغ سیماء آفرینش بروست + بعضی پروانه بواو بمعنے روشنی گویند و همین مصرعه خواجه را بسند آورده و خان آرزو پروانه بدال مهمله نیز گفته که درست می تواند شد **فروغ** بالضم روشنی یعنی ذات آنحضرت چراغ ست که مردم بینش و بصیرت از انجا گرفته و روشنی جمیع خلق الله از وست + ضمان دار عالم سیه تا سپید + شفاعت کن روز بیم و امید + ضمان دار کفیل و روز بیم و امید روز قیامت خان آرزو گفته که سیاه عبارتست از شب و با لفظ شرط ست و سفید عبارتست از روز مولوی می فرماید که حضرت ضامن و متکفل تمام عالمست از شب تا روز و می تواند شد که سیه تا سفید عبارت از تمام اشیا باشد چنانکه جامی دیگر گفته **مصرع** سیه تا سپیدی گرفتم به تیغ + و تقریر آنکه ذات حضرت متکفل تمام عالم در روز قیامت ست + درختی سهی سرو در باغ شرع + زمینی باصل آسمانی بفرع + سهی سرو یکه راست رسته باشد شرع راه راست اصل بیخ درخت و فرع شاخ درخت خان آرزو آورده که از روی حسب و نسب جسم مطهرش از خاک بود و جان پاک از آسمان

که کنایه از عالم علوی ست و تخصیص یای تحتانیه زمینی و آسمانی یای معروف نسبتی خواهد بود و میتوان گفت
که زمینی در اصل یا باشد که ذات او عزم مثل زمین ست که عالمی بدان بوجود آمده و در فرعیته همچو آسمان ست
که عالم فرع اوست و یا که علو رتبت و سمو قدرت او را با آسمان تشبیه داده پس یای هر دو لفظ مجهول
خواهد بود + زیارتگه اصل داران پاک + ولی نعمت فرع خواران خاک + زیارتگاه جای دیدن
متبرک ولی نعمت صاحب نیکی و مال و دست رس فرع خواران خاک جمیع حیوانات خواه بشر خواه
غیر آن و اصل داران پاک فرشتگان و انبیا و اولیا یعنی جای زیارت فرشتگان و انبیا و اولیا
بودند و خداوند نعمت خلق الله + چراغی که تا او نیفروخت نور + ز چشم جهان روشنی بود دور +
یعنی تا وقتیکه نور خود در جهان ظاهر نکرده بود چشم جهان از نور بصیرت محروم بود + سیاهی ده
خال عباسیان + سپیدی بر چشم شماسیان + سیاهی ده خال یعنی آرایش و زینت ده چه
سیاهی خال موجب ازدیاد خوبی جمال ست و سپیدی بضم و فتح با هر دو درست سمی شود
شماس بالفتح والتشدید آفتاب پرست و شماسیان قومیکه بشخص مذکور منسوب باشند و
سفیدی چشم مرضیست که موجب کوری و نابینائی بود حاصل مصرعهٔ دوم اینکه از آفتاب پرستان
سفیدی چشم که باعث کوری انسان بود دور کرده چشم ایشان را بینا ساخت + لب از باد عیسی
پر از نوش تر + تن از آب حیوان سیه پوش تر + باد عیسی نفس عیسی که احیای اموات و شفای
مرضی خاصیت او بود نوش آب حیات یعنی لب آنحضرت صلعم زندگی بخش تر از نفس عیسی بود
بلحاظ ارشاد کلمات حقایق که موجب زندگی جاوید ست و تن آنحضرت از آب حیات هم
سیه پوش تر بود باعتبار ستر و حجاب + فلک بر زمین چارطاق افگنش + زمین بر فلک پنج نوبت
زنش + چارطاق نوعی از خیمه که در هندی راوٹی گویند و چارطاق افگن فراشش یعنی آسمان
بر زمین فراش اوست و زمین نوازندهٔ پنج نوبت سلطانی آنحضرت ست که بر فلک مے نوازد و مکان
نوبت بلند میباشد خان آرزو گفته که درین صورت حاجت نیست که گوییم افگندن خیمه یعنی فرو آوردن ست
و گاهی بمعنی بر پا نمودن نیز آمده و علی الخصوص چون معنی توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد
چنانکه بگویند پادشاه بر کنار دریا خیمه افگند و این را در عرف چهاونی گویند پس خیمه افگندن از عالم چه
انگندن باشد پس انگندن بدین معنی ترجمهٔ عبارت هندی میشود و این قسم در فارسی درست نیست

پنج نوبت در کتب لغت عبارت از نماز پنجگانه و پنج نوبتی که بعد شاهان زنند و این نوبت در عهد سلطان
سنجر شده و پیش ازان چهار نوبت می نواختند و بعضی پنج نوبت عبارت از پنج چیز داشته اند که
اعلام و شهرت باشد شادی هچو دهل و دمامه و طبلک و نائی و طاس که بزبان هندی پنج سبد گویند
در تحقیق آنست که حقیقت ست در نوبت پنج وقت و دیگر مجاز و اینجا کنایه از نماز پنجگانه است که صدای
اذان بر فلک الافلاک میرسد و بعضی نوشته اند که زمین این ذات شریف آنحضرت کم نوبت بادشاهی
میزنند مطاخرت میکند و این از شوق عبارت لعبه است بلکه ظاهر همان ست که ذات مقدس آنحضرت
بادشاهی ست که زمین پنج نوبت او را بر فلک الافلاک میزنند و جای نوبتخانه بلند تر از عمارت دیگر +

ستون خرد مند شد پشت او + مه انگشت کش گشت از انگشت او + و اکثر نسخ ستون خرد مند شد
دیده شده درین صورت پشت درینجا بمعنی پشتیبان ست یعنی پشتیبان و ظهر او ستونی شد که
خرد مند بود و خرد مند بودن ستون بآن جهت ست که آنحضرت در مسجد مبارک خود بستونی تکیه داده
صحابه را ارشاد میفرمودند بعد ازان بسببی آن مکان را گذاشته جای دیگر قیام فرمودند آن ستون
از دوری و جدائی آنحضرت صلعم بفریاد آمد و قصه ستون حنانه بتفصیل در تواریخ نبوت مسطور ست و این از
معجزات آنحضرت صلعم ست چنانکه نالیدن سنگ دلالت میکند که چوب مذکور به برکات آنحضرت صاحب
شعور شده و در بعضی ستون شد خرد مند از پشت او یافته شده یعنی ستون از برکت مصاحبت آنحضرت
خرد مند و صاحب شعور شده و حیثیش همان ست که در سابق احوال ستون مذکور شد و معنی مصراع
دوم آنکه انگشت کش بفتح کاف دوم بمعنی انگشت کشیده چنانچه نان پخته کش یعنی ماه از انگشت مبارک
صلعم انگشت کشیده شد یعنی شق شد و بعضی گویند که انگشت کش بمعنی زنهاری نیز می توانند شد و این
واقعه به ثبوت رسد که کشیدن بمعنی برداشتن آمده باشد و بعضی انگشت نما آورده و سوا هم گفته اند درین صورت
اینجا بمعنی اهل جیبان ست + خراج آورش حاکم روم و ری + خراجش فرستاد کسری و کی +

خراج بالفتح باج یعنی آنچه بادشاه زبردست از بادشاه ناتوان و رعایا گیرد و روم ولایت ست
پهلوی شام مشهور و آباد و ری بالفتح شهریست مشهور کسری لقب پادشاهان ایران و کی در قدیم
این چهار بادشاه را که کی کاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ میگفتند و بعضی ملک الملوک نیز گفته اند
معنی بیت ظاهر + محیطی چه گویم چه بارنده میغ + بنیکی ست گوهر بیکدست تیغ + بگوهر جهان را

انبیا را ہستہ + بتیغ از جہان داد دین خواستہ + ہمہ را فرو گزیدہ و از گوہر با قرآن مہیا دادہ بود
برای ہدایت خلق و یا مراد از آن جواہر دُر است جہت انعام و بخشش تیمیان و یکسان و تشبیہ آن
بتیغ ظاہر است چراکہ ابر ہم گوہر دارد و ہم تیغ کہ عبارت از برق ست یعنی ذات آنحضرتؐ در یاسیت
کہ ہمچو ابر بارندہ ہم گوہر دارد و ہم تیغ + اگر شحنہ تیغ بر سر برد + سر تیغ او تاج و افسر برد + بسر برد ان
خصم چون پی فشرد + بسر برد یعنی کہ بر سرش برد + شحنہ بالکسر مردیکہ برای ضبط امورات در
شہرہا منصوب بود این ہر دو بیت قطع بند است و در شحنہ ہمزہ نابینہ یای وحدت ست کہ بصورت
ہمزہ نوشتہ اند یعنی اگر شحنہ و حاکمی تیغ را بر سر شخصی میبرد آن زمان تیغ او تاج و افسر آن شخص میبرد
بخلاف آنحضرت صلعم بی آنکہ شمشیر بر سر دشمن رفتہ باشد بمجرد قصد سر دشمنان خود را از در بر بند +
قبائی دو عالم بہم دوختند + بدان ہر دو یک زیور افروختند + چو گشت آن طمع قباہای او
بدستی کم آمد ز بالای او + قبای دو عالم اضافت بیانیہ طمع چیزیکہ بر بدی نقرہ اندودہ بود بکسر
بکسر تین یعنی وجب یا لا قامت زیور چیزیکہ بدان آرایش چیزی کنند و اغلب کہ بیای مجہول بود
مخفف زیب ور و یا کہ در اصل زیورکہ واو از بای موحدہ تبدیل یافتہ و بکثرت استعمال محذوف
گشتہ و در شرح خان آرزو آوردہ کہ ظاہر افروختند تصحیف باشد اندوختند صحیح ست یعنی از
دو عالم جامہ ساختہ زیور و آسایش برای آنحضرتؐ بہم رسانیدند پس وقتیکہ آن قبای طمع مکان
و محل بدن مبارک شد بقدر یک وجب کم آمد از قامت او + ببالای او کایزد آراستست
ہم آرایش ایزدی خواستست + درین بیت وصف قامت آنحضرتؐ ست یعنی اگر قبای خلعت
دو جہان ببالای صلعم کم آمد مضائقہ نیست چراکہ بر بالای کہ ایزد آراستہ جامہ ایزدی لایق
اوست پس جامہ ما بندگان البتہ بروکمی خواہد کرد + کلید کرم بود در بند و کار + کشادہ بدو قفل
چندین حصار + کلید بالفتح مفتاح بند و بالفتح آغاز یعنی ذات آنحضرتؐ در آغاز کار کلید کرم
الہی بود کہ بوسیلہ جمیلہ آنحضرتؐ کشایش جمیع کارہا گردیدہ ہمچنان حالا ہم بذات مقدس
آنحضرتؐ چندین حصار کفار مفتوح شد + فراخی بدو دعوت تنگ را + گواہی بر اعجاز او
سنگ را + قصہ اش بطریق اجمال آنکہ شخصی حضرت رسول خدا را روزی ضیافت نمود
طعام کم پختہ بود چون پیغمبر خدا با اکثر مردم برای طعام خوردن نشستند طعام اندک فراوان گردید

چنانکه همه سیر شده خوردند و باقی نیز ماند و قصهٔ سنگ اینکه چند سنگریزه ابوجهل علیه اللعنه در دست خود پنهان کرده پیش رسول الله آمد و گفت اگر بدانی که در دست من چیست بدین تو شوم و دیگر گرد کفر نگردم پیغمبر فرمودند که اگر آنچه در دست تست گواهی به نبوت من دهد چه میگوئی گفت این از آن نادرتر است حضرت رسول گفت که در دست تو چند سنگریزه است و سنگریزه ها زبان برداشتند که محمد پیغمبر بر حق و رسول مطلق است ابوجهل لعین این گواهی از آن احجار بشنید و گفت سخت ساحری

که بسجاد و سنگریزه را بحرف زدن آوردی + تهی دست سلطان پشمینه پوش + غلامی خسرو

پادشاهی فروش + در شرح خان آرزو آمده که در بعض نسخ پشمینه پوش واقع است و در بعض درویش پوش و دوم ظاهرا درست نباشد و معنی بیت واضح و توجیه درویش پوش باین طور درست

میشود که لباسی که درویش و فقیر می پوشد آنرا پوشش خود اختیار کرده + ز معراج او در شب

ترکتاز + معرج گران فلک را طراز + **معراج** بالکسر زینه و اینجا مراد از مرتبه است که بحضرت حاصل شده از عروج بآسمان ترکتاز مطلق تاختن و ناگاه بر سر کسی رفتن بر سبیل غارت و اینجا معنی مطلق تاختن مراد است و شب ترکتاز عبارت از شبی است که آنحضرت بسوی فلک توجه فرمودند **معرج** بضم میم و تشدید رای مهمله مفتوح نوعی از جامهاست بس نفیس و معرج گران فلک عبارتست از قضا و قدر که کارکنان افلاک اند و طراز عبارت از آرایش است یعنی بسبب معراج آنحضرت در شب مذکور متعلقان و کارکنان افلاک را آرایشی بهم رسیده بود و بعضی گویند که اضافت معرج گران فلک بیانیه است و صانع و مصنوع در ینجا یکیست چنانکه نقارچی رعد که نقارچی و نقاره و صدای نقاره هر سه یکی است که ذات رعد باشد و این وقتی تواند شد که مضاف و مضاف الیه هر دو مفرد باشند یا هر دو جمع و اینجا مضاف جمع و مضاف الیه مفرد پس اضافت تشبیهی است نه بیانی که آن اضافت عام است بسوی خاص مثل انگشتر طلا و کتاب نامه و در بعضی شرح معراج کیوان بجای معرج گران دیده شده و معراج کیوان اشارت بمرتبهٔ اعلی است چرا که کیوان بلندترین سبعهٔ سیاره است + شب از چتر معراج او سایه + ور

وزان نردبان آسمان پایه + مولوی میگوید که آن شب شب نبود بلکه سایه بود از چتر معراج آنحضرت و از آن نردبان که معراج باشد آسمان تا آن بلندی زینه بود از زینه هاست او

صفت شب معراج محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد ✦ چو شب از روشنی دعوی روز کرد ✦ فاعل کرد ضمیر مستتر راجع ست بسوی شب و مفعول آن آسمان و کلمهٔ را بعد آسمان مقدر و مجلس افروزی آسمان اظهار کواکب باشد تقریر آنکه در شبی که آسمان را مجلس افروز کرد ای باعتبار ستارگان آسمان را روشن ساخت و در چنان شب شب از غایت روشنی دعوی روز نمود پس ظرف و مظروف همان شب واحد ست که از تعینات شاعری آن را دو شب قرار داده اند ✦

سراپردهٔ هفت سلطان سریر ✦ برآموده گوهر بچینی حریر ✦ سراپرده مضاف و هفت سلطان سریر ترکیب مقلوب ای سریر هفت سلطان و هفت سلطان اشارت بسبعه سیاره است و سریر آنها هفت فلک ست و سراپرده کنایه است از فلک هشتم که همگی ستارهٔ ثوابت در وست و گوهر آمودن گوهر بستن باشد حاصل آنکه سراپردهٔ سریر هفت سلطان که فلک هشتم باشد گوهر بست در چینی حریر که ذات اوست ای فلک در ان شب آرایش تمام داشت و در شرح خان آرزو آورده که مصراع دوم خبر سراپرده باشد یعنی چنان سراپرده که حریری بود بگوهر برآموده ✦ سر سبزپوشان باغ بهشت ✦ بابر سبزی آراسته کار و کشت ✦ یعنی سردار سبزپوشان باغ بهشت که رضوان ست کار و کشت بهشت را بابر سبزی ای بخوبی تمام آراسته بود ✦ محمد که سلطان این مهد بود ✦ ز چندین خلیفه ولیعهد بود ✦ مهد بالفتح گهواره و مراد ازو آسمان ست خان آرزو گفته که در لفظ مهد گویا اشارتست بطفلی و پسری آنحضرت عم زیرا که ولیعهد پسر باشد و آنچه ما ماست به پسر که پادشاه او را در حین حیات خود بر تخت سلطنت نشانده باشد و چون انبیا عم بمذهب اهل تحقیق زنده اند نسبت ولیعهدی بآنحضرت ع درست باشد ✦ سر نافه در بیت اقصی کشاد ✦ ز ناف زمین سر باقصی نهاد ✦ سر نافه کشادن معطر کردن و چون ذات آنحضرت سر تا پا حسن خلق بود و خلق را ببوی خوش نسبت ست پس این نسبت متحقق باشد ناف زمین مکه معظمه است اقصی مسجدی ست بر کنار زمین که آن را بیت المقدس نیز گویند حرف را برای مجاورات ست یعنی از مکه رفته به بیت المقدس رسید و همین قدر معراج آنحضرت منصوص ست و از مسجد اقصی تا باسمان از احادیث نبوی به ثبوت می رسد ✦

ز بند جهان داد خود را خلاص ✦ بمعشوقی عرشیان گشت خاص ✦ عرشیان فرشتگان مقرب معنی بیت ظاهر ✦ نه بند بسته زین گوی هفتاد راه ✦ به هفتم فلک برزده بارگاه ✦ نه بالضم

وضع نون و یای تحتانی رخت بند بستن کنایه از سفر کردن است و از کوی هفتاد راه دنیا مراد باشد

چه لفظ هفتاد برای کثرت است چنانکه ده و پنج برای قلت + دل از کارخانه حجره پرداخته + بنه حجره آسمان تاخته + یعنی دل از فکر و علائق ظاهری در حجره که عبارت از خانه زنان پاک باشد برداشته بنه

حجرهٔ آسمان که نه فلک است رفته + برون جسته ازین گنبد چاربند + فرس رانده بر هفت چرخ بلند + گنبد چاربند عبارت است از چهار کرهٔ عناصر اربعه که مراد از آن دنیا بود و هفت چرخ آسمان و اطلاق هفت بر آسمان بدان جهت نمود که عرش و کرسی را اصحاب نقل جدا شمرده اند

چنانچه در قرآن مجید هم باین طور مذکور است و نه آسمان بر وفق قرارداد حکما است + براقی شتابنده زبیرش چو برق + ستامش چو خورشید در نور غرق + براق بالضم نام مرکب نبی است که در شب معراج برو سوار بودند ستام بالکسر ساز است از قسم زین و لگام و جز آن یعنی براق همچو برق شتابنده بود و سازش چون خورشید روشن بود + سهیلی براوج عرب تافته +

ادیم یمن رنگ ازو یافته + سهیل بالضم و فتح ها نام ستاره ایست مشهور که در یمن بر می آید و یمن بفتحتین ملکی است طرف دست راست مکه معظمه و یای تنکیر در آخر آن دلالت بر تعظیم دارد و مراد ازو براق است ادیم بالفتح پوست خوشبوی که وقت طلوع سهیل او را رنگ و بو حاصل شود و آن دو نوع است ادیم یمنی و ادیم طایفی و اگرچه یمن نیز داخل عرب است لیکن مراد از عرب درینجا مکه است که بطحی باشد و آن وادی است در مکه معظمه یعنی آن براق همچو سهیلی بود تابان که براوج عرب روشن شده و ادیم یمن رنگ و بوی خوش ازو یافته و می توان گفت که رنگ یافتن ادیم یمن کنایه باشد از اسلام آوردن آن + بریشم تنی بلکه لولو سمی + رونده چو لولو بر ابریشمی + بریشم مخفف ابریشم و براق را ابریشم تن بدان جهت گفته که پوست نازک است دلالت بر اصالت و نجابت دارد و لفظ بلکه حرف عطف بجای واو عاطفه و لولو سم نظر بکرو بیت سم است و مصرعه دوم در صفت راهواری براق مذکور واقع شده یعنی آن براق ابریشم تن دلولو سم در سبکروی و شتابی بحدی غایت بود که با برش هیچ چیز نشود و بعضی گفته اند که لولو بشین معجمه نام گلیست که بغایت لطیف و

ملائم میشود و لفظ بلکه بمعنی چیان ترست + نه آهو دلی نافه از مشک پر + چو دندان آهو برآهو

در + مراد از نافه درینجا نافست زیرا که ها در اواخر الفاظ گاهی زیاده می آید چنانکه جان و جانه یعنی

آنست اگرچه آهو نبود لیکن نافه پر از مشک دهشت و معنی مصرعهٔ دوم آنکه همچنانکه دهان آهو پر از دندان باشد دهان آن براق پر از گوهر آموده بود و بعضی گویند که دندان آهو پر از گوهر صفا آراسته بود و مشابهت دندان آهو به در و جواهر باعتبار صفائی پشیده صفای گوهرش همچو دندان آهو بود + ازان خوش عنان ترکه آیدگمان + دزان تیزرو ترکه تیراز کمان + خوش عنان خوش رفتار و لفظ گمان بمعنی ظن ظرف یعنی بازان خوش رفتار زیاده که درگمان کسی آید و تیزروی تیراز کمان ظاهرست + شتابنده ترو هم علوی خرام + ازو باز پس مانده هفتاد گام + علوی خرام صفت وهم و هفتاد گام اشاره از بسیار پس ماندن باشد معنی بیت مبین ست + بعالم کشائی فرشته وشی + نه عالم کشی که عالم کشی + کشادن عالم کنایه از گرفتن ست چنانکه کشورکشا یعنی بعالمگیری همچو فرشته بهست در کمال غلبه و مراد از مصرعهٔ دوم اینکه تنها عالم کشا نبود بلکه عالم کش نیز بود که بار تمام عالم برداشته بود زیراکه عالم عبارتست از ذات آنحضرت صلعم که همه عالم نور ظهور اوست + بشب رنگی آن شب چراغ گشت مست + چو ماه آمده شب چراغی بدست + گویند که مصراع اول متضمن سوال ست و مصراع دوم جواب آن پس چرا برای استفهام باشد و شب چراغ گوهریکه در شب مانند چراغ روشن باشد یعنی میداینکه بسیاهی رنگ خود دران شب معراج براق چرا مست و خرم بود برای آنکه گوهر شب چراغی مانند ماه بدست او آمده بود و آن اشارتست از ذات مبارک صفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم + چنان شد که از تیزی گام او + سبق برده جنبش آرام او + سبق بردن غالب شدن و شد بمعنی رفت یعنی همچنان رفت به تیزی گام که آرام یعنی سکون او بر جنبش غالب شد حتی که کسی را از رفتنش خبر نشد + قدم بر قیاس نظر میگشاد + نگه خود قدم بر نظر می نهاد + قیاس بالکسر اندازه نظر در هر دو مصراع بمعنی نگاه و اندیشه هر دو می تواند شد و قدم گشادن کنایه از رفتن ست یعنی رفتار آن باندازهٔ اندیشه و نگاه بود یعنی چنانکه اندیشه و فکر تیز میرود اسپ او عزم بسرعت تمام میرفت و در مصرعهٔ دوم بطریق استعجاب میگوید که گویا پای او بر اندیشه و نگاه می بود + بهمبر بران ختلی ره نورد + برآورده زین آب گردنده گرد + ختلی بالفتح اسپی منسوب به ختلان که اسپ خوب ازانجا بهم رسد آب گردنده آسمان و گرد برآوردن عبارت ازانکه کوب ساختن و پایمال نمودن ست یعنی بهمبر بر ختلی ره نورد سوار شده آسمان را پایمال و لکدکوب خود ساخت +

همه او راه دان همه فرس راهوار + زهی شاه مرکب زهی شهسوار + شاه بمعنی خوب و پاکیزه و همچنین شه +
چو زین خانقه عزم دروازه کرد + ز دستش فلک خرقه را تازه کرد + خانقه بکسر نون عبادتخانه
چه قاه دقه بمعنی عبادت آید و از دروازه مراد آسمان است و تازه کردن خرقه ارادت نو نمودن سالیان
در شرح خان آرزو آورده که چون خرقه ماخوذ است از خرق بمعنی پاره کردن پس درین بیت اشارت
است بر آنچه نزد حکما مبرهن است که افلاک قابل خرق و التیام نیست و در بعض نسخ بجای خانقه
جایگه دیده شد درینصورت که مخفف گاه است که گاهی بزائده نیز آمده چنانکه صبحگاه و جایگاه +
سواد فلک گشت گلشن بدو + شده روشنان چشم روشن بدو + سوای روشنان چشم ستارگان
حاصل بیت واضح + دران پرده کز گرد ها بود پاک + نشایست شد دامن آلوده خاک + مراد از آن
پرده ظاهرا افلاک است و ازین بیت معلوم میشود که معراج آنحضرت صلعم بروح شده نه بجسد چنانکه از
بعضی حدیث معلوم میگردد و توان گفت که مراد از پرده ماورای افلاک باشد برین تقدیر این مقتضیها
بجا می افتد مگر آنکه گفته شود اولا مجملا بیان نموده بعد از ان تفصیل آن نموده + بدریای هفت اختر
اندر نشست + قدم را به هفت آب خاکی نشست + دریای هفت اختر کنایه از هفت آسمان است
و هفت آب خاکی عبارت از اینجا سبعه اقالیم سبعه باشد یعنی به آب هفت دریای ربع مسکون اولا
قدم را شسته است من بعد داخل آسمان شد و در بعض نسخه بهفت آب خاک قدم را شسته و معنی این
ظاهر است + رها کرد بر انجم اسباب را + بمه داد گهواره خواب را + مراد از انجم سبعه سیاره است و
گهواره بالفتح مهد و از خواب خواب غفلت اراده نموده و چونکه صورت ماه بگهواره مشابهت دارد
لهذا آنرا بماه داد و یا از جهت آنکه چون تاثیر ماه باعتبار رطوبت موجب خواب آوری است آن را
بمه داد پس مصراع اول بطریق اجمال است و از آغاز مصراع ثانی اراده تفصیل آن نموده +
پس آنگه قلم بر عطارد شکست + که امی قلم را نگیرد بدست + قلم شکستن درینجا پیشکش نمودن است
یعنی عطارد بالضم ستاره ایست و در فارسی تیر گویند که دبیر فلک است قلم پیشکش نموده بود آنحضرت
انرا نگرفت زیرا که حضرت صلعم امی یعنی ناخوانده بود و امی قلم بدست نگیرد + طلاق طبیعت بناهید
داد + بشکرانه فرسی بخورشید داد + ناهید بیای مجهول زهره بالضم چون زهره را لولی فلک
گویند لفظ طلاق بالفتح که بمعنی کشادگی طبع است بدان نسبت داده یعنی انبساط که مقتضای

طبیعت بشری ست وآن متاثر شدن به لذت دنیا باشد بنا بهمه که این صفت ها و مناسب تر بود عطات
فرمود و قرص بالضم گردنان و بشارانه رسیدن چنین مراتب خورشید را قرصی کرامت فرمود +
مریخ داد آتش خشم خویش + که خشم اندران ره نمی رفت پیش + مریخ بکسرتین و تشدید را
ستاره که ترک فلک خشم مناسب به ترک دارد لهذا آتش خشم خویش او را داد و مصرعهٔ دوم علت
مصرعهٔ اول است + رعونت رها کرد بر مشتری + نگینی دگر زد به انگشتری + رعونت بالضم
خودآرائی حاصل آنکه توجه بخود که خودآرائی و خودسازی باشد بمشتری که قاضی فلک است عطا
فرمود و صورت خویش دیگر پیدا کرد از تزکیه و تصفیه + سواد سفینه بکیوان سپرد + بجز گوهر پاک
با خود نبرد + سواد سفینه مراد از سیاهی خطوط است و چون بزحل سیاهی نسبت تر داشت علائق
خواندن و نوشتن که عبارتست از علم ظاهری بزحل بخشید و سوای گوهر پاک که جان مطهر باشد
با خود نبرد + بپرداخت نزلی بهر منزلی + چنان کو فرو ماند تنها دلی + نزل بالضم آنچه پیش فرود آیند
ودرینجا مراد ازان مطلق تحفه است یعنی بهر جا از افلاک تحفه از نزد خود عطا فرموده یا بجدیکه خود
با دلی پاک ماند و دیگر هیچ آلایش دنیا با او نماند در شرح خان آرزو آورده که نزل بالضم آنچه پیش
مهمان فرود آورده نهند پس معنی بیت بر عکس مذکور میشود زیراکه نزل از طرف میزبان بود نه از طرف
مهمان و آنحضرت درآنجا مهمان بود نه میزبان وجوابش اینکه آنچه ما بیات سابق بیان عطیات
آنحضرت کرده است نیست که آنچه انها آورده بودند باز بآنها بخشید چنانکه پس آنکه قلم بر عطارد شکست
دلالت بران دارد و برین نسبت رعونت بمشتری خواهد بود نه بآن حضرت علم پس معانی ابیات
مذکوره چنین خواهد بود که بهر منزلی پیشکشی که سیارات سبعه آورده بودند دران منزل گذاشت و
خود را از انها پاک کرده بجدی ماند که تنها دل او صلعم ماند + شده جان پیغمبران خاک او + زده دست بر
ترک فتراک او + فتراک بالکسر تسمه و دوال که از پس و پیش زین اسپ آویزند معنی بیت واضح + کمر بر کمر
کوه بر کوه راند + گریوه گریوه جنیبت جهاند + کمر بمعنی پشتهٔ بلند کمر بکمر یعنی بلندی بر بلندی گریوه
بفتح کاف فارسی و کسر را و یای مجهول پل و پشتهٔ بلند جنیبت اسپ کوتل و مراد ازانکه کوه دگر گریوه
آسمان است یعنی صعود آنحضرت بر آسمان باین طریق واقع گشته که همچنانکه از یک پشتهٔ بلند
بر پشتهٔ دگر صعود [illegible]

بهارو پیش خضر و موسی دوان ✤ مسیحا چه گویم بموکب روان ✤ هارون نام برادر کلان موسی عم بمعنی قاصد نیز مستعمل و اینجا مراد معنی دوم ست و مراد از موسی ابهام به برادر عم ست و از اینکه در میان خضر و موسی اتفاق معیت در سفر واقع ست لهذا باهم آورده و موکب بفتح میم و کسر کاف بمعنی لشکر از فوج خاص گرداگرد سلطان و امرا میباشد چنانچه نظامی علیه الرحمت بدین معنی در جای دیگر میفرماید ✤ چو در موکب قلب دارا رسید ✤ ز موکب روان سکندر رسید ✤ حاصلش آنکه خضر و موسی لقا عهد پیش آنحضرت مشغول بوده‌اند و احوال مسیحا چه گویم آن هم با لشکر روان بود و بعضی مرکب برای مهمله صحیح داشته‌اند یعنی عیسی با خر خود روان بوده و برخی گمان برده‌اند که صحیح موکب برای موحده است یعنی از جمله کسانیکه در موکب روان بودند مسیحی هم بود ✤ باندازه آنکه یکدم زنند ✤ نه یک چشم زخمی که برهم زنند ✤ ز خوبشیه آسمان درگذشت ✤ ز زمین زمان را ورق در نوشت ✤ در اول نسخ متفاوت متعدد است اول نه یک چشم زخمیکه برهم زنند دوم هم بیک چشم زخمی که برهم زنند سوم ندم بلکه چشمیکه برهم زنند ظاهر ارجح نسخه دوم است یعنی آنحضرت بقدر یکدم زدن نه بلکه باندازه یک چشم زدن از شیشه بلند آسمان بالا رفت و زمین و زمان را طی نمود و زخم چشم یعنی آسیب چشم و اینجا در هر دو نسخه مراد از یک چشم خواهد شد ✤ مدیده تعجیل رهرو ✤ کس انگرد بر گرد او گرد او ✤ تاور و معنی تیز دو رفتار بسرعت است و معنی دوم درینجا مراد است یعنی آنحضرت باین تعجیل شتافت که کسی از نهائیکه گرد برگرد حضرت بودند گرد راه رفتن آنحضرت را هم ندید ✤ ز پرتاب تیرش در آن ترک تاز ✤ فلک تیر پرتابها ماند باز ✤ در شرح خان آرزو پرتاب بالضم پر زور و ترک تاز جلد رفتن و تیر پرتاب اضافت مقلوبست و پرتاب اینجا بالفتح بمعنی انداختن تیر است و مراد از پرتابهای تیر مسافتهای دور تیر است و باز ماندن عبارت از پس ماندن ای در آن شتاب رفتن از تیر پر زور آنحضرت که عبارت از براق ست آسمان بمقدار چند پرتاب تیر پس ماند و بعضی از تیر ذات آنحضرت اراده کرده‌اند و اگر پرتاب ماخوذ از پرتافتن بمعنی در انگندن بود نیز درست میشود ✤ در این صفحه بالفتح خواهد بود ✤ تنیده تفش درد صدهای دور ✤ بروحانیان برجسدهای نور ✤ رصد بفتحتین چبوتره جهان که برای دیدن کواکب سازند و اینجا مراد مطلق جای بلند ست که عبارت از افلاک ست و تنیدن بمعنی بافتن و اطلاق آن بر جسد مجاز که جسد را در خاطر لباس قرار داده

وبر در بر روحانیان برز یعنی آنحضرت در جایهای بلند و فرازهای دور و دراز بر روحانیان با آنکه همه نور بودند
جسدهای نور دیگر بخشید یعنی نور دیگر افزود و جسدهای نوریان کثرت عطای حضرت است + دران راه
بی راه زاوارگی + همهش بماند همش بارگی + بعض معنی بی راه زاوارگی مجموع مرکب یعنی راهیکه
از شبانه آوارگی یعنی پریشانی دور بود و یا یعنی منهم آورده و قرآن آرزو نوشته که بخاطر میرسد
که کلمه زا بمعنی مجرد میان آوارگی نباشد در نصیحت بیان معنی بود که دران راه که راه آوارگی دران
نبود بارگیها بسته از تعلقات بشری و صفت امکانی است و بارگی که عبارت از براق بود هم
پس ماند و در نسخه مشهوره چنین است که دران راه که راهی بد است یعنی رفتن دران متعذر بود
بسبب جریده روی ورزیده تعلقات همه بارگه تعلقات بشری باشند و هم بارگی که براق بود بارها خوشند
لیکن دران راه آوارگی را دخل دادن خالی از سوی ادب نیست + پر جبرئیل از رهش ریخته +
سرافیل زان صدمه بگریخته + جبرئیل بالکسر و جبرئیل بالفتح و کسر همزه همین دو لغت در فارسی
مستعمل است و درو لغت دیگر نیست سرافیل بالفتح نام فرشته ایست که زوف جای
بودن اوست صدمه آسیب درین بیت اشارتست بجز جبرئیل و اسرافیل از مرتبه قرب
آنحضرت بدرگاه باری تعالی عز اسمه یعنی از راه آنحضرت پر جبرئیل هم ریخته شد و هنگام بالا رفتن
نماند و سرافیل هم ازان مرتبه قرب و بالاروی گریخته شدند + ز رفرف گذشته بفرسنگها + دران
پرده بنمود آهنگها + رفرف بفتح هر دو را نام مقام اسرافیل و نیز نام مرکب آنحضرت صلعم
فرسنگ سه کروه راه ز دران پرده اشارت بهمان مکان و سرافیل و برای رعایت لفظ پرده
لفظ آهنگ آورده + ز دروازه سدره تا ساق عرش + قدم بر قدم عصمت افگنده فرش +
ساق عرش همان عرش **عصمت** بالکسر عفت و پاکی یعنی از دروازه سدره که مقام جبرئیل
است هر قدم که بالا رفت فرش عفت و پاکی افگنده بود + ز دیوانگه عرشیان برگذشت +
بدرج آمد و درج را در نوشت + **دیوان** بالکسر جمع شدن مردم بر در امرا و دیوانگه منزلگه **درج**
بالفتح نام مقامیست که آنحضرت در شب معراج ازان درگذشت و در شرح فصوص عبارت از
تجلی ذاتی است **نوشت** بفتح واو پیچید یعنی درجه بدرجه همه مراتب طی نموده بقرب درگاه
باری تعالی رسید + جهت را ولایت بپایان رسید + قطیعت بدر کار دوران رسید

ولایت بالکسر ملکیست قطیعت بالفتح بریدگی پرگار بکاف فارسی قلم آهنی که نقاشان دارند و مراد از و
دائره ایست بطریق مجاز یعنی چون آنحضرت بقرب درگاه الهی رسید ولایت جهت آخر و پرگار
زمانه منتهی شد + زمین زاده بر آسمان تاخته + زمین و زمان را بر انداخته + مجرد روی را
بجائی رساند + که از بود او هیچ با وی نماند + زمین زاده خاکی نژاد یعنی حضرت خاکی نژاد
بآسمان رفته و زمین و زمان را واپس انداخته هر دو مصراع اول بیت صفت بعد صفت ست
و موصوفش ذات آنحضرت و صفت مع موصوف مبتدا و بیت دوم خبر آن + چو شد در ره نیستی
چرخ تن + برون آمد از هستی خویشتن + دران دائره گردش راه او + نمود از سر او
قدمگاه او + دائره حلقه گرد چرخ حرکت دوری یعنی چون جهات نماند فوق و تحت یکی شده
پس تفاوت در میان حرکت پا و سر نماند + رهی رفت بی زیر و بالا دلیر + که در دائره نیست
بالا و زیر + حجاب سیاست بر انداختند + ز بیگانگان حجره پرداختند + سیاست
بالکسر حکمرانی کردن به قصد حفاظت یعنی دران مکان این حجاب هم مرتفع گشت و تعلقات
پیغمبری از میان رفته بود + دران جای کاندیشه نادیده جای + درود از محمد قبول از خدای
یعنی جائیکه دران اندیشه نامحرم بود درود از جناب محمدی بود و قبول از درگاه ایزدی ظاهرا
از درود نماز اراده نموده که در معراج بجا آورده + کلامیکه بی آلت آمد شنید + لقائیکه آن
دیدنی بود دید + آلت بالمد چیزی که واسطهٔ حصول چیزی باشد لقا بالکسر دیدار در مصرعهٔ
اول اشارت به کلام یقینی ست و در مصرعهٔ دوم اشارت بر رویت حقتعالی که جمیع فرق اسلام
انکار آن دارند مگر اهل سنت و جماعت + چنان دیدکز حضرت ذوالجلال + نه زان سو جهت
نه زین سو خیال + ذوالجلال خداوند بزرگی و نامی ست از نامهای خدای تعالی یعنی درگاه
حق سبحانه را نه جهت و نه خیال دید + همه دیده گشته چو نرگس تنش + نگشته یکی خار
پیرامنش + مراد از خار مانع و حایل و در نرگس خار مشهود + دران نرگسین حرف کان باغ
داشت + مگر چشم او کحل مازاغ داشت + نرگسین حرف یعنی نرگسین شکل و آن باغ اشارت
بذات آنحضرت کحل بالضم سرمه و مازاغ اشارتست بآیهٔ کریمه ما زاغ البصر و ما طغی + یعنی
همین نگه در چشم تعبیر بحرفیست دیگر و فرمانی شد یعنی با وجود دیگر که آن باغ وجود آن حضرت که اسما و صفات

الهی همگی صورت چشم شده جمال آنحضرت را می نگریستند چنانکه آن باغ نرگسین شکل شده بود چشم
آنحضرت سر نه مازاغ داشت که هیچ چیز نظر نمیکرد مگر بر ذات او تعالی و تقدس و خلاصه بیت آنکه
همه اشیا نظر بطرف آنحضرت داشت و آنحضرت بهیچ چیز نظر نکرده مائل بسوی ذات حق تعالی بود +
گذر بر سر خوان اخلاص کرد + هم او خورد و هم بخش با خاص کرد + اخلاص خالص ساختن دوستی
یعنی چون خود از مخلصان درگاه خدا شد ما مومنان را نیز یاد کرده حصه عنایت فرمود و آن اینست
با نیکه از جناب احدیت سلام بمحمد آمده که السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته و آنحضرت
فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی با آن سلام ما را هم بهره مند ساخت +
دلش نور فضل الهی گرفت + یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت + سوی عالم آمد رخ افروخته + همه علم
عالم در آموخته + یعنی همه علم عالم که عبارت از معاد و معاش و اسرار حکمت الهی و غیر آن باشد آموخته
باز گشت + چنان رفته و آمده باز پس + که نامد در اندیشه هیچ کس + تفسیر بیتها احتیاج بیان ندارد + ز گرمی که چون
برق پیمود راه + نشد گرمی خوابش از خوابگاه + لفظ گرمی در مقام شدت و کثرت چیزی
مستعمل شود چنانکه گرم رو یعنی جلد رو و گرمی در مصرع دوم بمعنی حقیقی خود ست یعنی حرارتیکه
از خوابیدن آنحضرت بر خوابگاه ای بر بستر مبارک واقع شده بود نرفته یعنی سرد نگشته بود
که آنحضرت باز گردیدند و در بعضی نسخ شد گرمی بستر از خوابگاه و در بعضی نشد گرمی از بستر خوابگاه
که واقع ست تحریف ناسخ ست چنانکه بر بلاغت و هم پوشیده نخواهد بود + ندانم که شب را
چه احوال بود + که شبی بود یا خود یکی سال بود + در بیت ما تقدم آنچه که متواتر نقل ثابت شده
مولوی بیان نموده در آن محل ظاهرا گونه استبعاد بود بنا بر آن آن استبعاد را بطور تفهیم
بیان فرموده که حالات آن شب کما حقه بدریافت نیست که چه بود شبی بود یا سالی که این قدر
مسافت در آن شب طی شد و همچنان بحال خود ماند و در بیت آینده رفع آن میکند + چو تا اید
که جا تنگ ناید
که جانهای ما در دمی + در آید به پیرامن عالمی + تن او که صافی تر از جان ماست + اگر شد بعالم
آمد رو دست + یعنی هرگاه که جانهای ما مردم را استعداد است که در یکدم سیر عالمی نماید
پس وقوع این معنی از آن حضرت هم چه بعید ست + به از گوهر جان نثارش کنم + ثنا خواستیم
چو از یار سنجش کنم + گهر خود چه بارست و گوهر چه بار + فرو شسته ره ما با فعلها چه کار + گوهر چه باشد

یعنی گوهر در جهان همین چهار است و بس یکی صدق دویگر عدل و سوم حیا و چهارم شجاعت باشد و نفس
فروشند و عبارتست از مداح چنانکه خودفروش یعنی مداح خود یعنی خریدار گوهر چهار یار اند گوهر هم
چهار است گوهر صدق مخصوص بابوبکر رض و گوهر عدل بعمر رض و گوهر حیا بعثمان رض و گوهر شجاعت بعلی رض
رضوان الله علیهم پس همه اصحاب را باعتبار متصف بودن ایشان یکی از چهار صفت مذکوره
برابر باید دانست و مداح را درینجا از فضولی که عبارتست از زیاده گوئی انانچه در کتب اهل حق
در باره یکی ازین بزرگواران واقع است چه کار بدانکه فضول بالضم جمع فضل است بمعنی زیادت و
فضولی بیای نسبت شخصی را گویند که بچیزهای زاید و لا یعنی مشغول باشد و صاحب جامع الرموز
گفته که اگر فضول بفتح اول مبالغه فاضل بدان معنی که صاحب چیزهای زاید بود بگویند بعید نیست
درینصورت فضولی بفتح اول و یای مصدریست پس معنی مصراع دوم باین طور خواهد شد که مداح را
درینجا فضل دادن چه کار + بمهر علی گرچه محکم پیم + ز عشق عمر نیز خالی نیم + درینجا گفتگوی
طویل است آنچه در شرح خان آرزو است بیان نموده میشود که منازعت سنی و شیعی در حضرت
عمر و علی است رضی الله عنهما لهذا دشمنی که شیعان را با عمر است رضی الله عنه با دیگری نیست
گویا که هر سه خلافت از عمر است زیرا که اول کسی که بیعت با بوبکر رضی الله عنه نمود ایشان بودند
سپس بعد صحابه دیگر بدیدن او بیعت نمودند و همچنین شوری که باعث خلافت عثمان است رضی الله
عنه بحکم عمر رضی الله عنه است و حقیقت این در کتب تواریخ مشروحاً معلوم میشود لهذا شیخ
نظامی درین بیت نام هر دو بزرگ را آورده و گفته که اگرچه بمحبت علی پا افشرده ام لیکن از عشق
عمر نیز خالی نیستم و چون از مصرعه دوم یک گونه ضعف مستفاد می شد اینجا لفظ عشق را بکار برده
از عهده برآمده و عجب که مردم ازین معنی غافل اند چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند که وجه اشعار تشیع
نمی توان گفت که در بیت بمهر علی گرچه الخ اشارتست بافراط در دوستی علی کرم الله وجهه از اصحاب
دیگر چرا که گفت بمهر علی گرچه استوار قدمم از عشق عمر هم خالی نیستم و این بر ضعف محبت عمر رضی الله عنه
دلالت میکند و بعضی بران رفته اند که درین بیت اشارتست بغلو در تشیع و بیانش آنست که
لازمه تشیع دو چیز عمده است یکی تولا و دوم تبرا از خلفای ثلثه و خالی نیم در مصرعه دوم بمعنی
خالی نیستم یعنی چنانکه بعلی تولا دارم از عشق عمر خالی نیستم و هر دو رکن اعتقاد درست آمده

پس ظاهر شده است که این دو بیت الحاقی باشد و لهذا در بعضی نسخ یافته نشده انتهی کلامه مولف گوید که
این وجه هرگز درست نیست چه افراط محبت عمر لازم می آید که لفظ عشق با او ذکر کرده و توجیه خالی نیم
یعنی مثل فی خالیم نیز درست نیست زیرا که شوق کلام و نظر بر لفظ اگر چه نیز اصلا بود از این قسم توجیه
رکیک و احتمال باریک نمی تواند شد و نسبت تشیع ازین ابیات بشیخ غلط محض است و اگر کسی گوید
که چرا نام عمر را درینجا مقدم نکردند و مصرعهٔ آخر را اول نیاوردند گوییم تقدم ذکر دلالت بر تفضیل ندارد
والا لازم آید که عمر بر ابوبکر ترجیح داشته باشد زیرا چه ذکر ابوبکر رضی الله عنه در بیت آینده است و این
باطل است و فرق اجتماع مرکب هیچ یک است بران نرفته ✤ همیدون درین جسم روشن دماغ ✤ ابوبکر
شمع است و عثمان چراغ ✤ اندرین بیت نیز مفید ترتیب خلفا نشده بموجب قول خود که وعده کرده بود
را با فضولی چه کار ✤ بآن چار درویش سلطان نام ✤ شده چار تکبیر دولت تمام ✤ چار تکبیر
دولت چار تکبیر نماز جنازه را گویند و نیز عبارت از ترک و تجرید و تفرید است حاصل آنکه آن چار
بادشاهان معنی که درویش صورت بودند نماز جنازه بر دولت کرده اند و دولت را مرده انگاشته
چه نماز جنازه بر مرده می کنند غرض انچه شرائط ترک دنیا و تفرید و تجرید بود خلفای الراشدین بجا آوردند
و تمام کردند پوشیده نماند که درمیان نعت رسول مختار صلعم تعریف صحابه نموده و حالانکه نسبت
گریس از اختتام نعت سرور صلعم ثنای ایشان میکرد تا خلطی واقع نمیشد بدین وجه در خاطر
خطور میکند که اغلب که این چهار ابیات مذکورهٔ سابق الحاقیه باشد چنانکه در اکثر النسخ منقوله
ایرانی این ابیات دیده نشد والله اعلم بحقیقت الحال ✤ زهی پیشوائی فرستادگان ✤
پذیرندهٔ عذر افتادگان ✤ بآغاز ملک اولین رایتی ✤ بپایان دور آخرین آیتی ✤ ازینجا
باز سجت حضرت رسالت پناه رجوع آورده میگوید که عجب پیشوای پیغمبران و قبول کنندهٔ
معذرت افتادگان بوده که برای ایجاد موجودات ذات او اولین رایت گردید و در حشمت
دور آخرین نشانی گشت ✤ گزین کردهٔ هر دو عالم توئی ✤ چه تو گر کسی باشد آنهم توئے ✤
یعنی خلاصهٔ موجودات تو هستی و مثل تو کسی نیست و اگر باشد فی الحقیقت آنهم تو باشی ✤
تو ئی قفل گنجینها را کلید ✤ در نیک و بد کرد بر ما پدید ✤ شب و روز ما را به بی ذمتی ✤ سجل
بسنده کامتی امتی ✤ ذمته بالکسر و التشدید عهد و پیمان و بی ذمتی بی عهد و پیمان بودن یا بی

مصدری است و حاصلش عدم وجوب و لزوم شهر بیست **سجل** بکسرتین سین مهمله و جیم و تشدید لام
قباله با مهر یعنی بی آنکه حقی از من بر تو لازم باشد شب و روز امتی امتی میگوئی و درخواست مغفرت
ما انجناب باری می کنی + من از امتان کمترین خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + **فتراک**
بالکسر دوال و ماهی دامن زین که از پس است و چپ است آویزند یعنی من که یکی از امتان کمترین خاک
مراد تو ام با این ناتوانی و ضعف بفتراک تو بسته ام و گویند که صید لاغر را شکار بند به بندند
نظامی که در گنجه شد شهر بند + مباد از سلام تو نابهره مند + **گنجه** بفتح کاف عجمی شهر بیست
در ایران زمین که موطن مولوی است و نابهره شدن از سلام محروم شدن از سخات باشد
و می تواند شد که از سلام اشارت باشد بهمان سلام مذکور که از حضرت احدیت بمحمد صلعم آمده
آنحضرت فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی از آن سلام که در حق صالحان
کرده ای نظامی هم داخل آن صالحان باد و محروم مباد

در سبب نظم کتاب گوید

شبی چون سحر زیور آراسته + بچندین دعای سحر خواسته + آرایش سحر باعتبار روشنی
ستاره ها و شگفتگی ازهار است یعنی چنین شب را به بسیاری دعایکه در سحرها کرده بودم از
خدا یافتم + ز مهتاب روشن جهان تابناک + برون ریخته نافه از ناف خاک + یعنی بروشنی
ماه جهان پر نور و ضیا بود و از ناف زمین نافه یعنی سیاهی شب بیرون افتاده بود + تهی گشت
بازار خاک از خروش + ز بانگ جرسها برآسوده گوش + **خروش** بضمتین شور جرس
بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن شتر آن بندند و بفارسی آنرا درای گویند و خان آرزو آورده
که مراد از جرسها جرسهای قافله است یعنی حیوانات همه بخواب رفته و بانگ جرسهای قافله
بگوش نمیرسید و بعضی گفته اند که بازار خاک از شور آدمیان خالی شده بود مگر آواز جرس
که برای کیفیت ساعات میزنند مانده بود و از ین هم گوشها برآسوده بود و ازین ظاهر میگردد
که بجای برآسوده نا آسوده است و در صورت برآسوده گوش هم میتواند شد که چون پاسبانان
عدالت زنگله ها دیگر بسته شلنگها میزنند و آن آوازها برای پاسبانی و بیداری است
پس آن پاسبانان هم بخواب رفته بودند و بر تقدیر آسوده مراد آن باشد که غیر از پاسبانان
کسی بیدار نبود و [illegible] خدنگ زنگیان فرسوده + برآورد تخت بلندی چرخ از کمر + به بازوی

جرسهای زر + پاسبان فلک اضافت بیانی یعنی همان فلک برای پاسبانی شاه جرسهای
زر از کمر خود آویخته بود + رقیبان شب گشته سرمست خواب + فرو برده سر صبح صادق بآب +
رقیبان شب پاسبانان و سر بآب فرو بردن عبارت از ناپدید شدن پس معنی چنین باشد
که درازی شب چندان بود که گویا صبح صادق معلوم نمیگردید + من از شغل گیتی برافشانده دست +
بزنجیر فکرت شده پای بست + شغل بالضم کار فکرت اندیشه دست افشاندن کنایه از
ترک کردن ست + گشاده دل و دیده بر دوخته + بره داشتن خاطر افروخته + دل گشادن
و دیده بستن لازمهٔ مراقبه است و ره داشتن عبارت از سفر کردن و منتظر بودن ست ای چشم
ظاهری پوشیده و نظر بصیرت گشاده و در راه فکر تصنیف کتاب سیر داشتم + که چون بایدم
مطرحی ساختن + شکاری دران مطرح انداختن + مطرح بالفتح دام و بالکسر چیزی که بدان
شکار کنند و خان آرزو آورده که بعضی گویند مطرح دام بزرگست و بعضی از فضلا گویند مطرح
کمینه که شکاریان طیور را صید کرده دران اندازند و کاف اول این بیت برای علت ست
یعنی جاییکه در بیت سابق مذکور گشته برای این بود که چگونه مطرحی باید ساخت + فگنده
سرم را سر اسیمه وار + چو بالین گوران بگورین نگار + در اکثر نسخ فگنده سرم را
واقع ست درین صورت اگر فاعل فگنده فکر ست پس میم مفعول فعل ست یعنی فکر سر مرا همچو سر اسیمه
بر زانو افگنده و اگر فاعل فگنده خود باشد پس میم بمعنی خود باشد ای سر خود را مانند سر اسیمه بر زانو افگنده
بودم و در بعضی نسخ سرون بفتح اول که بمعنی شاخ باشد واقع گشته و آن کنایه است از سر و سرین
بضم اول بمعنی کفل و نشستنگاه مردان و بالین گوران یعنی سرهای ایشان و در بعضی نسخ گورین نگار
و در بعضی گوران نگار واقع شده بر طبق اول گورین نگار نگاریستانی بود که در و اشکال گوران و
حیوانات دیگر نقش کنند و دستور نشستن گوران نهست که وقتیکه از چراگاه بمکان خوابگاه آیند
جمله پس یکدیگر حلقه میکنند بعد از ان یکی می نشینند و دیگری بر زانوی آن سر گذاشته می خوابد و در
گورین نگار نیز نقش همین طور کنند پس حالت خود بنقش گوران که سر بر زانو دارند مشابهت
داده مگر اینجا سر بر زانوی خود داشته و آن جا بر زانوی دیگر و اگر گوران نگار بود چنانکه در بعضی نسخ
واقع شده درین مقام خان آرزو در شرح خود آورده که بعضی فضلا نوشته اند که افگنده بمعنی

افگنده شده است و ترکیب توصیفی ست محمول بر قلب وصفت و موصوف معا مضاف اند بسوی نسیم از قبیل دیوانه دلم و جملهٔ مفعول امر ست اعنی نگار که در آخر بیت واقع ست و سراسیمه و از حال و وصف ست سر و نگار بمعنی نقش نگین ست و تقریر معنی آنکه سری که از سراسیمگی بر سر زانو جا گرفته باشد مانند تکیهٔ گوران بر گوران نبویس و ثبت کن چه وضع گوران آنست که یکی بر دیگری تکیه کرده می نشینند و بخواب میروند و این محل تعجب ست زیرا که درین ابیات همه جملهٔ خبریه اند و جملهٔ انشائیه اینجا چه دخل دارد و وجه گردانیدن از ظاهر معنی که مخالف ماسبق و مالحق نیست هیچ معلوم نشد ✤ سرم بر سر زانو آورده جای زمین زیر سر آسمان زیر پای ✤ زمین زیر سر یعنی سر بر زمین گذاشته بودم که بوقت فکر سر فرو میرود و آسمان زیر پای یعنی آسمان در زیر پای فکرت بود خان آرزو گفته که در بعضی نسخ زمین بر سر و آسمان زیر پای واقع ست و همین نسخه را اکثر فضلا ترجیح داده اند زیرا که مائل سر را فوق و مائل قدم را تحت نامند پس زمین که بطرف سر ست فوق باید گفت و آسمان که بطرف پاست تحت باید گفت مؤلف گوید که عرف حکما در فارسی بکار نمی آید مثلاً شخصیکه واژون شود نگویند که زمین بر سر اوست پس نسخهٔ اول صحیح باشد که مشهور ست ✤ قراری نه در نبض اعضای من ✤ سر من شده کرسی پای من ✤ **نبض** بالفتح رگی که پیوسته می جهد اعضا اندامها جمع عضو بالضم و الکسر و کرسی بالضم تحت کوچک که بفارسی آنرا اسندلی گویند حاصل آنکه بسبب فکر و اندیشه از نبض حرکت اصلی اعتدالی همچنان بیرون رفته بود که حالت اضطرابی پیدا کرده و سر من در وقت تامل بسبب شدت آن چندان نگون شده بود که گویا زیر پا آمده بود ✤ بجولان اندیشه ره نورد ✤ ز پهلو به پهلو شده گردگرد ✤ **جولان** بفتحتین اسپ تاختن و اکثر در فارسی بسکون واو مستعمل ست و درین بیت بیان اضطراب در کثرت فکر میکند یعنی گاهی به تفکر سر بر زانو بودم و گاهی ازین پهلو بآن پهلو می غلطیدم و در شرح خان آرزو گردگرد مجموع مرکب که لفظ اول بکسر اول و سکون ثانی و دوم بفتح اول و سکون ثانی ست بمعنی مدور گردنده آورده یعنی از باعث بر پهلو غلطیدن مدور میگردیدم و بعضی گرد گرد هر دو بفتح گفته که تکرار مقتضی کثرت بود چنانکه گویند خاطر دوستان باغ باغ شگفت ✤ تن خویش در گوشه بگذاشته ✤ بصحرای جان توشه برداشته ✤ **توشه برداشتن** عبارت از سفر کردن باشد و صحرای جان عالم ارواح حاصل آنکه جسم کثیف را در گوشه نهاده مسافر عالم ارواح شده بودم

که از لوح نا خوانده عبرت پذیر + که از صحف پیشینیان درس گیر + **عبرت** بالکسر پند و در اکثر نسخ
صحف واقع شده حال آنکه صحف بالضم و سکون حا در کتب لغت دیده نشد بلکه بالضم و فتح حا جمع
صحیفه آمده پس درین مقام محل تامل ست و در بعضی نسخ که از صفحهٔ پیشینیان درس گیر + یافته شده
هرچند که درینجا فک اضافت میشود مگر در الفاظیکه آخرش های مختفی بود در کلام قدما بیشتر واقع شده
باین لحاظ نسخهٔ اخیر راجح باشد و از لوح نا خوانده مراد شعرای خام نامقبول یا مطلق کتابیکه رواج
نیافته باشد بود یعنی از کتابهای شعرای خام که رواج نیافته بود عبرت می گرفتم که چرا اوقات را
مثل ایشان در گفتن مزخرفات ضائع کنیم درینصورت هرچه بگویم سخن سنجیده بگویم که مقبول خاص و
عام باشد و معنی مصرعهٔ دوم واضح ست ای گاهی صحیفهٔ قدما را پیش نظر داشته تعلیم می گرفتم +
چو شمع آتش افتاده در باغ من + شده باغ من آتشین داغ من + یعنی بسبب حدت فکر در باغ
دل من همچو شمع آتش گرفته بود چنانکه باغ نمانده بلکه آتشین داغ شده + گدازنده چون موم در
آفتاب + بمومی چنان بسته در دیده خواب + یعنی حال من از حرارت فکر همچو حال مومیکه در آفتاب
گداخته شود شده بود و بچشمان مومیکه اشارتست بگدازش فکر خواب در دیدهٔ من راه نداشت +
مگر جادوان از من آموختند + که از موم خود خواب را دوختند + جادو ساحر و سحر را نیز گویند
شاید که ساحران از موم خواب را بند می کنند + دران رهگذرهای اندیشه ناک + پراگنده شد درهم
مغز پاک + رهگذرهای اندیشه ناک اشارتست بمقام فکر که جاهای دور دراز رسید و در مصرعهٔ
ثانی پاک بهای فارسی بمعنی تمام باشد و یا که بمعنی معروف صفت مغز بود + در آمد بمن خواب از
جوش مغز + دران خواب دیدم یکی باغ نغز + کزان باغ رنگین رطب چیدمی + وزو داد می هر کرا
دیدمی + رطب چین درآمد ز نوشینه خواب + دماغی پر آتش دهانی پر آب + **رطب**
بالضم و فتح طای مهمله خرمای تر و مراد از رطب چین خود مصنف ست و از خواب در آمدن بیدار شد
و دماغ پر آتش بلحاظ شوق آن گفته و دهان پر آب باعتبار حسرت آن یعنی چون از خواب
بیدار شدم دماغ از آتش شوق گرم و دهان از حسرت آن رطبها که در خواب دیده بودم پر آب
بود + بر آورد موذن باول قنوت + که سبحان حی الذی لا یموت + و در بعضی نسخ موذن
بر آورد اول قنوت + واقع ست و ظاهرا هر دو نسخه صحیح ست چه در فارسی تخفیف مثقل جائزست

و در فرهنگ جهانگیری مذکورست که اول قنوت کنایه از صبح صادق ست و بر تقدیر ثانی یای طرفیه
از اول محذوف باشد و مراد از قنوت دعا باشد اتی پیش از دعا این اذان برآورد و ترجمهٔ سبحان
حی الی آخره انیست که پاکست زنده آنکه نمیرد درین صورت سبحان مضاف ست بسوی حی
و حی موصوف ست و مابعد صفت آن و حذف الف و لام از لفظ حی نا بر ضرورتست و این
قسم در ترکیبات عربی که در اشعار فارسی آمده بسیارست ✤ برآمد ز من نالهٔ ناگهی ✤ که ز اندیشه
برگشتم از خود تهی ✤ یعنی از کمال شوق آن خواب نالهٔ ناگهی برآوردم چراکه از اندیشه برگشتم و
از خود تهی شدم ✤ چو صبح سعادت برآمد پگاه ✤ شدم زنده چون باد در صبحگاه ✤ در مدار الافاضل
پگاه و صبحگاه هست یعنی چون صبح سعادت بر وقت خود برآمد و روشن شد و می توان گفت که
متعلق مصرعهٔ دوم باشد برین تقدیر زاید خواهد بود زیراکه شرط کار ظرف زمان میکند. و مراد از
زنده شدن باد حرکت باد ست ✤ شب افروز شمعی برافروختم ✤ در اندیشه چون شمع می سوختم
مراد از شمع شب افروز یاد خواب شبانه هست که دیده بود ✤ دلم باز بان در سخن پروری ✤ چو هاروت
و زهره با فسونگری ✤ هاروت و ماروت دو فرشته اند و زهره بالضم نام زنی ست و قصه اش
چنانکه در مثنوی مولوی روم مذکورست باین طورست که هاروت و ماروت هرگاه که در عالم بنیاد
شر و فساد بیشتر دیدند بجناب حضرت باری درخواستند که اگر ما هر دو بر زمین رویم مردمان را از شر
و فساد باز داریم و هرآئینه در عالم صورت صلاح و فلاح پیدا گردد و همیشه بر احوال مردم تاسف میخوردند
تا وقتیکه حکم الهی صادر گردید که بروید چون این هر دو فرشته بر زمین رسیدند بر زهره نام زنی
عاشق شدند و اختلاط و آمیزش با او نمودن خواستند درین صورت او از ایشان اسمای
اعظم الهی یاد گرفته بود چون از ایشان بنسبت تعدی نجود دیدنی السوال به برکت آن اسما بر سما
رفت و ایشان خجل و محزون بر زمین ماندند و بالفعل در چاه بابل اسیر اند و مردم بسیار جهة
۱۰۰ آموختن سحر و جادو آنجا میروند ✤ که بی شغل چندین چه باید نشست ✤ دگرباره طرزی نو آرم
بدست ✤ کاف درینجا بیان خواب شب ست ✤ نوائی غریب آورم در سرود ✤ دهم جان
پیشینگان را درود ✤ نوا آواز غریب نادر مراد از پیشینگان بادشاهان همعصر اسکندر
با راویان قصهٔ اسکندر که بتقریب ذکر ایشان درین کتاب خواهد آمد خواه غیر آن ✤

برارم چراغی ز پروانه + درختی برآرم از دانه + پیش خان آرزو برآرم اول ترا زم ثانی فوقانی در آخر
هیچ که متاخرین طرازم بمعانی مطبقه می نویسند صحیح است زیرا که برین تقدیر هم تکرار مرتفع میگردد و هم
معنی استقامت پیدا میکند یعنی از پروانه چراغی ترتیب دهم و از دانه درختی پدید آرم و در اکثر نسخ
در هر دو مصرعه برآرم واقع شده و در بعضی در مصراع دوم نشانیم و برآرم دیده شد + که هر کافکند
میوه زین درخت + نشاننده را گوید ای نیکبخت + ای بفتح همزه حرف ندا و در نیجا در مقام تحسین
واقع شده حاصلش اینکه هر شخصیکه فائده برگیرد بانی آنرا بنام نیک یاد کنند + بسی بر سر که مشتی
فرومایگان + مدزدند کالای همسایگان + مشت بضم میم گروه قلیل و یای آخر مشت
برای تنکیر و اینجا دلالت بر حقارت نیز دارد ای گروه قلیل فرومایگان که عبارت از شعرای خام
طمع مصنف است مال مصنف را بدزدی نگیرند + گرفتم سر تیز هوشان منم + شهنشاه گوهرفروشان
منم + همه خوشه چینند من دانه کار + همه خانه پرداز و من خانه دار + برین چارسو چون کهم
دستگاه + که ایمن نباشم ز دزدان راه + گرفتم بمعنی فرض کردم و سر بمعنی مهتر و از تیز هوشان مراد
زیرک و گوهرفروش بمعنی شاعر و جوهری و خانه پرداز و دزد و چارسو دنیا و دستگاه متاع
دامین سبب ترس و در بعضی نسخ بجای نباشم نباشد دیده شد درین صورت ضمیر نباشد بسوی
چارسو راجع خواهد بود و کاف در مصراع اخیر بیانیه + که دارد دکانی درین چارسو + که رخنه ندارد
ز بسیار سو + کاف در اول مصراع این بیت بمعنی کدامیه + چو دریا چرا ترسم از قطره دزد +
که ابرم دهد بیش از ان دست مزد + دست مزد مزدوری + اگر بر فروزی چو مه صد چراغ +
ز خورشید باشد بر و نام داغ + مشهور است که روشنی ماه مستفاد از آفتاب است و ستارگان
دیگر بخود درخشان اند یعنی هر چند که صد چراغ چون ماه روشن بر افروزی چون نشان دزدی دارد
داغ خورشید بران خواهد بود **حکایت** شنیدم که رندی جگرتافته + درستی کهن داشت
نویافته + رند بالکسر مردم بخیل بیباک و بی قید باشد و جگرتافته ای در آتش حسرت ز رسوخته
درست بضمتین اشرفی حاصلش ظاهر + شنیدم ز پیران دینارسنج + که زر زر کشد در جهان
گنج گنج + در بعضی نسخ ز پیران واقع است و در بعضی شنیده از دبیران خان آرزو در شرح خود آورده
که دبیر صحیح است یعنی بیننده عاقبت و پس کارد مراد از دبیران وزارت پیشگان اند مولف

گوید دبیر بمعنی نویسنده است ولفظ فارسی ست چنانکه ارباب لغت نوشته اند و بمعنی مذکور در هیچ
کتاب لغت عربی نیست ومراد از دبیر درینجا محاسب ست + ببازار شد تا به زر زرکشد + به یک مغربی
مغربی درکشد + مغربی بیای معروف زر خالص وظاهر انیست که بمعنی اشرفی باشد + بدکان جوهر فروشی
رسید + که زر بیشتر زان بیکجا ندید + فرو ریخته زر یک انبان جیست + قراضش قراضه درستش
درست + قراضه بضم ضاد معجمه ریزهٔ زر که از مقراض افتاده باشد انبان پوست بزغاله
خشک کرده شده که قلندران درمیان بندند و ذخیره در وی بدارند حیست بضم اول خوب و
کلان یعنی آن رند بخیال حکایت مذکور قریب دکان جوهر فروشی رسید که مطابق عرض زر درجائی
نیافت و دید که بقدر یک انبان زر بدکانش ریخته است که ریزهٔ زر آن همراه ریزهٔ زر ست و در
آن همراه درست + بامید آن گنج دیوار بست + بر انداخت دینار خود را ز دست گنج دیوار بست
گنجی که محفوظ و توده کرده باشد + چو دینارش از دست پرواز کرد + سوی گنج صراف سر باز کرد +
صراف سره کننده سیم و سر باز کردای در زرش داخل شد و همانجا مستقر گردید + فروماند مرد از زر
انگیختن + وزان یک عدد در صد آمیختن + فروماندن عاجز شدن و زر انگیختن حاصل
کردن زر + بزاری نمود از پی زرخروش + بنالید بر مرد جوهر فروش + که از ملک دینا بچندین
درنگ + درستی زر آورده بودم بچنگ + بچندین درنگ مراد در مدت دراز و در فرهنگ جهانگیری
درنگ بمعنی مشقت و رنج نیز آورده و درین محل مناسب ترمی نماید + شنیدم نه از زیرکی زابلهی + که زر
زر کشد چون برابر نهی + زیرکی و ابلهی بیای معروف باید خواند یعنی شنیدن من آن قصه را
از راه فراست و عقل نبود و بلکه بسبب حماقت بود ای بران قصه شنیده و عمل نمودن حماقت
و ابلهی بود + بگنجینهٔ این دکان تاختم + زر خود برابر بر انداختم + مگر گرد د آن زر بر ین زر بخته +
خود این زر بدان زر شد آمیخته + بخندید صراف آزاد مرد + وز آمیزشش زر بد وقصه کرد +
آزادمرد مرد خوب + که بسیار باید بر اندک که یکی با صد آید نه صد با یکی + هر آنکس که
شد دزد نیگاه من + بس است این مثل شحنهٔ راه من + یعنی هر کس که دزد نیگاه سخن من ست
همین مثل مذکور پاسبان راه من بس ست + بسا آسیا کو غر یوان بود + چو بیننده
مزدور دیوان بود + غریوان بالفتح شور کنان دیوان بالکسر دفتر حساب و در عرف

اهل دفتر را گویند که متصدی باشد یعنی بسا اسپای که شورکنان باشد بعد تنقیح و تفتیش معلوم شود که مزد در محکوم
دیوان ست و شورش و لاف آن از آن حکام ست همچنین بسا شاعر که لاف سخنوری زنند عند التفتیش
بظهور رسد که مایهٔ افتخار ایشان از سرمایهٔ دیگری ست که بدزدی آورده اند و بخود نسبت کرده + نه دزدان
مرا لبس شد این دست مزد + که نارند بر من همی بانگ دزد + دست مزد بضم میم و سکون زای نقطه دار
و دال ابجد اجرت ای از شاعران هم عهد اگر یکی مضمون دیگری را دزدد نسبت دزدی فصاحت مضمون
بر ایشان لازم آمد پس مولوی میفرماید که از دزدان روزگار همین دست مزد کافی ست که بر من اطلاق
دزدی نمیکنند + سیاهان که تاراج ره می کنند + بدزدی جهان را سیه می کنند + بروز آتش تیشه
بر نیارند گرم + که دارد همی دیده از دیده شرم + دبیران نگر تا بروز سپید + قلم چون تراشند
از مشک بید + مراد از سیاهان هندوان اند که مشهور بدزدی اند و بعضی دزدان جنس را گفته که راه غریب
میزنند و اول مناسب ترست و قوله بدزدی جهان را سیه میکنند معطوفست بر جملهٔ تاراج ره الی آخره و
سیه کردن عبارت از خراب کردن و ویران ساختن ست و خبر سیاهان در بیت دوم ست یعنی
دزدان که بدزدی جهان را خراب و ویران می سازند بروز روشن آتش فتنه و فساد در ابلند کردن نتوانند
زیرا که چشم از چشم شرم دارد بخلاف نویسندگان که در روز سپید قلم از مشک بید که قسمی از بید سیاه است
تراشیده که مضامین غالیه را میبرند + نهان مرا آشکارا ببرند + ز گنجی که هست آگه آنجا ببرند + از
نهان اشارت باشعار آبدار خود کرده باعتبار بودن آن در قلب و یا از جهت خفای نفاست و نزاکت
آن از هر بی بصیرت کم مایه یعنی اشعار مرا که آشکارا می دزدند اگر مثلاً در بخارا برند و آنجا فروختن خواهند
آن از گنجی ست نه از آن ایشان + بخرند کالا که پنهان بود + که کالای دزدیده ارزان بود + یعنی
آن متاع که پنهان فروخته شود خریدکنندگان برغبت بگیرند چرا که مالیکه پنهان فروخته شود و باظهار آن
عنصر مقصور باشد البته مال دزدی ارزان خواهد بود و خان آرزو گفته که میتوان گفت که مراد از کالای
دزدیده کالایکه پنهان فروخته باشند بود چه دزدیده بمعنی پنهان می آید چنانکه فلان نگاه دزدیده
می کنند یعنی هر متاعیکه پنهان فروخته باشند نسبت بچیزی که ظاهر فروشند البته ارزان باشد +
ولیکن چو عیب آشکارا شود + دل دوستان بی مدارا شود + بدانکه لفظ ولیکن مرادف لاکن عربیست
برای استدراک و بظاهر ابدریافت میرسد که در لفظ لاکن در فارسی واو عاطفه افزوده اماله نموده اند

ولفظ ولیک وولی مخفف آن و حاصل بیت اینکه وقتیکه عیب دزدی ایشان ظاهر گردد دل دوستان
این دزدان که متاع از ایشان خریده اند بی مدارا و بی اخلاص شود و در بعضی نسخ دل دوستشان
واقع ست و این احتمال دارد که کنایه باشد از کمال نفرت که دل دوست دزدان هم بی مدارا شود
چه جای دیگرها. ق و این بیت استدراک ست از مضمون ماسبق یعنی اینها که مال پنهان فروخته اند
و بجهت ارزانی خریدکنندگان مال را برغبت گرفته اند تا همان وقت ست که عیب دزدی شان
آشکارا نشده است و چون عیب مذکورشان ظاهر گشت دل دوستان بی مدارا گردد + اگر دزد برده
برآرد نفیر + برد دست او شحنهٔ دزدگیر + معنی بیت اینست که دزدبرده ترکیب مقلوبست از عالم
گیهان خدیو یعنی چیزی را که دزد برده است اگر همان چیز برده دزد فریاد کند مثلاً دزدی گاوی یا اسپی
یا بزی بدزدی برد و آن گاو وغیره آواز نماید شحنه و عسس خبر یافته دزد مذکور را بگیرند و دست او ببرند
و میتوان گفت که از دزدبرده مراد از چیزیکه دزدبرده باشد بود و برآوردن نفیر مراد از ظهور یافتن بیست
این مخصوص بر حیوان ذی روح نیست که او آواز برآرد بلکه مجازاً از نفیر برآوردن مراد از ظاهر شدن نیست
ای چیزیکه دزدبرده باشد ظهور یابد + بدان من گذارم که خود روزگار + بهر نیک و بد باشد آموزگار +
ظاهر این بیت مربوطست به بیت ماتقدم یعنی چون چیز دزدیدهٔ خود فریاد کند و عسس دست دزد
ببرد پس انسب که من نیز دزدان اشعار خود را بگذارم که اشعار من که متاعیست نیک خود فریاد
کند تا روزگار که شحنهٔ زمانیان ست در هر نیک و بدی که دزدان سرزنند آنها را بیاموزد + ترازوی
گردون گردان بپسیچ + نماند و نماند نسنجیده هیچ + در بعضی نسخ گردش پیچ واقع ست در صورت
اول می تواند شد که بپسیچ و با یای موحده و مرکب باشد از کلمهٔ با و پسیچ که مخفف پسیچ ست بمعنی قصد
و معنی مجموعی آن باقصد باشد بی تاویل صفت گردون ست و گردش بپسیچ در نسخهٔ دوم هم صفت
گردون ست حاصل بیت آنکه ترازوی عدل آسمانی که گردان بقصد ست یا گردش قصد اوست
هیچ چیز را نا سنجیده نگذاشته و نگذارد و ماندن اینجا بمعنی گذاشتن ست + بیا ساقی از می نشان
ده مرا + وزان داروی بیهشان ده مرا + بدان داروی تلخ بیهش کنم + مگر خویشتن را
فرامش کنم + در بیت دوم در آخر مصراع اول میم کنم ضمیر مفعول ست یعنی بدان دارو
بی هوش کن مرا و می توان گفت که کنم اینجا بمعنی شوم باشد چنانچه در اکثر نسخ شوم بجای کنم

حکایت ایضاً در حسب حال و سبب نظم کتاب گوید ✣ واقع ست

نظامی لبیا صاحب آوازهٔ ✣ کهن گشتی و همچنان تازهٔ ✣ نظامی درینجا منادی ست و حرف ندا محذوف مصنف مخاطب بطرف خود شده میگوید که ای نظامی لبیار صاحب آوازه هستی که از غرب تا شرق آوازهٔ تو رسیده و با وجود کهنگی نامی تازه و سخن پرآوازه داری ✣ چو شیران بسر پنجه بگشای چنگ ✣ چو روبه میالای خود را برنگ ✣ سرپنجه بمعنی پنجهٔ دست و قیل بمعنی پنجه و نیز زائدست و درینجا اشارتست به ترک عزلت و اختیار صحبت ✣ شنیدم که روباه رنگین بروس ✣ خود آرای باشد برنگ عروس ✣ روس نام ولایت ست و رنگ بمعنی نگار زدن و عروس بالفتح مرد و زن نو کدخدا تا سه شبانه روز حاصل معنی ظاهر ✣ چو باران بود روز هی یا باد گرد ✣ برون ناورد موی خویش از نورد ✣ لفظ در از کلمهٔ روز بقرینه مقام محذوف نورد بالفتح بمعنی سونهای هیچ پیچ آرست و معنی بیت ظاهر ✣ بکنجی کند بی علف جای خویش ✣ نه لیسد مگر دست یا پای خویش ✣ علف بفتحتین خورش ✣ پی پوستین خون خود را خورد ✣ همه کس تن او پوست را پرورد ✣ پوستین جامه که از پوست سازند و اینجا مراد از پوست ست ✣ سرانجام کاید اجل سوی او ✣ وبال تن او شود موی او ✣ سرانجام آخرکار وبال بالفتح ناگوار شدن بدان مؤنه قصد خونش کنند ✣ برسوائی از سر برونش کنند ✣ بدانکه مینه برای نسبت می آید چنانکه زرینه و پیدینه و گاهی زائد چنانکه گنجینه و مؤنه مخفف مؤنیه یا همزهٔ ملینه لیکن این قسم در جاهی دیگر بنظر نیامده اما همین بیت سندست و خون بمعنی کشتن ✣ مباسطے چه باید برآراستن گزو ناگزیرست برخاستن ✣ ناگزیر بمعنی ضرور ✣ هران جانور کو خود آرای نیست ✣ طمع را بآزار او رهای نیست ✣ طمع بفتحتین امید ✣ برون آ ازین پردهٔ هفت رنگ ✣ که زنگی بود آینه زیر زنگ ✣ مراد از هفت رنگ آرایش و زیب ست و از زنگی حبشی پس خود داری و آرایش ظاهری را به سیاهی نسبت داده میفرماید که از پردهٔ آرایش و خودآرائی بیرون شو زیرا که چون آئنه در زیر زنگ باشد مثل حبشی سیاه برآید و بعضی از مجموع پردهٔ هفت گوشه عزلت اراده نموده اند ✣ نه گوگرد سرخی نه لعل سپید ✣ که جوینده باشد ز تو ناامید ✣ بدانکه گوگرد که بتازیش کبریت گویند چیزیست که مهوسان میگویند که اگر قسم سرخ آن بهم رسد کیمیا تیار شود

و انواع آن چهار است سفید و سیاه و سرخ و زرد و قسم سرخ آن بنایت کمیاب و لعل و سفید نیز همچنین کمیاب است
یعنی گوگرد سرخ و لعل و سپید هستی که جوینده تا نیابد + بسی این جادو بیابر انگیختن + چو جادو بسی
در بنا سیختن + جادوی بمعنی ساحری یعنی سخنان دلفریب همچو سحر برپا کردن و بدان وسیله مردمان را
مشتاق خود ساختن و یار همچو ساحران با کسی ملاقات نه کردن بس کن + بمردم در آمیز اگر مردمی
که با آدمی خوگر ست آدمی + خوگر الفت گیرنده چنانکه حکما گفته اند که آدمی مدنی بالطبع ست اجتماع را
میخواهد و لهذا ایش بمعنی انسان مشتق از انس ست حاصل بیت ظاهر + اگر کان گنجی نیابی
بدست + بسی گنج زین گونه در خاک هست + چو دور افتد از میوه خور میوه دار + چه خرما بود
نخلبند چه خار + میوه دار درخت میوه نخلبند درخت خرما + جوانی شد و زندگانی نماند +
جهان را کو مهمان چون جوانی نماند + مهمان بالفتح بمعنی مباش منقول ست که طفل را امید جوانی ست
و جوان را امید پیری و پیر را هیچ امید نیست پس وقتیکه جوانی رفت بسبب ضعف و ناتوانی گویا
زندگی نماند درین صورت مناسب وقت نیست که جهان را گو که نیست شو از ینمقام گریز نیست
از مضمون ماسبق یعنی ترک عزلت و اختیار صحبت وقتی خوش بودی که جوانی بودی و اکنون که ایام
پیری ست بسبب ضعف قوی زندگی نمانده درین صورت از گوشه بیرون آمدن تعذر تمام دارد +
جوانی بود خوبی آدمی + چو خوبی رود کی بود خرمی + چه گنجی ست کان ارمغانیم نیست + دریغا
جوانی جوانیم نیست + چو پی سست و پوسیده گشت استخوان + دگر قصه خوبروئی مخوان +
پوسیده به بای فارسی و بای تازی هر دو فارسی سخت بود کهنه شده یعنی هرگاه که اعصاب سست گردیده و
استخوان کهنه شد قصه خوبروئی را خواندن فراموش کن + غرور جوانی چو از سر گذشت +
ز گستاخ کاری فروشوی دست + غرور در تکبر یعنی هرگاه تکبر جوانی که همچو شعله خس از سر رفت
و ضعف و پیری غالب آمد از گستاخ کاری نا امید باش که آماده آن محال ست + بهی چهره
باغ چندان بود + که شمشاد بالا خندان بود + بهی بالکسر بهتری و بالفتح تابان و روشن
درینجا بهر دو معنی چسپان ست فاما ارشاد شده که در بعضی نسخ به چهره باغ و در بعضی بهی چهره
[illegible] روشنی و جهان
بهی بکسر تین بمعنی میوه معروف ست اشتباه ایهام ست و درین توجیه از تقیین ست [illegible]

بنسخهٔ اول مراد از به بهبود خواهد بود + چو باد خزانی در آید بباغ + زمانه دهد جای بلبل بزاغ + شود

برگ ریزان ز شاخ بلند + دل باغبانان شود دردمند + ریاحین ز بستان شود ناپدید + در

باغ را کس نجوید کلید + در اول بیت در بعضی نسخ در آید واقع ست و در بعضی نسخ در افتد اول بمعنی

و در صورت در افتد که بمعنی غارت و تاخت کردن باشد حاصلش چنین باشد که هرگاه باد خزان

بباغ تاخت کند زمانه جای بلبل را بزاغ می سپارد این هر سه بیت قطعه بند ست و مصراع اول

از ان شرط و دوم مصراع جزای آن و باقی چهار مصراع که مانند خبر بعد خبر ست و تفریع ست بر آن

و در اخیر بیت که ریاحین واقع ست جمع ریحان ست + بنال ای کهن بلبل سالخورد + که رخساره

سرخ گل گشت زرد + سالخورد بمعنی کهن سال و پیر فرتوت یعنی ناله کن ای بلبل کهن سال

چرا که رخساره گلها که سرخ بود زرد گردید و بعضی گفته اند که نالهٔ بلبل در وقت بهار ست نه خزان + دو تا شد

سهی سرو آراسته + کدیور شد از سایه برخاسته + کدیور در اصل کداور بود از قبیل تن آور

قد آور یعنی صاحب تن و صاحب قد و کد خانه را گویند و الف در ان از جهت اماله رفته باشد پس

معنی ترکیبی آن صاحب خانه شد و بمجاز باغبان را گویند و اینجا کنایه از نقشا طاس ست + چو تاریخ

نیجه در آمد بسال + دگرگونه شد هشتابنده حال + سر از بار سنگین شد آمد بسنگ + جماره

به تنگ آمد از راه تنگ + فرو ماند دستم ز می خواستن + گران گشت پایم ز برخاستن

تاریخ وقت چیزی پیدا کردن نیجه بالفتح مخفف پنجاه هشتابنده یعنی شخصیکه متوجه سفر عالم بقا

شده باشد سنگین گران و به سنگ در آمدن عاجز شدن جماره بفتح جیم اشتر با قوت در راه

انجا تن ست یعنی هرگاه که سنین عمر به پنجاه سال رسید بر رهروان حال دگرگونه گشت

سر برداشتن از بار گران که پیری ست عاجز شده و می لرزد و قالب با تاب و توان بسبب

پیری که راه تنگ ست عاجز و حیران شده و حالا دست من از می خواستن و عشرت باز ماند و پایم

هم از برخاستن گرانی میکند وقت بر آمدن از حجره و صحبت داری کجا ست + تنم گونهٔ لاجورد

گرفت + گلم سرخی انداخت زردی گرفت + گونهٔ رنگ لاجورد چیزی سبز یعنی جسم من مائل

به سیاهی شد بسبب برودت و یبوست نرمی و سرخی رفت و زردی و یبوست رسید + نهیوتن

رونده زره ماند باز + بیالین که آمد سرم را نیاز + همان بوزچه گاهی باد پای + بصد رخسم

چوگان نه جنبد ز جای + هیون بفتح اول و تحتانی و بواو رسیده اسپ و مراد ازو قوت رفتار
یوز بیای موحده و واو مجهول ست سرخ رنگ و چوگانی عبارت از جلدرو و باد پا نیز ست تیزرو
صفت بعد صفت ست و اینجا مراد از قوت عشرت و کامرانی ست یعنی قوت رفتار نماند و سر را
احتیاج بالین شد و یوز یعنی قوت عشرت و کامرانی که در سابق بجلدروی موصوف بود الحال بسبب
ضعف و پیری بدین غایت رسیده که بضرب صد چوگان یعنی بصد جد و جهد از جای نجنبد + طرب را
به میخانه گم شد کلید + نشان پشیمانی آمد پدید + یعنی حالا در میخانه هم باعث پیری طرب حاصل نمیشود
و از افعال و حرکات گذشته جوانی که بموجب ظهور آمده بود پشیمانی حاصل گشت + برآمد زکوه ابر
کافوربار + مزاج زمین گشت کافورخوار + مراد از کوه سرست و از ابر کافوربار موی سپید و از زمین
جسم و کافورخوار نامرد و بعضی معنیش چنین نوشته اند که هرگاه که ابر کافوربار شود و آن باریدن برف
باشد مزاج زمین از اعتدال منحرف و مائل بسردی گردد و ایام درآمد خزان و برآمد بهار باشد در تعجب
تشبیه بر رفتن ایام جوانی و درآمدن اوقات ضعف و ناتوانی ست + گهی دل برفتن گرایش کند +
گهی خواب را سرستایش کند + گرایش بفتح کاف فارسی میل و آرزو ستایش بالکسر صفت یعنی
بسبب ضعف و ناتوانی حالت مزاج بدین گونه شده است که بر یک روش برقرار نمی ماند گاهی از کمال
عجز آرزوی خواب کند و بسبب یبوست دماغ آنهم حاصل نشود و گاهی اراده رفتن کند و از باعث
ناتوانی نتواند که بران نیز قادر شود + عتاب عروسان درآمد بگوش + صراحی تهی گشت و ساقی
خموش + عتاب بالکسر ملامت و رسوائی و خشم یعنی عروسان عتاب شروع کردند زیرا که قابل
صحبت خود نمیدانند و ساقی که مراد از عروس ست خاموش ماند و شراب نار بسبب تهی شدن
رغبت نمیدهد و در بعضی نسخ عتاب عروسان نیاید بگوش واقع ست یعنی چون عروسان می بینند
که این کس پیر فرتوت گشته لایق خطاب نمیدانند و ناز و عتاب نمی کنند یا آنکه چون در دل نشاط
نیست عتاب عروسان در گوش گیرای و پذیرای ندارد خان آرزو گوید که اکثر جلها درینجا ثبت ست
پس معنی گرفتن مناسب نیست + سر از لهو پیچید و گوش از سماع + که نزدیک شد کوچگه را
وداع + لهو بالفتح بازی سماع بالفتح سرود شنیدن وداع بالفتح پدرود پیچیدن بمعنی اعراض ست
و اگرچه مشهور بدین معنی سر پیچیدن ست و لفظ کوچگه در مصراع دوم بمعنی جائیکه از انجا کوچ کنند

و حقیقت گاه آن ست که بمعنی ظرف زمان و مکان هردو آید در صورت اول مقدم باشد چنانکه
گاه مستی و گاه هشیاری مگر در بعضی الفاظ وقتیه چنانکه صبحگاه و شامگاه و بمعنی مکان موخر بود از
جهت قلب چنانکه صیدگاه و رمیدن گاه بمعنی جای صید و جای رمیدن و برین قیاس این قاعده
کلیه بنظر می آید پس انچه بعضی از فضلا نوشته اند که چگه از قبیل اضافت فعل ست بظرف
زمان یعنی وداعی که وقت کوچ میشود ظاهرا درست نباشد حاصل معنی آنکه سر از بازی اعراض میکنند
و گوش از سرود شنیدن چرا که دنیا را پدرود نمودن نزدیک شده + بوقت چنین کنج بهتر زکاخ +
که دوران کند دست بازی فراخ + دست بازی بیای تحتانی غارتگری و دست درازی و فراخ
بمعنی بسیار یعنی درچنین وقتیکه زمانه غدار غارتگری را بنیاد آغاز نهاده و چیزهای صحبت داری
و قوتهای اعضا را بغارت برده بگوشه نشستن مناسب تر + تماشای پروانه چندان بود +
که شمع شب افروز خندان بود + یعنی جلوه پروانه تا روشن بودن شمع ست همچنین وقت
طرب و عیش تا بودن جوانی ست + چو از شمع خالی کنی خانه را + نه بینی دگر نقش پروانه را +
یعنی هرگاه که شمع را از خانه ببری بعد از ان صورت پروانه را نه بینی روشن وقتیکه جوانی رفت
و هنگام پیری رسید صورت عیش و شادمانی و اسباب صحبت داری را نه بینی + بروز جوانی
و نوزادگی + زدم لاف پیری و افتادگی + کنون کز بغم شادمانی کنم + به پیرانه سر چون
جوانی کنم + افتادگی فروتنی و پیرانه سر وقت پیری معانی بیت ظاهر + چو بوسیده چوبی که
در کنج باغ + فروزنده باشد بشب چون چراغ + بوسیده چوب مدار الافاضل بهر دو بای
بازی چوبی ست که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو کرمک شب تاب روشن
نماید یعنی درین حالت پیری همچو بوسیده چوبی که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در
شب همچو کرمک شب تاب روشن باشد بآن مقدار روشنی از من مانده است و روشنی جوانی
که همچو آفتاب تابان بود نیست + اگر دیدمی در خود آن فر اسایشی + طلب کردمی در خود آسایشی +
با سودگی عمر نو کردمی + جهان را بشادی گرو کردمی + یعنی اگر حالت نمود افزونی همچو آغاز
جوانی در خود دیدمی جای آسایش و آرام همچو استم و با راحت و آسودگی زندگانی تازه می کردم
المثل اگر جهان را کسی میگرفت و عوض آن شادی میداد میگرفتم و مراد از جهان تمام مال و متاع

جهان هست ای تمام مال و متاع دنیا را صرف نموده شادی میکردم کلمه یا در لفظ بشادی برای مقابله باشد و بعضی
گفته اند که برای مقابله نیست چه در صورت مقابله گرفتن چیزی و گذاشتن چیزی می‌است در اینجا مفارقت از
جهان مطلوب نیست مقصد نیست که جهان را حواله شادی میکردم چنانکه در تحفه مرتهن و مرهون گفته اند
و تصفیق میباشند کذا فی شرح خان آرزو ✤ چو روز جوانی بپایان رسید ✤ سپیده دم آمد ز مشرق پدید ✤
سپیده دم صبح و اینجا مراد از موی سپید است یعنی وقتیکه روز جوانی بآخر رسید سپیده دم که
عبارت از موی سپید است بیرون آمد درین بیت بیان استعجاب است که هرگاه روز منتهی شد
شام میشود و اینجا شام نشد بلکه آغاز صبح دیگر شد و تشبیه جوانی بروز جهت قوت روشنائی بصر و غیره است
به تدبیر آنم که چون سر نهم ✤ چگونه پی از کار بیرون نهم ✤ **سر نهادن** اینجا بمعنی طاعت کردن و سفر
نمودن هر دو درست است یعنی چون سپیده دم از مشرق برآمد در تدبیر آن هستم که از دنیا چگونه سفر کنم
و چسان از کار و بار دنیا بیرون آیم و آماده عقبی باشم درین صورت عیش و طرب جوانی را چگونه
طلبم ✤ سری کو سزاوار باشد بتاج ✤ سرین گاه او مشک باید نه عاج ✤ **سرین** بالضم نشستگاه
یعنی سری که لایق تاج باشد و ملک عیش او را از اصل باید داشت نشستگاه سر که موی بناگوش باشد
مشک باید نه عاج یعنی مردیکه سزاوار سلطنت است جوان باید نه پیر مشک عبارت از سیاهی و عاج
عبارت از سفیدی آن و در شرح خان آرزو آورده که در بعضی سرنگاه و در بعضی سرنگاه واقع است
پیش مؤلف صحیح سرنگاه است یعنی جای سرون که عبارت از شاخ است که هر دو طرف پیشانی روید و احتمال
دارد که سرین بفتح اول مبدل سرون باشد چرا که حرف علت هم بدل شوند پس هر دو نسخه صحیح باشد
بمعنی مذکور و موید آنست که بعضی از شارحان سرین گاه بفتح بمعنی بالای گوش گرفته اند از آن راه که
سرون و سرین بفتح هر دو بیک معنی است و چون صاحب جهانگیری و غیره ازین معنی غافل بوده اند
نسخه سرین گاه بالضم را گرفته بمعنی نشستگاه نوشته اند و صاحب رشیدی نیز گفته که سرین گاه عبارت
از موی قفا گرفتن تکلف است و صاحب مدار الافاضل سرین گاه بمعنی زنخدان نیز آورده اگر
این معنی به ثبوت رسد بی تکلف معنی درست میشود و میتوان گفت که لفظ سر در اول بیت بمعنی
سردار باشد چنانکه ارباب لغت نوشته اند و لهذا در مصرعه دوم لفظ او واقع شده و صاحب
رشیدی گوید که چون اشارت ذوی العقول کنند او گویند و چون بغیر ذوی العقول کنند آن گویند

اگرچه این قاعده کلیه نیست چنانکه در اکثر کتب دیده‌ام لیکن اکثریه است پس بهتر آنست که بمعنی حقر دار باشد
و سرین گاه و یا سر و گاه و بمعنی که گذشت باشد در هر صورت حاصل معنی ظاهر و بعضی از شراح قدیم سر گاه
بمعنی سر گفته‌اند درین صورت حاصل بیت بدست ساقی نشود و برامی لنتر سر و گیر لازم میشود برین تقدیر گاه
معنی سردار و بزرگی واجب میشود ❊ ازان پیش کین هفت پرگار تیز ❊ کند خط عمر مرا ریزریز ❊ درآرم
بهر زخمه دست خویش ❊ نگهدارم آوازه هست خویش ❊ **هفت پرگار** هفت فلک **ریزریز**
مخفف ریزه ریزه **زخمه** چوبکی باشد که بآن سازها نوازند یعنی قبل ازانکه آسمان مایه عمر مرا ریزه
ریزه کند دست خود در هر زخمه سخن در می آرم و قابلیت و لیاقت خود را درین فن ظاهر می کنم و باین
وسیله آوازه هستی خود در انگاه میدارم ❊ بهر مهره حقه بازی کنم ❊ بواماند خود چاره سازی کنم ❊
مهره و **حقه** نام بازی ست یعنی با هر مهره مضمون حقه بازی کنم و سحرکاری خود بنمایم و برای
واماندن خود چاره کنم که پس از من در جهان آثار هستی من باقی ماند و بعضی گویند که مراد و محصول
بیت آنست که چنانکه فلک با من بازی کرده است من نیز با او حقه بازی کنم ای او را بازی دهم
و مراد از مهره مهره فلک و خان آرزو آورده که حاصل بیت آنست که چون فلک میخواهد که مرا معدوم
مطلق و بی نام و نشان سازد من کاری کنم که بدان یک گونه وجود داشته باشم و این گویا نوعی
از حیات ابدی ست و آن کار گذاشتن یادگار ست پس اینچه در بعضی نسخ بواماند خود بجای
بواماندگان واقع شده بهتر ست و ماضی درینجا بمعنی مصدر ست یعنی جهت واماندن خود چاره سازم
و آن چاره واماندن و گذاشتن یادگار باشد که عبارت از سخن خوب ست ❊ چو رهوار گیلم ازین
گذشت ❊ بگیلان ندارم سر بازگشت ❊ **رهوار گیل** با مناقت ست رهواری که از گیل
باشد و آن نام جایی ست مشهور یعنی هرگاه که از دنیا رفتم باز بدنیا مرا بازگشتنی نیست پس مراد
از رهوار گیل عمر سبکرو باشد و بعضی از شارحان مراد از قلب داشته اند و این بعید ست کذا
فی شرح خان آرزو ❊ درین ره چو من خوابنده بسی ست ❊ نیارد کسی یاد کاینجا کسی ست ❊ ❊
خوابنده خسپیده و در بعضی نسخ خوابیده بیای موحده مشدد بمعنی خواب کرده شده نیز یا فته
شده ❊ بیادآور ای تازه کبک دری ❊ که چون بر سر خاک من بگذری ❊ **کبک** جانوریست
گیا بینی از خاکم انگیخته ❊ سرین سوده پا ریخته

فرو ریخته + همه خاک فرش مرا برده باد + نکرده ز من هیچ همعهد یاد + تهی دست بر شوشهٔ
خاک من + هیا داری از گوهر پاک من + شوشه با واو فارسی پشته و علامتی که بر گور سازند
یعنی چون بر خاک قبر من گذر کنی و از خاک من گیاها رسته بینی و سر من سوده و بالین تربت من
از هم پاشیده باشد و خاک بدن مرا باد برده و کسی از همعهدان مرا یاد نکرده تو آنزمان بر تودهٔ
خاک من دست تهی و بدعای خیر مرا یاد آوری + فشانی تو بر من سرشکی ز دور + فشانم من
از آسمان بر تو نور + سرشک بکسر تین اشک یعنی اگر تو بر حالت من گریان شوی البته
من هم از آسمان نور رحمت الهی بر تو نثار کنم + دعائی تو بر هر چه دارد شتاب + من آمین کنم
تا شود مستجاب + آمین بمد همزه و کسر میم یعنی به پذیر مستجاب بالضم قبول کرده شده
یعنی دعائی که کنی من بران دعا آمین کنم تا که مستجاب شود + درودم رسانی رسانم درود +
بیائی بیایم ز گنبد فرود + درود بالضم و واو معروف صلوٰة و آن از حق تعالی رحمت
و از ملایک استغفار و از انسان دعا و از بهائم و طیور تسبیح ست معنی بیت ظاهر + مرا زنده پندار
چون خویشتن + من آیم بجان گر تو آئی به تن + مدان خالی از همنشینی مرا + که بینم ترا
گر نه بینی مرا + لب از خفتهٔ چند خاموش مکن + ز خفتگان را فرامش مکن + چو اینجا رسے
مے در افگن بجام + سوی خوابگاه نظامی خرام + حاصل ابیات مذکوره اینکه چنانکه تو زنده
هستی مرا هم زنده دان و اگر تو بر خاک من آئی من هم پیش تو آیم مگر اینکه تو به تن آئی و من
بروح پاک بیایم و درین شکے میار که از همنشینی تو خالی نخواهم ماند چرا که من ترا خواهم دید و
اگرچه تو مرا نبینی و مردمانیکه در ظاهر مرده اند لب از ایشان مبند و فراموش مکن و وقتیکه
به خاک قبر من برسی اول مے نوش کن پس از ان بخاک قبر من برس + مپندار ای خفته
پیروز پے + که از می مرا هست مقصود مے + خضر پیروز پی اشارتست بهمان مخاطب خود +
از ان می همه بیخودی خواستم + بدان بیخودی مجلس آراستم + مرا ساقی از وعدهٔ ایزدیست
صبوح از خرابی مے از بیخودیست + چنانکه آیهٔ کریمه وسقاهم ربهم شرابا طهوراً حضرت عزت
جلشانه بان وعده اشارت فرموده یعنی جائیکه من لفظ ساقی میگویم از ان همان وعدهٔ ایزدی
مراد ست و مراد از صبوح بالفتح که شراب بامداد ست خرابیست که خود را در عرفان او تعالی

خواب کند و می عبارت از بیخودی ست که خود را نیست پندارد و این هر دو صفت عاشقان خدا است
تعالی و تقدس شانه ✤ وگرنه بایزد که نا بوده ام ✤ به می دامن لب بیالوده ام ✤ گرازمی شدم هرگز آلوده
کام ✤ حلال خدا بر نظامی حرام ✤ بادرکه بلا ازید قسمیه ست حلال اشارت بهمان آیهٔ کریمه و سقاهم ربهم
شراباً طهوراً ✤ بیا ساقی از سر بنه خواب را ✤ می ناب ده عاشق ناب را ✤ خواب مراد از غفلت ست
می کان جواب زلال آمده ست ✤ بهر مذهبی ... ملال آمده است ✤ در بعضی نسخ بهر چار مذهب
حلال آمده ست واقع ست و این تصرف ناقصان ست که دین اسلام را منحصر بر چار مذهب دانسته اند
و حالانکه در دین اسلام هفتاد و دو فرقه اند زلال بالضم آب شیرین در شرف این نامه بر دیگر نامها
گوید داستان عذر انگیختن این کتاب گوید ✤ دلا تا بزرگی نیاری بدست ✤
بجای بزرگان نباید نشست ✤ یعنی تا که بزرگی حاصل نکنی بمرتبهٔ بزرگان نرسی خان آرزو
گفته که بعضی از فضلا نباید نشست بیای تحتانی نوشته اند یعنی نشست ممکن نیست و این خالی
از استعجاب نیست و حق آنست که بیای تازی باشد و اگر بیای فارسی گفته شد و نیز درست
میشود لیکن خلاف مشهور ست ✤ بزرگیست باید برین دست رس ✤ بیاد بزرگان برآور نفس ✤
سخن تا نپرسند لب بسته دار ✤ گهر نشکنی تیشه آهسته دار ✤ دست رس استعداد و مراد
از ان استعداد سخنوری و یاد بزرگان عمل بر روش بزرگان و نشکنی بیای موحده نیز بعضی فضلا
نوشته اند معنی بیت ظاهر ✤ نپرسیده هر کو سخن یاد کرد ✤ همه گفتهٔ خویشتن برباد کرد ✤ بعضی
گفته اند که همه گفتهٔ خویش را باد کرد ای ضائع کرد و این درست ست و برباد کرد تصرف ناسخ ست ✤
بی دیده نتوان نمودن چراغ ✤ که جز دیده را دل نخواهد بباغ ✤ بی دیده نابینا و دیده بینا ✤
سخن گفتن آنگه بود سودمند ✤ کز ان گفتن آوازه گردد بلند ✤ چو در خورد گوینده ناید جواب ✤
سخن یاوه گفتن نباید صواب ✤ صواب راست جواب بالفتح پاسخ یعنی سخنیکه قابل گفته
هست مطابق آن اگر پاسخ نباشد پس جواب بیهوده گفتن مناسب نبود ✤ زبان را بمسمار
بردوختن ✤ به از گفتن و گفته را سوختن ✤ مسمار بالکسر میخ آهنی و زبان بمسمار دوختن عبارت
از خاموشی ست و در بعضی نسخ دهن بجای زبان دیده شد سوختن ضائع کردن باشد ✤ چه
میگویم ای نانیوشنده مرد ✤ ترا گوش بر قصهٔ خواب و خورد ✤ نیوشنده

بالکسر شنونده خطابست از غافلان طریق لذت سخن بر سبیل ترغیب + چه دانی که من خود چه فن
میزنم + دهل بر در خویشتن میزنم + در مصرعهٔ اول تعریض ست بطریق سوال در دوم جواب
بطریق دعوی دهل بر در خود زدن کنایه از شهرت دادن باشد ای ببانگ بلند کوس دعوی
میزنم + متاع گرانمایه دارم بسی + نیارم برون تا نخواهد کسی + خریدار در چون صدف دیده
دوخت + بدین کاسدی در نشاید فروخت + در بالضم مروارید صدف غلاف مروارید کاسد
بکسر سین مهمله ناسره ای بی رغبت قدردان سخن اظهار استعداد قابلیت نتوانم کرد + مرا با چنین
گوهر ارجمند + همی حاجت آمد بگوهر پسند + ارجمند باجیم موقوف صاحب قدر و مرتبه این لفظ
مرکبست از ارج که بمعنی مرتبه و قدرست و مند که بمعنی صاحب و خداوندست و مراد از گوهر پسند
قدردان سخن + نیوشنده خواهم از روزگار + که گویم بدو راز آموزگار + بکاوم من الماس
از کان خویش + گنم بسته در جان او جان خویش + خان آرزو گفته که نسبت کاویدن
بکان باشد و اینجا که نسبت کاویدن بالماس کرده مجازست و ضمیر او راجع ست بسوی گوهر پسند
زمانه چنین پیشها پر دهد + یکی در ستاند یکی در دهد + خان آرزو گفته که لفظ پر ببای فارسی در
مصرعهٔ اول بمعنی بسیار یعنی تنها من خواهش مذکور ندارم بلکه زمانه این پیشه را بسیار وجود میدهد
که یکی در می ستاند و دیگری در میدهد پس لفظ در درین مصرعه هر دو جا بالضم اول بمعنی گوهرست
و بر آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که لفظ بر و در که در لفظ دهد و بستاند واقع ست زایدست
که بجهت تزئین کلام استعمال نمایند تخلیه گرفته + دلی کو که بی جان خراشی بود + کمندی که
بی دورباشی بود + دورباش باواو معروف نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه می ساخته اند و
چوب آنرا به زر و جواهر زینت داده پیشا پیش بادشاهان می برده اند و مخصوص سلاطین و امرا است
چنانکه در کتب تواریخ مسطورست که فلان بادشاه فلان شخص را چتر و دورباش بخشید و نیز اگر
کسی کمندی بجانب پادشاه اندازد بآن دفع کنند و لفظ دلی که در مصرعهٔ اول ست ظاهرا نشست
که بدال بود یعنی دلی کجاست که جان خراشی با او نباشد ای هر جا که در دنیا دلی ست خراشی
جان عزیز با اوست چنانکه هر جا که کمندیست دورباشی با اوست و این شکایت از روزگارست
برای استقلال خویش میگوید پس درینصورت از جان خراش خراش جان خود منظور باشد یعنی

در دنیا هیچ دلی نیست که جان خراشی از دست روزگار بدو نرسیده باشد چنانکه هر جا گنجی ست مقابل آن دورباش ست که آنرا قطع کند خان آرزو گفته این تقریر با ابیات سابق و لاحق ربط ندارد دو میتوان گفت که ولی بواو بود که کلمهٔ استدراک ست و این ربط لفظی و مناسبتی هم میرساند یعنی از کان برآوردن الماس معمولست لیکن جان خراشی با آن ضرورست که محافظ و نگاهبان آن باشد چنانکه گمند که دورباش با او بود و کس که بعد واقع ست یعنی کسی خواهد بود ای کسیکه بی جان خراشی بود کجاست و موجود نیست و نیز گفته که اگرچه درین تقریر تقدیری می خواهد لیکن مناسب ابیات آینده هست و بعضی در توجیه ولی بواو گویند و لیکن این خراشش من کجا تواند بود بی آنکه جان خراشی مقارن آن باشد چه گنجی در جهان نیست که دورباشی در مقابل آن آفریده نشده انتهی کلامه اما ابیات آینده دلالت صریح دارد که برای محافظت مال خود گزندگی در روی ضرورست درینصورت دورباش را همراه گمند گفتن بهترست نه مقابل آن + مگر مار بر گنج زنجیرها نشست + که تا رایگان مهره ناید بدست + رایگان بی عوض در شرح خان آرزوست که در اکثر نسخ مار بر گنج واقع ست درینصورت لفظ مهره که در مصراع دوم این بیت ست بیکار محض می افتد مگر آنکه از گنج گنج گوهر و از مهره یکی از جواهر مراد بود و بجا طرح میرسد که لفظ بر گنج تصحیف بود و صحیح در گنج بکاف تازی بود یعنی گویا مار بهمین جهت در گوشه نشسته و خزیده که بآسانی مهرهٔ او بدست نیاید + بشحنه توان پاس ره داشتن + بنا کسته آتش نگهداشتن + اگر نخل خرما نباشد بلند + ز تاراج هر طفل یابد گزند + ازین خوی خوش کان سرشت من ست + بسی رخنه در کار و کشت من ست + **نخل** بالفتح درخت خرما درینصورت بعد نخل لفظ خرما که واقع شده از نخل مطلق درخت اراده نموده من قبیل ذکر مقید و اراده مطلق یعنی چون که بخوی خوش مجبول و مخلوق شده ام و حفاظت و نگهبانی چنانکه باید در امری از امورات نمی کنم لهذا در کار و کشت من که عبارت از اشعارست بسیار رخنه ها افتاده بسبب اعتراضات و سرقهٔ فرومایگان در اشعار من بسیار گردیده + وگر رهروان کین کمر بسته اند + بخوئی بد از رهزنان رسته اند + مشارالیه لفظ کین پیشهٔ سخنوری و شعرگوئی ست و بعضی کین کمر با منافت مقلوبی یعنی کمر کین گمان برده اند لیکن درینصورت مصرعهٔ دوم از ربط می افتد + بدان تا گریزند طفلان راه +

چو زنگی چرا گشت باید سیاه + بدان یعنی برای آن دتا یعنی کافست و درین بیت بیان خوشخوئی
خود ست یعنی برای آنکه طفلان راه سخن برند مانند زنگی چرا خود را سیاه باید کرد و باید ترسانید +
براهی که خواهم شدن رخت کش + ره آورد من بس بود خوی خوش + رخت کش مسافر
و ره آورد طعامیکه همراه مسافر باشد و تحفه یعنی در راه عقبی که مسافر خواهم شد توشه و تحفه راه
من همین خوی خوش کافی و وافی ست و در بعضی دست کش یعنی محتاج و سائل بجای رخت کش آمده
یعنی در راه عقبی که سائل و محتاج خواهم رفت + بخوئی خوش آموده به گوهرم + بدین زیستم هم بدین
بگذرم + آموده بالمد آراسته و از گوهر ذات خود اراده کرده و مصراع اخیر حکیم فردوسی ست
که در شاهنامه میگوید + ثنا گوی پیغمبر و حیدرم + بدین زیستم هم بدین بگذرم + و شیخ نظامی
از راه تضمین نموده حاصل بیت واضح + چو از مهر هر کس ادب گفتنی ست + سرودی هم از مهر خود
گفتنی ست + یعنی هرچند کار من مداحی دیگران ست لیکن برای مدح خود هم چیزی گفتنی
ضرور ست + ز چندین سخنگو سخن یادگار + سخن را منم در جهان یادگار + یعنی از چندین
شاعران سابق موجب نام آوری و شهرت سخن را منم این سخن بجوئی یادگار و میتواند شد
که یادگار صفت سخن گو باشد درینصورت کسره اضافی میان سخنگو و سخن یادگار ضرور ست
و اینجا اگر خوانده شود شعر از وزن ساقط میشود + سخن چون گرفت استقامت بمن +
قیامت کند تا قیامت بمن + استقامت راست شدن قیامت قائم شدن
و همیشگی کردن و روز حشر یعنی سخن چون راستی و درستی بسبب من گرفت قیام آن تا قیامت
جهت من خواهد بود + منم سرو پیرای باغ سخن + بخدمت میان بسته چون سرو بن +
پیراستن در اصل کم کردن شاخهای درختان بواسطه زیبائی و پیرا مرادان و سرو پیرا مرکب مفید معنی فاعلیت ست
ای پیرایند هسر باغ سخن که عبارت از سنجیدن است منم و در همین خدمت چون درخت سرکمر بسته ام و بعضی گفته اند
که سرو پیرا یعنی سرو پیرایه است و از پیرایه مراد جبه سر درست لکن در کتب لغت سرو پیرا بمعنی سرو پیرایه
دیده نشد + فلک دارد دور از فسوس همه + سرآمد دلی پایبوس همه + فسوس بالضم
والفتح و واو مجهول سه معنی دارد اول یعنی همراه کردن و دوم بیگار با کاف فارسی که به معنی
کار گرفتن بی مزد باشد و سوم دریغ و حسرت و اینجا معنی دوم چسپان ست ای مانند فلک دورم

از بیکار همه ای روز ایشان لمبن منیر سد و سرآمد همه شاعرانم ولیکن پابوس کننده همه مردمم و در بیان
هر سه صفت تشبیه بفلک ست چه دست کسی بآسمان نمیرسد او سرآمد همه هست وصفت پابوس نیز
زیراکه آسمان چنانکه بالاست پائین نیز هست از جهت احاطهٔ کلی و بعضی گویند که هرچند فسوس در لغت
بمعنی سخریه و استهزا است لیکن اینجا بمعنی غم و غصه خوردن بدین حال خوب کسی مناسب می نماید
و اولی آنکه دور از افسوس همه جملهٔ معترضه باشد چنانکه میگویند چشم بد دور و در بعضی منکه مانند فلک سرآمد
همه کس هستم و پابوس همه میکنم برین وضع نا درو غریب چشم بد مرساد + چو برجیس در جنگ هر بدگمان
کمان دارم و بر ندارم گمان + **برجیس** بالکسر مشتری و آن ستاره ایست که دو برج خانهٔ او
قوس و حوت که کمان و ماهی ست و بدگمان دشمن ای مانند برجیس در نبرد کردن هر دشمن کمان
دارم لکن تیر نمی اندازم ای قوت تباهی دشمن دارم لیکن نمیکنم درینجا تشبیه برجیس در کردن جنگ نیست
با وجود داشتن کمان که اسباب جنگ است زیرا چه قوس که کمان ست خانهٔ او ست + چو زهره
در ترازو نهم + ولی چون دهم بی ترازو دهم + **زهره** بالضم ستاره ایست که دو برج خانهٔ او ست
میزان و ثور یعنی ترازو و گاو ای همچون زهره درم سخن سنجیده و معقول گویم ولیکن هر کسا هم
بی وزن و بی شمار دهم + نخندم بر اندوه کس برق وار + که از برق من در من افتد شرار
ای بر غم و اندوه کسی شادی نکنم زیرا چه آخر از ان شادی رنج و وبال عاید بر من گردد چنانکه برق
بر گریه ابر می خندد و آخر بجا داشتن آتش میسوزد + بهر خار چون گل صلائی زنم + بهر زخم چون
نی نوائی زنم + **صلا** بالفتح آواز طعام و در بعضی نسخ بهر زخمه واقع ست پس درین صورت
های آخرش زائد باشد و مراد از ان زخم ست و از نی همان سوراخ زخم مراد باشد و از زخمه بمعنی
مضراب هر کس که فهمیده خطا کرده + مگر آتش ست این دل سوخته + که از خار خوردن شد
افروخته + **مگر** بمعنی تحقیق ست یعنی این دلِ سوخته و غمزده همچو آتش هست که از انداختن خار
مانند آتش مشتعل شده + چو دریا شدم دشمن عیب شوی + نه چون آئنه دوستِ عیب جوی
درینجا مصنف تشبیه ذات متبرک خود را با دریا در عیب شوی کرده نه در دشمنی و همچنین با آئنه در
عیب جوئی ست بطریق نفی نه در دوستی یعنی چون دریا دشمنی عیب شو هستم و مانند آئنه
دوستِ عیب جو نیستم + نخواهندگان بخشانم مال و گنج + که از باز دادن نیایم برنج + یعنی

بطالبان متاع سخن مال و گنج خود با ایشان میدهم که از رنج دادن ایمن باشم ای سخن سنجیده و سره
می بخشم تا واپس ندهند + نمایم جو و گندم از هم بجای + نه چون جو فروشان گندم نمای + جو فروش
گندم نما دغاباز + پس و پیش چون آفتابم یکیست + فروغم فراوان فریبم اندکیست +
پسی هیچ پشتی چنان بگذرم + که در پیش رویش خجالت برم + ای غائبانه ذکر کسی چنان نکنم که
در پیش روی او موجب خجالت من باشد + ز بدگوی بدگفته پنهان کنم + بپاداش نیکیش پشیمان کنم +
پاداش جزای نیک و بد یعنی سخنان بدگفته بدگو پوشیده دارم و بعوض آن از نیکی او را
خجالت دهم + نگویم بداندیش را نیز بد + که آن گفته باشم بداندیش خود + ای کسیکه با من اندیشه بد اندیشی
کند او را هم بظاهر بد نگویم زیرا چه از بد گفتن او بداندیش خود باشم + بدین نیکی آرندم از دشت و رود +
ز نیکان و از نیکنامان درود + دشت صحرا و رود جای نشیب مراد از ان تری و خشکی
ای بنتیجه این فعل نیک من مردمان بحر و بر از دشت و رود مراد جای خیر میرسانند + درین حال
گر نیز گردان شوم + زیارتگه نیکمردان شوم + یعنی وقتیکه بمیرم بعد مرگ نیز از قدرت اعمال و
افعال حسنهٔ خود آثار کرامت خویش بنمایم که زیارتگاه بزرگان و نیکنامان گردم + شوم بر درم ریز
خودن زر فشان + کنم سرکشی لیک با سرکشان + مراد از درم ریز منعم ست و زر فشان
شدن عبارت از مدح نمودن ست با شعار آبدار یعنی بمنعم خود ستایش کنم و با سرکشان سرکشی
کنم که التواضع مع المتواضعین والتکبر مع المتکبرین + ز بی آلتی وا نماندم بگنج + جهان باد و از
باد ترسد ترنج + ترنج بضمتین میوه ایست معروف یعنی بسبب بی مایگی در گنج منیم باشم بلکه سببش
آنست که جهان باد ست و آفت باد که بمیوه ها میرسد بترنج نیز میرسد و اینجا از ترنج میوهٔ کلان مراد ست که اکثر از صدمهٔ باد می افتد
و بزبان هندی ترنج یعنی چراغ و این روشن ترست + ز شاهان گیتی درین غار ژرف + گر ابود چون من حریفی
شگرف + گیتی بکسر کاف فارسی و یای مجهول زمانه ژرف عمیق و غرقاب و غار ژرف
اشارت از دنیاست و حریف یار و مصاحب و شگرف بکسر سین منقوطه و فتح کاف فارسی
زیبا یعنی از پادشاهان زمانه که گذشته اند درین دنیا چون من مصاحبی که نام ایشان را زنده دارد
کدام پادشاه را بوده است + که دیدست بر هیچ رنگین سگی + ز من عالی آوازتر بلبلی + بهر داستی
دفتر آراسته + بهر نکته خامهٔ خواسته + مضمون بیت صفت بلبل ست که نفس خود را

بدان تشبیه داده و مصرعهٔ دوم در بعضی نسخ خانه پیراسته و در بعضی نسخ خامه خواسته واقع ست
خانه پیراسته به نون بدان معنی ست که کشف وحل یک نکته چندان نوشته شده که خانه از آن
آرایش یافته و در خامه خواسته میم مفیدش چنین خواهد شد که در حل یک نکته آنقدر نوشته ام
که برای نکتهٔ دیگر قلم دیگر طلب کردم و قلم اول سوده شد + پذیرفته از هر فنی روشنی + جداگانه
در هر فنی یک فنی + یک فنی بیای معروف شخصیکه یک فن از فنهای دیگر بسیار خوب داند یعنی
از هر فن بهره یافته ام که جدا جدا در هر فن کامل و بی مانند هستم + شکر دانم از هر لب انگیختن +
گلاب از هر دیده ریختن + **شکر انگیختن** مراد از وی خنده آوردن یعنی هر لب را خندان کردن
می توانم و هر دیده را در گریه آوردن میدانم چنانکه + کسی را که در گریه آرم چو آب + بخندانمش باز
چون آفتاب + بدستم دراز دولت خوش عنان + طبرزد چنین شد طبرخون چنان + **طبرزد**
بفتحتین معرب تبرزد شکر سفید طبرخون بفتحتین عناب و در بعضی کتب چوب سرخ رنگ که بغایت
سخت باشد دیده شده و یا در لفظ بدستم در آمده است حاصلش آنکه در دست من از دولت موافق
من گاهی از لب شکر خنده حاصل میشود و گاهی طبرخون که از سخن سوزناک مردم را در گریه آرم
و در لفظ چنین و چنان اشارتست به قریب و بعید پس لف و نشر مرتب خواهد شد + توانم
در زهد ره دوختن + به بزم آمدن مجلس افروختن + مصرعهٔ دوم بتقدیر واو عطف + ولیکن
درخت من از گوشه رست + زجا گر بجنبم شود بیخ سست + یعنی چون بگوشه نشینی و عزلت
خوگر شده ام اگر بیرون آیم احتمال دارد که بیخ زهد و ریاضت سست شود + چو حلقه حیل گشت
و خلوت هزار + به بزم آمدن دور باشد ز کار + بهنگام سیل آشکارا شدن + نشاید زری
تا بخارا شدن + **ری و بخارا** هر دو شهری ست معروف + همان به که من با چنین
باد سخت + برون ناورم چون گل از گوشه رخت + **باد سخت** اشارت بحوادث زمانه +
بسجود کم شوم خلق را رهنمای + همایون ز کم دیدن آمد همای + ای خلق را ببوسی خود
بار کم دهم و مصرعهٔ ثانی علت مصرعهٔ اول ست + سرم بیدار ز خفتن و خاستن + ندانم دگر
چاره ساختن + در اکثر نسخ ماضیه این بیت چنانکه مذکور ست دیده شد در ینصورت این
قافیه شایگان خواهد شد که قدما آنرا مکروه داشته اند اگرچه در متاخرین بسیار واقع ست

ودر بعضی نسخ سر رم هیچ از خفتن و باختن واقفست لیکن مقابله خفتن خاستن باید نه باختن + جز آن
گر سخن بر سرایم سگلی + بر آن گل زنم بانگ چون بلبلی + در بعضی نسخ بر نشانم گلی و در بعضی
بر سرایم واقعست خان آرزو گوید که نسخهٔ اول بهترست و دوم نظر برآنست که مراد از گل درینجا
نغمهٔ رنگین ست و در بعضی بر تراشم واقعست و این نیز درست می تواند شد + اگر به ز خود
گلبنی دیدمی + گل سرخ یا زرد ازو چیدمی + **گلبن** درخت گل و مراد از و شعرای متقدمین و
متاخرین اند یعنی اگر از خود صاحب سخنی بهتر میدیدم متتبع ازو میگرفتم + چو از ران خود خورد
باید کباب + چه گردم بدریوزه چون آفتاب + **از ران خود کباب خوردن** یعنی
از مشقت خود چیزی حاصل کردن و **دریوزه** گدائی یعنی چون بمشقت و محنت خود چیزی
حاصل کردن میتوانم پس چرا همچون آفتاب گدائی سخنان متقدمین باید نمود + ملالت گرفت
از من ایام را + بکنج ارم بردم آرام را + **ملالت** آزردگی و مراد از **کنج ارم** گوشهٔ او ست
و اضافت کنج بطرف ارم بدان جهت ست که آن کنج در اعتقاد مصنف ارم ست و ارم
بکسر همزه و فتح را بهشت شداد حاصل آنست که بسبب ضعف و پیری من اهل زمانه را از طرف
من ملال آمدن گرفت حالا آرام خود را در گوشهٔ عافیت خود که در اعتقاد من بهشت ست
بردم + نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ + دهم گوش را از دهن توشهٔ + ای همچو سیمرغ در خلوت
نشینم و گوش را از سخن خود لذت بخشم و بس + در خانه را چون سپهر بلند + زدم بر جهان
قفل و بر خویش بند + مصرعهٔ دوم در بعضی نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده و در بعضی نسخ
زدم از جهان قفل و بر خلق بند در نسخهٔ اول بر جهان یعنی بر روی جهان ست یعنی بر روی
جهان چون آسمان در خانه را قفل زدم و بر خود بند بستم یعنی نه خلق در اینجا در آید و نه من بر آیم
و در نسخهٔ دوم لفظ از برای سبب خواهد بود و عطف تفسیری + ندانم که دوران چسان میرود +
چه نیک و چه بد در جهان میرود + یعنی از احوال دوران هیچ خبر ندارم که گردش آن بچه طور ست
آیا بحالت نیک میرود یا بوجه بد + یکی مرده شخصم مردی روان + نه از کاروانی نه از کاروان +
کاروانی بیای معروف چیزی منسوب به کاروان یعنی درین کاروان که عبارت از دنیاست
شخص مرده هستم که با وجود مردگی همت و قوت دل خود روانم نه از کاروانی علاقه دارم نه از کاروان

خان آرزو معنی مصرع دوم چنین نهاده که طرفه آنکه نه ازین کاروانم که افعال و حرکات من بافعال کاروان ماند
و نه از کاروانیم و مراد از کاروانی مال و متاع قافله است یعنی هیچ چیز ازین کاروان ندارم + بصد رنج دل یکنفس
میزنم + بدان تا نخسپم جرس میزنم + یکنفس زدن عبارت از چیزی گفتن ست یعنی بصد مشقت
و رنج دل چیزی میگویم برای آنکه تا گمنام نشوم + ندانم کسی کو باین جان و تن + مراد دوست تر دارد
از خویشتن + یعنی در جهان کسی را نه بینم که بدل و جان خود دوست من باشد + ز مهر کسان روی
برتافتم + کسی خویشتن خویشتن یافتم + یعنی از مهر و محبت مردمان دنیا روی پیچیدم چراکه هر یکی
خود خویش را یافتم + بر عاشقان گرچه من به شوم + همان به که معشوق خود خود شوم + یعنی نزد
دوستان دنیا اگرچه من بد باشم لیکن بهتر آنکه معشوق خود خود باشم و از دوستان دنیا انقطاع
گیرم + در حاجت از خلق بر بسته به + نمد لوزه هر دری رسته به + اضافت در نظرف حاجت اضافت
بیانیه ای از خلق انقطاع احتیاج بهتر و از گدائی هر دروازه رستن اولی + گرم نیست روزی
ز مهر کسان + ندای ست رزاق روزی رسان + رزاق بالفتح والتشدید بسیار روزی دهنده
مبالغهٔ رازق و روزی رسان صفت رزاق + مرا کاشکی بودی آن دسترس + که بگذاردی
حاجت کس بکس + در بعضی نسخ در مصرع دوم بگذارمی واقع است و در معنی بگذاری صحیح نزد
خان آرزو و نسخهٔ دوم ست و حاصل آن دسترس یعنی قدرت + درین منزل خاکی از
بیم خون + نیارم سر آوردن از خط برون + مراد از خون قتل ست یعنی درین دنیا که مقام خطر
و موضع هلاکت ست از بیم قتل سر از خط حجره بیرون آوردن نمی توانم + به بین حال منزل کسی
چون بود + که زندانی مجلس خون بود + باضافت حال بسوی منزل یعنی تامل کن که حال
مسافریکه زندانی منزل خون باشد چگونه بود پس بودن من درین دنیا همان قبیل قیاس کن
که ترسان و لرزان زندگانی میکنم و در بعضی نسخ منزل کسی ببین مهمله واقع ست در نسخه صورت نیز توجیه
ظاهر ست و پیش خان آرزو صحیح آن ست که منزل کن بضم کاف تازی و نون باشد یعنی کننده
منزل و مقام و منزل خون عبارت ست از منزلیکه در آن قتل و خون ریزی شود چه خون بمعنی
قتل ست و مدعا آنست که ملاحظه کن به حال شخص مسافر که منزل گزین شود در جائیکه در آنجا
قتل و خونریزی بود چگونه باشد + در خلق را گل بر اندوده ام + درین ره بدین دولت

آسوده ام * ای راه آمد و شد خلق را مسدود کرده بهمین دولت قناعت براحت تمام می گذرانیم *
چهل روز خود را گرفتم زمام * کا دیدم از چهل روز گردد تمام * زمام بکسر مهار و ریسمانی که در چوب بینی
شتر بندند و صاحب بهار عجم می نویسد که کلمه از به معنی می فرود آید چنانکه در مصرعهٔ دوم همین نسبت
و سندهای دیگر درین باب نیز آورده و ازانجا که ادهم بوید ار در چهل روز کامل گردد لهذا مصنف قید
چهل روز نمود * چو در چار بالش ندیدم درنگ * نشستم در ان چار دیوار تنگ * چار بالش
مسند درنگ بفتحتین ضد شتاب یعنی چون در مسند دولت دنیا ثبات و قرار ندیدم در چار دیوار
تنگ خود نشستم یعنی دولت گذاشتم و فقر اختیار کردم و میتواند شد که مراد از چار بالش جهان
باشد * ز هر جو که انداختم در خراس * دری باز دادم بجوهر شناس * خراس بالفتح آسیا
ای هر جو که از جوهر شناس خوردم عوض آن سخن حکمت که مقابلهٔ در بود بجوهر شناس دادم *
هزار آفرین بر سخن پروری * که برسازد از هر جوی جوهری * این بیت فخریه است * تر و خشک
این اشک و رخسار من * بکهگل بر اندوده دیوار من * یعنی تر و خشک که عبارت از اشک و رخساره
من ست دیوار مرا بکهگل اندوده است یعنی باین ریاضت قالب مرا مستحکم نموده * تن اینجا به پست
جوین ساخته * دل آنجا بگنجینه پرداخته * پست بکسر بای فارسی و سین مهمله سویق که بهندی
ستو گویند و مراد از لفظ اینجا دنیا و از لفظ آنجا عقبی یعنی تن را در دنیا بالپست جوین می سازم
و دل را برای عالم عقبی بگنجینهٔ اسرار معرفت می آرایم * ببازی نبردم جهان را بسر * که شغلی
دگر بود جز خواب و خور * نخفتم شبی شاد بر بستری * که نگشادم آن شب ز دانش درے *
ضمیرم نه زن بلکه آتش زن ست * که مریم صفت بکر آبستن ست * تقاضای آن شوے
چون آیدش * که از سنگ و آهن برون آیدش * هر دو بیت اخیر قطعه بند ست و معنیش چنین
آورده اند که دل من زن نیست که از شوهر استفاده کند بلکه آتش زن ست یعنی سنگ چقماق ست
که در و آتش که فرزند اوست بی ازدواج مخلوق گشته چراکه مانند مریم بکر دوشیزه است تقاضای
یعنی خواهش و طلب آن شوی چون آید این ضمیر را که از سنگ و آهن بیرون آید درین تقریر ضمیر شین
اول راجع ست بطرف ضمیر و ضمیر شین دوم بمعنی برای او هم راجع ست بسوی ضمیر و بعضی گویند که معنی
بیت اینست که چون اول مطلب انوثیه کرده بود و کورته از ان لازم می شد بنا بر آن بطریق اضطراب

که ضمیر من زن نیست لیکن مثل آتش ست که بنام زن ست زیرا که در هم صفت بکر و آبستن ست
و در بیت ثانی لفظ آن ضمیر بیان ست و ضمیر اول منسوب و راجع بضمیر ثانی زنان یعنی ضمیر مرا همتا تقاضای
آن شوی یعنی سخنانیکه از سنگ و آهن طبع سخنوران دیگر بیرون آید چگونه آید و حسیات متقاضی
مباشرت شان گردد چه آتش از آتش فائده نگیرد کذا فی شرح خان آرزو + بدین دلفریبی سخنهای
بکر + بسختی توان زادن از راه فکر + سخن گفتن بکر جان سفتن ست + نه هر کس سزای سخن
گفتن ست + سخن گفتن ترکیب مقلوبست یعنی گفتن سخن و سفتن یعنی خراشیدن یعنی
سخنهای تازه ناگفته با این دلفریبی بسختی و دشواری از راه فکر گفته میشود و گفتن سخن بکر جان را
مجروح کردن ست هر کس سزاوار گفتن سخن خوب نیست + بدر سفالینه را سفته گیر + سرود
نگرمایه در گفته گیر + سفالینه بالضم والکسر ظرف گلی از دم مؤلف کلمه هذا بنون نفی و بی یای
تحتانی ست یعنی نه در سفالینه را سفته دان و نه سرود گرمایه را گفته دان یعنی سخنهای بکر مضامین
تازه همچو در سفالینه و سرود گرمایه نیست که باسانی حاصل شود زیرا که در در سفالینه و سرود در گرمابه
گفتن کار سهل ست بخلاف سخن بکر که در وی مشقت بسیار باید و در فرهنگ خان آرزو و دیگر شراح
بدری بباء موحده و یای مصدری گفته اند یعنی بخیال گوهر سفالینه را سوراخ مکن که چندان
کار نیست و همچنین اگر در گرمابه سرودی بخوانی خوانده باشی که اعتبار ندارد چرا که در حمام آواز
بی لطف و ناهموار نیز خوش نماید بخلاف دشت و صحرا که در انجا کیفیت پیدا کردن آواز مشکلست
چنانچه این معنی را در بیت آینده بیان میکند + بلندش از ان دشتهای فراخ + که آواز
گردد گلو شاخ شاخ + یعنی تامل کن که در دشتهای فراخ چه قدر ریاضت باید کشید تا آواز
سرود کیفیتی پیدا کند زیرا که در دشت فراخ به بلند کردن آواز گلو پاره پاره میشود و در اکثر نسخ
دستها مرقوم ست و دستها مخفف دستانها و فراخ بمعنی مطول و کلان و گلو شاخ
شاخ کنایه از انست که دستانها در مجامع بصوت بلند خوانند تا بگوش همه اهل سخن برسد
لیکن دستها مخفف دستانها در کتب لغت یافته نشده + چو بر سکه شاه زر میزنی + چنان
زن که گر بشکند نشکنی + در شرح خان آرزو ست که نسبت زدن بسکه باشد نه بزر پس
ظاهر ایچ چنین باشد بزر سکه شاه چون میزنی و فاعل بشکند زر ست و مفعول نشکنی سکه

یعنی چنان کن که اگر زر شکنند و پاره شود آن یعنی سکه شاه نرسد ای آن نقد را متیاط کن که اگر
سخن تو خوب بر نیاید بدی آن راجع بسکه شاه که عبارت از مدح پادشاه است نشود میتوان
گفت که نشکنی بصیغهٔ لازم بود درین صورت بشکنند بمعنی قلیل یا بد خواهد بود و نشکنی یعنے از غم
دل شکسته نشوی یعنی به نقادی نقادان دارالعیار سخن آن زر بشکنند و از هم جدا گردد و
تو از غم دل شکسته نشوی بسبب قلب بر آمدن آن نقد که سخن باشد **حکایت**
+ جهودی کسی را زر اندود کرد + دکان غارتیدن بهان سود کرد + **جهود** بالضم گبر که
آتش پرست نه مت موسی است و **غارتیدن** بمعنی تاراج کردن ماخوذ است از غارت
که لفظ عربیست چنانکه طلبیدن و فهمیدن یعنے آن جهود را زر اندود کردن مس سودی که
حاصل شد آن بود که دکان خود را تاراج داد و این سخن بطریق استهزا است + نه انجیر شد
نام هر میوهٔ + نه مثل زبیده ست هر بیوهٔ + **انجیر** بالفتح میوه ایست و **بیوه** زنیکه شوهرش
مرده باشد و **زبیده** بالضم و فتح بازان هارون رشید که آثار خیراو هنوز در مدینه باقیست
و بعضی گویند که حذف یای زبیده بجهت ضرورت شعرست و خان آرزو میفرماید که در
فارسی این قسم یار المختفی گویند و یای مذکور بجهت اظهار حرکت حرف آخرست و لهذا در
تقطیع نیاید پس برین تقدیر ضرورت شعر را دخل نباشد حاصلش آنکه هر میوه را انجیر نگویند و
هر بیوه مانند زبیده نیست همچنین هر سخن قتبذل را سخن نگویند + دو هندو برآید ز هندوستان
یکی دزد باشد یکی پاسبان + **هندو** ساکن دیار هند یعنی دو هندوستانی از هندوستان
برمی آیند که یکی از آن دو دزد یعنی بد باشد و دیگری پاسبان یعنی نیک و سخن نیز بظاهر
بهم یکی کلام گفته میشود لیکن میان سره و ناسره فرق مبین ست + من از آب این
نقرهٔ تابناک + جدا کرده ام آلودگیهای خاک + **نقرهٔ تابناک** عبارت از سخن ست
که همچو نقرهٔ بیغش تابان و مصفاست یعنی سخن را بسیار صاف و پاکیزه نموده گفته ام که
آلایش نقص و اعتراض بدان نمانده + درین سکه آنگه کشایم پرند + که باشد رسیده
چو نخل بلند + **رسیده** بمعنی پخته و مصرعهٔ دوم در اکثر نسخ چو نخل بلند واقع ست
خان آرزو گفته که آن با عبارت مربوط نیست و تشبیه بمیوه درست مدارد پس بهتر آنست

که به نخل بلند باشد یعنی ازین پیکر که میوهٔ خوش زبانی ست آنگاه بر بندکشایم یعنی میوهٔ خود را وقتی ظاهر سازم
که آن میوه بر نخل بلند پخته بود ازین قبیل ست آنچه که گفته اند که ما سخن پخته نکنیم و باصلاح خود که عبارتست
از نظر ثانی نیارم و با تمام برسانم پیش مردم ظاهر نگردانم و میتوان شد که معنی بیت باین طور گوییم که پیکر
تصویر را گویند و پرند بفتحتین چادر ست و دستور ست که مصوران چون تصویر میکشند بالای
آن چادر می اندازند تا از گرد و غبار مصون باشد و مغشوش نشود پس حاصلش آنکه ازین تصویر
یعنی ازین کتاب پرند را آنگاه بر دارم ای آنوقت کسی نمایم که رسیده و کامل شود چنانچه نخل بلند
بکمال جوانی برسد + چو بر میوهٔ نارسیده رسی + بجنبانیش نارسیده کسی + بنسخهٔ صحیح بر میوه آمده است
و در اکثر نسخ و در میوه پس در میوه عبارتست از در حالیکه میوه نارسیده باشد و کسی و رسی بیای معروف
برای خطابست و بجنبانیش معطوفست بحذف عاطف بر جملهٔ اول که مدخول حرف شرط است و نارسیده
کسی جزای شرط است نارسیده عبارت از نادان نابالغ ست که طفل باشد + شود نرم ز افشردن
انجیر خام + ولیکن خوری خون برآید ز کام + نزد حکما از خوردن انجیر خام حلق چاک می شود و
خون از ان بر می آید و اینجا مراد از زخش طبیعت ست + شگوفه که بکمه بخند ز شاخ + کند
میوه را بر درختان فراخ + **شگوفه** بضمتین شین و کاف تازی گل ناشگفته و **کند** استفهام
انکاری یعنی نکند و حاصل بیت واضح باد خان آرزو بخند بصیغهٔ نفی درست نموده و معنی بیت
آن بیان نموده که شگوفه چون بر وقت خویش باشد میوه بسیار شود + زمینی که دارد بر و بوم
اساسی بر و بست نتوان درست + خان آرزو گفته که **بر** و **بوم** مرکبست از بر برای مشدد
بمعنی زمین ناکاشته و آن لفظ عربی ست و از بوم بمعنی زمین کاشته یعنی زمین قابل زراعت
و ناقابل که سستی بد تر ست بنیاد دیوار بران محکم نباید بلکه بیفتید + گر انجیر خور مرغ بودی فراخ +
نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ + زیرا که در انجیر لعاب چفسیده میباشد لهذا بر ظاهر بخوردن آن
متعذر ست زیرا که منقار را باهم می بندد چنانچه زاغ که میخورد فی الفور منقار را بر سنگ سوده
صاف میکند + بر و نیز توانم من این کار کرد + به بیرونقی کار ناید ز مرد + چو در دانه باشد
تمنای سود + که بیرون آید بکشت درود + اضافت کشت بطرف درود بادنی ملابست ست
یعنی چون در دانه امید نفع و سود باشد صاحب کشت در آید بکشتی که قابل درودنی ست و در نسخ

عامه گشت و درود بواو عاطفه است یعنی گشتن و درودن آید در شرح خان آرزوست که درود انجا
بواو معروف قافیه شود واقع شده و همین مشهور است و آن بمعنی بریدن بطریق معهود است لهذا انجا
ساهمه درو گر گویند لیکن درو که مخفف درود است برای مفتوح و سکون واو است که قافیه سود بود واقع
شده چنانکه حافظ فرماید مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو + یادم از کشته خود آمد و هنگام درو
پس لفظ درو ماخوذ از درویدن نباشد بلکه جدا بود و یا آنکه تفاوت لهجه بود چنانکه لفظ چرا که
بفتح و کسر هر دو دیده شده و حق تحقیق آنست که امر و ماضی و مصدر در پارسی بیک وزن آید
چنانکه گفت گو و شست شو پس او ماخوذ باشد از مضارع و چون مضارع درویدن درود
بفتح دال است پس امر آن بحذف دال که علامت مضارع است درو بود بفتح را و ازین عالم است
شنو که ماخوذ است از شنودن و شنیدن مبدل آنست و آن نیز بفتح نون شهرت دارد +

فلک چون شود کاسه و کم بها + کند برزگر کار گردن رها + ترنم شناسان دستان نیوش +
زبانگ مغنی گرفتند گوش + برزگر بفتح بای موحده و سکون رای بی نقطه و زای منقوطه
موقوف مزارع و او را برزه گر و برزیگر نیز گویند و **دستان نیوش** حکایت و سرود
شنونده معنی هر دو بیت ظاهر + ضرورت شد این شغل را ساختن + چنین نامه نغز پرداختن +
که چون در کتابت بود جایگیر + نویسنده را زو بود ناگزیر + واو عطف بمصرعه دوم بیت اول
مقصد یعنی چنین نامه نغز ساختن ضرور شد تا که هرگاه در کتابت آید نقل گیرندگان را ازان چاره
نباشد و میل و رغبت در ورزیدن باشد + منقبشی که سرو کلان هست خرد + نمودم بدین داستان
دست برد + **دست برد** غلبه و **سرو کلان** عبارت از شاهنامه فردوسی است و لهذا
در بعضی نسخ بجای لفظ هست گشت واقع شده با آنکه منقبشی و طوری ساختم که بیننده بداند
که سرو کلانی ست که مختصر نوشته اند + ازین آشنا روی تر داستان + خنیده نیاید بر
راستان + **خنیده** بمعنای ... رسیده یعنی مشهور گشته و معروف شده و شنیده است
و در نسخ بعضی شنیده دیده شده معنی بیت واضح ... اگر جویی نخست + ز جمهور لت نباشد درست + **جمهور**
بالضم گروه مردم یعنی کتابهای سابق را اگر بجویی و تفتیش خواهی نمود بمذهب و دین همه کس
درست نباشد + نباشد چنین نامه تر و تیز + نوشته بچندین قلمهای تیز +

به نیروی نوک چنین خامها + شرف دارد این بر دگر نامها + ازان خسروی می که در جام اوست +
شرفنامهٔ خسروان نام اوست + **خسروی می** عبارت از قصه‌هاست یعنی چنین نامه
که راویان معتبر نوشته اند بر دیگر نامها او را شرف و عزت حاصلست بسبب آنکه خسروی مے
که مراد از حالات سکندرست در جام خود دارد شرفنامه نام آن نهاده ام + سخنگوی پیشینه
دانای طوس + که آراست روی سخن چون عروس + **سخنگوی پیشینه** عبارت از
فردوسی طوسی ست علیه الرحمة و حاصل بیت واضح + دران نامه گوهر سفته راند + بسے
گفتنیها که ناگفته ماند + **دران نامه** اشارتست از شاهنامه یعنی فردوسی که در شاهنامه
قصهٔ سکندر ذکر کرده بسا احوال سکندر که لائق گفتن بود ترک نموده + وگر هرچه گفتندی
از باستان + بگفتی درازآمدی داستان + فاعل گفتندی مورخین دیگر اند و فاعل گفتی
فردوسی یعنی تمام آنچه مورخان دیگر گفته اند از حالات قدما اگر فردوسی میگفت داستان دراز
میشد تا آنکه در صورت اختصار شصت هزار بیت شد + نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود + همان
گفت کز وی گزیرش نبود + وگر از پی دوستان زله کرد + که حلوا بتنها نبایست خورد +
زله بالفتح وتشدید لام آنچه از طعام برای کسی نگاه دارند و فاعل بگفت و گفت و کرد فردوسیست
و حاصل ابیات ظاهر + نظامی که در رشته گوهر کشید + قلم دیده‌ها را قلم درکشید + **قلم دیده**
احوالیکه بتصرف قلم آمده باشد و **قلم درکشید** محو کرد ای سخنانیکه در شاهنامه یافت آن را
نه نوشت + بناسفته دری که در گنج یافت + ترازوی خود را سخن سنج یافت + **ترازو**
مراد از طبیعت ست + شرفنامه را فرخ آوازه کرد + حدیث کهن را بدو تازه کرد + فاعل
کرد نظامی علیه الرحمه + بیا ساقی آن ارغوانی شراب + بمن ده که تا مست گردم خراب +
خراب ویران و مست واغلب که برای تاکید معنی دوم مراد باشد یعنی بسیار مست شوم +
مگر زان خرابی نوائی زنم + خراباتیان را صلائی زنم + **خراباتی** شراب خوار و خرابی

تعلیم کردن حضرت خضر علیه السلام نظامی را بگفتن شرفنامه

مرا خضر تعلیم گر بود دوش + برازی که آمد پذیرای گوش + **تعلیم گر** آموزنده یعنے
مرا خضر شب گذشته می آموخت آن اسرار را که قابل شنیدن بود + که ای جامگی خوار تدبیر

ز جام سخن چاشنی گیر من + کاف در مصرع اول بیان راز مذکور و جامگی بکاف فارسی و یای نسبت منسوب بجامه که عبارت از مشاهره و سالیانه هست یعنی ای روزی یابنده از تدبیر من و بهره گیرنده از جام سخن من بدانکه این بیت و بیت ما بعد این هر دو در تحت صفت منادای محذوف مبتدا هست و بیت سوم و ما بعد آن خبر آن و آن اینکه + چو سوسن سر از بندگی تافته + علم از چشمهٔ زندگی یافته + در فارسی سوسن را آزاد گویند و سر از بندگی تافتن عبارت از بندگی خلق الله رو گردانیدن ست و بحضرت حق پیوستن و گویا درین اشارت است بمرتبهٔ بقا بالله و مصرعهٔ دوم بیان آنست چه چشمهٔ زندگی همان بقا بالله باشد و بعضی گویند که از قید دنیا طلبی رشته بگوشهٔ قناعت خو کردن مراد ست و زندگی عبارت از آزادیست

سخن میرساند ترا در جهان + تو مکتوب آنرا بر اخبار خوان + غالباً این بیت الحاقی ست و سستی ترکیب و نظم مؤید آنست و مفعول میرساند ظاهر ست اگر لفظ ترا مفعول آن گفته اند عبارت سست تر میشود الغرض حاصل بیت آنست که سخن ترا در عالم میرساند یعنی در عالم مشهور میگرداند پس تو هم مکتوب و خط او را پیش اخبار که جمع خبر ست یعنی عالم و دانا بخوان یعنی سخن را پیش علما عرضه ده پس انچه پسندند آنرا اختیار کن و بعضی گویند که معنی مصرعهٔ دوم چنین هست که تو هم سخن را به تنقیح و تحقیق نموده درج کتاب کن و روایات نامعتبره را اختیار مکن

درینصورت اخبار بجای معجمه خواهد بود + مشو ناپسندیده را پیشباز + که در پرده کج نیاید ساز + پیشباز مبدل پیشوا ز ست یعنی استقبال کننده و اینجا یعنی قبول کننده است یعنی سخن ناپسندیده را اختیار مکن چرا که ساز در پرده کج نبود دلپسندیده مزاج نیاید + پسندیدگی کن که باشی عزیز + پسندیدگانند پسندند نیز + یعنی کار شخص پسندیده را اختیار کن که پیش همه عزیز و ارجمند باشی و مقبولان غیر ترا مقبول دارند + فرو بردن اژدها بید رنگ + بانباشتن در دهان نهنگ + ازان خوشتر آید جهان دیده را + که بیند همی ناپسندیده را + انباشتن یعنی پر کردن ست و بیدرنگ یعنی زود و شتاب یعنی اگر جهاندیده را اژدها بزودی از حلق فرو برد و یا که نهنگ در دهان خود پر کند لیکن این هر دو امر ازان خوشتر ست جهاندیده را که امر مکروه را به بیند و غالباً آرزو مصراع چهارم را به پر باشدن در دهان نهنگ آورد

وهمین را دوست داشته د نسخهٔ انباشتن را صحیح نداشته زیرا که انباشتن بمعنی پر کردن ست نه پرسیدن
واگر تقدیر مفعولی کنند پس مظروف را انباشته نگویند بلکه ظرف را + مگو آنچه دانای پیشینه گفت +
که یک دُر نشاید دو سوراخ سفت + دانای پیشینه فردوسی و حرف ها از دو سوراخ محذوف شده
یعنی آنچه فردوسی گفته است آنرا نباید گفت چرا که یک دُر را بدو سوراخ سفتن نباید + مگر در گذرهای
اندیشه گیر + که از بازگفتن بود ناگزیر + لفظ مگر استثناست از مفعول مگو یعنی آنچه دانای پیشین
یعنی فردوسی گفته مگو مگر آنچه گفتن آن ضروری باشد واز مکرر گفتن ناگزیر بود و در بعضی نسخ بجای
بازگفتن بازگشتن واقع ست درین صورت مستثنی منه مقدر بود یعنی آنچه دانای پیشینه گفت مگو
و دیگر چیزها مگو مگر آنچه در گذرهای اندیشه گیر بازگشتن از آن ضرورست پس استثنای منقطع خواهد بود
+ درین پیشه چون پیشوای نوی + کهن گشتگان را مکن پیروی + در مصرعهٔ اخیر نوی بمعنی
یعنی چون تو در پیشهٔ سخنوری پیشوای تازه و نو هستی پیروی کهن گشتگان مکن + چو نیروی بکر
از مایت هست + بهر میوه خود را میالای دست + یعنی چون طاقت بر گفتن سخن بکر داری
پس مضمون گفتهٔ دیگران که حکم میوه دارد دست را آلوده مکن + مخور غم بصیدی که ناکرده +
که یخنی بود هرچه ناخورده + یخنی در فارسی ذخیره را گویند یعنی هرچه نگاه دارند مثل غله و هیزم و غیره
و چیز آن مثل فارس ست که ناخورده یخنی ست یعنی اندیشه مکن برای صید ناکرده که جهت تو
ذخیره ست آنچه صید نکرده و ناخوردهٔ آنرا + بدشواری آید گهر سوی سنگ + بر سنگش تو آسان
کی آری بچنگ + یعنی لعل وغیره در سنگ بمدت دراز که شش هزار سال باشد پیدا میشود
پس آن گوهرها از سنگ بآسانی چگونه برآری و در پیدا آوردن آن هم اشکال تمام ست درین صورت
سا تشویش قطع نمودن سزاوار نیست زیرا که مضامین تازه که همچو گوهر ست در گفتن آن فکر تمامی
میباید + همه چیز گر بنگری لخت لخت + بسختی برون آید از جای سخت + لخت لخت پاره پاره
یعنی اگر خوب ملاحظه کنی همه چیز بسختی از جای سخت اندک اندک بیرون می آید + گهر سفت نتوان بآلودگی +
بود نقره محتاج پالودگی + معنی بیت قریب بمعنی بیت سابق ست پالودن بمعنی صاف
کردن ست + بکسی گوهر دبر تر و خشک رنج + زماهی و درم یا مدار گاو گنج + خان آرزو گفته که
یا مفتی [illegible] معنی بر قصهٔ حضرت سلیمان نمودن که بخشیدن کردن خدمت ماهی از عنکبوت

خاتم گم گشته خود یافت و حکومت مملکت باز برایشان مسلم شد محض بعید ست چرا که قصهٔ سلیمان را درینجا
دخلی نیست و ظاهر آنست که از ماهیان کلان ماهی آدم غرق گشته را یا آنچه همراه او باشد در شکم خود
کرده باشد پس اگر آن صید شود البته درم و دینار که همراه آدم باشد از شکم آن بیرون شود پس
برین حالت اشارت مصنف خواهد بود و از گاو گنج یافتن مشهور ست که دهقانی کشت را آب میداد
ناگاه سوراخی پیدا شد که آب دران میرفت و آواز سهمگین بگوشش میخورد دهقان این قصه به بهرام گور
گفت و بحکم او زمین را کندید و عمارتی بارتفاع شصت گز یافتند موید آن آمده عرض نمودند که دران
خانه دو گاو میش ست که جسم آنها از یاقوت قیمتی ست و شکم شان پر جواهر و بر پیشانی آن نام گنج
جمشید کشیده و در اطراف آن از پرنده و چرنده مانند شیر و گور و طاوس که چشم و سینه های
شان از لعل و مروارید ست بمجرد این خبر بهرام حکم کرد که آنرا فروخته به مستحقان قسمت کنند +
ز نم نقره خواهی و زرینه طشت + ز خاک عراقت نباید گذشت + نم نقره و زرینه طشت از
لوازم توانگری ست یعنی چون ازین پیشهٔ سخنوری توانگری میخواهی از زمین عراق که مقام
قدردانی اهل سخن و ذخیره ست نباید رفت + زری تا دهستان و خوارزم و جند + لویدی
به بینی بجز لور کند + لوید بفتح اول و یای مجهول دیگ سر کشاده + لور کند با واو مجهول زمینی که
از اطراف و جوانب آب او را کنده باشد درین بیت بیان افلاس شهرهای دیگر ست یعنی درین
شهرها صورت دیگ سر کشاده نه بینی مگر زمین آب کنده که شبیه به دیگدان ست خواهی یافت +
بخاری و خزری و گیلی و کرد + بنان پاره هر جا پرستنده مرد + بخاری منسوب به بخارا
و خزری بفتح خا و سکون زای هر دو منقوطه منسوب بخزران و گیل منسوب به گیلان و
کرد منسوب به کردان یای نسبت بقرینهٔ مقام حذف شده یعنی مردم این شهرها به پارهٔ نان
عاجز هستند + نروید گیاهی ز مازندران + که صد نوک زوبین نه بینی دران + نوک زوبین
نیزهٔ خرد یعنی همه مردمان مازندران مردم آزار اند حتی که اگر گیاهی درانجا روید صد نوک زوبین
دران خواهی یافت که گزند به مسافران میرسانند + نخیزد به مازندران جز دو چیز + یکی دیو
مردم دگر دیو نیز + دیو مردم آدمیکه دران خصلت دیو باشد این بیت در بیان
مضمون بیت سابق ست و در اکثر نسخ یافته نشده + عراق دل افروز بنیاد ارجمند +

که آوازه فضل زو شد بلند + ارجمند صاحب مرتبه یعنی بیت ظاهر + ازان گل که او تازه دارد نفس +
عرق ریز او در عراق ست و بس + خان آرزو گفته که عرق ریز یعنی ریختن عرق و گلاب عراق شهرت دارد
و بعضی معنی آن چنین نوشته که ازان گلی که بوی تازه دارد عرق آرنده و شرمنده سازنده او در عراق است و
بس یعنی هر گلی که بوی تازه دارد چیزی که او را خجل تواند کرد همین ملک عراق ست نه کشور دیگر +
تو تیزان به ای پیک علوی نژاد + که گرد جهان بر نگردی چو باد + بگوهر کنی تیشه را تیز کن +
عروس سخن را شکر ریز کن + بگوهر کنی یعنی از برای کندن گوهر و شکر ریز نثاری باشد
که در روز عروسی بر سر داماد و عروس نثار کنند + تو گوهر کن از کان اسکندری + سکندر خود آید
بگوهر خری + از سکندر درینجا ممدوح مرادست که عبارتست از نصرت الدین + جهاندار
آید خریدار تو + بزودی شود بر فلک کار تو + شود یعنی زود + خریدار چون بر در آرد بها +
نشاید ره بیع کردن رها + چو دریا خرد گوهر از کان تنگ + دهد کشتی در بیک پاره سنگ +
دریا مراد از ممدوح ست گوهر اشارت بسخن و کان تنگ یعنی کان بسیار کنایه است
از ذات خود + بدریای او گنج گوهر مپوش + دُری می ستان گوهری می فروش +
و دُر عبارت از مال و متاع ست و مراد از گوهر سخنهای آبدار خود + میانجی چنان کن برای
صواب + که هم سیخ بر جا بود هم کباب + این بیت با ابیات سابق و لاحق در ظاهر ربط لفظی
و معنوی ندارد و محتاج تاویل ست پس درینصورت میتوان گفت که میانجی شخصیکه واسطه کاری
شد و چون در ظاهر خود دست از میان آوردن جسم تازی نمیدانم که بنای چیست بهر حال
این قول نیز مقوله خضرست و از میانجی مراد مصنف ست که واسطه است میان خضر و خلایق یعنی
ای میانجی چنان کن که هم مدح و صنایع شعر باقی ماند و هم آداب دین از دست نرود و همچو شعرای
دیگر که مبالغه در مدح نموده بکفر انجامیده اند مگو یعنی نه بعبارت سرسری گو و نه چندان غلو کن که
بحد افراط رسد و بعضی گویند که شیخ خود را مخاطب نموده میگوید که باین روش بگو که هم خاطر
پادشاه شکسته نشود و هم عزت فقر و رونق بازار شعر از دست نرود خان آرزو این معنی را نقل نموده
و گفته که خطاست زیرا که تا اینجا نصیحت خضرست چنانکه در بیت آینده است مگر جواب خطا
اگر کسی باین طور گوید که میتواند شد که از خضر مراد خضر حقیقتاً نیست بلکه دل را تعبیر بخضر نموده است +

چو دلداری خضرم آمد بگوش + دماغ مرا تازه تر کرد هوش + فاعل تازه تر کرد لفظ هوش ست و
معنی بیت ظاهر + پذیرا سخن بود شد جایگیر + سخن کز دل آید بود دلپذیر + چو در من گرفت آن
نصیحت گری + زبان برگشادم بگوهر دری + نهادم ز هر شیوه هنگامهٔ + مگر در سخن نو کنم
نامهٔ + دران حیرت آباد بی یاوران + زدم قرعه بر نام نام آوران + پذیرا مقبول و
دری بفارسی هنگامه مجمع حیرت آباد مقام حیرت یعنی نصیحت خضر که سخن مقبول بود
در دل من جا گرفت چه سخن گفتن بدل دلپسند می افتد و هر گاه که آن پند در من اثر کرد بعبارت
دری که در محاورهٔ فصحای عجم ست شعر گفتن آغاز نمودم و هنگامهٔ هر فن گرم کردم که در سخن
نامهٔ نو ترتیب دهم و دران مقام حیرت که شب دوشینه باشد بی مددگاران قرعه بر نام
بادشاهان زدم که احوال کدام شاه ثبت نمایم + هر آئینه کز خاطرش تافتم + خیال سکندر
در و یافتم + خان آرزو میگوید که آئینه ز خاطر کی ست و کلمهٔ از برای تفسیر و بیان ست و در
واقع تشبیه ست و تافتم در مصرعهٔ دوم بفوقانی ست یعنی روشن شدم ازین سبب دران بنا بر
منقول ست یعنی هر آئینه که بسبب خاطر خود بدست من آمد دران آئینه خیال سکندر بر من روشن
شد و چون این معنی را اکثری ندریافته اند بعضی نوشته اند که تافتن در اصل لازم ست بمعنی
روشن شدن و نمودار گشتن و اینجا متعدی آورده یعنی روشن کردن و صیقل زدن + مبین سرسری
سوی آن شهریار + که هم تیغ زن بود و هم تاجدار + گروهیش خوانند صاحب سریر + ولایت ستان
بلکه آفاق گیر + گروهی ز دیوان دستور او + بحکمت نوشتند منشور او + یعنی شاه سکندر را
بنظر سرسری مبین بلکه بنظر تامل بنگر چرا که آن پادشاه هم صاحب تیغ و هم تاجدار بود چنانکه
گروهی او را صاحب سریر خوانند و گروهی از کارکنان او همچو ارسطاطالیس و افلاطون حکیم
نامیدندش + گروهی ز پاکی و دین پروری + پذیرا شدندش به پیغمبری + مصرعهٔ اول متعلق
مصرع ثانی ست و حرف به تشبیه یعنی گروهی بسبب پاکی و دین پروری اسکندر به پیغمبری او
ایمان آوردند + من از هر سه دانه که دانا فشاند + درختی برومند خواهم نشاند + یعنی من از
سه دانه که سلطنت و پیغمبری و حکمت باشد درختی برومند خواهم نشاند + نخستین در پادشاهی
زنم + وز او کار کشور گشائی زنم + بحکمت بیارایم انگه سخن + کنم تازه تاریخهای کهن +

به پیغمبری گویم آنکه درش + که خوانده خدا نیز پیغمبرش + یعنی اول ذکر پادشاهی او کنم بعد ازان
احوال حکمت او بیان کنم و در آخر حالات پیغمبری او را بگوییم + سه قفل ساختم هر دری کان گنج +
جداگانه بر هر درے بردہ رنج + ازین بیت مستفاد میشود که قصهٔ سکندر در سه جلدست دو جلد
ازان مشهورست یکی بَرّی و دیگرے بحری و سوم جلد ازان بنظر نرسیده مگر بقیاس معلوم
میشود که بود و رواج نیافته باشد و یا آنکه در آخر این کتاب که احوال پیغمبری ایشان بیان نموده برین
ختم کرده باشد والله اعلم + بآن هر سه دریا باین هر سه دُر + کنم دامن عالم از گنج پُر + بهر
دریا روایت ثلثه و بهر سه دُر هر سه جلد سکندرنامه + طرازی نو انگیزم اندر جهان + که
خواهد ز هر کشوری نوربهان + خان آرزو گوید نوربهان مخفف نوراهان و آن مرکبست
از نوراه و الف و نون براے نسبت است یعنی چیزی منسوب بکسی که نوراه رسیده باشد
پس ازان بمعنی ارمغان و تحفه مستعمل ست حاصلش آنکه نقشے نو بسازم که تا هر اهل کشور تحفه
و هدیه براے خود خواهد + دریغ آیدم کین نگارین نورد + بود در سفینه گرفتار گرد + نورد
بفتحتین دفتر و جامه و نگارین نورد جامهٔ منقش ازین بیت شروع تمهید مدح ممدوح ست یعنی
دریغ مے آید مرا که این نورد نگارین یعنی ابیات رنگین سکندرنامه چون حکایات دیگران در سفینه
گرد آلود کنا د باشد پس انسب آنست که بقبول صاحب دولتی برسد و آن عبارتست از ممدوح +
در دولتی گو گزین دستکار + بدیوار او بر نشانم نگار + بعضی دولتی بیای معروف بمعنے
دولتمند نوشته اند و دستکار بمعنی کاردست و فقد الدین در لفظ گزین براے جامعست
یعنی دروازهٔ صاحب دولتی که بسبب این کاردست بر دیوار او نقش چسپانم + پرندی
چنین زنده دارش کنم + ز گردِ زمین رستگارش کنم + زنده دار یعنی احیا کننده
که مراد ازان زندهٔ دایمی داشتن باشد و مصراع ثانی بیان آنست یعنی چنین پرندرا احیا
کنندهٔ دایمی ممدوح سازم و آن اینکه از خاک و گرد زمین او را خلاص کنم ای از مردان نجات
بخشم و زندهٔ دایمی سازم و بعضی گفته اند که پرده دار بود و بجای زنده دار در بعضی نسخ مرقوم است
یعنی این چنین پرند لایق پردهٔ مقطوع و آراستهٔ در دولت کنم و در بیه او لویه که زنده را در علی الهموم
در دولت مناسبتی نیست بخلاف پرده و زنده براے فارسی بمعنی خرقه مرد در معنی بالوق هم درست

داشته اند یعنی سخنها را ترتیب داده لایق استماع بزرگان ساخته ام یا نفس ناطقهٔ ایشان باین لباس
هم متجلی گردد و ضمیر شین در هر دو مصراع راجست بطرف پرنده و اگر ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع
بطرف دولت باشد و ضمیر شین دوم بطرف پرنده بود هم میتوان شد یعنی پرنده را پرده داران دولت
گشتم تا از گرد زمین رهائی یابد + باین نامه تا مور دیر پا ز + نمایم درو نام او سازم از + یعنی باین نامه
تا مدت دراز بدارم نام آن ممدوح را + نشستن گهی سازمش زین سریر + که باشد برو
جاودان جای گیر + بجز سنگ سجل کنم نام او + که باشد درین جنبش آرام او + نه حرفیکه عالم
زیادش برد + نه باران نشوید نه بادش برد + درین جنبش کنایه از حوادث و انتقال
دنیاست و معنی ابیات ظاهر + بشرطیکه چون من درین جلوه گاه + رسانم سرش را بخورشید
و ماه + جلوه گاه مراد دنیا یا سخن + مرا نیز زو پی بجاهی رسد + باندازهٔ سر کلاهی
رسد + یعنی چون من مرتبهٔ ممدوح درین دنیا به پایهٔ اعلی رسانم مرا هم باندازهٔ سر تاجی رسد +
ز خورشید روشن توان جست نور + که شد سایه را سایه زین کار دور + سایه عکس چیزی
و دور شدن آن مفارق گردیدن انسان چیز پس معنی بیت چنان باشد که از آفتاب
اکتساب نور توان کرد نه از سایه که از اکتساب نور دور افتاده یعنی از سایه اکتساب نور نمیتوان کرد +
غلیواز را با کبوتر چه کار + بباز ملک در خورست این شکار + غلیواز بالفتح زغن و کبوتر
کنایه از سخن موزون نظامی که نظم دری کار اوست + دری نظم کردن سزاوار اوست +
چنان گویم این نامهٔ نغز را + که روشن کند مغز اندیشه مغز را + دل دوستان زو بود نوربار +
و زو طعنهٔ دشمنان دور باد + نوا گر نوای چکاوک بود + چو دشمن زند تیر ناوک بود + در
فرهنگ جهانگیری چکاوک جانوریست که آنرا چل نیز گویند و نام نوائیست از موسیقی
و معنیها چند و معنی مناسبت و مقام آن است آرزو گوید که چکاوک یعنی چل مشهور است و آن جانوریست
خوش آواز و معنی مصرع ثانی چنین مصراب خوش آواز نیست و حاصلش اینکه آواز اگر آواز
چکاوک باشد چون دشمن بخواند گویا که تیر ناوک است ای تحسین کنندهٔ کلام من اگر دشمن
باشد تحسین او گو یا نفرین است + بدان دایره کین سخن رانده ام + درون پرور خویش را
خوانده ام + درون پرور خدای تعالی در نسخ مشهوره درون و برون خویش را

براه ۱۵

خوانده ام و واقع هست و درین صورت معنی محصل تبکلف بسیار بر می آید + که این نامه نغز نامی کند +
گرامی کنش را گرامی کند + چنان بر کشاید پر و بال او + که نیک اختری خیزد از فال او +
فال شگون و ضمیر او راجع بسوی نامه + نشاط اندر آرد بخوانندگان + مفرح رساند
بمانندگان + فسرده دلان را در آرد بکار + غم آلودگان را شود غمگسار + نوازش کند سینهٔ
خسته را + کشایش دهد کار دربسته را + گر رش ناتوانی تمنا کند + خدا ایش بخواندن توانا
کند + وگر ناامیدیش گیرد بدست + بدست آورد هر امیدی که هست + درین ابیات فاعل
فعل حقتعالی ست چنانچه میگوید + هرانچه از خدا خواستم زین قیاس + خدا داد و بر داده
کردش سپاس + در مصراع اخیر این بیت میان جملهٔ خدا داده و بر داده کردم سپاس واو عاطفه
محذوف ست یعنی انچه از جناب احدیت جلشانه خواستم بمن بخشید و من بران بخشیده شکر او تعالی بجا آوردم
ای دعای من قبول شد و من شکر آن کردم + همایون ازان شد که این بزمگاه + همایون
شده خاصه در بزم شاه + خان آرزو گفته که همایون مرکب ست از هما یعنی جانوری که بسعادت
مشهور ست و کلمه یون بمعنی یون چنانکه اذریون که نام گلی ست یعنی مانند هما در سعادت و بعد
ازان بمعنی مطلق سعید و مبارک مستعمل شده معنی بیت آنکه این بزمگاه که عبارتست از سکندرنامه
ازان همایون شده ست که در بزم پادشاه بخصوصیت مبارک شده + بیا ساقی آن آب یاقوت وار
در افگن بدان جام یاقوت بار + در بعضی نسخ جام یاقوت خوار نیز واقع شده + سفالینه
جامیکه می جان اوست + سفال زمین خاک ریحان اوست + یعنی آن جام سفالینه
که عبارتست از جسد آدمی و می جان اوست سفال زمین که باضافت بیانیه عبارتست از
زمین جسد خاک ریحان آن سفالینه ست یعنی زمین منشا و منبعث ریحان آن سفالینه جام
در ریحان آن عبارت ست از جان آدمی کذا فی شرح خان آرزو و بعضی شرح نویسان چنین نوشته اند
که آن جام سفالین که شراب جان او باشد ای پر از شراب باشد سفال زمین با این لطافت
بلکه بعینی خاک ریحان اوست ای فدا و قربان گلهای آن جام ست حکایت در مدح
پادشاه نصرت الدین گوید علم بر کش ای آفتاب بلند + خدایگان شهان ای
ارسلان شکن مه پیوند + بنال ای دل رعد چون کوس شاه + بخند ای لب برق چون صبحگاه

هبارانی هوا قطره تاب را + بگیرای صدف در کن آن آب را + برآای دُر از قعر دریای خویش +
بتاج سر شاه کن جای خویش + این ابیات چهارگانه در بیان گوهر که عبارت از در شاهوارست
واقعه مصنف علیه الرحمه درینجا بسیار لطافت و بلاغت بکار برده که بترتیب ذکر اسباب تکوین آن
نموده چه اول آفتاب گرمی میکند بعد ازان از بخارات ابر متولد میشود پس ازان تراکم و تصاعد
بخارات رعد پیدا میشود که آواز است و از تصادم سخت آن برق متولد شود و بعد ازان ابر باید ان گرد
و آن قطرات مطر با صدف اکتساب نماید و دُر شهوار شود و از قعر دریا برآید و بر سر پادشاه جای کند +
شهی کارزو مسند معراج اوست + زمین بوس او دُرّة التاج اوست + خان آرزو گفته که شهی
بدل از شاه سابق ست و ضمیر او در مصراع اول راجع ست بسوی در که سخن عبارت ازان ست
یعنی آن پادشاه که خواهان معراج سخن ست یعنی میخواهد که گوهر سخن بر تاج مدحت او جای گیرد
و معراج یابد و درین بظاهر یک گونه سوی ادبی می نمود تدارک آن در مصراع ثانی کرد که فی الحقیقت
زمین بوس آن پادشاه دُرّة التاج گوهر سخن ست درین صورت گوهر سخن را شخصی قرار داده برای
او دُرّة التاج ثابت نمود و بعضی ازان گفت که شهی بیای تنکیر باشد یعنی پادشاه دیگر که آرزو مسند مرتبه
اوست زمین بوس ملک نصرت الدین تاج سر آن آرزو مند ست یعنی هر که خواهان مرتبه او ست
دُر و تاج زمین بوس آن میکند و این ازان قبیل ست که خبر شهی محذوف باشد و علت آن بجای
آن منسوب یعنی شاهیکه خواهان مرتبه اوست کار بینا نمو میکند زیراکه فی الحقیقت سجده درگاه
ممدوح دُرّة التاج آن خواهش گر ست . وضع علت بجای معلول در کلام اکابر بسیار آمده ست
لیکن این معنی با ابیات سابق ربط ندارد و بعضی شراح گفته اند که مراد از معراج مراتب اوست و زمین بوس
تواضع اوست و دُرّة التاج مراتب اعلی ست و ترکیب محمول بر قلب و این کثیر الوقوع ست پس
معنی ترکیب آنست که نصرت الدین که مراتب آرزو مند اوست ای مراتب میخواهد که در ذات ممدوح
ظهور یابد و متصف بذات او گردد + سکندر شکوهی که در جمله ساز + شکوه سکندر بدو گشت باز +
یعنی در جملگی اسباب جهانداری و حکمت همچو سکندر رلبه دهٔ + زمین را نه دار آسمان زنده کن + جهانگیر
و دشمن پراگنده کن + یعنی زمین را نو بنده دار بداد و دهش و آسمان را زنده کن به عبادت و حق پرستی
بوده + طرفدار مغرب ابر دست تنگی + قدرخان مشرق نظر ز اسنگی + طرفدار یعنی پادشاه

و **قدرخان** نام بادشاه ترکستان + جهان پهلوان نصرت الدین که هست + براعدای خود
چون فلک چیره دست + **جهان پهلوان** ترکیب مقلوب است ای پهلوان جهان **چیره دست**
غالب + مخالف پس اندیش و او پیش بین + بد اندیش کم مهر او بیش کین + **مخالف**
بالضم و کسر لام دشمن و **پس اندیش** یعنی کوته اندیش و خطا کیش و کم مهری بد اندیشان
باعتبار سوی فکرت و خباثت نفس و پیش بین یعنی ممدوح بلحاظ غلبه و قوت شجاعت + خداوند شمشیر
و تخت و کلاه + سه نوبت زن و پنج نوبت پناه + مراد از **سه نوبت زن** نقاره نواختن
سه وقت است و **پنج نوبت** عبارت از صلوة خمسه یعنی ظهر و عصر و عشا و مغرب و صبح که آئین اسلام است +
بر تهم رکابی روان کرد رخش + هم اورنگ پیرای و هم تاج بخش + یعنی هر جا که رخش سا روان
کرده است فتح و فیروزی رهبر او بوده و نیز زیب ده تخت و هم تاج بخش او بوده + شهان را
زر و سیم که آئین بود + کلید آهنی گنج زرین بود + جز او کاهنی تیغ روشن کند + کلید از زر و
گنج ز آهن کند + یعنی دستور پادشاهان انیست که گنج از زر و کلید از آهن سازند سوای
ممدوح که گنج او از آهن است یعنی آلات حرب که باعث ملک گیری است داشته است و کلید آن
از زر ساخته یعنی زر داده آن آلات را میگیرد تا جهان کشائی کند + چو آب فرات آشکارا نواز +
چو سرچشمهٔ نیل پنهان گداز + **فرات** بالضم نام رود خانهٔ کوفه است **نیل** بالکسر رود خانه
که زیر مصر میرود و لشکر فرعون بحکم مهتر موسیٰ در نیل غرق شده بود + اگر سایه بر آفتاب افگند +
بر آن چشمهٔ آتش آب افگند + یعنی اگر ممدوح بر آفتاب سایهٔ مبارک خود اندازد حرارت او را
که همچو چشمهٔ آتش است دور سازد + و گر ماه نو را براتی دهد + ز نقص کمالش نجاتی دهد +
بالفتح کمی و **برات** بالفتح حصه و نصیب + گر انعام او بر شمارد کسی + بدان تا کند شکر
نعمت بسی + ز شکر وی آن نعمت افزون بود + ولی نعمتی بیش ازین چون بود + این هر دو
بیت قطعه بند است و اول بیت ازان شرط است و دوم بیت جزا و لفظ بدان بمعنی برای
انست + فلک وار با هر که بندد کمر + بر آب افگند چون زمینش سپر + خان آرزو گفته
که لفظ با درینجا بمعنی مقابله است و کمر بستن مستعد جنگ شدن است و **سپر بر آب افگندن**
بمعنی عاجز کردن یعنی مانند فلک بمقابلهٔ هر که کمر کارزار بندد او را مانند زمین سپر بر آب افگند

ای عاجز گرداند + بریزد جهان آشوب چون تیغ او + سر تیغ کوه از سر تیغ او + یعنی وقتیکه ممدوح حمله بر عدو
ابر غرنده نماید سر تیغ کوه که عبارتست از بلندی کوه از صولت تیغ او بشکافد و تباه شود +
هر آنچه او نموده گه کارزار + نه رستم نموده نه اسفندیار + صلاح جهان آفتاب آمد پدید +
که از مولدش صبح صادق دمید + مولد بفتح میم و کسر لام اسم ظرفست بمعنی وقت زادن
و جای زادن یعنی حسن انتظام جهان از آن آفتاب پدید آمد که از مولد ممدوح صبح صادق اقبال
بیرون آمد + کجا گام زد خنگ پدرام او + زمین یافت سرسبزی از گام او + کجا بمعنی هر کجا و پدرام بکسر
بای عجمی بمعنی آراسته و خرم مأخوذ از پدرامیدن بمعنی آراستن بود بعضی از فضلا گویند که مرکب از پد که مخفف
پاد بمعنی بسیار دار و درین نظرست حاصلش آنکه هر کجا که اسپ ممدوح قدم نهاد آنجا سرسبز و آبادان شد +
بهر دائره کو زده ترکتاز + زپرکار خطش گره کرده باز + مراد از دائره حصار باشد و حاصلش آنکه بر هر
حصاریکه او تاخت کرده گره از خط پارکر یعنی عقده آن باسانی حل کرده و معنی دائره فوج دشمن نیز میتواند شد
یعنی در هر فوج دشمن که ترکتاز کرده از پرکار خط او مشکل آن آسان شده و بعضی بمعنی دائره زمین
نیز اراده نموده اند + بران بقعه کو بارگی تاخته + زمین گنج قارون برانداخته + یعنی باعث ذات
متبرک و میمنت اقبال خویش هر کجا که رفت مال کثیر همچو گنج قارون یافت و در قارون دو
روایتست یکی آنکه نام خواهرزاده موسی ست دوم آنکه نام عم زاده موسی بود و این مرد
چهل خانه گنج داشت + بران دژ که او رایت انگیخته + سر کوتوال از دژ آویخته + دژ بالفتح
والکسر و زای فارسی قلعه و کوتوال قلعه دار + اگر دیگران کاصل شان آدمی ست +
همه مردمند او همه مردمی ست + یعنی اگر پادشاهان دیگر همه مردم هستند ای بدرجه اعلی از
خلق هستند پس ممدوح من سراپا مجسم سخاوتست + نه ایمن کس از مردم روشناس + که زان
مردمی نیست بروی سپاس + مردم روشناس مردم معروف و مشهور یعنی
هیچکس را از مردم معروف و مشهور نمی بینم که سپاس مردمی ممدوح نه دارد + ز بس ناز و نعمت
کز و رانده اند + ولی نعمت عالمش خوانده اند + راندن ناز و نعمت صرف کردن
نعمتهاست + اگر مرده سر بر آرد ز گور + بگیرد همه شهر و بازار شور + هزاران دل مرده از
عدل شاه + شود زنده و خصم ناید براه + این دو بیت قطعه بندست و دران حماقت

وبی شوری خصم ممدوح ست وبعضی گویند که اگر مرده از گور برآید در عالم شور افتد و جدال و مباحثه درمیان آید
پس با وجودیکه هزاران دل مرده را شاه بالنعام و انصاف زنده نموده خصم بانکار و خصومت پیش
نیاید وخان آرزو گوید من حیث اللفظ معنی اول مناسب باشد و من حیث المقام توجیه دوم +
چو عیسی بسی مرده را زنده کرد + بخلق چنین خلق را بنده کرد + جهان بود چون کان گوهر خراب
بآبادی افتاد ازین آفتاب + **آبادی کان گوهر** از آفتاب ظاهر ست چنانکه تازگی
زمین از ابر + زمین دوزخی بود بی کار و کشت + بابری چنین تازه شد چون بهشت + ز هر
گاه یدش نو بنو + دهد بخشش خواهندگان جو بجو + **جو بجو** پاره پاره و جزو جزو کل و تمام +
به نیکیش چون خرد پی برد + جهان یاد نیک از جهان کی برد + **پی بردن** فهمیدن
خان آرزو گفته که ظاهر آنست که چون در مصرعهٔ اول برای شرط ست یعنی چون عقل بهر کوبی
و نیکی پی میبرد و درمی یابد تا جهان ست یاد شخص نیک از جهان نمیرود و این گویا بقای
ابدیست و بعضی شراح نوشته که هرگاه حال چنین ست که خرد هر نیکی را درمی یابد و مهمل نمی گذارد
پس ذکر نیک ممدوح چگونه از جهان برود + چو دریا نگویم گران سایهٔ + همانا که چون کان
گرانمایهٔ + مراد از **دریا** محیط اعظم ست که باعث عمق اکثر متحرک نمیگردد و **گران سایه**
کنایه از مردم عالی مرتبه و صاحب جاه یعنی تنها مانند محیط اعظم صاحب تمکین نیستی بلکه مانند
کان گرانمایه نیز هستی + زهی بارگاهی که چون آفتاب + ز مشرق بمغرب رساند طناب +
بدانکه درین کتاب دو بیت قریب بلفظ و معنی دو بیت فردوسی ست یکی همین بیت ست و مقابل
آن بیت فردوسی چنین ست + یکی خیمه داشت افراسیاب + ز مشرق بمغرب کشیده طناب +
و بیت دوم هم نظامی علیه الرحمة در مدح باری تعالی ست + پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند آنچه
هستی توئی + و فردوسی هم در تعریف ذات او تعالی چنین گفته + جهان را بلندی و پستی
توئی + ندانم چه بر هر چه هستی توئی + خان آرزو گفته که بلاغت ابیات نظامی زیاده است
از ابیات فردوسی چه در بیت خواجه بسبب تشبیه آن به آفتاب تفاوت زمین و آسمان پیدا شده
و در بیت دوم فردوسی بحسب ظاهر سوء ادب ست چراکه خدا را از بلندی و پستی گفتن مناسب
شان خدائی نیست مطابق شریعت و علاوه آنکه نظامی در مصرعهٔ دوم بیت حقیقت واجب و

ممکن، اهر دو بیان نموده که ممکن نیست است و واجب است و در بیت فردوسی اینچنین نیست +
گر از نخل طوبی رسد در بهشت + بهر گوشکی شاخ عنبر سرشت + رسد شرق تا غرب از احسان او
بهر خانه نعمت از خوان او + **طوبی** درختیست در بهشت و در اخبار ثابت است که شاخ
عنبر سرشت درخت طوبی در هر خانه رسیده است که قاطنان آنجا بفراغت تمام ازان متمتع شوند +
همچنین ممدوح هم بروی زمین درخت طوبی دارد که از غرب تا شرق در هر خانه احسان او رسیده
به کیخسروی نامش افتاده چیست + نسب کرده بر کیقبادی درست + **کیخسرو و کیقباد**
نام پادشاهان عجم است ای با فعال حمیده نامدار همچو کیخسرو شده در حالیکه نسبت کیقبادی هم
دارد + بهر وادی کو عنان تافته + درمنه بدامن درم یافته + **درمنه** بکسر اول گیاهیست تلخ
که در خراسان علف اسپان است یعنی بهر وادی که ممدوح سوار شده گیاه آن وادی دامن خود
پر از درم کرده یعنی از جود و عطایش همه چیز بهره اندوختند و در درم و درمنه صنعت تجنیس است +
ز بخشش زمین کیسه بر دوخته + سمن سیم و خیری زر اندوخته + **سمن و خیری** هر دو
نام گلست و **کیسه بر دوختن** عبارت از کیسه پر کردن است حاصلش آنکه باعث خود
ممدوح زمین از کیسهٔ زر پر است و سمن و خیری که زر اندوخته اند هم از بخشش اوست + کجا
گنجدانی پشیزی درو + که از گنج او نیست چیزی درو + **گنجدان** جائیکه دران گنج پنهان
کنند ازانجا که در بیت اول تعریف ممدوح نموده که زمین کیسهٔ زر از نوال ممدوح یافته است
ازان معلوم میشد که ممدوح گنجها در خاک پنهان کرده است پس برای رفع آن وهم میگوید
که در عالم هیچ گنجدانی نیست که پشیزی درو باشد مگر از گنج بخشیدهٔ ممدوح پس همه گنجها گویا از
پادشاه است نه آنکه پادشاه خود گنجها جمع کرده + چو از تاج او ملک شد سر بلند + سرش باد
ازان تاج فیروزمند + زهی خضر و اسکندر کائنات + که هم ملک داری هم آب حیات +
ازین بیت التفات است بخطاب و از آب حیات اشارت بعدل کرده که زندگانی جاوید
بدوست + چو اسکندری شاه کشور کشای + چو خضری ره افتاده را رهنمای + همه چیز
داری که آن درخورست + نداری یکی چیز و آن همسرست + چو در صید شیران شمار افگنی +
به تیری دو پیکر شکار افگنی + یعنی اگر در شکار شیران شمار افگنی یعنی خاطر را متوجه سازی

پس بوقت شکار بیک تیر دو نخچیر را شکار کنی و خان آرزو گفته که در آخر هر دو مصراع بیت اخیر در نسخهٔ
متداوله شکار افگنی واقع ست پس بجهت تصحیح قافیه توجیهی میباید و آن اینکه شکار افگنی در مصراع
اول فعل ست بمعنی شکار اندازی و در مصراع دوم اسم مرکب ست یعنی شکار افگن باشی و ازین توجیه
صحت قافیه میشود لیکن درینصورت مدح نمی شود پس صحیح آنکه در مصراع دوم هزار افگنی باشد
یعنی چون در صید شیران شکار افگنی کنی به تیری که دو پیکر ست یعنی دو شاخه هزار شیر افگنی درینصورت
قافیه محتاج تاویل نمیشود همه مدح بخوبی میگردد و در لفظ شیر که برج اسد را گویند و تیر که نام عطارد ست
و دو پیکر که جوزا را گویند ضعف مراعات النظیر و ایهام ست و بعضی در اول مصراع شکار افگنی
و در دوم زکار افگنی گفته اند یعنی در هر تیر دو تا صید را بکشی + چو در جنگ پیلان کشائی کمند +
کنی شاه قنوج را پیل بند + یعنی در جنگیکه فیلان در لشکر باشند و بجنگ آن فیلان کمند کشائی
پس اگر شاه قنوج یعنی پادشاه هند که صاحب فیلان ست بمقابل تو آید او را قید کنی +
اگر شیر گور افگند گاه زور + تو شیر افگنی بلکه بهرام گور + قصهٔ بهرام گور مشهور ست که
شیری گوری را صید کرده بزیر آورده بود بهرام تیری بر پشت شیر زد که از گور بگذرید و بزمین
نشست پس ازان روز بهرام گور لقب یافت + چه دولت که در بند کار تو نیست + چه مقصود
کان در کنار تو نیست + بسا گردن سخت کیمخت چرم + که شد چون دوال رکاب تو نرم +
کیمخت چرم عبارت از درشتی و سختی ست ای بسا سرکشان و باغیان اند که گردن
شان از شمشیر تو مانند دوال رکاب تو نرم شد ای مطیع و منقاد تو گشتند + دو شخص ایمن اند
از تو کای بجوشش + یکی نرم گردن دگر سفته گوش + ار مخفف اگر یعنی وقتیکه بجوش
می آئی و در خشم میشوی دو شخص از تو محفوظ باشند یکی نرم گردن که عبارتست از نوکر
و فرمانبردار و دوم سفته گوش که عبارت از غلام حلقه بگوش ست + بعذر از تو بدخواه
جان میبرد + بدین عهد رایت جهان میبرد + یعنی بسبب عذر خواهی از تقصیرات خود دشمن
جان از تو بسلامت می برد و باین عهد و پیمان که بدخواه را بعذر آوری چیزی نباید گفت
رای تو ملک رانی و سلطنت می نماید و پیش خان آرزو مصراع دوم چنین صحیح ست بدین
عهد و پیمان جهان میخورد + چرا که بیت ذوقافیتین میشود و گفته که جهان درون لفظ مشهد ست

وجهان بودن در محاورهٔ اهل زبان نیست + چو برگشت کرده جهان روزگار + ز شش پادشه ماند
شش یادگار + **برگشت** درینجا بمعنی برگشتن ست **دگرد** بکاف تازی یعنی چون زمانه
برگردید و دگرگون شد از شش پادشاه شش چیز ماند + کلاه از کیومرث آفاق گیر + ز جمشید
تیغ از فریدون سریر + ز کیخسرو آن جام گیتی نمای + که احکام انجم درو یافت جای +
فروزنده آئینهٔ گوهری + ملوّن از تاریخ اسکندری + **آئینهٔ گوهری** اشارت بآئینه آهنی
که اسکندر وضع کرده است + همان خاتم لعل بردوخته + بمهر سلیمان شد افروخته + بدین گونه
شش چیز در مرح است + گواه سخن نام شش حرف است + بعضی گویند که نام ممدوح
اختسان ست پس شش حرف آن واضح ست و بعضی گویند که اختسان نام پدر یا جد ممدوح ست
چنانکه در آخر کتاب خود مصنف گفته است و نام ممدوح محمد شه است و درین هم شش حرف مکتوب ست
لیکن حق آنست که نام او نصرت الدین ست درینصورت مراد از شش حرف حروف ملفوظی
باشد و در نصرت الدین همگی شش حرف ملفوظی ست زیرا که الف و لام در تلفظ نیاید و نون
دین که نون غنه است و بعد مده واقع شده نیز چنانکه باید در تلفظ در نیاید لهذا در تقطیع و باب
الحذف نشود پس معتبر ارباب عروض شش حرف ست و اینکه از شش چیز اول حروف گرفته
نام ممدوح برآرند چنانچه از اکلیل الف و از خاتم خا و از تیغ تا و از سریر سین و از آئینه
الف دوم و از پیاله نون تکلفی ناروا ست + جز این نیز بینم تراشش خصال + که بادی
برومند ازو ماه و سال + یکی آنکه از گنج آراسته + دهی آرزوهای ناخواسته + دوم
مردمی کردن بی قیاس + عوض بازناجستن از حق شناس + سیوم دل بشفقت برآراستن
ستمدیده را داد دل خواستن + چهارم علم برثریا زدن + چو خورشید روشن بتنها زدن
همان پنجم از مجرم عذرخواه + ز روی کرم عفو کردن گناه + ششم عهد و پیمان نگه داشتن
وفاداری از یاد نگذاشتن + ز تو شش جهت بی روائی مباد + وزین شش خصالت جدائی
مباد + **شش جهت** دنیا و رواقی رونق + به پروازه دولت دو شاهین بکار +
یکی در خزینه یکی در شکار + **شاهین** جانوریست شکاری و نیز مراد و ترازو ست حاصل
آنکه ممدوح پادشاهی ست که دو شاهین در کار او میروند یکی جانور که در شکار طیور را می گیرد و

دوم ترازو که در خزانه وزن کرد و بسا پیلان بدهند + دو مار از برای تو توفیر گنج + یکی مار مهره یکی مار گنج +
مار مهره آن است که در مار میباشد و از قفای سر بر می آید و آن عنبر گونست و خاکستری رنگ هم میشود
و مار زهر را نیز گویند و اینجا مراد از سر قلم باشد و مار گنج کنایه از شمشیر + بیا ساقی آن باده بیغرض
که دل را دهد از لب وقت خبر + بمن ده که یک لحظه سرخوش شوم + ازین زهد تا کی مشوش شوم +
این دو بیت قطعه بندست در خطاب بادشاه + جهان خسروا زیب هفت آسمان + طرفدار پنجم توئی
بیگمان + طرفدار یعنی بادشاه بدانکه چهار بادشاه گذشته اند دو از آن کافر بوده اند که نمرود
و بخت النصر باشد و دو از آن از اهل ایمان که سکندر و سلیمان اند و از پس بادشاه نصرت الدین را
پنجم انبیا قرار داده و طرفدار پنجم مریخ را گویند که بر آسمان پنجم و والی اقلیم پنجم ای ترکستان ست و خراسان ضمناً
جهانرا بفرمان چندین بلاد + ستون درستست ذات العماد + عماد بناهای بلند و عماده
واحد آن پس ذات العماد صاحب بناهای بلند ست یعنی برای جهان از جهت فرمان و حکم تو ست
بر بلاد و امصار ستون در دروازه تو از صاحب بنای عالیه ست که مراد از ذات العماد گلستان ارم
که در حق آن باری تعالی فرموده ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی جهان ثابت
چندین بلاد و امصار تکیه وارد در تو ذات العماد ست + همه شب که مه طوف گردون کند + چراغ
ترا روغن افزون کند + طوف بالفتح گرد چیزی گشتن یعنی ماه که همه شب بر گرد دوران سپهر
میکند بجای مشعلچیست که همه شب در کار خود سرگرم ست + همه روز خورشید با تاج زر +
به پائین تخت تو بندد کمر + خورشید را منجمان بادشاه فلک میگویند و کمر بستن مستعد
شدن برای خدمت یعنی گرچه آفتاب بادشاه فلک ست و سلطان الکواکب که تاج افسر زرین دارد لیکن از برای
خدمت و ادای لوازم خدمتگاری زیر تخت تو همه روز مستعد میباشد + سپارنده بادشاهی بتو + سپهدار جهان
هر چه خواهی بتو + از مجموع مصراع اول مراد حقتعالی ست و معنی بیت واضح + بدان داد
ملکت که شاهی کنی + چو داور شوی داد خواهی کنی + نه بازی کند بر پشه زور + نه پیلی
نهد پای بر پشت مور + بازی بیای تنکیر ست و این بیت در بیان شرائط عدل و
انصاف بادشاهست + سپاس از خداوند گیتی پناه + که بیش ست ازین مقتضی انصاف
شاه + مشار الیه ازین شرائط عدل که مذکور شد + بانصاف شد چشم دارم بسی +

که بیند درین داستان اندکی + گر افسانه بیند از راه دور + نه سایه برو گستراند نه نور + یعنی اگر
آن کتاب را افسانه بیند که در و فوائد دینی و دنیاوی نباشد + سایه خود بهان نامگستراند و نه نور +
۱۸ وگر بیند از دُر درو موج موج + سراینده را سر درآرد باوج + یعنی اگر درها در و یابد پس گوینده را
سر باوج رساند + درین گنجنامه ز راز جهان + کلید بسی گنج کردم نهان + یعنی درین کتاب
که گنجنامه از راز جهان ست بسی مسائل حکمت وغیره پوشیده کرده ام + کسی کان کلید زره
آرد بدست + طلسم بسی گنج داند شکست + **طلسم** بالکسر حکمت ساختن در چیزی
و مشهور نیست که طلسم صورتی باشد که بر گنج مثل صورت شیر و مار وغیره سازند یعنی اگر آن مسائل مذکوره
نیکو دریابد و بران عمل نماید بسا اسرار جهان را دریابد + وگر گنج پنهان نیارد بدید + شود خرم آخر به
زرین کلید + **زرین کلید** باعتبار لطافت نظم و الفاظ کنایه از عبارت زرین ست + تو دانی که این گوهر نیم سفت +
چه گنجینها وار داند ر نهفت + **گوهر** عبارت ست از سکندرنامهٔ بری و چونکه سکندرنامهٔ بحری
هنوز نگفته شده ازین جهت نیم سفته باشد توجیه حق همین ست و باقی **تکلف** + نشاطی از تو
دارد گهر سفتنم + سزاوار تست آفرین گفتنم + یعنی من انیقدر گنج حکمت که در سلک نظم
می آرم نشاط از تو میخواهد و آفرین گفتن من لائق تست و هر بیت فطرتی در خور آن نیست
خرد کاسمان را زمین میکند + همین آفرین آفرین میکند + یعنی خرد که سر او بر آسمان نیست برین
آفرین کردن من آفرین میکند که آفرین گوئی چون تو شاهی اختیار کردم + چو فرمان چنین
آمد از شهریار + که بر نام ما نقش بند این نگار + بگفتا رشته مغز را تر کنم + بگفت کسان مغز در سر کنم +
مغز در سر کردن یعنی خاموش شدن و معنی این بیت خان آرزو چنین گفته که مصرعهٔ دوم من حیث
المعنی مقدم ست بر مصرعهٔ اول که برای ادب پادشاه اول آنرا ذکر کرده یعنی نگفتن سخن مردم
که از پادشاه حکم رسانیده اند قوت سخن گفتن و دماغ بهم رسانم و بفرموده شاه آن دماغ را
تر و تازه کنم + فرستم عروسی بآن بزمگاه + کز و چشم روشن شود بزم شاه + عروس چنین
شاه را بنده باد + بران محفل آفاق فرخنده باد + **محفل** بالفتح نرد باعتبار ذکر لفظ عروس
محفل گفته + باندازهٔ آنکه نزدیک و دور + چراغ جهانتاب راهست نور + یعنی تا زمانیکه
خورشید را روشنی به نزدیک و دور برسد عروس کتاب من بر شاه مبارکباد + گل باغ شه

عالم افروز باد + چراغ شبش مشعل روز باد + مشعل روز آفتاب ای چراغ شب او کنایه
باد + دریده دهن بدسگالش چو زاغ + زبان سوخته دشمنش چون چراغ + دریده دهن
هرزه گوی و ژاژ خای بدسگال بکسر سین و کاف فارسی بداندیش + نظامی چو دولت
در ایوان او + شب و روز باد آفرین خوان او + بیا ساقی آن راحت انگیز روح + بده تا صبوحی
کنم در صبوح + صبوحی شراب صبحگاه و صبوح بمعنی صبح یعنی بوقت صبح شراب بخورم
صبوحی که بر آب کوثر کنم + حلال ست اگر تا به محشر کنم + از صبوح مراد صبح ست

در کیفیت این منظومه گوید جهان در بد و نیک پروردن ست + بسی
نیک و بد باش در گردن ست + در مصرعهٔ دوم در گردن بکاف فارسی ست یعنی برده
اوست و ظاهر لفظ نیک استطرادی باشد چنانکه در مقام تخویف گویند اگر نیک و بد
شود و ما متعهد آن نیستیم و بعضی بکاف تازی در گردن صحیح داشته اند ای کار جهان پروردن
نیک و بد ست و بسا خوب وه خوب در عمل اوست + شب و روز ازین پردهٔ نیلگون +
بسی بازی چابک در آرد برون + نسبت چابک که بمعنی جلد ست ببازی مجازست
یعنی پردهٔ نیلگون که آسمان ست شب و روز همچون لعبت باران بازیهای مطبوع
و مرغوب می آرد + گر آید ز من بازی دلپذیر + هم از بازی چرخ گردنده گیر + یعنی اگر از
من کار عجیب که باعث حیرت عالمیان باشد بر آید آنهم از بازی چرخ ست + ز نیرنگ این
پردهٔ دیرسال + خیالی شدم چون نیارم خیال + خیالی بیای معروف بازیگر و صاحب
خیال و پردهٔ دیرسال فلک یعنی من که از ساحری فلک خیالی شده ام چگونه خیالات
بدیع بنظور نیارم + بر آنم که این پرده خالی کنم + درین پرده جادو خیالی کنم + مراد از
پردهٔ اول دل و آسمان و از دوم سخن و دنیا باشد یعنی بازیهای عجیب این پرده را خالی
کرده درین پرده کار جادوگران کنم و آن بستن مضامین خوب و عجیب باشد + خیالی
بر انگیزم از پیکری + که نارد چنین هیچ بازیگری + ای چنان شکلی زیبا و خوب بسازم که
از هیچ بازیگر نیاید + نخست آنچنان کردم آغاز او + که سوز آورد نغمهٔ ساز او + یعنی آغاز
کتاب چنان بخوبی شروع کرده‌ام که شنوندگان را سوزی و رغبتی پیدا شود + چنان گفتم

از هرچه دیدم شگفت * که دل راه باور شدن برگرفت * ای آنچه احوال سکندر بهندست قریب بود به نقیض
اداکردم که دل از قبول آن اعراض نکرد * خیالی که بود از خرد دور دست * سخن را نکردم بدو پای بست
دور دست بسیار دور پای بست مقید ای روایات خلاف قیاس بنظم بنا وردم *
پراگنده وا ز هر درسی دانه * برآراستم چون صنم خانه * پراگنده بفتح تای تازی بمعنی پرکرده
و بمعنی جمع کردن مجاز یعنی از هر تاریخ مضمون جمع کرده صنمخانه برآراستم و در بعضی پراگنده بیای
فارسی است یعنی سخنان سکندر چون دانهٔ درها در اصداف پراگنده بودند آنرا جمع کرده یکجا مرقوم
گردانیدم که کتاب من منقش همچو بتخانه شد * بنا بر اساسی نهادم نخست * که دیوار آن خانه
باشد درست * یعنی بنای این کتاب بر اساسی داشته ام که دیوار آن بنا از خلل و زوال
درست باشد یعنی قصهٔ از روایات صحیح درین کتاب بنظم در آورده ام نه از روایات ضعیف که خوف
خرابی از اعتراض متعرض باشد * بتقدیم و تاخیر بر من مگیر * که بود گذارنده را زان گزیر *
یعنی در ترتیب قصه تقدیم و تاخیری که واقع شود بر من عیب مگیر چرا که گذارنده را ازان چاره نیست
در ارژنگ این نقش چینی پرند * قلم بست بر مانی نقش بند * ارژنگ خانهٔ مانی نقاش است
که در و تصویرها و نقشها و صنائع و بدائع که خود اختراع نموده ثبت کرده بود و مراد از و اینجا نقاشی
است یعنی در نقاشی این نقش چینی پرند که عبارتست از کتاب سکندرنامه قلم را بر مانی که نقاش
ارژنگ است بستم یعنی از حیرت دستکاری من قلم مانی بسته شد و بست اینجا بمعنی بستم باشد و این صنعت
التفات است * چو میکردم این داستان را بسیج * سخن راست رو بود و ره پیچ پیچ * مراد از
ره پیچ پیچ روایات مختلفه است * اثرهای آن شاه آفاق گرد * ندیدم نگارنده در یک
نورد * اثر بمعنی نشان و اینجا مراد داستان و نورد بمعنی نامه ای احوال سکندر را بترتیب
در هیچ یک کتاب ندیدم * سخنها که چون گنج آگنده بود * بهر نسخهٔ در پراگنده بود * ز هر نسخه
برداشتم مایها * بر و بستم از نظم پیرایها * زیاده ز تاریخهای نوی * یهودی و نصرانی و
پهلوی * نوی بفتح نون و یای معروف تازه یعنی زیاده از تواریخ تازه تاریخهای کهن که بزبان
یهودی و نصرانی و پهلوی بودند مطالعه نمودم و از پهلوی مراد مذهب مجوس خواهد بود و هر
لغت مذکور را هر که فهمید که داخل کتاب است بر آن البته آگاه شود خان آرزو گفته که این حکایات چه اکثر

درین کتاب زبان فارسی دو صد بیت مگر چند لفظ از زبان یونانی و رومی و زبان یهودی و نصرانی قطعاً
درین کتاب نیست و بیت اخیر به بیت آینده قطعه بند است + گزیدم ز هر نامهٔ نغز او + ز هر پوست
برداشتم مغز او + زبان در زبان گنج پرداختم + وزان جمله سر جملهٔ ساختم + و درینجا نزد
خان آرزو نسخهٔ جهان در جهان بهتر است + ز هر یک زبان هر که آگه بود + زبانش ز بیغاره کوته
بود + **بیغاره** بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی سرزنش یعنی کسیکه واقف چندین کتب
باشد بدین روایات که در قصهٔ سکندر منظوم ساخته ام سرزنش نکند + دران پرده کز راستی یافتم
سخن را سر زلف بر تافتم + یعنی زلف معشوقهٔ سخن را ازان پرده که راستی یافتم آرایش دادم
وگر راست خواهی سخنهای راست + نشاید در آرایش نظم خواست + باز از سخن ماقبل اعراض
میکند و می گوید که اگر راست پرسی سخن راست را در نظم فروغ نیست چه خوبیش در مبالغه و دروغ است
گر آرایش نظم ازو کم کنم + بکم مایه تیبش فراهم کنم + یعنی اگر آرایش نظم و صنائع شعری ازین قصه
کم کنم باندک بیتی مضمون بسیاری ازین کتاب جمع آرم چنانکه میگوید + همه کردهٔ شاه گیتی خرام
درین یک ورق کاغذ آرم تمام + یعنی اگر باور نداری اینک ببین که تمام قصهٔ سکندر را در یک
ورق درج میکنم و این کمال فصاحت است که فهرست قصه را بدین تقریب مذکور ساخته + سکندر
که شاه جهان گرد بود + بکار سفر توشه پرورد بود + جهان را همه چار حد گشت و دید + که بی
چار حد ملک نتوان خرید + ای مالک ملک بی چار حد نتوان شد + بهر تختگاهی که بنهاد پی
نگهداشت آئین شاهان کی + مراد از **شاهان کی** سلاطین کیانیه است که از کیقباد
تا لهراسپ اند و بعضی دیگران را نیز گفته اند + بجز رسم زردشت آتش پرست + نداد آن دگر
رسمها از دست + **زردشت** نام حکیمی که بدروغ دعوی پیغمبری کرد و ابراهیم نام داشت
از بلخ بود و دین آتش پرستی از دست نداد و بعضی گویند که نام ابراهیم پیغمبر باشد بزبان
سریانی و این غلط است چراکه اینها خداپرست باشند نه آتش پرست اما تحقیق آنست که وی
از نسل منوچهر بود شاگرد افلادوس حکیم که شاگرد فیثاغورث است و در زمان گشتاسپ دعوی
پیغمبری کرد و مجوس او را پیغمبر میخوانند و ژند کتاب او را آسمانی دانند و زعم فردوسی است
که او از نسل ابراهیم پیغمبر است و هم نام و هم لقب آنحضرت چه زردشت لقب آنحضرت نیز بود +

نخستین کس او شد که زیور نهاد + بر درم اندرون سکهٔ زر نهاد + ازین بیت معلوم میشود که بعضی چیزها
در رسم سابق نبود مانند سکهٔ زر وغیره سکندر واضع آن شد و همچنین مصافحه و دست بوسی + بفرمان
او زرگر چیره دست + طلاهای زر بر سر نقره بست + طلا بمعنی ذهب تتای قرشت فارسی
الاصل ست که تله بهای مختفی بوده و های مذکور بالف بدل شده مثل خاره و خارا و متاخرین آنرا
بطای حطی می نویسند مانند طپیدن و مراد از طلا اوراق طلاست که بدان ملمع نمایند یعنی بحکم او
تلمیع طلا بر نقره شد + خرد نامها را از لفظ دری + به یونان زبان کرد کسوتگری + ازینجا معلوم
میگردد که اول حکمت در زبان فارسی بود که بحکم سکندر آنرا به یونانی نقل نمودند و بعضی میگویند
که سکندر بعد از نقل جمیع کتب این زبان را سوخت و حاصلش آنکه کتابهای حکمت را که بزبان
فارسی بود بزبان یونانی ترجمه کنانید + همان نوبت پاس در صبح و شام + ز نوبتگه او بر آورد
نام + بآئینه شد خلق را رهنمون + ز تاریکی آورد جوهر برون + یعنی نوبت صبح و شام که
برای دانستن پاس نوازند و از آهن تیره آئینهٔ تابان که از وی روی دیده شود او ساخت +
بسیاه از جهان شورش زنگ را + زدار استد تاج و اورنگ را + استد بالکسر و الفتح
بمعنی گرفت + ز سودای هند و ز صفرای روس + فروشست عالم چو بیت العروس +
بیت العروس خانهٔ مرد و زن نوکدخدا و چونکه مردمان هند بشتر سیاه می شوند و
مردمان روس سرخ کهذا نسبت سیاهی به هند نمود و نسبت صفرا به روس + شد آئینهٔ چینیان
رای او + سر تخت کیخسروی جای او + یعنی رای او بمنزلهٔ آئینهٔ چینی شد که بدان صورت
مقصود می دیدند و تخت کیخسرو جای او شد + چو عمرش ورق راند بر بست سال + کتابها
بهر دل نهد مال + یعنی دعا لرا بهر دل زد + دوم ره که بر بست افزود هفت + به پیغمبری
رخت بر بست و رفت + از آن روز کو شد به پیغمبری + نوشتند تاریخ اسکندری + گویند
که سکندر در لغت یونانی بمعنی اخسندروس ست یعنی محب حکمت و در روضة الصفاست
که بعضی او را ذوالقرنین اصغر خوانند بدان جهت که دو طرف پیشانی او بلند بر آمده بود و حاصل
ابیات اینکه وقتیکه نوزده گذشت و آغاز سال بستم گردید پادشاه شد و هفت سال پادشاهی
کرد بعد از آن مدت ده سال پیغمبری کرد و گرد جهان برآمد و تاریخ اسکندری که می نویسند ۱۰

از روزیکه پیغمبر شد معتبر کرده اند پس همگی عمر سکندر سی و شش سال باشد + چو بر دین حق دانش آموز گشت + چو دولت بر آفاق فیروز گشت + **دین حق** دین اسلام + بسی صحبت انگیخت بر دین پاک + عمارت بسی کرد بر روی خاک + بهر گردشی کرد بر کار دهر + بنا کرد چندین گرانمایه شهر + ز هندوستان تا باقصای روم + بر انگیخت شهری بهر مرز و بوم + سمرقند او داد ز نور سمرقند را + سمرقندی کاسمان چند را + بنا کرد شهری چو شهر هری + کزان سان کند شه کم دیگری و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر چنانکه مرقوم ست دیده شد و معنی آن واضح ست و در بعضی از نسخ نسبت گزیشان بود شهر کردن گری مذکورست درینصورت گری بکسر کاف فارسی بمعنی سرداری ورزید و در ترکیب قلب واقع ست یعنی بنیاد کرد شهری را که هری ست و همچنین بنا کردن شهر سکندر را سزاوارست یعنی سزد از وی **هری** بکسر تین هرات + در دو بند اول که دربند یافت + بشرط خردزان خردمند یافت + **دربند** شهریست نزدیک بشروان که آنرا باب الابواب نیز گویند و **بشرط خرد** یعنی مقتضای خرد و کلمهٔ با بمعنی مقتضی باشد چنانکه گویند فلانی بالعقل کار میکند یعنی بمقتضای عقل یعنی دری و بندی که اول در شهر دربند یافته شد بمقتضای عقل و دانشش از سکندر خردمند بنا یافت + ز بلغار بگذر که از کار اوست + بناگاه اصلش بن غار اوست + **بلغار** بالضم در اصل بن غار بود نون بلام بدل شد و آن نام شهریست آباد کرده سکندر ذوالقرنین نزدیک به ظلمات و بیان آن اینکه چون سکندر بطلب آب حیات به ظلمات آمد بنگاه یعنی مکانی برای اسباب درین غار ساخت و چون برآمد و از انجا کوچ کرد خلقی از اطراف و جوانب و برخی از لشکر که از سفر تنگ شده بودند جمع آمدند و باهستگی شهری عظیم شد و در رشیدی معنی ترکیبی بلغار بسیار غارست چه بل بالضم بمعنی بسیارست و صاحب قاموس گوید که صحیح بلغر ست و عامه بلغار گویند پس عربی الاصل باشد اما مصرعهٔ دوم خواجه نظامی دلالت گونه دارد برآنکه در نام اصلی این شهر تصرف گونه شده و حاصلش آنکه از ذکر بلغار بگذر زیرا که آباد کردهٔ اوست و اصل بنگاه آن بلغار یعنی اصل آبادی آن بن غارست و حالا در نواحی آن شهر بنا یافته درینصورت الف بنگاه زایدست و اضافت او بطرف اصلش اضافت مقلوبی + همان سد یاجوج از و شد بلند + که بلبست از آن گونه بر کوه بند + **سد** بالفتح دیوار

گویند در طرف شمال مابین دو کوه دره بمسافت صد فرسنگ ست که سکندر آن دره را بخشت و آهن و
رصاص و سرب برآورده تا یاجوج و ماجوج که دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح راه رفتن نیابند +
چنین نیز بسیار بنیاد کرد + کزین بیش نتوان ازو یاد کرد + چو عزم آمد آن پیکر پاک را + کشش
کند پیکر خاک را + صلیبی خطی در جهان برکشید + از آن پیش کاید صلیبی پدید + **صلیبی** خط
چهارگوشه و در علم هیئت عبارت از تقاطع خط استوا و خط محور ست اول از مشرق تا مغرب دوم
از قطب شمالی تا قطب جنوبی یعنی سکندر خط چهارگوشه در جهان پیدا کرد پیش از آن که خط
چهارگوشه یا پیمانهٔ دیگر پیدا شود و بعضی معنیش چنین نوشته اند که خط صلیبی پیش از آن کشید
که در جهان صلیبی پدید آمد یعنی مذهب نصرانیان رواج یافت زیرا که اینها پرستش صلیب کنند پس
ظهور اسکندر پیش از ظهور عیسی ست + بآن چارگوشه خط اطلسی + برانگیخت اندازهٔ هندسی +
اطلسی منسوب به فلک اطلس که فلک نهم باشد و خطوط مذکور را از آن فلک استخراج نموده اند
+ یکی نوبتی چارحد بر فراخت + که بر نه فلک پنج نوبت نواخت + **نوبتی** خیمهٔ بزرگ و نیز
نوازندهٔ نوبت و **پنج نوبت نواخت** ای فخر کرده یعنی سکندر خیمهٔ چارحدی برای
خود برپا کرد که بر نه فلک از کمال اعتلا فخر کرد + بقطب شمالی یکی میخ او + بعرض جنوبی
دگر میخ او + تعریف خیمهٔ نوبتی ست و از میخ مراد میخ ست یعنی در قطب شمالی یک میخ آن
خیمه بود و بعرض جنوبی میخ دیگر آن و چونکه زیر قطب جنوبی دریاست چنین فرموده که بمقدار
بعرض جنوبی دیگر میخ آن خیمه بود + طنابی از آن سو بمشرق کشید + طنابی دگر زو بمغرب رسید
بدین طول و عرض اندرین کارگاه + کرا بود در خورد این بارگاه + چو عزم جهان گشتن آغاز
کرد + برشته زدن رهنما ساز کرد + **رشته زدن** کنایه از پیمودن ست خان آرزو
میگوید که رشته ساز کردن پیمودن و سنجیدن محمله ... و آن عبارت ست از ساختن راه ها +
ز فرسنگ و از میل و از مرحله + بدستی زمین را نکرده یله + **یله** بالفتح بمعنی رها یعنی از تعین
فرسنگ و میل و مرحله که عبارت از منزل است بقدر یک وجب زمین را نگذاشت +
مساحت گران را نشست اندازه گیر + بر آن شغل بگماشته صد دبیر + **اندازه گیر** صفت
مساحت گر + رسن بسته اندازه پیدا شده + مقادیر منزل هویدا شده + بخشکی بهر جا که

بود بارگاه + زمنزل بمنزل بپیمود راه + دگر راه بر روی دریاش بود + طریق مساحت مهیاش بود + دو کشتی بهم باز پیوسته بود + میان دو کشتی رسن بسته بود + یکی را بلنگرگه خویش ماند + یکی را بقدر رسن پیش راند + دگر بار این بسته را پای داد + شتابنده را در سکون جای داد + گه آن را گه این را رسن ساختی + خط این گزین سان رسن باختی + **خطر** بمعنی بزرگی و شرافت + بدین نکته مسّاح منزل شناس + ز ساحل بساحل گرفتی قیاس + جهان را که از غم بر آهست کشید + بدین هندسه در مساحت کشید + زمین را که چندست و تا کجاست + ترازوی تدبیر او کرد راست + همان ربع مسکون از و شد پدید + بدان مسکن از ما که خواهد رسید + **ربع** بالضم چهارم حصه و **مسکون** آباد کرده شده یعنی چهارم حصه از زمین آباد است و باقی کوهستان و بیابان و آب و ویران ست و این را سکندر دریافته تعین نموده است + بهر مرز و بومی که او راند رخش + از آبادی آن بوم را داد بخش + همه چاره کرد بر کوه و دشت + چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت + ز تاریخ آن خسرو تاجدار + بکار آمد این ست کامد بکار + مراد از **تاریخ** حالات ست و از بکار آمد راست و موافق لنفس الامر و از بکار آمد ثانی نوشته شده یعنی از حالات سکندر همین قدر مطابق واقع ست که نوشته ام و باقی دروغ و بے اعتبار و بعضی بکار ثانی را نگارید(؟) ن و کاف فارسی هم خوانده اند یعنی نوشته شده + جز این هر چه در خارش آرد قلم + سبک سنگی دارد از بیش و کم + **قلم در خارش آرد** یعنی قلم نویسد ای سوای اینکه نوشته ام هر چه قلم از کم و بیش آن نویسد سبکی ست یعنی علاوه آنچه که مرقوم گشت در کم و بیش آن موجب بی اعتباری ست + چو نظم گذارش بود راه گیر + غلط کردن ره بود ناگزیر + مرا کار با نغز گفتاری است + همه کار من خود غلط کاری است + یعنی چون قصهٔ رزم و بزم سکندر نظم نمودن ضروری ست پس از غلط کردن راه ناچارست چه بی آمیزش دروغ قصهٔ رزم موزون نخواهد شد و در بیت دوم ازان ترقی نموده میگوید که هرگاه که کار من نغز گفتاری ست همه کار من غلط کاری ست زیرا که در اخبار هم خوب کار غلط نمودن ضروری ست + بلی هر چه تا نادرش یافتم + ز تمکین او روی بر تافتم + **تمکین** رتبه جای دادن یعنی آری هر روایات را که تا بادر یافتم درین کتاب بالاستقلال درج نکردم +

گذارش چنان کردمش در ضمیر + که خوانندگان را بود ناگزیر + یعنی در شگفتی نمودن طواف + عنان سخن را کشد در گزاف + گزاف بالضم والکسر دروغ و شگفت امر نادر و نغز + وگر بی شگفتی گذارے سخن + ندارد نوی نامهای کهن + یعنی اگر بی طرز عجیب و غریب سخن نگوئی درینصورت قصه هاے کهن تازگی بهم نخواهد رسانید + سخن را باندازه دار پاس + که باور توان کردنش در قیاس + یعنی سخن را باین اندازه بگو که بقیاس باور افتند + سخن گرچه گوهر برآرد فروغ + چو نا باور افتد نماید دروغ + یعنی اگرچه سخن مانند گوهر روشنی حاصل کند لیکن چون مردم آنرا باور نکنند دروغ و کذب است و در بعضی نسخ سخن گرچه گوهر نیز دیده شد و مآل واحد است + دروغی که مانند باشد براست :. به از راستی کز درستی خطاست + در بعضی دروغیکه باشد بمانند راست نیز آمده و هردو صحیح ست حاصل بیت آنست که دروغیکه شبیه براست باشد بهتر ست از راستی که از درستی جدا ست در نظر مردم یعنی مردم آنرا درست ندانند و در نفس الامر چنین نیست مگر به نظر شعر شاعری این بیت گفته باشد و می توان گفت که معنیش چنین باشد که دروغیکه دران فائده باشد بهتر از راستی ست که دران فائدهٔ کسی نبود درینصورت ترتیب ست بمضمون فقرهٔ شیخ سعدی دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز + نظامی سبکباش یاران شدند + تو ماندے و غم غمگساران شدند + نظامی منادی و حرف ندا محذوف و سبکباش یعنی ترک تعلق کن و بشتاب چراکه یاران رفتند و تو و غم باقی ماندی و غمگساران تو همه رفتند + سکندر شه هفت کشور نماند + نماند کسی چون سکندر نماند + یعنی چون سکندر با آن حشمت از دنیا رفت کسی دیگر که فروتر از وست چگونه خواهد ماند + مخور سے به تنها درین طرف جوی + حریفان پیشینه را باز جوی + یعنی تنها در کنار جوی سے مخور و دوستان گذشته را یاد کن + گر آیند حاضر میت نوش باد + وگرنه حسابت فراموش باد + یعنی اگر اینها بیاد آیند شراب یکی میخوری نوش جان و گوارا باد و گرنه حساب شراب خوردن فراموشت باد + بیا ساقی از خم دهقان پیر + سے در قدح ریز چون شهد و شیر + نه آن سے که آمد بمذهب حرام + مَی کاصل مذهب بدو شد تمام + تشبیه مَی به شهد و شیر در شیرینی و گوارائی ست

گفتار اندر عشرت نمودن نشاط این داستان و میل نمودن در باغ و بوستان

بیا باغبان خرمی ساز کن + گل آمد در باغ را باز کن + مقصود ازین مثنوی گفتن اشعار بهاریه آیت
که طبع سامعان بشنیدن آن رغبت نماید در خواندن این و پس ازان گریز ست بسوی حال
خود + نظامی بباغ آمد از شهربند + بیارای بستان بچینی پرند + شهربند یعنی حجره و مراد
از آرایش دادن چمن به چینی پرند آرایش دادن باغ ست و دستور ست که چون سلاطین
بشهر در آیند آنها به پرندهای منقش بیارایند پس در ینجا نظامی خود را پادشاه قرار داده +
لب غنچه را کاید ش بوی شیر + بکام گل سرخ در دم عبیر + لفظ بکام بمعنی موافق
خواهش ست چنانکه گویند ایام بکام باد یعنی غنچه که هنوز از لب او بوی شیر می آید و طفل ست
موافق خواهش گل که جوان شده و مراد رسیده بر لب او عبیر دم کن و در بعضی نسخ زکام
گل سرخ در دم عبیر واقع ست پس حاصلش چنین خواهد شد که لب غنچه را که طفل ست از کام
گل سرخ خوشبوئی ده یعنی غنچه را متصل گل سرخ کن که پیرایه سرخی ازو می پوشد + سهی سرو را
بال برکش فراخ + بقمری خبر ده که سبز ست شاخ + گویند قمری عاشق سرو ست و
مراد از شاخ سرو ست + یکی مژده بر سوی بلبل براز + که عهد گل آمد بپیچا نه باز + و در بعضی نسخ
مژده نیز واقع ست چنانکه خان آرزو اول بهتر ست از نسخه مژده زیرا که این محتاج تاویلست
و در بعضی نسخ مصرعه دوم به بستان فراز نیز دیده شده معنی این ظاهر ست و معنی نسخه اول آنست
که عهد گل بپیچا نه رسیده یعنی از چمن بپیچا نه آمده و این کنایه است از بسیاری گل و کثرت
غفلت بلبل پس لفظ براز که بمعنی پنهان ست اینجا بسیار مناسب ست یعنی پنهان به بلبل مژده
ده که گل بحدی شگفته است که تا بپیچا نه رسیده است و تو غافل چرائی که معشوقت از جای
خود بجای دیگر رسیده + ز سیمای سبزه فروشوی گرد + که روشن شبستان شود لاجورد +
لاجورد مغسول بکار نقاشان می آید + دل لاله را کامد از خون بجوش + فرو مال
خونی بسنجاک هوش + یعنی دل لاله را که از خون در جوش آمده یعنی سرخی زیاده از حد
اعتدال پیدا کرده فرو مال اے اصلاح کن و خون او را بسنجاک هوش که خان آرزو
میپوشش بصیغه نهی صحیح داشته یعنی دل لاله که از سبب خون بجوش آمده بدان خونی بجای
داور را سرخ کرده بسنجاک میپوشش مطلب اینست که لاله را رنگین کن و مگذار که در خاک باشد +

سر نسترن را زموی سپید + سیاهی ده از سایهٔ مشک بید + نسترن معربی گلیست سفید که در هندی آنرا سیوتی گویند یعنی سر نسترن را که سفید است از سایهٔ بید خضاب کن و این امرها بر تمثیل است و همه کنایه است از آراستن باغ + لب ناروین را می آلوده کن + بمی سرسبز زمین را زراندوده کن + ناروین گلیست سرخ و می آلوده کردن کنایه است از بسیار سرخ کردن و خیری گلیست زرد + سمن را درودی ده از ارغوان + روان کن سوی گلبن آب روان + سمن گلیست سپید رنگ و ارغوان گلیست سرخ رنگ یعنی سمن را که مشتاق ارغوان است دعای او طرف ارغوان برسان یعنی هر دو را اتصال بخش + به نورستگان چمن باز بین + مکش خط بران خطهٔ نازنین + یعنی بر نورستگان چمن که محتاج تربیت اند بچشم تربیت نگاهی کن و بران خطهٔ نازنین خط ردکش خان آرزو میگوید که خط در چیزی کشیدن بمعنی خط رد کشیدن بنظر رسیده بلکه خط کشیدن بمعنی محو کردن است پس در عامهٔ نسخ که دران خطهٔ نازنین واقع است غلطی ناسخ است + بسر سبزی از عشق جو من کسان + سلامی بهر سبزه میرسان + ای از اشتیاق ما مشتاقان سلامی بسر سبزی و کمال شادمانی بهر سبزهٔ باغ برسان + هوا معتدل بوستان دلکش است + هوای دل دوستان زان خوش است + لفظ خوش بواو معدوله بمعنی خوب و خوش آینده مستعمل است پس لفظ زان بمعنی بسبب آن خواهد بود یعنی از تاثیر هوای معتدل بوستان خوش گردیده و هوای دل دوستان بسبب هوای چمن خوش شده است + درختان شکفته بر طرف باغ + برافروخته هر گلی چون چراغ + مرغ زبان بسته آواز ده + که پرواز دیرینه را باز ده + یعنی بلبلی را که زبانش از جهت خزان بسته بود آواز ده و به طلب و بگوی که پرواز یکه سال گذشته داشتی حالا هم همان را سرانجام ده + سرانیده کن نالهٔ چنگ را + برقص اندر آر این دل تنگ را + خان آرزو گفته که درین بیت و بیت آینده اشارت است بدانکه مراد از باغبان صاحب باغ است که ضیافت خود از و میخواهند و برین تقدیر نسبت سرانیده کن و زلف معشوقه را طوق ساز درست میشود و از دل تنگ دل غمگین خود مراد است

[illegible]

چنانکه مذکور ست دیده شد و توجیه آن چنان کرده اند که آن طوق بیفگن و گردی که بقید عشق خو کرده معشوق بازی
عمر را صرف نموده لیکن پیش خان آرزو صحیح مصرعهٔ دوم چنین ست در افگن باین گردن آن طوق بازنه ماباز
بجای تعقیب ست یعنی اول زلف معشوقه را حلقه کرده بشکل طوق ساز باز آن طوق را بگردن من بینداز
و نیز اشارت بعیش سابق باشد یعنی عیشیکه بسابق میکردیم باز مهیا ساز و می تواند شد که نازبون
سهم باشد یعنی طوقیکه سبب انداختن آن درگلو نازست نه غضب و خشم یا طوقیکه اهل ناز صاحب آن
باشد ای معشوق نه اهل سلطنت + ریاحین سیراب را دسته بند + برافشان ببالای سرو بلند +
چونکه تمام درختان پر از گل و شگوفه شدند و سرو در باغ باشد و گل ندارد بی مناسبت پس میگوید که
این را هم خالی مگذار و دسته ها بسته نیز بالای سرو بیفشان که بر شاخهای آن چند دسته بسته شود
تا سرو نیز مانند درختان دیگر گلزار نماید + از آن سیمگون سکهٔ نوبهار + درم ریز کن بر سر جویبار +
سیمگون سکهٔ نوبهار اشارت به گل سپید رنگ + به پیرامن برکهٔ آب گیر + ز سوسن
بیفگن بساط حریر + در لفظ پیرامن اختلافست چونکه قافیه چمن و وطن و دامن واقع شده
نتیجه هم بدریافت میرسد و اگر گویند که مخفف پیرامون ست پس ضمه هم معلوم میشود پس برعایت
قافیه و رعایت تحقیق فتحه و ضمه هر دو درست باشد خان آرزو گفته که برکهٔ آبگیر در اکثر نسخ بی
واو عطف واقع ست و این وقتی درست باشد که آبگیر صفت برکه باشد یعنی وصفی نه بمعنی حوض و
اگر واو عطف باشد بی تکلف درست میشود + دران بزمهٔ خسروانی خرام + در افگن ستی
خسروانی بجام + بزمه بجای مخففی زایده بمعان بزم ست بمعنی دو که می خوردن آموختم +
خورم خاصه کز تشنگی سوختم + بیاد حریفان غربت گرای + که ایشان نه بینیم یکجای +
... دوستان می خوردن رسم معهودست پس بلحن چنین فرم ... ساز ... بیفشان ... سرو بلند صفت اسم مشود نه
... گوید ... لیس در بعضی نسخ کشاد منده واقع
... ساز ... که در بعضی نسخ واقع ست همان
... صفت فصل ست چنانکه خرم صفت ایست + ز بوی گل و سایهٔ سرو بن +
به بلبل ... تا ... اگر مخفف ... باشد پس بضم ها ست ولیکن مناسب تر نیست
با چمن ... قافیه نموده ... معلوم میشود که بفتح فا هم آمده است یعنی بسبب بوی گل

وسایهٔ سرو به سخنگوئی مشغول شدم + به گلچیدن آمد عروس باغ + فروزنده روئی چو روشن
چراغ + از **عروس** اشارت به طبع خودست که آنرا در بیت سابق به بلبل تعبیر نموده + سر زلف
در عطف دامن کشان + ز چهره گل از خنده شکر فشان + **عطف دامن** کنار دامن
یعنی سر زلف را در کنار دامن کشان بود و از سرخی چهرهٔ گل از خنده شکر می افشاند + رخی
چون گل و بر گل آورده خوی + بمن داد جامی پر از شیر و می + که بر باد شاه جهان نوش کن +
جز این هر چه داری فراموش کن + نشستم همین با جهان دیدگان + زدم داستان پسندیدگان
که چندین سخنهاے زیبا و نغز + که پالودم از چشمهٔ خون مغز + هنوزم زبان از سخن سیر نیست +
چو بازو بود باک شمشیر نیست + خان آرزو گفته که شیر و مے باهم مناسب نیستند پس مراد از
شیر گلاب خواهد بود چنانکه در جهانگیری نوشته و مراد از **چشمهٔ خون** و **مغز** اگر بواو عطف
باشد دل و دماغ ست و اگر بی عطف باشد پس همان دماغ مرادست یعنی آن عروس که رخ
چون گل سرخ داشت و بران رخ خوے آورده بود جام مذکور بمن داد که بیاد باد شاه جهان
بنوش یعنے خیال پادشاه در دل کن و باقی همه را فراموش کن پس با بزرگان و واقفان فن
سخن صحبت داشتم و به سخن در پیوستم که اینقدر سخنهای خوب که از چشمهٔ خون و مغز صاف کرده
گفته ام تا حال از گفتن سخن سیر نشده ام ای قصد سخن گفتن دارم زیرا که اگر قوت در بازو بود
باک از شمشیر زنی نیست + بسی گنجهائی کهن ساختم + در و نکتهائی نو انداختم + سوے
مخزن آوردم اول بسیج + که سستی نکردم دران کار هیچ + وزو چرب و شیرینی انگیختم +
بشیرین و خسرو در آمیختم + در بیت اخیر **شیرینی** بیای مجهول ست یعنی از نظم
کردن مخزن اسرار چرب و شیرینی که احداث کردم آنرا با قصهٔ شیرین و خسرو آمیختم و آن کتاب را
با کمال فصاحت و لطافت نظم نمودم و خان آرزو گفته که در و چرب و شیرین تر انگیختم بتاے
فوقانی صحیح ست زیرا که تر برای تفضیل ست یعنی از مخزن چرب و شیرین تر نکات تازه احداث
کردم و به قصهٔ شیرین و خسرو آمیختم و شخصیکه معنی تفضیل از ذات لفظ چرب و شیرین گرفته باشد
غلط ست زیرا که این استعمال اهل هندست محاورهٔ فارسیان نیست + وز انجا سراپرده
بیرون زدم + در عشق لیلی و مجنون زدم + یعنی قصهٔ شیرین و خسرو تمام کرده در نظم قصهٔ

لیلی و مجنون مشغول شدم + چو زان داستان باز پرداختم + سوی ہفت پیکر فرس تاختم + کنون بر
بساط سخن پرورے + زنم کوس اقبال اسکندرے + یعنی الحال بر بساط سخنوری کوس اقبال
سکندری میزنم و قصہ او را بترتیب مے دہم + سخن رانم از فر و فرہنگ او + برافرازم اکلیل و اورنگ
او + یعنی از شکوہ و دانش او سخن رانم و تاج و تخت او را اعتلای بخشم + بسی دور ہائی کہ بگذشت
پیش + کنم زندہ اش را بحیوان خویش + یعنی قصہ سکندر کہ بر آن زمانہ بسیار گذشتہ
باز از آب حیات سخن خود زندہ میکنم و خاقانی آرزو پس بیای فارسی و بدون یای تحتانی
بجای پسے صحیح دانستہ یعنی بعد از دورہاے کہ پیشتر گذشتہ و سکندر دران مردہ افتادہ من بآب حیات
سخن خود نام او را زندہ کردہ ام و درین ابیات بیان احوال اوست + سکندر کہ راہ معانی
گرفت + پی چشمہ زندگانی گرفت + بگردید کز راہ فرخندگی + شود زندہ زین چشمہ زندگی
یعنی چشمہ زندگی را جست + کنون یافت آن چشمہ کانگاہ جست + این ہر سہ بیت قطعہ بند
یعنی سکندر کہ صاحب معنی بود قصد چشمہ آب حیات نمود و گرد عالم گردید تا از روی فرخندگی بآن چشمہ
حیات رسد و زندہ جاوید شود و چون سوی چشمہ زندگی را جست بعد از مردن و گذشتن سالہا
آن چشمہ حیات را یافت و آنچہ دران وقت می جست الحال نصیب او شد و آن چشمہ حیات
عبارتست از اشعار آبدار خواجہ نظامی + چنین زد مثل شاہ گویندگان + کہ یابندگانند
جویندگان + مراد از شاہ گویندگان پیغمبر ست و مثل زد یعنی آنحضرت فرمود
کہ من طلب وجد وجد + نظامی چو مے با سکندر خوری + نگہ دار ادب تا ز خود برخورے +
غالباً این بیت در عذر بیت سابق ست کہ نسبت زندگی سکندر بآب حیوان سخن خود نمودہ بود
چو ہمخوان خضری برین طرف جوی + بہفتاد و ہفت آب لب را بشوی + یعنی چون با خضر
ہمخوان ہستی باعتبار آب حیات سخن خود پس با ہفتاد و ہفت آب لب را طہارت بکن کہ
ہمچنین نعمت عظمی بتو رسیدہ + بیا ساقی آن آب حیوان گوار + بہ دولتسرائی سکندر سپار +
کہ تا دولتش بوسہ بر سر دہد + بمیراث خوار سکندر دہد + دولت سرا مرکبست از
سرا کہ امر سرائیدن ست یعنی سرایندہ دولت و خوانندہ اوصاف او کہ عبارتست از ذات
شاعر و مراد از میراث خوارہ بیت دوم نصرت الدین ممدوح خواجہ است یعنی

اى ساقى آن چيز بيار كه مانند آب حيوان گوار است يعنى شراب كه همچو آب حيوان است ...
بده كه چون مقبول دولت سرمدى شود بسبب آن شراب شراب مذكور را تشخيص دهد كه ميراث خوار
سكندر ست و سلطنت او ميراث از سكندر ست يعنى بطناً بعد بطن پادشاه هست و معنى شعر
چنين نيز توان گفت كه اى ساقى آن شراب آب حيوان گوار بخواننده او صاف سكندر كه شاعر
باشد بده براى آنكه او شراب مذكور را بميراث خوار سكندر كه عبارتست از نصرت الدين بدهد
او را يعنى دولت سرا را دولت بوسه بر سر دهد و فرق درميان هر دو توجيه اينست كه تا در اول برا
شرط است و در دوم براى علت و مراد از ساقى مبداى فياض ست و از آب حيوان سخن خوب و ...

آغاز داستان

گذارنده نامه خسروى + چنين داد نظم سخن را نوى + نوى بالفتح رونق و تازگى +
كه از جمله تاجداران روم + جوان دولتى بود از ان مرز و بوم + جوان دولت آنكه
دولت او را روز به باشد + شه نامور نام او فيلقوس + پذيراى فرمان او روم و روس +
فيلقوس بفتح فا و سكون ياى تحتانى و لام موقوف و ضم قاف نام پدر اسكندر +
به يونان زمين بود ماواى او + مقدونيه خاص ترجاى او + مقدونيه بالفتح شهر يست
كه پاى تخت يونان بود + نوآيين ترين شاه آفاق بود + نيازاده عيص اسحاق بود +
نوآيين بر وزن سلاطين صاحب آيين نو و بمعنى آراسته و پيراسته نيز آمده و هم نوآيين ترين يعنى
بهتر و نوآيين و نوآيين ترين بمعنى بهترين و خان آرزو گفته كه تفاوت در بهتر و بهترين ...
نيست و هم لفظ اينقدر هست كه بهترين و امثال آن اكثر با منافت مستعمل ميشود چنانكه بهترين مردم
و بهتر با كلمه از چنانكه فلانى بهتر از فلانى ست و بعضى گويند كه يا و نون آن بجهت نسبت ست
و نيا بالكسر جد پدرى خواه مادرى و بمعنى برادر مادر نيز آمده و عيص بالكسر ... اسحاق
كه روميان از اولاد اويند و خان آرزو گفته كه نيا درينجا بمعنى خال ست يعنى از فرزندان ...
عيص ... بود ... آنكه سكندر بهترين پادشاه عالم بود و برادر مادر زاده عيص ...
بود + چنان داد گر بود كز داد خويش + دم گرگ را بست بر پاى ميش ...
به اعنان فشرد + كه دارا درا ن داورى رشك برد + و آنرا پادشاه ملك ايران كه ...

منزل کیان بوده + سبق داشت بروی بشمشیر و تاج + فرستاد کس تا فرستد خراج + حاصل
سبق داشت و فرستاد دارا + شه روم را بود رائی درست + رضا جست و با او خصومت نجست
کسی را که دولت کند یاوری + که یارد که با وی کند داوری + این نیز برای درستی رای
فیلقوس ست پس مراد از کسی همان دارا ست یعنی فیلقوس در دل اندیشه کرد که دارا را دولت
یاوری کرده است پس با چنین داوری جدال کردن از عقل دور ست و یارد بمعنی تواند و کاف
که امیه و میتواند شد که مراد از کسی شاه روم باشد درین صورت این بیت مقوله نظامی ست +
فرستاد چندان بدو گنج و مال + کز و دور شد مالش بدسگال + مالش حاصل مصدر از
مالیدن + بدان خرج خوشنود شد شاه روم + ز سوزنده آتش نگهداشت موم + اسے
فیلقوس در دادن خراج بدارا خوش شد و از آتش خشم دارا موم خود را نگهداشت + چو تیغ
سکندر در آمد بکار + دگرگونه شد گردش روزگار + نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت + سنان
را سر از سنگ خارا گذاشت + خان آرزو آورده که گذاشتن مجازاً بمعنی ابقا و باقی داشتن
آمده و بمعنی از چیزی گذاریدن در مصرعهٔ دوم همین بیت خواجه نظامی دیده شده + درین داستان
داوریها بسی ست + مرا گوش بر گفتهٔ هر کسی ست + یعنی در پیدایش اسکندر روایات مختلفه و
گفتار کثیر ست و برای آنکه کدام روایت بصحت قریب ست گوش من بر سخنان هر کس ست +
چنین آمد از هوشیاران روم + که زاهد زنی بود از ان مرز و بوم + بابستنی روز بیچاره
گشت + ز شهر و ز شوئی خود آواره گشت + آبستنی روز قلب ست یعنی روزے که
منسوب ست بآبستن یعنی زادن مجازاً + چو تنگ آمدش وقت بار افگنی + برو سخت شد
درد آبستنی + تنگ آمد ای نزدیک آمد + بویرانه بار بنهاد و مرد + غم طفل میخورد و
جان می سپرد + ندانم که پرورد خواهد ترا + کدامین دده خورد خواهد ترا + کاف مصرعهٔ
اول بمعنی کدام یعنے برای همین غم میخورد که کدام کس ترا خواهد پرورید و کدام درنده ترا خواهد
خورید + ورنیش خبر نے که پروردگار + چگونه ورا پرورد در کنار + چه گنجینهها زیر بارش کشد
چه اقبالها در کنارش کشد + این دو بیت مقوله نظامی ست + چو زن مرد آن طفل
بیکس بماند + کس بیکسیا نش بجائی رساند + که ملک جهان را بفرهنگ و راے +

شد از قاف تا قاف کشورکشای + ملک فیلقوس از تماشای دشت + شکار افکنان سوی ازان
گذشت + زنی دید مرده دران رهگذر + به پائین او طفلی آورده سر + ز بی شیری انگشت خود
می مزید + بمادر ز انگشت خود می گزید + یعنی بمثال مادر و پستانش ز انگشت خود را در دهن گرفته
امتصاص میکرد و خان آرزو بمادر بجای موحده صحیح داشته یعنی بسبب بی شیری انگشت
خود می مکید و بر فوت مادر مرده انگشت تاسف می گزید پس در مصرعه دوم اضراب باشد + ازمرود
تا چاکران تاختند + ز کار زن مرده پرداختند + ز خاک ره آن طفل را برگرفت + فرو ماند
ازان روزبازی شگفت + روزبازی باضافت مقلوب بازی روز و شگفت بمعنی عجب
خان آرزو گفته که آن ظاهرا صحیح نباشد زیرا که روزبازی بمعنی بازی روزگار در هیچ کتاب دیده نشده
بلکه درست بجای روزبازی روزگاری شگفت ست + به پرورد و به پرورد و بنواختش + پس از
خود ولیعهد خود ساختش + یعنی او را ولیعهد کرد بدان شکل که پس از و پادشاه باشد +
دگرگونه دهقان آذرپرست + بدارا کند نسل او بازگشت + مراد از دهقان آذرپرست
تاریخ دان یعنی مردم اهل ایران که تاریخ دان اند میگویند که اسکندر پسر داراست از دختر فیلقوس
که بدارا بطریق پیشکش داده بود + ز تاریخها چون گرفتم قیاس + هم از نامه مرد ایزدشناس +
مرد ایزدشناس فردوسی + در ان هر دو گفتار چستی نبود + گزاف سخن را درستی
نبود + درست آن شد از گفته هر دیار + که از فیلقوس آمد آن شهریار + یعنی این روایت
متفق علیه و مشهور ست + دگر گفتها چون عیاری نداشت + سخنگو بران اعتباری
نداشت + چنین گوید آن پیر دیرینه سال + ز تاریخ شاهان پیشینه حال + پیر دیرینه
سال اشارت براوی مختار پیش خواجه نظامی + که در بزم خاص ملک فیلقوس +
بتی بود پاکیزه نو عروس + بدیدن همایون به بالا بلند + بابرو کمان کش به گیسو کمند +
چو سروی که پیدا کند در چمن + ز گیسو بنفشه ز عارض سمن + جمالی چو در نیمروز آفتاب +
کرشمه کنان نرگس نیمخواب + سر زلف پیچان چو مار سیاه + وزو مشکبو گشته مشکوی
شاه + مشکوی بالضم خانه ملوک + بران دلربا شه چنان مهربان + که جز یاد او
نامدش بر زبان + در بعضی نسخ بجای دلربا مهربان واقع شده و خان آرزو گفته

که مهربان بتصحیف ست صحیح مهرشان یعنی کسیکه شان وشوکت حسن او مثل آفتاب بود و معنی بیت
واضح + بمهرش شبی شاه در بر گرفت + ز خرمای شه نخل بن بر گرفت + خرما کنایه از
اندام مخصوص مردان و بر گرفت یعنی بارور شد + خان آرزو درین بیت اشارت بعمل یعنی گشنی
خرما که چیزے از نخل نر خرما برآورده در نخل ماده اندازند ۹ وازان بارور شود نموده + شد از ابر
نیسان صدف باردار + پدیدار شد لولوی شاهوار + نیسان ماه بهار ست در زبان
رومی و پدیدار شد یعنی موجود شد در صاف شکم مادر + چو نه مه برآمد از بستنی + بجنبش درآمد
رگ رستنی + رستن بمعنی خلاص شدن + بوقت ولادت بفرمود شاه +
که دانا کند سوے اختر نگاه + ز راز نهفته نشانش دهد + وزان جنبش آرام جانش دهد
مراد از جنبش حرکت ستاره و آسمان ست وقت زادن اسکندر یا مراد از جنبش تولد
اسکندر بود پس مراد از تولد خیر سعد و نحس تولد خواهد بود و مآل هر دو تقریر واحد ست +
شناسندگان بر گرفتند ساز + ز دور فلک باز جستند راز + مراد از ساز اسباب
اختر شناسی ست که اصطرلاب وغیره باشد + بسیر سپهر انجمن ساختند + ترازوی ا
برافراختند + ترازو اصطرلاب باشد + اسد بود طالع خداوند زور + کزو دیده
دشمنان گشت کور + ای در وقت تولد اسکندر را اسد طلوع نموده بود و اسد را
خداوند زور گفته اند باعتبار اینکه خانهٔ آفتاب ست و آفتاب قوی تر ستارگان ست و کور
گشتن دیدهٔ دشمنان از رشک باشد + شرف یافته آفتاب از حمل + گراینده از علم سوی
عمل + حمل بفتحتین بره یعنی بچه گوسپند و برج حمل محل شرف آفتاب ست و آفتاب درینجا
برج قوت گیرد و روشن تر شود و همچنین هر ستاره در خانهٔ خود آمده روشنی گیرد و قوت
پذیرد و حاصلش آنکه آفتاب در برج حمل شرف حاصل داشت و بعد علم بعمل سیر کردن باغ دراغ
میل کننده بود + عطارد بجوزا درون تاخته + مه و زهره در ثور دم ساخته + در بعضی نسخ
ز جوزا برون تاخته واقع ست و معنی آن نیست که عطارد برون تاخته بود از جوزا از جهت
لمعان نور یعنی در آخر درجه برج جوزا بود که روشنی آن در برج اسد می نمود و جوزا یعنی
دو پیکر برج سوم شرفگاه عطارد ست و ثور برج دوم شرفگاه ماه و خانهٔ زهره پس

برطبق نسخهٔ اول حاصلش آنکه دران وقت عطارد در جوزا بود و ماه در تربه که سعدین سپهراند در ثور قران
داشتند + برآراسته قوس را مشتری + زحل در ترازو به بازیگری + یعنی مشتری بقوس
بود و زحل در برج میزان + ششم خانه را کرد بهرام جاے + چو خدمتگران گشته خدمت
نمای + ششم خانه اشارت از جدی ست یعنی بهرام که آنرا مریخ گویند در جدے
شرف داشت و خدمتگاری مولودی نمود + چنین طالعی کامد آن پور ازو + چو گویم زہے
چشم بد دور ازو + یعنی چنین طالعی که آن پسر یعنی سکندر را ازتاثیر آن پیدا شد احوال او چه
گویم آفرین بر او چشم بد دور ازو باد + چو زاد آن گرامی بفال چنین + برافروخت باغ ازنہال
چنین + مراد از باغ بارگاه فیلقوس ست + به تقویم طالع چو پرداختند + سکندر
ملک نام او ساختند + دراحکام هفت اختر آمد پدید + که دنیا بدو داده خواهد کلید + ازان
فرخی مرد اختر شناس + خبر داد تا کرد خسرو سپاس + شه از مهر فرزند فیروز بخت + درگنج بگشاد
وبرشد به تخت + بشادی گرائید ازاندوه و رنج + بخواهندگان داد بسیار گنج + به پرورد نے
آن مهٔ مشکبوے + می و مشک میریخت بر طرف جوے + ماه مشکبوی عبارتست
از سکندر که طفل بود و ماه نسبت عارض و چهره و مشکبوے به نسبت زلف سیاه + چو شد
نازپرورده آن شاخ سرو + خرامنده شد چون خرامان تذرو + زگهواره بر مرکب اوردپای +
شد از چنبر مهد میدان گرای + کمان خواست از دایه و جعبه تیر + گهی کاغذش بد هدف گه
حریر + جعبه ترکش و در بعضی از نسخ از چوبه تیر واقع ست خان آرزو گفته که نسخهٔ اخیر تصحیف ست
چه از چوب تیر خواستن بمعنے ساختن نیز خواهد بود از چوب واین مراد بیجاست یعنی چون سکندر
هنوز طفل بود کمان بر دار او بهمان دایه بود پس کمان ازوی گرفت و تیر از ترکش زیراکه مرسوم
چنان ست که تیر در ترکش باشد اگرچه حال ترکیبش نیز شخص دیگر بود لیکن نظر برانکه در ظاهر
تیر در ترکش بود و را حامل تیر مقرر نموده و خان آرزو درینجا گفته که ظاهرا هر دو تصحیف باشد
وصحیح چنین ست کمان خواست از دایه و جعبه تیر ز دایه بود یعنی اسباب مزدوری یعنے از
اسباب مزدوری همین تیر و کمان خواست و حریر و کاغذ برای ورزش و مشق گذاردن تیر
از چیزهای سخت نشانه نمیسازند لهذا در مصرعهٔ دوم لفظ کاغذ و حریر آورده + چو شد رسته

پیکار شمشیر کرد + ز شیر افگنی جنگ با شیر کرد + رسته بالضم بالیده خان آرزو رسته بر
بضم راء و تای فوقانی بمعنی بالیده و تر آورده و آن کنایه است از جوانی و بجای پیکار کار داخل
نموده + وزان پس نشاط سواری گرفت + پی شاهی و شهریاری گرفت + مراد از نشاط
سواری نشاط ملک گیری ست چه فوج کشی بدون سواری صورت نگیرد + بیا ساقی آن
راح ریحان سرشت + بمن ده که بر یادم آمد بهشت + راح ریحانی نوعی ست از شراب
و خان آرزو بر یادم بیای فارسی بمعنی بسیار یاد آورده گفته + مگر زان می آباد کشتی شوم +
و گر غرق گردم بهشتی شوم + آباد کشتی تمام لفظ مرکب یعنی کسیکه کشتی او آباد باشد
و چون بر می کشتی گاهی سبب غرق گردد میفرماید که ازین باک نیست چه درینصورت بهشتی خواهم شد

دانش آموختن اسکندر را ز لقوماجس پدر ارسطاطالیس

خوشا روزگارا که دارد کسی + که بازار حرصش نباشد بسی + الف خوشا برای کثرت
و الف روزگارا برای تحسین یعنی بسیار خوش روزگار آن شخص که بازار حرص ندارد +
بقدر پسندش بسیارے بود + کند کاری از مرد کارے بود + بسند کفایت بسیار ثروت
یعنی بقدر کفایت کار را و با ثروت بود و بدان جمعیت خاطر کار دین کند اگر مرد کار باشد +
جهان میگذارد بنجو شخوارگے + باندازه دارد تک بارگے + نه بدلی که طوفان بر آرد جبال +
نه مرغیکه سختی در آرد بسحال + بیت دوم بیان مصرعهٔ دوم بیت اول ست یعنی رفتار خود را
در جهان اوسط دارد و افراط و تفریط را راه ندهد + همه سختی از بستگی لازم ست + چو در
بشکنی خانه پر هیزم ست + بعضی هیزم مخفف هیزدم را بمعنی گور دستانی بمعنی نعمت
نوشته و درینجا بمعنی دروازه است و این دو طرف دارد یکی آنکه چون دروازه را بشکنی خانه پر از
هیزم یابی و دوم آنکه چون در را بشکنی از چوب همان دروازهٔ شکسته خانه از هیزم پر است
درینصورت تصدیعی که میکشی از جهت بستگی در مرفه تو خواهد بود و قافیهٔ هیزم بالفتح یا بالضم
مخفف هیزدم با لازم بالکسر از ان صحیح شده که حرف میم اول بسبب اتصال کلمه است متحرک
گشته مثل بسته دگشته پس سین حکم وصل دارد + چنان زی که زان زیستن سالیان + ترا
سود و کس را نباشد زیان + خان آرزو گفته که سالیان جمع سالی ست بمعنی چیزیکه

سال از زان قرار یافته و آن وقت در زمانه است پس سالیان یعنی اوقات و ازمنه باشد و آن را
جمع سال گفتن صحیح نباشد اما بعضی جمع سال نیز گفته + گذارندهٔ درج دهقان نورد + گذارندگان
را چنین یاد کرد + درج بالفتح دفتر و دهقان نورد ترکیب مقلوب یعنی پیچیده و
موخ صنعت درج و گذارندگان شرح کنندگان یعنی راویان + که چون شاه یونان
ملک فیلقوس + برآراست ملک جهان چون عروس + ملک فیلقوس بدل است
از شاه یونان + بفرزانه فرزند شد سربلند + که فرخ بود گوهر ارجمند + گوهر ارجمند
گوهر بیش بها + چو فرزند خود را خردمند یافت + شد ایمن که شایسته فرزند یافت +
ندارد دید ریح شایسته تر + ز فرزند بایسته بابسته تر + نشاندش بدانش در آموختن +
که گوهر شود سنگ را فروختن + لقوماجش آنکو خردمند بود + ارسطوی داناش فرزند
بود + خان آرزو گفته که لفظ لقوماجش یونانی ست و در اصل بسین است و لقوماج
بحذف سین مخفف آن و بعضی این لفظ را بجای لام به نون هم گفته اند و صاحب مؤید این لفظ را
در ترکی آورده + بآموزگاری بدو رنج برد + در آموختنش آنچه نتوان شمرد + ادبهای
شاهی هنرهای نغز + که نیروی دل باشد و نور مغز + ز هر دانشی کان بود در قیاس +
در وگردد اندیشه معنی شناس + برآراست آن گوهر پاک را + چو انجم که آراید افلاک را +
خبر دادش از هر چه پرورده بود + کسی کم چنان طفل پرورده بود + همه سال شهزاده
تیزهوش + بجز علم را ره ندادی بگوش + به باریک بینی چو بشتافتی + سخنهای
باریک دریافتی + ارسطو که همدرس شهزاده بود + بسخندانگی دل بدو داده بود +
همدرس همسبق + هر آنچه از پدر مایه اندوختی + گذارشش کنان در وی آموختی
چو استاد دانا بفرهنگ و رای + ملکزاده را دید برگنج پای + یعنی چون استاد دانا
که لقوماجش باشد شهزاده را بعقل دریافت که پا بر گنج خواهد نهاد یعنی دولت بزیر قدم او خواهد بود
بتعلیم او بیشتر برد رنج + که خوشدل کند مرد را پاس گنج + پاس بمعنی نگاهبانی یعنی
در تعلیم او محنت بسیار کرد چرا که شهزاده گنج بود و شخصیکه پاسبان گنج باشد خوشدل باشد +
چو نشو اقبال او خواند بیش + همه دست عنوان فرزند خویش + خان آرزو معنی آن چنین

نوشته که هرگاه منشور اقبال سکندر که عبارتست از زائچهٔ احوال او پیش سکندر رخوانند نام پسر خود را که ارسطو باشد بعنوان خدمت گذاری وشیری و مدبری او در آن نوشت پس سفارش اسطو بسکندر کرده چنانکه می آید و بعضی حاصلش چنین نوشته اند که هرگاه زائچه دولت او را از پیش وی خواندند بر آن زائچه نام فرزند خود هم ثبت کرد که بیانش می آید + بروزیکه طالع پذیرنده بود + نگین سخن مهر گیرنده بود + یعنی در روزیکه طالع آن روز پذیرندهٔ کار و سخن بود یعنی کارها و سخنها در آن روز تاثیر داشت و می توان گفت که معنی آن چنین باشد که در روزیکه طالع موافق و نگین سخن نقش پذیر بود

+ بشهزاده بسپرد فرزند را + به پیمان در افزود سوگند را + که چون سر بر آری بچرخ بلند + ز مکتب بپیمان جهان ارجمند + سر دشمنان بر زمین آوری + جهان زیر مهر نگین آوری + هما یون کنی تخت را زیر تاج + فرستندت از هفت کشور خراج + بر آفاق کشور خدائی کنی + جهان در جهان پادشائی کنی + این ابیات با واو عطف مقدر شرط و **کشور خدائی** سلطنت و **جهان در جهان** یعنی بسیار + بیاد آری این درس و تعلیم را + پرستش لنا دهی زر و سیم را + این بیت جزای ابیات شرطیه است + نظر بر نداری ز فرزند من + بجا آوری حق پیوند من + **حق پیوند** بی واو عاطفه مراد از نسبت فرزندی باشد یعنی فرزندی من که درباره ارسطو ثابت است حق آن را فراموش لنا زی بلکه بجا آری + بدستوریئی او شوی شغل سنج + که دستور دانا نه از مال و گنج + **دستوری** رخصت چنانکه مشهورست و بمعنی وزارت نیز توان گفت و این لفظ فارسی الاصل بفتح است + ترا دولت او را هنر یا ورست هنرمند با دولتی درخورست + **دولتی** بیای نسبت یعنی صاحب دولت + هنر هر کجا یافت قدری تمام + بدولت خدائی بر آورد نام + **دولت خدائی** یعنی خداوندی دولت جهان دولتی کار جمندی گرفت + ز رائی بلندان بلندی گرفت + یعنی هنر و دولت هر دو ممد و معاون یکدیگر اند جائیکه هنر رواج یافت سبب آن رغبت پادشاه به باشد و همچنین دولتیکه ارجمندی یافت از رای دانشمندان + چو خواهی که برمه رسانی سریر + از این نردبان پایها ناگزیر + یعنی اگر میخواهی که بمرتبهٔ کمال برسی پس همین نردبان بر آسمان علوم مرتبت خواهی رسید + ملکزاده با او بهم داد دست + بپذرفت کاری بدو عهد بست + **بپذرفت کاری**

بیای مصدری یعنی پذیرفتن + که شاهی چو برهمن کند شغل راست + وزیر او بود برهمن ایزد گواست +
تمامم سرانداسے دپیمان او + نه بندم کمر جز به فرمان او + سرانجام کاقبال یاری نمود + بر آن
عهد شاه استواری نمود + چو استاد دانست کان طفل خرد + بخواهد ز گردن کشان گوی
برد + از آن هندسی حرف شکلی کشید + که مغلوب و غالب بدو شد پدید + مشار الیه آن
نشور اقبال است که سابق مذکور شد و آن عبارت است از آنچه سکندر روز کر احوال آینده او +
برو داد کین حرف را وقت کار + بنام تو و خصم تو بر شمار + و در بعض نسخ بجای تو خود در هر دو جا واقع و این
اصح است + اگر غالب از دایره نام تست + شمار ظفر در سرانجام تست + وگر زانکه نا غالبی در قیاس + ز غالب خویشتن در هراس
در آغوش بیت خان آرزو گفته که متعلق ز آنکه محذوف است از جهت قرینه و مصرعهٔ دوم جزای
شرط است یعنی اگر آگاهی دانی از اینکه تو غالب نیستی بحساب و قیاس که مقرر شده پس از
کسیکه غالب تر از تو بوده باشد هراسان باش و **هراس** امر است و لفظ **در** زاید از قبیل
درخواست + شد آن حرف بسته ز دانای پیر + شد آن داوری نزد داور دلپذیر + ای آن
حساب مقبول طبع اسکندر افتاد + چو بر وقت آن حرف بنگاشتی + ز پیروزیی خود خبر
داشتی + بدینگونه می زیست با رای و هوش + ز هر دانشی آورده دیگی بجوش +
هم او همت زیرک اندیش داشت + هم اندیشهٔ زیرکان پیش داشت + یعنی همت و قصد
داشت که اندیشهٔ او مثل اندیشهٔ زیرکان و حکما بود پس این ترکیب از عالم عاشق پیشه
باشد و **اندیش** امر بمعنی مصدر از اندیشیدن از عالم رم که بمعنی رمیدن نیز آمده +
بفرمان کارآگهان کار کرد + بدین آگهی بخت بیدار کرد + بخت مفعول کرد ای بخت را
بیدار کرد و بیداری بخت دولتمندی باشد + هنر پیشه فرزند استاد بود + که همدرس
او بود و همزاد بود + عجب مهربان بود بر مرزبان + دل مرزبان هم بدو مهربان + خان
آرزو گفته که ترکیب توصیفی مثل روز بازار بمعنی قدر و قیمت و رواج و مانند مرغزار که بسکون
نیز است همین حکم است و ضم آن چنانکه بعضی گفته اند خطاست و عجب که **مرزبان**
را صاحب جهانگیری که برای معجمه موقوف است بضم آن گفته و این سهو است زیرا که این
لفظ نیز مرکب است از مرز بمعنی سرحد و بان بمعنی حافظ و مجاز پادشاه را گویند و حق آنست

که بان یعنی صاحب خانه یعنی حراست کننده چنانکه باجبان یعنی باج گیرنده و همچنین مهربان بمعنی

صاحب مهر + نکردی یکی مرغ بر باب زن + کار سغ بودی بر و راه زن + **بابزن**

سیخ و بعضی گویند سیخ کباب و مراد ازین بیت آنست که در کارهای سهل نیز بی مشورت ارسطو

کار نکردی + نجستی ز تدبیر او دوریی + بهر کار از و جست دستوریی + چو بر کار پرچرخ

از بر کوه و دشت + برین دائره مدتی چند گشت + ملک فیلقوس از جهان رخت برد +

بشاهنشه نوجوان راه سپرد + جهان چیست بگذر ز نیرنگ او + رهائی نیابی ز نیرنگ او و از

چنگ او + این بیت مقوله نظامی ست بطریق سوال یعنی جهان را میدانی که چیست

از نیرنگ او چند باشی و با او دلبستگی مکن + درختی ست شش پهلو و چار میخ + تنی چند

بسته بر چار میخ + **شش پهلو** نظر بجهات سته در بعضی نسخ شش شاخه واقع

و این نیز نظر بر جهات مذکورست **و چار میخ** باعتبار عناصر اربعه و این بیت بطریق جواب

آنست یعنی جهان باعتبار جهات و عناصر درختیست شش پهلو و چار میخ ست و تنهای چند را

در چار میخ بسته دارد و چار میخ نوعی از بند سخت ست که دست و پای اسیران را جدا

جدا بآن بند نند + یکایک ورقهای ما زین درخت + بزیر او فتد چون بود باد سخت + یعنی

یکایک را یعنی هر یک آورده + مقیمی نه بینی درین باغ کس + تماشا کند هر کسی یکنفس +

وز و هر دم از نو بری میرسد + یکی میرود دیگری میرسد + **وز و** یعنی دران باغ +

جهان کام ناکام خواهی سپرد + بخود کامگی پی چه باید فشرد + **کام ناکام** بالضرور

و **خود کامگی** خود غرضی یعنی جهان را بالضرور بدیگری حواله خواهی نمود پس در

لذات دنیا خود کامگی نباید کرد + درین چار سو هیچ هنگامه نیست + که کیسه بر مرد خود کامه

نیست + بدانکه درینجا دو نسخه است یکی هنگامه و دیگری هنگام پس لفظ **خود کامه** نیز

برای قافیه بی ها و با ها بدو طریق آمده و مراد آخر این قسم الفاظ ها اکثر زیادت کنند همچو جان

و جانه و خان خانه حاصلش آنکه در دنیا هیچ مجمعی نیست که درانجا کیسه بر نباشد + بدام جهان

هستی از دام او + بده دام و رستی از دام او + مراد از **دام جهان** وابستگی

تعلقات ست و ادا کردن دام عبارت از گذاشتن تعلقات است حکایت **نیبل تمثیل**

شب نعلبندی و پالان گری + تن خویش میخواستند از خری + خر از پای رنجیده و پشت ریش + بیفگند
شان نعل و پالان بپیش + شان یعنی ایشان یعنی در پیش ایشان افگند + چو از دام
داری فراز آزاد شد + بر آسوده و از خویشتن شاد شد + این هرسه بیت بطریق تمثیل است +
تو نیز ای سخا سکه شده گرد ناک + بده دام و بیرون جه از دام خاک + یعنی تو هم مثل آن
خر که در تعلقات دنیا فرو رفته دام او که عبارت از تعلقات جسم کثیف است بده و از دام
او خلاص شو + بیا ساقی از خود رهائیم ده + زر خشنده می روشنائیم ده + بمن ده که
زر ممتحن را میی دهد + بآزردگان مومیائی دهد + **نشستن سکندر بر تخت**
فیلقوس بپادشاهی + سخن سنج آمد ترازو بدست + درست زر اندوده
را می شکست + سخن سنج شاعر ترازو عبارت از میزان است که علم عروض باشد
و درست زر اندوده سخن ناسره دمی شکست یعنی عیب میکرد یعنی شاعر
عروض دان پیدا شده بود که شعرهای ناقص را عیب گیری می نمود و خان آرزو گفته که
درینصورت معنی ابیات ربط با خود ها ندارد پس صحیح آنست که در اصل چنین باشد بدستی
زر اندوده می شکست و معنی این مصرع آنست که بیشتر سخن سنجی پیدا شده بود که ترازو
بیکدستی داشت و بدستی دیگر زر اندوده می شکست یعنی در ظاهر سنجیده می گفت و
از باطن خبر نداشت که خالص ست یا غیر خالص و برین تقدیر بیت آینده مربوط میشود +
تصرف در آن سکه نگذاشتم + که از سیم و زر خبر داشتم + نگذاشتم ای نکردم
و سیم در زر زر مغشوش و این بیت در بیان خوشگوئی و عیب پوشی خود است یعنی من
تصرف در آن سکه نکردم زیرا که از نیک و بد آن کماینبغی اطلاع داشتم پس اگر تصرف
می نمودم عیب او ظاهر میشد + گر انگشت من حرف گیری کند + ندانم کسی کو دبیری
کند + مصنف میگوید که انکار مخصوص باد نیست زیرا که اگر انگشت من حرف گیری کند
بسبب اطلاع من از نیک و بد سخن کسی قلم نتواند بر داشت + ولی چون قوی دست شد
پشت من + نشد حرف گیر کس انگشت من + نه بینم به بدخواهی اندر کسی + که من نیز
بدخواه دارم بسی + یعنی آن بدخواهان آخر بر من هم خواهند خندید + ره من همه زهر

نوشیدن ست + هنر سفتن و عیب پوشیدن ست + مراد از زهر نوشیدن
تحمل طعن دیگران نمودن و واو عطف در مصرعهٔ دوم مبتدست + بدان ره که خود در آمودم
نخست + قدم داشتم تا بآخر درست + دباغت چنان دادم این چرم را + که بر تابد آسیب
آزرم را + **دباغت** بالکسر پاک کردن پوست و در بعضی نسخ **آسیب و آزرم** بواو
عطف واقع ست و معنی آن بعضی نیک و بد گرفته اند صاحب جهانگیری آزرم تنها بمعنی
خشم و غضب آورده و بعضی آسیب آزرم بمعنی خشم گرفته اند + چنان خواهم از پاک پروردگار
کزین ره نگردم سرانجام کار + گذارای نقش گذارش پذیر + که نقش از گذارش ندارد
گزیر + **نقش** شرح کننده قصه و **گذارش پذیر** قابل بیان و مصرعهٔ دوم
آخر بیت جملهٔ معترضه + چنین نقش بندد که چون شاه روم + بملک جهان نقش برزد
چو موم + نقش بر موم درست می نشیند + ولایت ز عدلش پر آوازه شد + بدو تاج
و تخت پدر تازه شد + همه رسمها کز پدر دیده بود + نمود آنچه رایش پسندیده بود + همان
عهد دیرینه بر جای داشت + عملهای پیشینه بر پای داشت + بدارا همان گنج و زر می سپرد
بران عهد پیشینه پی می فشرد + ای خراجیکه معمول بود بدارا می فرستاد + ز فرمانبران
ملک فیلقوس + نشد کس دران شغل با وی شموس + **شموس** بالفتح سرکش و متمرد
و **دران شغل** یعنی در اشغال پادشاهی + که بود از پدر دوست انگیزتر + بدشمن کشی
تیغ او تیزتر + کاف در اول مصراع معلله و **دوست انگیز** سرافراز کننده دوست +
چنان شد که با زور بازوی او + نسنجید کس در ترازوی او + خان آرزو گفته که
لفظ **زور** را بسوی **بازو** مضاف نباید خواند و فاعل **نسنجید** همان بازوست یعنی
سکندر آنچنان شد که بازوی او در زور کسی را هم سنگ و هم قوت نیافت تا بسنجید و در
بعضی نسخ بجای نسنجید نسنجید واقع ست درینصورت زور و بازو مضاف و مضاف الیه
خواهد بود و معنی بیت واضح + چو در زور پیچیدی اندام را + گره بر زدی گوش ضرغام را
ضرغام بکسر ضاد معجمه شیر درنده یعنی چون سکندر زور کردی گوش شیر را گره بر زدی
درین بیت هم تعریف زورست و هم بیان شجاعت + کباده ز چرخ کمان ساختی + بهر جا

تیری انداختے + **کباده** بالفتح یعنی کمان نرمی که برای ورزش تیراندازی سازند وتحقیق عاست

ازانکه برای مشق زور یا مشق تیراندازی بود غایتش آنکه برای زور چلهٔ آن از زنجیر باشد وکمان آن

همچنان نرم که در تیراندازی باشد وگشتی در مصرعهٔ دوم بکاف فارسی ویای مجهول یعنی بهر گردش

تیری می انداخت وچون در حالت گردیدن انداختن تیر صعب ست لهذا در مقام تعریف گفته

واکثری کشتی بکاف تازی ویای معروف بمعنی واجب القتل وشکار گرفته واین بعید ست + بنخچیرگه

شیر کردی شکار + زگور ودگوزنش نرفتی شمار + ای در شکارگاه شکار شیران می نمود وازگور

وگوزن حساب نگرفتی + ربودانده لیران توانا ترے + سرزیرکان شد بدانا ترے +

یعنی سردار و **دانا تری** بیای معروف + خطش قلم راند بر آفتاب + یکی جدول انگیخت

ازمشکناب + از **آفتاب** مراد رخساره و **قلم راندن** نوشتن یعنی چون بر چهرهٔ سکندر

خط نمودار گردید گویا که آن جدول از مشکناب پیدا شده بود + فلک زان خط جدول انگیخته +

سواد حبش را ورق ریخته + **ورق ریختن** بمعنی خجل کردن یعنی آسمان بسبب آن خط

نو رسته که بشکل جدول بر صفحهٔ رخسار سکندر پیدا شده بود **سواد حبش** یعنی سواد این

فلک را خجل کرده + حساب جهانگیری آورد پیش + جهان را زبون دید در دست خویش +

زبون مطیع وناچیز + همش هوش دل بود هم زور دست + بدین هر دو بر تخت شاید

نشست + مصرعهٔ ثانی مقولهٔ نظامی ست زیرا که صحبت کشور خدائی همین ست + بهر کار

کو جست نام آوری + فلک نیز دادش دران داوری + همه روم ازان سرو نو خاسته +

بریحان سرسبزی آراسته + اضافت **ریحان** باراسته + ازو بسته نقشے بهر خانهٔ +

رسیده بهر کشور افسانهٔ + یعنی در هر خانه ازو نقشی بسته شده بود ای در هر خانه بنام او

نقشی بسته بودند ومیخواندند چنانکه خوانندگان در هندوستان نیز بنام امرا وسلاطین تصنیف

سازند + گهی راز با انجمن می نهاد + گه از راز انجم گره میگشاد + یعنی گاهی با دانشمندان

محفل در امور مملکت تدبیر کردی وگاهی در علوم نجوم وهندسه وآثار حل مشکلات کردی +

بانبوه سے با جوانان گرفت + بخلوت پی کاردانان گرفت + نه آن کرد با مردم از مردمی

که آید در اندیشه آدمی + یعنی با مردمان از سخاوت وجوانمردی آن قدر کارها نمود که بخیال

کسی نگذرد + بآزردن کس نیاورد رای + برون از خط عدل ننهاد پای + خط بمعنی حد +
ببازارگانان رها کرد باج + بجست از مقیمان شهری خراج + ز دیوان دهقان قلم برگرفت
ز بی مایگان هم درم برگرفت + خان آرزو گفته که مراد از **قلم گرفتن** اینجا قلم قلم و خلاف
عدل است و اگر بمعنی مطلق بخشیدن محصول زراعات باشد مصرعهٔ دوم نامربوط می افتد یعنی از
دیوان مزارعان باز خواست بموجب که متعدی بظلم باشد ننمود و از مفلسان بالکل معاف کرد +
عمارت همی کرد و زر می فشاند + همه خار می کند و گل مے نشاند + ای شهرهای نوآباد کردی
و زر صرف کرده خار ظلم می کند و گل عدل میکاشت + بهر ناحیت نام داتش رسید + بمغز
جمش بوی باغش رسید + ای داغ بندگی او بهر طرف رفت و بوی باغ مملکت عدل
در مغز و حبش رسید + گشاده دو دستش چو روشن درخش + یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش +
مراد از **درخش** برق است یا آتش یعنی همچو برق صفت سخاوت و شجاعت هر دو داشت
ترازو نخود آن به که دارد دو سر + یکی جای سنگ و یکی جای زر + هر آن کار کاقبال را
درخورست + باهن چو آهن بزر چون زرست + یعنی هر کاریکه اقبال را سزاوار بود سکندر
دران کار بجاے آهن آهن بود و بجای زر زر + چنان داد گر شد که هر مرز و بوم + زدے
داستان کای خوشا شاه روم + ارسطو که دستور درگاه بود + بهر نیک و بد محرم شاه
بود + سکندر به تدبیر دانا وزیر + بکم روزگاری شد آفاق گیر + **کم روزگار** رای
در اندک مدت + وزیری چنین شهریاری چنان + جهان چون نگیرد قرارے چنان + همه کار
شاهان گیتی پژوه + ز رای وزیران پذیرد شکوه + ملکشاه محمود و نوشیروان +
که بردند گوی از همه خسروان + پذیرای پند وزیران شدند + که از جملهٔ دورگیران
شدند + شه ما که بدخواه را کرد خرد + برای وزیر از جهان گوے برد + مراد و ترا گر شود
پای سست + تن شاه باید که ماند درست + مبادا که شه را رسد پای لغز + که گردد
سر ملک شوریده مغز + یعنی مبادا که شه را گزندی برسد که ملک تباه شود + چو با شه
کند چشم بد بازیئے + کند دیو با فتنه انبازیئے + یعنی هرگاه **چشم بد** بشاه برسد
دیو با فتنه اتفاق کرده درصدد خرابی ملک درآید + جهان دادخواه است و شه دستگیر +

زداور نباشد جہان را گزیر + جہان را بہ صاحب جہان نوزباد + وران داوری چشم بد دور باد +
صاحب جہان بہ فک اضافت فصیح ست + بیا ساقی آن شربت جانفزاے +
بمن دہ کہ دارم غم جانگزاے + یعنی گزندۂ جان + مگر چون بدان شربت آرم نشاط +
غمی چند را در نوردم بساط + در بعضے نسخ بجاے مگر چون کہ چون من واقع ست +

تظلم نمودن مصریان از زنگیان پیش اسکندر + چو صبح از دم گرگ
برزد زبان + بگفتن درآمد سگ و پاسبان + **دُم گرگ** بضم دال یعنی صبح کاذب
وآنرا بعربی ذنب السرحان گویند وجہ تشبیہ سفیدی وسیاہی ست چہ در صبح کاذب عمودے
سفید مائل بسیاہی باشد و مناسبت دارد بدم گرگ و **برزد زبان** یعنی پیدا شد + خروسان
غنودہ فرو کوفت بال + دہل زن بزد بر تبیرہ دوال + **تبیرہ** بالفتح دہلی باریک و در رشیدی
یعنے دہل و طبل آوردہ + من از خواب آسودہ برخاستم + بجوہر کشی خاطر آراستم +
جوہر کشی کنایہ از سخن گفتن + طلبگار گوہر کہ کانی کند + بہ پندار امید جانے کند +
در عامۂ نسخ پندار امید بی عطف ست درین صورت اضافت بادنی مناسبت خواہد بود یعنے
پنداری وگمانی کہ بسبب امید بہم میرسد خان آرزو گفتہ کہ این اضافت چندان چسپان نیست
پس بہتر بواو عطف باشد. و **پندار** بالکسر توقع وگمان و **جان کندن** مشقت و
محنت بسیار نمودن ست + بخونابہ لعلے کہ آرد بچنگ + ستیزہ کند با دل خارہ سنگ +
خونابہ مشقت در بعضی نسخ این بیت ماقبل بیت گذشتہ است پس لفظ کہ بمعنی ہر کہ باشد
تا فاعل فعل از دو مصرع بہم رسد و در بعضے نسخ بجای آرد آید واقع ست و معنی آن تکلف بسیار
میخواہد و در توجیہ اول بای خونابہ برای سببیت یعنی سبب خونابہ خوردن و بسبب محنت
کشیدن ہر کہ لعلے از کان برمی آرد با خارہ سنگ جنگ دارد و بعضے خوناب
لعل رنج را گفتہ اند یعنی طالب گوہر مشقت بسیار کند تا لعل قیمتی بچنگ آرد + چہ پندارے
ای مرد آسان نیوش + کہ آسان پر از در توان کرد گوش + یعنی **ای مرد
آسان نیوش** ترا گمان ست کہ گوش پر از در کردن آسان ست و غافل از انکہ
چہ قدر خونابہا خورند تا لعلے بدست آرند + گر انجیر خور مرغ بودے فراخ +

نماند ای یک انجیر بر هیچ شاخ + این بیت مکرر واقع شده چنانکه سابق نیز گذشت لیس افزودنی قلم
ناسخ ست و چونکه درین محل واقع ست بعضی معنی آن چنین بیان نموده اند که انجیر میوهٔ مشهورست
و آنرا ورای زاغ جانور دیگر نمی تواند خورد زیراکه لعاب او در منقار حیوان دیگر می چسپد و
زاغ چون انجیر خورد منقار خود بر سنگ و یا بر خاک مالد و یا به آب بشوید مضمون این بیت
تمثیل ست به میوهٔ سخن + گذارندهٔ پیکر این پرند + گذارش چنین کرد با نقشبند + پرند
اشارت بکتاب و نقشبند کنایه از خود + که چون با مداد آن چراغ سپهر + جمال
جهان را برافروخت چهر + چراغ سپهر آفتاب + بجلوه برآورد خورشید دست +
عروسانه بر کرسی زر نشست + دست اینجا بمعنی پنجه مناسبست چه پنجهٔ خورشید شهرت
دارد و کرسی زر کنایه از صبح باعتبار شفق + سکندر بآئین شاهان پیش + برآراست
بزمی در ایوان خویش + غلامان گلچهره و دلربای + کمر بر کمر پیش خسرو بپای +
کمر بر کمر عبارتست از قرب یکدیگر و یا که فوطه بر کمر خواهد بود و باین طور که کمر اول بمعنی
فوطه است و کمر دیگر بمعنی میان + گهی باده میخورد بر یاد کی + گهی گنج میریخت بر رود و نی
مراد از کی پادشاه بزرگ که عبارتست از پدر یا جد سکندر و خان آرزو گفته که اگر کی از
سلاطین کیانیه اراده نموده شود مناسبت ندارد مگر آنکه گوئیم چون باج گذار او بود چنین
فرموده + نشسته چنین چون یکی چشمه نور + که آواز داد آمد از راه دور + در عامهٔ نسخ
لفظ چنین واقع ست و معنی آن چنین گفته اند که سکندر درین حالت سرور و عیش با چهرهٔ
درخشان و دست فیض رسان مانند آفتاب نشسته بود که از دور آواز داد بگوشش خورد
و خان آرزو گفته صحیح آنست که چنان بسین مهمله باشد که استفهام ست از وضع حال
سکندر استفسار نمود قائل جواب که چون آفتاب نشسته بود که ناگاه آواز تظلم اهل مصر
رسید + خبر برد صاحب خبر نزد شاه + که مشتی ستمدیدهٔ دادخواه + تظلم زنانند
بر شاه روم + که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم + تظلم فریاد کردن و فریاد بمعنی داد
خواه اند پیش اسکندر که بر مصریان مصیبتی سخت طاری شد + رسیدند چندان
سیاهان زنگ + که شد در بیابان گذرگاه تنگ + سواد جهان زاجیان در نوشت +

که سود ابر آمد بران کوه و دشت + سواد و نواح را گویند و چونکه اطراف شهر مصر باغات و انواع
نشستگاه دارد بدین اعتبار آن را سواد جهان گفته که بسیار خوش هواست حاصل آنکه زنگیان
مصر را آنچنان پی سپر کرده اند و در اطراف و جوانب آن پر شده اند که کوه و دشت مالامال
شد و معنی دیگر آنکه سودا نام علتی ست که خلل دماغ آرد و صاحب این علت را در جاے
تاریک می نشانند که او را تاریکی خوش آید حاصل آنکه تابن لشکر زنگیان نواحی مصر آنچنان
تنگ و تاریک شده است که گویا نواحی مصر را خلل دماغ شده که در تاریکی زنگیان نشسته
+ بیابانی چو قطران سیاه + ازان پیش کاندر بیابان گیاه + قطران بالفتح
جامهٔ سیاه و درختان و آنچه بر شتران سرگین مالند و پارسیان کتران گویند و در رشیدی
کتران و کیتران بیا صمغ سرو کوهی ست که اهل گویند و صمغ مذکور بسیار گرم و سیاه می شود
و آتش دران زود می گیرد + چو کوسه همه پیر کودک سرشت + بخوبی روند ارچه هستند زشت +
کوسه با واو مجهول بی ریش در بعضے نسخ همه زشت و کودک سرشت واقع ست خان
آرزو گفته که اگرچه نسخهٔ دوم من حیث المعنی درست تر ست لیکن تکرار لازم میشود و معنی نسخهٔ
اول نشست که همه کوسه یعنی ریش ندارند و همه پیر و کودک سرشت یعنی نامناسب الاوضاع اند
که بمقتضای خود کاری کنند و می توان که واو عطف در لفظ پیر کودک سرشت نباشد
پس پیر صلهٔ کوسه باشد و چون کوسه زشت رو باشد زنگیان را بدان تشبیه داده و
مراد از کودک مزاجی سفلگے و بیخردی ست و معنی مصرعهٔ دوم آنکه بخوبی و خوشی گذران کنند
اگرچه زشتند در صورت + نه روی که پیدا کند شرم شان + نه بر هیچ کس مهر و آزرم
شان + یعنی چنان کسی صاحب حشمت و عیب نیست که ایشان ازو شرم دارند و باک
کنند و از هیچ کس محبتے و آزرم ندارند + همه آدمی خوار و مردم گزاے + ندارد درین
داوری مصر پاے + یعنی زنگیان که آدم خوار و مردم گزای اند اهل مصر درین داوری
مجال مقاومت ندارند + گر آید بیاری گری شهر یار + وگرنه بتاراج رفت آن دیار +
گر مخفف اگر شرط و جزا محذوف ست ای اگر پادشاه بیاری آید فبها وگرنه ملک بتاراج
رفت و نزد بعضے اهل تدقیق به تحقیق پیوسته که جائیکه اگر و دگر متقابل واقع شوند حذف

جزا جائز ست بقرینه + نه مصر و نه افرنجه ماند نه روم + که از ندازان کوره آتش چو موم + +
کوره آتش دنبال اضافت صحیح ست چنانکه سابق گفته شد + زجمعی چنین دل پراگنده ایم
وگر حکم شه راست ما بنده ایم + شه داد گر داور دین پناه + چو دانست کاورد زنگی سیاه +
هراسان شد از لشکر بیقیاس + نباید که دانا بود بی هراس + مصرعه اخیر مقوله نظامی ست
ارسطوی بیدار دل را بخواند + وزین در بسی قصه با او براند + بیدار دل هوشیار و
در معنی باب + وزیر خردمند پیروز رای + به پیروزی شاه شد رهنمای + که بر خیز
و بخت آزمائی بکن + هلاک چنین اژدهائی بکن + بخت آزمائی بیای مصدری
و اژدهائی بیای نسبت و میتوانند که یای اول معروف و یای دوم مجهول باشد
لیکن قدما این قسم قافیه را مکروه داشته اند + برآید یکی کاری از دست شاه + که شه را
قوی تر کند پایگاه + بعضی گفته اند که مگر بمعنی یقین ست یعنی یقین ست که از دست شاه
کاری خواهد برآمد که پادشاه را رتبه بلند خواهد کرد + شود مصر و آن ناحیت رام تو + برآید
بمردانگی نام تو + دگر دشمنان را درآری بخاک + شود دوست پیروز و دشمن هلاک +
سکندر بدستوری رهنمون + ز مقدونیه برد رایت برون + یکی لشکر آهنین ترگ و
تیغ + فروزنده بر قش برآمد بمیغ + ترگ بکاف فارسی در مدار الافاضل بمعنی کلاه آهنی
که خود نیز گویند و از کلام اکابر بکاف تازی معلوم میشود و ضمیر شین راجع بسوی لشکر
یعنی لشکری مهیا کرد که باعتبار خود آهنی مشابهت بمیغ داشت و بلمعات تیغ مشابه ببرق
بود + ز دریا سوی خشکی آورد رای + دلیلش سوی مصر شد رهنمای + همه مصریان
شهری و لشکری + پذیرا شدندش به نیک اختری + یعنی بعلت نیک اختری سکندر
تمامی مصریان چه اهل لشکر باستقبال اسکندر آمدند + بفرمود شه کز لب رود نیل + کند
لشکرش سوی صحرا رحیل + به پرخاش زنگی شتابان شدند + دو اسپه بسوی دگر
بیابان شدند + یعنی بسرعت تمام + دلیران بصحرا کشیدند رخت + به پرخاش زنگی
کمر کرده سخت + و در بعضی نسخ بکین خواه واقع ست و این وقتی درست شود که کین خواه
بمعنی کین خواستن آمده باشد + چو زنگی خبر یافت کامد سپاه + جهان گشت بر چشم زنگی سیاه +

دو لشکر برابر شد آراسته + شد از رزمها پاک برخاسته + پاک یعنی تمام + ز نعل ستوران
پولاد میخ + زمین را ز جنبش برافتاد بیخ + در بعضی بجای نعل ستوران نعل نویدان یافته
شده و نوید بفتحتین یعنی اسپ ای زمین از آسیب نعل ستوران ته و بالا شده + ز جس
نعره کامد برون از کمین + فرو اوفتاد آسمان بر زمین + ز گرز گران سنگ چالش گران +
شده ماهی و گاو را سر گران + در رشیدی چالش بکسر لام رفتار و کلمه چل که امر ست
از چلیدن هندی الاصل گفته و تحقیق آنست که چلیدن مخفف چالیدن ست و این لغت
مشترک در فارسی و هندی ست و توافق این دو زبان بسیار ست + ز شوریدن بانگ
چون رستخیز + بوحش بیابان درآمد گریز + وحش بالفتح جانوران دشتی + چو خرچنگ
شد ساخته ساز شان + گریزنده شد دیو زآواز شان + بجای گرفتند جای نبرد +
که گرمی ز مردم برآورد گرد + زمینی ز گوگرد بی آب تر + هوائی ز دوزخ جگر تاب تر + نه آبی
در و سرد جز زهرناب + نه مهری در و گرم جز آفتاب + مراد از زهرناب آب تلخ که
مثل زهر باشد یا آبهای شور نسبت با آب شیرین + ز تنین بغور آمده غارها + در و
فتنه را روز بازارها + این بیت در بیان احوال جا بی جنگست یعنی غارها در ان سرزمین
بسبب آمد و رفت تنین که عبارتست از اژدهای کلان بغور آمده بود یعنی غاری پیدا شده
بود و در ان غارها فتنه و آشوب را رونق بود بلحاظ خونریزی و کشندگی + در ان جای
غولان وطن ساختند + چو غولان بهر جا بنی تاختند + غول بواو معروف دیو و
در فارسی بواو مجهول نوشته اند بدانکه لفظ جای را مضاف غولان باید خواند و
فاعل ساختند لشکر روم ست یعنی در انجا که غولان بودند اقامت نمود برای فرستادن
ایلچی وغیره و چون یک دو روز توقف شد جهت نگاهبانی و آوردن کاه و علف همچو
غولان باطراف و جوانب دویدند + چو کوهه فرو برد گاو زمین + برون جست شیر سیه
از کمین + کوهه بالضم بلندی هر چیز و ها درین لفظ برای نسبت باشد چنانکه در کوهان
الف و نون یعنی گاو دیگر در زمین ست چون کوهان خود فرو برد یعنی چون آفتاب بافق
رسید صورت کوه و گاو زمین بهم رسانید و آنرا چون فرو برد شیر سیاه که عبارتست از شب

از کمین گاه بر آمد + بر آفاق شد گاو گردون دلیر + بر آمد ستاره چو دندان شیر + گاو گردون برج گاو و دلیر شدن اینجا عبارت از ظاهر شدن ست یعنی گاو گردون بر آفاق نمایان شد و ستاره را مانند دندان شیر پدیدار شدند + شب از ناف خود عطرسائی گشاد + جهان زیور روشنائی نهاد + مراد از عطرسائی سیاهی ست یعنی شب از ذات خود سیاهی را ظاهر کرد و جهان زیور روشنائی نهاد یعنی ترک کرد و خفقان آرزو گفته که گشادن اینجا بمعنی ظاهر کردن ست و سائی اینجا بمعنی مانند ست یعنی شب از ناف خود مانند عطر چیزی نمود و مراد از عطر مشک ست که سیاه می باشد پس مراد از چیز عطر مانند که مشک بود ظلمت شب ست و زیور روشنائی نهادن کنایه از دور کردن نور ست + برون شد یزک دار دشمن شناس + تباقی کمر بسته بر جای پاس + یزک بفتحتین فوج هراول لیکن اینجا مراد از فوجی ست که طلیعه بود و گرد لشکر گردد برای محافظت و تباقی منسوب به تباق بمعنی پاس و مراد بیت نیست که قومی به پاسبانی و نگاهبانی لشکر بر آمدند و گروهی نگاهبانی و پاسبانی خیمه سکندر نمودند دشمن شناس صفت یزک دار ست اگر ترکیب اضافی باشد پس مراد از دشمن شناس سکندر ست و اول بهتر ست + ستاره در آمد بتابندگی + بر آسود خلق از شتابندگی + بیکجا شب هم روم و هم زنگبار فرو مانده رومی و زنگی بکار + در بیت آخر بیان احوال تیرگی شب ست و نور کواکب در یکجا چه در شب هم نور کواکب بود و هم ظلمت خود رومی و زنگی در آن حیران بودند که رومی و زنگی چه قسم با هم ساخته اند و یکجا قرار گرفته + بیا ساقی آن می که رومی وش ست بمن ده که طبعم چو زنگی خوش ست + مگر با من این بی محابا پلنگ + چو رومی و زنگی نباشد دو رنگ + محابا بالضم در اصل محابات بود تا را حذف کرده اند و معنی آن دریغ و باک و بی محابا پلنگ آسمان یا روزگار یعنی از ساقی شرابیکه بسرخی و سپیدی چون رنگ رومیان ست بمن ده چرا که طبیعت من مانند زنگی بیغم ست تا که با من این زمانه غدار مانند رومی و زنگی در مقام مخالفت نباشد

پیغام فرستادن سکندر بشاه زنگبار و جواب یافتن از و

فرستنده راهی شد این راه دور + که بر چرخ

هفتم توان دید نور + یعنی این راه دور که عبارت از جهان فریبنده است و آدمی
فریب میدهد چراکه نوریکه درین راه است و بسبب آن درین راه رفته میشود بر آسمان هفتم است
و آن کنایه است از نهایت دوری پس چیزیکه اینقدر جای بلند دور بود به نظر نیاید + درین
ره فرشته زره میرود + گر آید یکی دیو ده میرود + در عامهٔ نسخ در سر مصرعهٔ دوم کاف است
و آن هیچ ربط ندارد پس صحیح گر است که ناسخین از راه غلط کاف نوشته اند و مراد ازین
بیت بیان فریبندگی روزگار است پس میگوید که اگر اینجا فرشته که کارش همه نیکی است
می آید از راه میرود و گمراه میشود و اگر دیو که کارش بدی است یکی می آید ده میرود یعنی
درینجا نیک بد میشود و بد بدتر شده با آن انتقال می نماید در مقام کثرت گویند که فلان چیز
از یکی ده شد یعنی از مرتبهٔ یک بمرتبهٔ ده رسید + بمعیار این چارسو رهروی + نسنجد
دو جو تا نه دزد جوی + معیار پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم و اضافت
معیار اضافت مظروف بظرف یعنی در چاشنی کردن زر که درین چارسوست هیچ رهرو
سالک بقدر دو جوی نمی سنجد تا وقتیکه یک جو از آن دزدی نمی نماید + قراضه چینه را
ربایند نخست + ربایند ازو چونکه گردد درست + قراضه ریزه زر یعنی کم کم هم میربایند
و چون بسیار میشود میستانند یا از ایشان تمام می ستانند + بجو می ستانند ز دهقان
پیر + بمن میفرستند بدیوان میر + کلمهٔ با در لفظ بجو و بمن بمعنی مقدار است یعنی
بمقدار جو جو جمع میکنند از دهاقین پیر و بیچاره و بقدر من بدیوان پادشاه ارسال می نماید
و غرض ازین کج طبعی و بدنهادی ارباب دنیاست + ز من رخت این همرهان دور باد +
زبانم بدین نکته معذور باد + یعنی صحبت این همراهان بد از من دور باد و زبان من باین سخنها
یعنی گله و شکایت نمودن دنیا و اهل دنیا معذور هم باد چه باضطرار از زبان جاری میشود پس لاچار است
بگفتن ازین سخنها + ازین آشنا روی بیگانه خوی + دوروی بین یکزبانی مجوی +
دوروئی نفاق و یکزبانی یگانگی + دو سوراخ چون روبه حیله ساز + یکی سوی
شهوت یکی سوی آز + تشبیه روبه تنها در دو سوراخ است و لفظ دارند بقرینهٔ مقام محذوف است
یعنی اینها دو سوراخ دارند چنانکه روبه دو سوراخ دارد سوراخ اینها یکی شهوت که فرج باشد

ویکی سوراخ از یعنی حرص و آز عبارت از دهان ست + ولیکن چو گردم بهنگام گوش + دو سوراخ
دیده نه سوراخ گوش + آسته در اک نظر بدو سوراخ ست مطلقا و الا معنی ندارد یعنی دو سوراخ دارند
لیکن مانند گردم آن دو سوراخ سوراخ دیده و سوراخ گوش هستند که گردم تنها ندارند و کور سے
عقرب مشهور ست و در دیگر هم ظاهرا باشد + گذارش کن رازهای نهفت + ز تاریخ دهقان چنین
باز گفت + **تاریخ دهقان** روایات معتبرهٔ اهل ایران + که چون شاه چین زین بر ابرش
نهاد + فلک نعل زنگی در آتش نهاد + مراد از **شاه چین** آفتاب و **ابرش** کنایه
از روز و از **زنگی** شب و مراد از **نعل در آتش نهادن** بیقرار نمودن یعنی چون آفتاب
بر آمد شب بیقرار شد و رفت + سپهر از زمین مهره بیرون جهاند + ستاره ز کف مهره بیرون
نشاند + مراد آنست که **سپهر از زمین** یعنی از نهان مهرهٔ آفتاب را بیرون جهانید و
بسبب این جهاندن ستاره مهرهای خود را از کف بیرون افگند و **مهره از کف بیرون
افگندن** کنایه از باختن ست و این رسم نرد بازان ست که چون بازی حریف را
گاهی بسیار غالب یابند مهره از کف افگنند و گویند که باختم + جهان از دلیران لشکر شکن +
کشیده چو انجم بسے انجمن + یعنی جهان از پهلوانان لشکر شکن انجمنها آراسته داشت همچو
انجم و اغلب که مضمون بیت حال باشد از مضمون بیت سابق + از آئینهٔ پیل و زنگ شتر +
صدف را شبه رست بر جای در + **آئینهٔ پیل** قطعه آهنی ست مسطح که در برگستوان پیل
نصب کنند و آن مثل آئینه مجلی باشد و همچنین زنگ قدری روشنی دارد و آنرا در گلوهای
اشتران می بندند و درین بیت کنایه از کثرت این آئینه ها و زنگها ست بطریق کنایه یعنی
آنقدر آئینه هاے پیل و زنگهای شتر بود که بسبب انعکاس آفتاب در آن آئینه ها و زنگها
هوا را آنقدر گرمی پیدا شده بود که در صدف مروارید صورت شبه که سنگی ست سیاه
بهم رسانیده بود یعنی از کثرت آئینه ها و زنگها آب گوهر همه نمانده بود و بعضے گویند که نسخ شیخ
بیان اثر و حام ست فقط یعنی آئینه های برگستوان پیل و زنگهای زانوی شتر از بسکه
بیکجا بهم بر آمده بود سیاه بمنزله شبه می نمود + ز پویه که سم بر زمین می فشرد + در اندام
گاو استخوان گشت خرد + مراد از **پویه** رفتار ست و نسبت ... بر زمین فشرد ...

از عالم استعاره است و این طرز نهایت خوب است در استعاره و همین طور را مولانا نورالدین ظهوری اختیار نموده و جمعیکه ازین معنی غافل اند درینجا میگویند که اگر پویه یعنی رفتار باشد مرجع ضمیر می فشرد مفقود است
پس از پویه کنایه صاحب رفتار باشد + شه روم رسم کیان تازه کرد + ز نوبت جهان را
بآوازه کرد + ای نوبت را که رسم کیان بوده نواختن فرموده + برآراست لشکر بآئین روم +
چو آراست نقش بر مهر موم + ز رومی تنی بود دس مهربان + زبان آوری آگه از هر زبان +
زبان آور فصیح و **مهربان** یعنی صاحب مهر و صاحب حسن نیز گفته اند + دلیر و سخنگوی
و دانش پرست + به نیزه بشمشیر گستاخ دست + **گستاخ دست** چابک دست +
سخن پروری طوطیا نوش نام + کشیده دش طوطیان را بدام + بشیرین سخنهای
مردم فریب + نیوشندگان را ربوده شکیب + ندیم سکندر به بیگاه و گاه + مناسب
در احکام خورشید و ماه + سکندر بحکم پیامم آوری + برخویش خواندش ز نام آوری +
بفرمود تا هیچ نارد درنگ + شتابان شود سوی سالار زنگ + رساند بدو بیم شمشیر شاه +
مگر بشنود باز گردد ز راه + به زنگی زبان رهنمونی کند + که آهن در آتش ز بونی کند +
یعنی **طوطیا نوش** که دانای زبان زنگی ست بگوید که آهن در آتش زبونی میکند و
آهن اشارت از زنگیان و **آتش** کنایه از رومیان + چو آن مرد گلچهره سر دبن
ز رومی بزنگی رساند این سخن + **از رومی** مراد اسکندر و **از زنگی** پادشاه زنگ +
که دارنده تاج و شمشیر و تخت + روان کرد رایت به نیروی بخت + جوان دولت و نیز
گردن کش ست + گهی خشم سوزنده چون آتش ست + چو بر شاخ آهو کشد چرم گور +
بدوزد سر مور بر پای مور + درین بیت بیان زور اسکندر و نشانه زدن اوست یعنی چون
شاخ آهو را گرفته کمان سازد و از چرم گور بران کمان زه بندد سر مور را بر پای مور که بغایت
باریکیست نصب کند بدوزد و در بعضی نسخه بدوزد سر مور با تیر مور + واقع ست درینصورت تیر مور
نوعی از پیکان ست و بعضی سرمار بر پای مور صحیح داشته اند و معنی آن چنین گفته اند که او
چون کمان بدست گیرد زور آوران را بجواری رساند که سر خود را از پای ضعیف ترین خلائق
نتوانند بر داشت + چنان بِه که با او مدارا کنید + بنالید و عذر آشکارا کنید +

یعنی چنان بهترست که باچنین شاهی ذی شکوه آشتی کرده طریقه عجز و عذر پیش آرید + بنا ید که آن
آتش آید بتاب + که ننشیند انگه بدریای آب + یعنی عذا نخواسته اگر آن آتش یعنی سکندر
بجوش آید آنگاه از آب دریا اطفا نه پذیرد ای آنوقت عذر پیش نرود + جهانش که با صلح
وجنگ آزمود + زجنگش زیان دید و از صلح سود + جهان یعنے اهل جهان + بهر حق
روان باید آراستن + مبارک نشد کین ازو خواستن + شه زنگ چون گوش کرد این سخن +
به پیچید بر خود چو مار کهن + تشبیه شاه زنگ بمار کهن در پیچیدگی و سیاهی و مردم آزاری
دماغش ز گرمی درآمد بجوش + برآورد چون رعد غران خروش + ای دماغ او از گرمی
آتش خشم بجوش آمد و به تندی تمام مانند شیر بانگ برزد + بفرمود تا طوطیا نوش را +
کشند و برند از تنش هوش را + کشند بالفتح از کشیدن و برند بالفتح برای تاکید +
ربودند ش آن دیوساران ز جای + چو که برگی را صرصر که بای + دیوسار مرکبست
از دیو و سار که حرف نسبت است چنانکه شرمسار و خاکسار و بعضی گفته اند که اصل آن سر ست
و الف دران زیاده مانند گرد گار و کرد گار و سنگسار و سنگ سر و گرگ سار و گرگ سر
و خان آرزو گفته که آن خطاست چه سگ سار و گرگ سار شخصی منسوب به سگ و گرگ که
صورت سگ و گرگ داشته باشد و تشبیه نیز نوعی از نسبت + بریدند در طشت زرین
سرش + بخون غرق شد نازنین پیکرش + در طشت سر بریدن بهم خاصیت است +
چو پر خون شد آن طشت زنگی چو کرد + بخوردش چو آبی و آبے بخورد + آب بخوردن
کنایه است از فرو نشستن خشم که خوردن آب خشم را فرو نشاند و بعضے کنایه از سرعت کرده اند +
کسانیکه بودند با او براه + شد ند آب در دیده تا پیش شاه + شدن چنانچه بمعنی رفتن بسیست
و آب در دیده کنایه از گریان و آن حال ست از ضمیر شدند + نمودند کان روی
خوب چهر + چه بد دید از آن زنگی سرد مهر + سرد مهر کم مهر یعنی ماجرای گذشته شدن طوطیا نو
پیش سکندر نقل نمودند + شه از مهر آن سرو شمشاد رنگ + چنان سوخت کز تاب آتش
خدنگ + خدنگ آتشین چوبیست سبک که از و تیر سازند و باندک گرمی آتش
بسوزد + بخون ریختن شد دل انگیخته + ز خون چنان نگینه ریخته + یعنی بخون ریختن

زنگیان دل انگیخته شد + شد از رومیان رنگ یکبارگی + چو دیدند زانگونه خونخوارگی +
یعنی در چهرهٔ رومیان سرخی نماند و زرد شدند از غایت ترس خونخواری زنگیان + سیاهان بدان کار
دندان سفید + ز خنده لب رومیان نا امید + **دندان سفید** خوشحال و خندان +
شب آن به که پوشیده دندان بود + که آن لحظه میرد که خندان بود + این بیت متعلق ست
بمصرعهٔ اول بیت سابق و بیان حال زنگیان یعنی فرح ایشان موجب زوال ست مانند
شب که تا پوشیده دندان ست بحال ست و چون تمام دندانهای خود که عبارت ست
از ستارگان نمود و صورت خنده بهم رسانید همان وقت تمام میشود و بعضی از دندان سپید
صبح اراده نموده اند که موجب انعدام شب ست + سکندر به آهستگی یکدو روز + گذشت
از سر خشم اندیشه سوز + **آهستگی** تحمل و دانائی یعنی سکندر از غایت دانائی و تحمل خود یکدو
روز در جنگ توقف نمود + شب آهنگ چون بر زد از کوه دود + بر آهنگ شب مرغ دستان
نمود + در بعضی نسخ برزد ست بیای موحده و در بعضی سر زد بسین در صورت اول لفظ کوه
مضاف بسوی دود نباشد و مراد از **شب آهنگ** شب چه قسم خواهد بود ظاهر ست
آهنگ قلب شبانگاه است و در صورت نسخهٔ دوم اضافت کوه بسوی دود لازم ست و
مراد از شب آهنگ ستارهٔ سحر نیست که در اواخر شب طلوع کند و کاروانیان بدان راه جویند +
چو او سخت هندوی چرخ از کمر + بهاروینی شد جرسهای زر + پیش خان آرزو همین نسخه که
مذکور ست صحیح ست تا علاقهٔ آن به بیت آینده درست شود و **بهاروینی جرس بستن**
کنایه از ایستاده بودن بخدمت و هارون پیشیک را گویند + جلاجل زنان گفت هارون
شاه + که شد تاجور باد و دشمن تباه + چونکه هارون اگر جرس می بندد لهذا جلاجل زنان
گفت و دعا هم لازم ایشان ست + طلایه برون شد بره داشتن + تیاقی به نوبت
نگه داشتن + **طلایه** یعنی هراول فوج و دیدبان لشکر ست و در عربی طلیعه گویند پس
میتوان گفت که اصلش عربیست که در فارسی تصحیف نموده طلایه میگویند و مراد از **ره داشتن**
نگاهبانی فوج ست و نظر داشتن براه فوج دشمن که شبخون نیارند + دگر روز کاورد
گردون شتاب + برون زد سر از تیغ کوه آفتاب + بعضی گفته که در مصرعهٔ دوم واو عطف

مسخ و فسخ است * بغرید کوس از در شهریار * جهان شد چو بانگ جرس بیقرار * یعنی آواز نقاره
از درگاه اسکندر برآمد و جهان از شورش آن آواز جرس بیقرار شد * تبیره زن از غارتش
چرم خام * لبیشه در افگند شب را لگام * تبیره زن عبارت از نقارچی و لبیشه
بباء موحده و یای مجهول و شین منقوطه رسنیکه اسپ سرکش بدان لعل را برلب پیچیده تاب
دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکند و اینجا کنایه از لگام ست و حاصلش آنکه نقاره نواز
از غارش چرم خام که نواختن نقاره باشد شب را که اسپی بد لگام بوده مطیع و رام و
زبون ساخت و آن کنایه ست از رفتن شب * درآمد بشورش دم گاودم * خنبک
زدن خام روئینه خم * دم بفتح نفس گاودم کرنای خرد و خام روئینه خم
چرم کوس روئینه و خنبک بضم خای منقوطه و سکون نون و فتح بای موحده صدای
دست بر دست زدن و بمعنی چوب نقاره نواز بهر حال بمعنی آواز درینجا درست میشود یعنی
چون آواز گاودم بشورش درآمد چرم نقاره روئینه نیز باواز درآمد و خان آرزو گفته که
خنبک بهر دو معنی مذکور درینجا درست نمی شود بهتر آنست که چشمک زدن باشد که تا واقفان
بتصحیف خنبک خوانده اند و آن اشاره بود بهمگی یعنی دم نفیر بشورش درآمد روئین خم
که عبارت از کوس ست چشمک میزد بهمگی و خام بجای معجمه بمعنی پوست نقاره بود اگر
به جیم باشد اضافت عام ست بسوی خاص از عالم کوه الوند و همین ست در کتاب ثانی و اگر
بجای خام لفظ طاس بود درین صورت نیز همین اضافت ست و میتواند که طاس و
روئینه خم بواو عطف باشد که از ناسخان مانده پس مراد از طاس آن چیز خواهد بود که همراه
نقاره نوازند * ترازوی پولادسنجان میل * ز کفه بکفه همی راند سیل * ترازوی
پولادسنجان عبارتست از نیزه مبارزان و کفه بفتح و کسر پله ترازو و میل
توجه نمودن بطرف پستی چنانکه ضابطه است که در وقت زدن سر نیزه پست باشد برای
کثرت زور یعنی نیزه مبارزان به توجه نمودن بطرف پستی هر دو طرف آن ترازو را خون آلود
می ساخت و از یک پله به پله دیگر سیل خون میراند یعنی بسبب میل تمام نیزه از عدو
می گذشت * سنان سر شست خفتان شگاف * فرو رفته از قله تا پشت ناف *

خشت نیزهٔ کوچک که درمیان آن حلقه باشد و انگشت بدان داده بسوی دشمن اندازند و
خفتان بالفتح جبهٔ و فلکه چرخهٔ ریسمان و پارهٔ زمین گرد و ریگ توده و مراد اینجا پارهٔ
گوشت پشت ست که پس ناف واقع شده یعنی خشت مذکور از پشت پهلوانان بگذشت
ز قاروره و ناچخ بیدبرگ + قواره قواره شده درع و ترگ + مراد از قاروره نائی ست که
میان باروت کرده و آتش داده بسوی دشمن اندازند ناچخ نیزهٔ خرد و بیدبرگ نوعی
از پیکان که صورت برگ بید دارد و مراد از قواره درینجا پاره است یعنی حلقه های آهنی
و ناچخ و غیرهما که درع ست پاره پاره شدند + زهرای حمله زهرای تیغ + شده آب خون
در دل تند میغ + درین بیت دو نسخه است یکی زهرای حمله دوم زهرین حمله اول مشهورست
و معنی هَرا در کتب بمعنی ترس و بیم و درخشیدن شمشیر نوشته اند و همین بیت را سند آورده و بعضی واز هیبت باع
و وحوش نیز گفته اند و در سروری همین معنی ست بفتح اول و در عربی بمعنی آواز سگ و لفظ
هرا در کتب لغت دیده نشد و بعضی از فضلا گفته اند که برا بابای موحده آشوب و جوشش و هرا
بمعنی لمعات شمشیرست و در کتب لغت باین معنی دیده شد و معنی بیت اینست که از ترس حمله
و درخشیدن شمشیر در دل ابر غرنده آب خون شده + چو لشکر بلشکر درآورد روی +
مبارز برون آمد از هر دو سوی + بسی یک بدیگر درآویختند + بسی خون که از هم فرو ریختند
سبق برد بر لشکر روم زنگ + چو برگورپی برکشیده پلنگ + سبق بردن پیشدستی
نمودن و گورپی برکشیده بیای فارسی و سکون یای تحتانی بمعنی گوری که اعصاب آن
که موجب حرکت ست برآورده باشند + خرابی درآورد زنگی بروم + ز هر بوم افغان
برآورد بوم + بوم اول زمین و بوم دوم جغد یعنی چون رومی مغلوب شد جغد از هر بوم
ببانگ بلند گفت + که رومی بترسید ازان پیش خورد + که با طوطیا نوش زنگی چه کرد +
پیش خورد آنچه پیش همه خورده باشد طور فواکه و چاشنی یعنی چون زنگی طوطیا نوش را
بطور چاشنی قبل از جنگ کشته بود لهذا به پیش خورد تعبیر نموده + درافکند خون دلاور
بجام + بجز دار زنگی سر خامی آن خون خام + خامی نادانی و خام خالص + چو زنگی
نمود آنچنان بازیی + ز رومی بیامد عنان تازیی + عنان تازی جرأت +

بدنست سالار لشکر شناس * که در رومی آمد ز زنگی هراس * چو لشکر هراسان شود در ستیز *
سگالش انسازد مگر بر گریز * وزیر خردمند را خواند پیش * خبر دادش آزار نهان خویش *
که بددل شدند این سپاه دلیر * ز شمشیر ناخورده گشتند سیر * بلشکر توان کرد این
کارزار * به تنها چه برخیزد از یک سوار * لفظ تنها درین مصرعه بمعنی تن تنهاست که عبارتست
از ذات سردار * ز خون خوردن طوطیا نوش گرد * همه لشکر از بیم خواهند مرد *
گرد بالضم پهلوان * کند هر یک آیین ترس آشکار * نیاید ز ترسندگان هیچ کار *
چو بددل شد این لشکر جنگجوی * بیار آب و دست از دلیری بشوی * دست
شستن ناامید شدن * همه زنگیان چیره دستی کنند * چو پیلان آشفته مستی کنند *
چه دستان توان آوریدن بدست * کزان زنگیان را درآید شکست * دستان
بمعنی مکر و فریب * بر اندازه رائی که یاری دهد * وزین وحشتم رستگاری دهد * وحشت
اضطراب * جهاندیده دستور فریادرس * گشاد از سر کاردانی نفس * نفس گشادن
بسخن آمدن * که شاها خرد رهنمون تو باد * ظفر یار و دشمن زبون تو باد * جهان داور
آفرینش پناه * پناه تو بادای جهانگیر شاه * در بیت اخیر از مجموع مصرعهٔ اول باری تعالی
مراد است * بهر جا که روی آری از کوه و دشت * بهی بادت از چرخ پیروزگشت * سیاهان
که ماران مردم زنند * نه مردم همانا که آهرمنند * مردم زن بمعنی کشندهٔ مردم و مار
درینجا بمعنی ظالم و بیرحم یعنی زنگیان ظالمان مردم کش اند آدم نیستند بلکه دیوان اند و میتوان
گفت که معنی چنین باشد که زنگیان که مانند مار آدم را می گزند اینها در اصل آدم نیستند
بلکه دیو اند زیرا که دیو را این حالت است که بشکل مار برآید * اگر رومی اندیشه از جنگ
زنگ * عجب نیست کاین ماهی است آن نهنگ * ز مردم کشی ترس باشد بسی *
ز مردم خوری چون نترسد کسی * یای مردم کشی و مردم خوری مصدری ست *
چو آزرم خواهیم ازین سنگدلان * نخواهند مان عاقلان عاقلان * مراد از آزرم شرم
و حیاست که عبارتست از صلح و لفظ مان بمیم جمع من است چنانکه تان جمع تو و
شان جمع او و گاه مان بمعنی ما را نیز آمده چنانکه شان و تان بمعنی ایشان را و شما را و سنگدل

سخت دل یعنی اگر ازین سخت دلان صلح کنم مارا عاقلان دانشمند ندانند + وگر جای خالی کنم از نبرد + زگیتی برآرند یکبارگرد + یعنی اگر از جنگ بگذریم وکناره گیریم در گیتی هلاک انداز ند + بلی گر زما داشتندی هراس + میانجی نهادی بر ایشان سپاس + یعنی آری اگر از ما ملاحظه داشتندی طوطیا نوش بر ایشان احسان نهادی ومشکور خود ساختی میانجی چه باشد که بس بی هشند + وگر راست خواهی میانجی کشند + یعنی میانجی چه خواهد بود که ایشان را براه راست آرد وترساند پس فرستادن میانجی پیش ایشان بیجاست وراست آنکه ایشان میانجی کش اند وآن کمال بی شعوری ایشان ست + یکی چاره باید بر انداختن + به تدویر مردم خوری ساختن + چاره بر انداختن چاره بعمل آوردن + گرفتن ستنے چند زنگی براه + گرفتار کردن درین بارگاه + نشستن تراخاش وخشمناک + در انداختن زنگیان را بخاک + یکی را سر از تن بریدن بدرد + بمطبخ فرستادن از بهر خورد + بزنگی زبان گفتن این راشبوسے + به پز تا خورد خسرو نامجوسے + بفرمای تا مطبخی در نهفت + نهد لفچه وانداکند خاک خفت + لفچه بفتح لام وجیم فارسی در ابراهیمی سر بریان وپاره گوشت بی استخوان ودر بعضی جفته بفتح جیم عجمی وبسکون فا وبفتح تای فوقانی سر گوسپند راگفته + بجوشد سر گوسپند سیاه + تهی زاستخوان آورد نزد شاه + گوسپند سیاه از جهت مشابهت زنگی ست + شه آن جرم ناپخته را نیمخام + بدرد بخاید بحرص تمام + بگوید که مغز سرش بارند نیز + کزین نغزتر کس نخورد ست چیز + اگر هیچ دانستی در نخست + که خوردی چنین دارم تندرست + بدانکه لفظ هیچ بدو معنی مستعمل شود یکی سلب کلی چنانکه گویند هیچکس نیامده وگاهی بمعنی مقدار کم چنانکه درهمین بیت ست ولفظ خورد درینجا بمعنی خوراک ست و مبالغه است درانکه بمجرد خوردن تندرستی بهم رسید + اسیران رومی به بیروردمی + همه زنگی خوش نمک خوردمی + خوش نمک خوش ذائقه + چو آن آدمی خواره یابد خبر + که هست آدمی خواره زو تیزتر + بدین ترس بگذارد آن کین گرم + که آهن باهن توان کرد نرم + کین گرم کینۀ تیز وکاف تعلیله + گراین چاره سازی

بدست آوریم * وزان چیره دستان شکست آوریم * بگرگی ز گرگان توانیم رست * که جز جهل جز جهل
نارد شکست * یعنی از درندگان بدرندگی خلاص خواهیم یافت چرا که شکست جاهل جز جاهل نتواند کرد
* بفرمود شه تا دلیران روم * نمایند چاشش دران مرز و بوم * چاشش بمعنی سعی
کمین برگذرگاه زنگ آورند * تنی چند زنگی بچنگ آورند * شدند آن دلیران فرمان پذیر *
گرفتند ازان زنگیان چند اسیر * بنوبت گه شاه بردندشان * بسرهنگ نوبت سپردند
شان * نوبت گاه خیمه گاه و سرهنگ نوبت پیادگان بارگاه که بنوبت حاضر
باشند * درآوردشان نوبتی دار شاه * قفائی چو خون سرخ و روئی سیاه * مصرعه
دوم حال ست از لفظ شان که مفعول آوردست و نوبتی دار کسیکه محافظ نوبتی باشد
یعنی خانه و بارگاه سلاطین و آن عبارتست از پیادگان و سرهنگان که کار آنها نگاهبانی
اشخاص ست و قفای چو خون قفائی که سرخ باشد * شه از خشمناکی چو غرنده
شیر * که آرد گوزن گران را بزیر * یکی را بفرمود تا زان گروه * بریدند سر چون سیکی
پاره کوه * بمطبخ سپردند کاین را بگیر * بساز انچه شه را بود ناگزیر * خان آرزو گفته
که اطباخ بمعنی پختن کردن و بریان ساختن ست پس مُطبخ درینجا اسم فاعل باشد از اطباخ
و مطبخ بصیغه ظرف در ظاهر درست نمی شود زیرا که لفظ بگیر ازین ابا میکند * دگرگونه با مطبخی
گفت راز * که چون بایدش ساختن این برگ و ساز * مضمون بیت حالیه ای سر زنگی را
حواله مطبخی نمودند در حالیکه مطبخی مذکور را بنوع دگر فهمانیده بودند بطوریکه سابقاً مذکور شد *
دگر زنگیان پیش خسرو بپای * فرو مانده عاجز دران رسم و رای * بپای قایم
مصرعه دوم حال ست از ضمیر بودند که بعد مصرعه اول محذوفست * چو فرمود خسرو که خوان
آورند * بساط خورش درمیان آورند * بیاورد خوان زیرک هوشمند * بر و نقشهای
سر گوسپند * شه از هم دریدن خورش را بزور * چو شیری که او بر درد چرم گور * ببایستگی
خورد و جنبانید سر * که خوردی ندیدم ازین خوبتر * بایستگی سزاواری یعنی بلذت تمام
بخورد و سر جنبانید ای تحسین نمود * چو زنگی بخوردن چنان دلکش ست * کبابی
دگر خوردنم ناخوش ست * دلکش مرغوب * همه ساق زنگی خورم در شراب *

ازین خوش نمک تر نیایم کباب + بزخم سیاهان شه پیل بند + مزوّر همی خورد ازان گوسپند

مزوّر اگر بصیغهٔ اسم فاعل باشد حال ست از فاعل میخورد واگر بصیغهٔ اسم مفعول باشد

حال ست از مفعول آن + چو ترسنده اژدها گرد شان + چو ماران بصحرا رها کرد شان

شدند آن سیاهان بر شاه زنگ + خبر باز دادند ازان روز تنگ + روز تنگ روز

مصیبت + که این اژدها خوی مردم خصال + نهنگی ست کاورد بر ما زوال + چنان

میخورد زنگی خام را + که زنگی خورد مغز بادام را + ظاهرا در زنگ باغستان بادام بسیار

باشد و زنگیان اکثر مغز بادام خورند + سر زنگیان را چو آرد به بند + خورد چون سر و

لفچهٔ گوسپند + واو عطف در سر لفچه می باید چه لفچه بمعنی پارهٔ گوشت ست یعنی سر

زنگیان را چون سر گوسپند و لفچهٔ گوسفند مے خورد + دل زنگیان را در آمد هراس +

که از پیرنیان سر برون زد پلاس + فرو پژمرید آتش انگیز شان + ز گرمی نشست آتش

تیز شان + خان آرزو گفته که مراد از آتش انگیز سردار لشکر ست که مشتعل کنندهٔ

آتش حرب ست یعنی بسبب اینمعنی پلنگر پژمرده شد و از گرمی که داشت آتش شان

فرو نشست پس احتیاج نیست که گفته شود که آتش انگیز بمعنی آتش انگیختن ست چنانچه

مجلس افروز بمعنی مجلس افروختن + چو روز دگر مرغ بگشاد بال + تهی شد دماغ سپهر

از خیال + مراد از مرغ آفتابست و خالی شدن دماغ سپهر از خیال رفتن صور

کواکب ست + بغول سیه بانگ سر زد خروس + در آمد بغریدن آواز کوس + مراد از

غول سیه شب باشد و ضابطه است که دیو از آواز خروس میرمد یعنی بسبب آواز خروس

غول شب برمید و آواز کوس شاهی بغرش در آمد + شغبهای شیپور ز آواز تیز +

چو صور سرافیل در رستخیز + شغب بفتحتین شور شیپور بفتح شین و بای فارسی

نای رومی که در حربگاه نوازند یعنی شور شیپور با واز تند همچو آواز صور سرافیل بود

که در رستخیز شود و تشبیه شیپور بصور اسرافیل در فتنه انگیزی ست + ز نعره بر آوردن

گاو دم + شده آسمان زهره گاو گم + یعنی آوازهای مهیب کرنا زهرهٔ گاو در فت و بسیید

دهلهای گرگینه چرم + از خروششان + در آورد مغز جهان را بجوشش + ز شوریدن تنبک

زخم ریزد + دماغ فلک سفته از زخم تیز + خان آرزو تبنک بفوقانی مضموم بمعنی دهل کوچکی که بازیگران در هنگام بازی نوازند آورده و در مدار الافاضل بطای مطبقه بمعنی کرنا که بوق خوانند یعنی از غلغلهٔ تبنک که زخم از ان تراوش میکرد دماغ آسمان از باعث تیزی زخم آن سفته می شد و تحقیق خان آرزو آنست که تیز بنون ترجمهٔ ایضا ست یعنی آواز تبنک که زخم از و میریخت دماغ فلک را نیز سوراخ کرده بود + دل ترکتازان دهان داروگیر + برآورده از نای ترکی نفیر + یعنی دل دلاوران دران هنگامه بسبب آواز نای ترکی فریاد و افغان برداشته بود + زمین لرزهٔ مقرعه در دماغ + زده آتشین مقرعه چون چراغ + زمین لرزه زلزله و درهم و برهم شدن و مقرعه تازیانه و مراد از ان آواز اوست یعنی بسبب آواز مقرعه برهمی در دماغ بهم رسیده که بسبب آن چون چراغ مقرعه آتشین که عبارت ست از مشعله در دماغ پیدا شده و چون از رسیدن ضرب شدید بطور شعله چیزی متخیل میگردد و آنرا در فارسی چراغ از چشم جستن می گویند این قسم فرموده + رواروزنان تیر پولاد سای + در اندام شیران پولاد خای + یعنی تیر پولاد سای در بدن شیران پولاد خای که پهلوانان باشند روان می گردید و میگذشت + بلارک چنان تافت از دست تیغ + که در شب ستاره ز تاریک میغ + در شرح خان آرزو ست که بلارک بیای فارسی و بعضی بتازی بمعنی شمشیر و جوهر شمشیر و آهن جوهر دار آورده ظاهرا سوم حقیقت ست و اول و دوم مجاز و اینجا معنے جوهر مراد ست و چون این در اصل سیاه است بشب تشبیه داده و تافتن ستاره چون معنی طلوع و بلند شدن همراه دارد لهذا عبارت از تاریک میغ واقع شده یعنی جوهر از شمشیر چنان می تافت که ستاره در شب از زیر میغ تاریک و سیاه برآید و طلوع کند و دران وقت ستاره بسیار روشن نماید و بعضے باریک بباے موحده بجای تاریک تجویز کرده اند آن از راه معنی صحیح ست لیکن در محاوره تنک مستعمل ست نه باریک + دو لشکر دگر باره برخاستند + دگرگونه صفها بیاراستند + دو ابر از دو سو در خروش آمدند + دو دریای آتش بجوش آمدند + برآمیخته لشکر روم و زنگ + چو پیچیده

چون گراز دو رنگ * گراز بضم کاف عجمی خوک نر و چون نر بسیار دلاور باشد لهذا لشکر جنگجوی
را بدان تشبیه داده * سم بادپایان پولاد نعل * بجز از دلیران زمین کرد نعل * ترنگ
کمانهای بازو شکن * تهی خلق را برده از خویشتن * ترنگ بفتحتین آواز کشیدن
کمان و رسیدن گرز و در کلام بعضی از متاخرین بمعنی آواز شکستن شیشه و غیره نیز دیده شده
و لفظ بازو شکن بمعنی نهایت زورآورست * درفشیدن تیغ آئینه تاب * درخشان
از چشمهٔ آفتاب * درفشیدن بضم دال و فتح را روشن شدن * زده لشکر
روم رایت بلند * زمین در کمان آسمان در کمند * حاصل آنکه لشکر روم وقتیکه رایت
جنگجوئی خود را بلند ساخت از بسکه سپاهیان کماندار بودند زمین در کمان بود از بسکه
کمندها بر نیزه کشیده بودند آسمان در کمند بود و خان گفته که زمین در کمان بمعنی بستهٔ کمان
بود و آسمان بستهٔ کمندهای رسا * به قلب اندر اسکندر فیلقوس * جناحی بر آراسته
چون عروس * جناح بالفتح بمعنی گروهی ست از مردم و باصطلاح سپه کشان هراول را
گویند * ز پیش سپه زنگی قیرگون * جناحی برآورده چون بیستون * قیر روغنی ست
سیاه که در کشتی مالند و بیستون نام کوهی ست * صف زنده پیلان بیکجا گروه *
چو گرد دگر بوده کمرهای کوه * زنده پیل پیل مست * مژه چون سنان چشمها
چون عقیق * ز فرق طوم تا دم در آهن غریق * چشم فیلان که بنظر آمده گرد سیاهی سرخ
مائل بزرد باشد خواجه همان را به عقیق تشبیه داده یا بسبب انعکاس خون خلائق *
دگرگونه بر هر یکی تخت عاج * بر و زنگی بر سر از مشک تاج * بر هر یک پیل تخت بساخت دیگر
گسترده بود و بران زنگی سیاه کلاه نشسته * چو آواز بر پیل سرکش زدی * زدی
آتش از خود بر آتش زدی * خان آرزو میگوید که در مصرعهٔ دوم لفظ از مخفف اگر و لفظ
خود زاید چنانکه در محاورات واقع شود و آتش زدن کنایه از خراب کردن یعنی اگر
زنگی آواز بر پیل سرکش خود زدی فیل مذکور چنان دلاوری داشت که فی المثل خود را بر
آتش زدی ای حمله بر آتش کرده آنرا خراب کردی و این نهایت مبالغه است و بعضی
نوشته اند که چون زنگی آواز بر پیل سرکش میزد از هیبت آن آواز پیل مذکور سوخته میگردید

بعض

هر چند که آن پیل در حد ذات خود بحدی دلیری می نمود که خود را بر آتش میزد و از آتش حذر نمیکرد + ز بس پیل کز جایش آمد برون + شد از پای پیلان زمین نیلگون + ای از بسیاری فیلان زمین نیلگون شد + پیاده روان کرد بر پیل بند + بهر گوشهٔ کرده صد فیل بند + **پیل بند** بند بسیت در بازی شطرنج که بدو پیاده یک پیل باشد و نیز بمعنی بند سخت باشد پس مراد از اول بند معنی اصطلاحی مقرری شطرنج بازان ست و از دوم معنی حقیقی خود یعنی پیاده را برای فیل بند روان نموده تا پیل بند صورت گیرد و بهر گوشه از فوج خود صد فیل را بند کرده و نگاهداشته که از جا نرود و در بعضی نسخ پیاده روان بر سر پیل بند واقع ست درینصورت لفظ سر زائد باشد چنانکه فلانی را بر سر فلانی گماشته ام + چو آئین پیکار شد ساخته + منش ها شد از مهر پرداخته + **منش** طبیعت و **پرداختن** بمعنی خالی شدن + ستمگر سیاهی ز راه نبام + ز لشکرگه زنگ بکشاد گام + **گام کشادن** روان شدن + در آمد چو پیل استخوانی بدست + کز و پیل را استخوان می شکست + گویند **استخوان** نوعی از سلاح ست و بعضی اول پیل را بابای تازی نیز تجویز نموده اند + سیه ماری افسون گرگی درو + سر آماسی از سر بزرگی درو + مراد از **افسون گرگی** حیله گرگ یعنی با آنکه مار بود صفت گرگ هم داشت پس از دو جهت موذی باشد و **سر آماسی** بمعنی آماسیدن سر ست + دهانی فراخ و سیه چون لوید + کز و چشم بیننده گشتی سفید + **لوید** دیگ چنانکه گذشت و **چشم سفید گشتن** درینجا کنایه ست از بیهوشی زیرا که درین حالت سیاهی چشم پنهان میشود یعنی از دیدن دهان او که چون دیگ فراخ بود چشم بیننده کور میشد + خمی از خم آهن بر انگیخته + بخمها سکاهن برو ریخته + **خم آهن** سنگی ست سیاه که سر زند و **سکاهن** رنگی ست که آهن را در سرکه اندازند و سیاه شود و آن بسیار بدبو و متعفن بود و این بیان شکل آن زنگی ست یعنی زنگی خمی بود که از سنگ خم آهن ساخته بودند و در آن خمها بسیاری از سکاهن ریخته بودند پس درین بیت سه تشبیه شد یکی در اشکال بصورت خم و دیگری سیاهی خم آهن و سومی به تعفنی و بدبوئی سکاهن و این نهایت بلاغت ست بر و سینه همچو پولاد ترس + حدیث تنومندی آن خود مپرس + **ترس** بضم اول آنکه دقیقه

المعنی سپر در صورت اول صفت پولاد باشد و در صورت ثانی اضافت مقلوبی ای ترس پولاد یعنی بر و سینهٔ او چنان سخت بود که گویا سپر پولاد ست و ذکر قد آوری آن خود قابل بیان نیست + علم دیده پرچمی بر سرش + نمی گشت یک موی زان پیکرش + گر اینجا بود طاسکی سرنگون + دو دیده بر و بود چون طاس خون + این بیت با بیت آینده قطعه بند من حیث المعنی و در ان مستعمل ست بهر دو تشبیه اول آنکه قدش مثل علم بود و روی سیاه او همچو پرچم بالای علم که اکثر سیاه باشد و در بیت دوم گوید که اگر اینجا یعنی بر علم طاسی سرنگون باشد بر قد زنگی مذکور هر دو دیده و طاس پر از خون بود و کاف طاسک برای تصغیر ست + نسبی خویشتن را بزنگی ستود + که سوزان تر از آتشم زیر دود + یعنی خود را بسیار بزبان زنگی ستود و خود را باتش زیر دود بدان سبب تشبیه داده که خود هم سیاه رنگ بود و هم آتش شجاعت داشت + ز راه منم پیل پولاد خای + که بر پشت پیلان کشم پیلپای + **پیلپای** بالام موقوف یکی از اسلحه زنگیان و ایضاً صراحی که بشکل پای پیل سازند و **پیل پولاد خای** پیلیکه سخت مست باشد و پولاد را از دندان بخاید یعنی سلاح من چنان گران ست که بر پشت پیلان قوی هیکل بار کنم + چو در پیلپای قدح می کشم + بیک پیل پا پیل را پی کنم + در بعضی نسخ **پیلپای قدح** بیای نسبت واقع ست یعنی قدحیکه منسوب ست بطرف پیلپا که صراحی ست بشکل پای پیل و بمعنی حربه نیز آمده و در بعضی نسخ چو از پیلپا در قدح می کشم آمده پس در نیصورت از پیلپای اول صراحی مراد ست که بشکل پای پیل سازند و از پیلپای ثانی حربه و سلاح + چو در معرکه برکشم تیغ تیز + بکوهه کنم کوه را سنگریز + **کوهه** بواو فارسی حمله و آسیب و بعضی کوهه سلاحی سه تیر مشابه تیغ را گفته اند یعنی هرگاه که در میدان جنگ تیغ را بر کشم اگر کوه باشد بکوهه بر افگنم و بشکنم + گرم شیر پیش آید و گر هزبر + بر و سیل ریزم چو غرنده ابر + هزبر بکسر ها و فتح زا و سکون با شیر درشت یعنی اگر پیش من شیر نرم یا شیر درشت آید باک نداردم و همچو ابر غرنده سیل سلاح بر و فرو ریزم و هلاک سازم + فرس افگند جوشش من بنیل را + ... پیاده کشد نیل را + **فرس افگندن** عاجز کردن یعنی

جوشش من جوشش دریای نیل را عاجز گرداند و رخ من پیل را پیاده و عاجز کند و در لفظ فرس و رخ
و پیل و پیاده صفت مراعات النظیر ست ✦ سلاح از تنم رسته چون شیر نر ✦ ز پولاد دارم سلاحی
دگر ✦ یعنی مانند شیر بر دست و پای من سلاح اند و باوجود آن هم سلاح پولادے دارم ✦
چو الماس و آهن رگ و تن مرا ✦ چه حاجت بالماس و آهن مرا ✦ درین بیت لف و نشر مرتب ست
الماس مقابل رگ و آهن مقابل تن ✦ چو گردن برآرم بگردن کشی ✦ نه زآبی هراسم
نه از آتشی ✦ آبی مراد از آدمی یا نهنگ و از آتشی مراد از دیو ✦ درم پهلوی پهلوانان
به تیغ ✦ خورم گرده گردنان بیدریغ ✦ گردن بفتح کاف فارسی پهلوان ✦ به مردم کشی
اژدها پیکرم ✦ نه مردم کشم بلکه مردم خورم ✦ مراد جهان از کسی شرم نیست ✦ ستیزنده
کسے هست و آزرم نیست ✦ آزرم نرمی و صلح و شرم ✦ ستیزنده را دارد آزرم سست
خر از زیر پالان برآید درست ✦ یعنی نرمی صلح مرد جنگی را سست دارد و این بجهت آنست
که خر از زیر پالان درست برمی آید و در تعطیل و تن آسانی سست و ضعیف گردد بعلت بی ریاضتی
همچنین اگر مرد جنگے مراد ذلت کار نکند سست و ضعیف گردد پس مصرعهٔ دوم علت مصرعهٔ
اول ست ✦ چو من زنگی آنگه که خندان بود ✦ سیه شیری الماس دندان بود ✦ یعنی
مانند من زنگی هرگاه که می خندد چنان می نماید که سیه شیری ست که دندان از الماس
دارد و خان آرزو گفته که صحیح نزد من چنین ست چو من زنگی هر که خندان بود یعنی همچون
من زنگے هرگاه که چندان بود و چندان روی زنگی ظاهر ست از جهت خوشی طبیعت
چنانکه سابق نوشته و شیر شیاه خیلی صاحب جرأت و سهمناک بود ✦ بگفت این و
برزد برابر و شکنج ✦ چو مارے که پیچد ز سودای گنج ✦ ز رومی سواری توانا و چست ✦
بران آتش افگند خود را نخست ✦ بآتش کشی مار مالید گوش ✦ چو پروانه کاید بشمع
خون بجوش ✦ گوش مالیدن عبارت از هوشیاری کردن و شجاعت نمودن است
و پروانه چون شمع را می بیند خون او در جوش می آید و بیهوش شده بسرعت تمام در نور
شمع خود را می افگند پس رومی همچو پروانه در جوش آمده خود را بر پهلوان زنگی که از غصه
چون شمع سوزان بود افگند ✦ درآمد برو زنگی جنگ سود ✦ بیک ضربت از تن سرش را ربود ✦

جنگ سود بجیم تازی یعنی کسیکه سود خورد از جنگ دیده باشد یا کسیکه سوده و فرسوده
جنگ باشد و این کنایه است از جنگ دیده و کار آزموده و درآمد بروی حمله کرد + دگر
رومی رفت چون تند باد + که تا چشم برهم کند سر نهاد + بدانکه ما قبل و ما بعد لفظ تا کاشی
می آید و آن زایده بود لیکن اینقدر تفاوت هست که در اول تا محض برای غایت بود و
در دوم برای غایت و هم برای شرط است + دگر کینه خواهی درآمد بجنگ + فلک هم در او در
پا لیش به سنگ + پای بسنگ درآمدن و افتادن کنایه از کشته شدن +
چنین تا بمقدار هفتاد مرد + به تیغ آمد از رومیان در نبرد + به تیغ آمدن یعنی کشته
شدن + دگر هیچکس را نیامد نیاز + که با آن زمانی شود رزم ساز + نیاز در اصل
احتیاج است و اینجا همین مراد است و زمانی بمیم و یای تنکیر و زبانی بیای موحده و یای
معروف زمان کم و فرصت اندک و دوم بمعنی دوزخی یا فرشته موکل بر دوزخ هر دو صحیح بود +
دل از جای شد لشکر روم را + چو از کوره آتشین موم را + چو کرد آن زمانی سپه را
زبون + نیامد به ناوردا وکس برون + سر گردنان شاه گردون گرای + ز پیکار
موکب تهی کرد جای + یعنی سردار سرداران بادشاه بلند قدر که بلندی گرای بود +
برآراسته بر جنگ زنگی بسیچ + بزنگی گشته نیزه را داد پیچ + بسیچ بمعنی قصد و برآراسته
قصد درست نمودن عزم ست + زده بر میان گوهر آگین کمر + درآورد پولاد هندی بسر
کمر که عبارتست از بند اعم ست از آنکه ابریشمی باشد یا از ریسمان یا از چرم بهر صورت
پادشاهان جواهر در آن نصب کنند برای زینت در رزم و در جنگ برای شناختن و
پولاد هندی شمشیر + به تن بر یکی آسمان گون زره + چو مرغول زنگی گره بر گره +
مرغول موی پیچدار و آسمانگون سیاه + یمانی یکی تیغ زهرآب جوش +
حمائل فرو هشته از طرف دوش + یمانی منسوب به یمن و تیغ را در زهرآب جوش
دهند که زخمش مهلک باشد حمائل فروهشته یعنی آن شمشیر را مانند حمائل
آویخته بود + کمندی چو ابروی طمغاچیان + بخم چون کمان گوشهٔ چاچیان +
طمغاج بجیم فارسی و چاچ هر دو شهر اند از ترکستان ملک خیز + سنانی بر افلند

بر پشت تور + در آمد بزین آن پیل پیل زور + مراد از سحاف عبائی ست که سلاطین و امرا
بر اسپان خود اندازند و بعضے گویند نوعی از قزاکند و بعضی برگستوان را گفته اند مخفی نماند
که ازین بیت چنان معلوم میشود که اسکندر در حین صف آرائی برای پوشیدن اسلحه
از اسپ فرود آمده باز بر اسپ سوار شده دیو زنگ را بجای موعده وواد رسیده اسپ سرخ
رنگ + عنان تگاور بدولت سپرد + نمود آن تهیدست را دست برد + یعنی
عنان اسپ را بدولت سپرد ای قبضهٔ اختیار کار خود را باقبال خود داد
و با آن زنگی تهیدست بی اقبال دست بردی نمود + بکبک دری چون در آید عقاب +
چگونه جهد بر زمین آفتاب + از ان تیز تر خسرو پیلتن + بتندی در آمد بران اهرمن +
این دو بیت قطعه بندست و لفظ چون و چگونه درینجا برای تشبیه یعنی چنانکه بر کبک دری
عقاب آید و چنانکه آفتاب بر زمین جهد از ان جلد تر و تیز تر سکندر روان شد بران
اهرمن که عبارتست از زراجه + بزد بانگ بر وی که ای زاغ پیر + عقابی جوان آمد
ارام گیر + عقاب بالضم جانوری شکاری + اگر بر نتابی عنان را ز راه + کنم
بر تو عالم چو رویت سیاه + سیه روی زانی که از تیغ تیز + درین حربگه کرد خواهی گریز +
ای سیاه روئی تو دلیل ست بر آنکه درین جنگ خواهی گریخت + مر تا بخون سرخ رو
کنم + مسلسل ترا زجعد مویت کنم + یعنی ترا مانند موی تو در پیچ و تاب مرگ اندازم و از
خون روی تو سرخ کنم + فتد زنگ بر تیغ آئینه زنگ + من آن آینه کز من افتاد زنگ
در بعضے نسخ من آئینه ام و در بعضے من آن آئینه و بیش خان آرزو صحیح دوم ست یعنی
زنگ بر تیغ آینه رنگ افتد و من آن آینه ام کز من زنگ می افتد ای سجاک سیاه و برابر
میشود و در لفظ افتد لقین ست یکجا بمعنی خود بست و جای دیگر بمعنی مجاز و همچنین لفظ زنگ
دو معنی دارد + سپیده برد رومی از چشم درد + برد تیغ من سرخی از روی زرد +
در عامهٔ نسخ سفیده بهاست و رومی عطف بیان سپیده است چنانکه من
بنده که صفت و موصوف باشند چه فصل در ان جائز ندارند و چون سفیده در شیافات
دواهای چشم برند خصوصاً سپیدهٔ رومی چنین فرمود و بعضی نسخ سپیدی را گرفته اند و

نوشته اند که چشم در قلب مضافست یعنی در چشم یعنی دستور مردم روس ست
که سبب در چشم سفیده را میبرند چه در شیافات سفیده اندازند و کحل بدان نمایند
تا باعث تسکین گردد پس از سپیدی مراد سپیده است از قبیل تسمیه جوهر بعرض و معنی
مصرعهٔ دوم آنکه تیغ من که مثل سپیده است از کثرت صیقل سرخی را از روی زرد میبرد
و روی زرد عبارتست از دشمن از جهت بی اعتباری چنانکه زرد رو گویند در
مقام خفت و بی اعتباری * چه لافی که من دیو مردم خورم * مرا خور که من دیو مردم برم
یعنی چه لافی که من دیوی هستم که مردم را می خورم و ترکیب مصراع دوم آنست که اگر
برم بمعنی بالا باشد چنانکه بر شدن بمعنی بالا شدن پس کنایه باشد از آنکه از دیو مردم
بلندتر و بزرگترم و اگر برم می بنون باشد درینصورت بمعنی عظیم باشد از جنس خود
یعنی از نوع دیو مردم بزرگ ام و میتوانند که به فوقانی باشد یعنی از جنس دیو مردم برم و آن
کسانی اند که در دیو مردی بیش اند * ندانی تو پیکار شمشیر و لخت * بیاموزمت من ببازوی
سخت * شمشیر و لخت به عطف ست و لخت بمعنی گرز * گر آئی ز جائی نگهدار جای
دگرنه سرت بسپرم زیر پای * یای تنکیر جای برای تعظیم ست بنا بر گمان مخاطب و
لفظ گر همراه آن آرند تا شک در تعظیم آن باشد یعنی اگر بگمان خود از جای عظیم و مهیب آئی
که عبارتست از زنگبار جای خود نگهدار و بجای خود باش * من آن روم سالار
تازی هشم * که چون دشنهٔ صبح زنگی کشم * گویند در هوشیاری و فهم عرب شکی
نیست چه بهترین عالم از آن ملک برخاسته اند * چه هندی زنم بر سر ژنده پیل *
زنند پیلبانان جامه درخم نیل * مراد از هندی تیغ هندی ست و این نیز بمقابله روم
و زنگ و تازی واقع ست و زنند جامه درخم نیل یعنی ماتم کنند * چو زآهن کنم
حلقه در زیر سنگ * بزنگ رود هوش سالار زنگ * یعنی چون از آهن سنگ را حلقه
در گوش سازم یعنی به تیغ و تبر و نیزه سنگ آهن را بنده سازم هوش سالار زنگ که پلنگیست
از دیدن این حالت بزنگ برود * چو گفت این سخن در رکاب ایستاد * بر آورد بازو و عنان
برگشاد * در رکاب ایستاد ای مستعد حرب و ضرب شد چه وقت حمله بقوت هر دو پا

بر رکاب راست شوند آنگاه گرز خواه شمشیر حواله حریف کنند و **عنان برگشادن** کنایه از
برانگیختن اسپ + بر و حمله برد چون شیر مست + یکی گرزه شیر پیکر بدست + ز دستی که
زد بر سرش گرز را + تب و لرزه افتاد البرز را + بیک ضرب آن گرز پولاد سخت + ستد
جان از آن آبنوسی درخت + سر و گردن و سینه و پا و دست + ز سر تا قدم خرد و درهم
شکست + چو کار زر را سر آمد بآخر رسید + یکی محنت دیگر آمد پدید + یعنی کاریکه سکندر را
بازرا چه بود آن کار براحت کشید و آرام پیدا کرد و آن کنایه است از تمام شدن کار و گشته
شدن زراچه محنت دیگر که زنگی دیگر باشد پدید آمد + سیاهی بکردار نخل بلند + بهران
از و دیده نخلبند + در بعضی نسخ در آخر مصرعه دوم هوشمند واقع ست و در بعضی نخلبند
و مراد از **نخلبند** باغبان ست حقیقتاً از جهت آنکه چنین نخل جای دیگر نظر نیامده
یا زمانه مجازاً + بجنبش در آمد چو تند اژدها + برو کرد زخمی چو آتش رها + ای بر سکندر
مانند اژدهای دمان حمله نمود و زخمی تیز همچو آتش زد + نشد کارگر تیغ بر درع شاه +
بغرید زنگی چو ابر سیاه + چو دارای روم آن سیه را بدید + نهنگ سیاه از میان
برکشید + **نهنگ سیاه** تیغ + چنان ضربتی زد بران نخل بن + چو شیر ژیان
بر گوزن کهن + سر زنگی از نخل بالا فتاد + چو زنگی که از نخل خرما فتاد + دگر زنگیی رخ
سوی مصاف + زبان برگشاده به زشتی گزاف + که ابر سیاه آمد از کوه زنگ +
نبارد مگر اژدها و نهنگ + سیه گوله گرد بازو منم + گران کوه را هم ترازو منم + **گوله**
یعنی گلوله و بعضی گلوله تفنگ و بعضی از نام آن زنگی اراده نموده اند و در مدار الافاضل غلوله
سنگین که بمنجنیق اندازند آورده + زتن برکنم گردن پیل را + بدم درکشم چشمهٔ نیل را +
این بیت در بیان بسیار خواری و بسیار زوری ست + هر آنکس که جانش بآهن گزم +
لبسی جامها در سکاهن رزم + خام آن آرزو گفته که گزیدن جان مجازست و در تشبیه
رزیدن جامه بسکاهن که سیاه گردد مجاز عقلی ست یعنی بر کسیکه بآهن سلاح خود جان
او سلاز تن بیرون کنم بسیار کس را بماتم او کبود پوشانم و این اشارت است از کشتن او
بکمال خواری و زاری + جهان جوی چون دید کان یافه گوی + ز خون ناف خود کند نافه بوی

از خون خود ناف خود را نافه بوی میکند ای اظهار هنری میکند که ندارد و بادعای غلط کاری خود
رونقی میدهد با آنکه هنوز خام ست و اظهار پختگی میکند چه مشک خام در اوائل خون باشد
سر تیغ بر گردن افراختش + وزان یاوه گفتن سر انداختش + ازان سهمگین تر سیاهی
قوی + عنان راند بر جاش خسروی + عنان راند ای روان شد + چنان زد
برو تیغ زنگار خورد + که زنگی ز گردش در آمد بگرد + ظاهرا مراد از تیغ زنگار خورد
تیغ کهنه باشد و کهنگی اعتبار تمام دارد و بعضی گفته اند که زنگار نام زنگی ست ظاهرا
شمشیر را بدان رنگ کرده باشند و نیز گفته که زنگار خورد تیغی ست که همواره بخون قربا شد
و فرصت صاف کردن آن نبود و مراد از گردش گردیدن ست در مصاف و
بعضی گفته اند که زنگی بعد رسیدن زخم بدوران آمده بر خاک افتاد بهتر آنست که در بعضی
نسخ وارد ست که زنگی ز مرکب در آمد بگرد + سیاهی دگر زین برادهم نهاد + بزخم دگر
دیده بر هم نهاد + دیده بر هم نهاد یعنی بمرد + دگر تا شب از نامداران زنگ +
نیامد کسی را تمنای جنگ + جهاندار با تیغ دمساز گشت + شبانگه بآرامگه باز گشت
شبانگاه شام + چو گلنار گون کسوت آفتاب + کبودی گرفت از خم
نیلتاب + نیل ناب نیل خالص و خم نیلتاب آسمان ای روشنی آفتاب کم
گردید و سیاهی شب پدیدار آمد + نگهبان این مار پیکر درفش + زر اندود بر پرنیانی
بنفش + نگهبان یعنی الله تعالی و مار پیکر درفش کنایه است از فلک و بعضی
کنایه از شب کرده اند و پرنیانی بنفش بیای مجهول بمعنی جامه کبود ست برنگ
بنفش و چون قدما گاهی میان صفت و موصوف یای تحتانی نویسند برای
تفرقه از ترکیب اضافی و توصیفی پرنیانی بنفش بیا نوشته میشود یعنی الله تعالی
بر پرنیان کبود آسمان و زر بر اندود ای از نور آرایش داد + رقیبان لشکر به
آئین پاس + نگهبان تر از مرد انجم شناس + رقیبان لشکر پاسبان فوج
و چون مراد انجم شناس برای احوال گیری ستارها بیدار گاه و بیدار
می باشند پاسبانان را بدو تشبیه داده + بزرگ داری از دیده نگذاشتند + تیاقی که

رسم ست میداشتند + سحرگه چو آمد به بنگاه اختری + گل سرخ بر طاق نیلوفری + گل سرخ
آفتاب **طاق نیلوفری** آسمان + سکندر برون آمد از خوابگاه + برآراست بر حرب
دشمن سپاه + روان کرد رخش عنان تاب را + برانگیخت چون آتش آن آب را + +
رخش عنان تاب بمعنی رخشی ست که او را عنان تاب دهد و گرداند و محتاج چابک نباشد
و در مصرعهٔ ثانی اسپ را آب تعبیر کرده + بقلب اندرون پای خود را فشرد + بهر پهلوی پهلوانی را
سپرد + خان آرزو گفته که در مصرعهٔ دوم پهلوی اول بمعنی پهلوان ست و پهلوی دوم بمعنی
طرف و در بعضی نسخ بجای پهلوی پهلوانی سپرد واقع ست و آن غلط ست صحیح بهر پهلوی
پهلوی را سپرد باشد + سپه وراست راست زاهن حصار + فرو برد چون کوه بیخ استوار +
سماں لشکر زنگ و خیل حبش + بهر گوشه گشت شمشیرکش + حبش بر یمین بربری بر یسار +
به قلب اندرون زنگی دیوسار + چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ + جرس دار زنگی
بجنبانید زنگ + درآمد بغریدن ابر سیاه + زماهی تف تیغ بر شد بماه + **ابر سیاه**
مراد از لشکر که نعره برکشیدند و گرمی آتش تیغ از زمین تا آسمان رفت + چنان آمد از هر دو
لشکر غریو + که زان هول دیوانه شد مغز دیو + گره بر گلوها فروبست گرد + ز بیجوابی اندامها
گشت زرد + یعنی از بسیاری گرد در گلوهای مردم گره افتاد و مجال دم زدن نماند و بسبب
بیجوابی از ترس بدنها زرد شد + ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز + میانجی همی جست راه
گریز + خان آرزو گفته که میانجی در اصل میانگی باشد بفتح نون و کاف فارسی مرکب ست
از میانه و گی چون ضابطهٔ فارسیان ست که در لفظیکه های مختفی باشد در حالت نسبت لفظ
گی آرند پس فارسیان عربی دان که تصرف کنند در الفاظ فارسی نمایند چنانچه طلا و طلبیدن
بطای مطبقه می نویسند کاف فارسی را بجیم بدل کرده تعریب نموده اند و آنکه استعمال
عرب باشد و نون مفتوح را بنابر تخفیف نون غنه ساخته اند و بعضی گویند که مرکب ست از میان
بمعنی واسطه و چی بجیم فارسی که بمعنی صاحب باشد از قبیل مشعلچی پس ازان میانجی را بجیم عربی
استعمال کرده بمعنی متوسط و رسالت پیشینه گفته اند و احتمال دارد که لفظ هندی باشد
که در محل دعا مستعمل شود بمعنی زنده باش و در عرف برای تعظیم ملحق سازند چنانچه میانجی استاد را

گویند و در استعمال فرس منقول باشد از هندی و حاصل معنی آنکه از بسیاری گرز گران و سنگ
شمشیر تیز میانجی که او را از زوال نیست هم در گریز آمده بود + ز بس شورش بوق روئینه کاس
بگردون گردان در آمد هراس + **بوق** بالضم کرنای و آنرا اکثر از روی سازند بجهت تیزی
آواز ای آسمان را خوف بود که بصدمهٔ آواز بیفتد + ز خرمهرهٔ مغز پرداخته + زمین
مغز کوه از سر انداخته + **پرداخته** یعنی خالی کرده شده و مراد از مصرعهٔ دوم است
که این کوه ها نیست بلکه مغز زمین ست که بآواز خرمهرهٔ خالی از سر بر آمده است + ز روئین
دژ کوس تندر خروش + بدر شد پری روئین در افتاد جوش + اضافت روئین دژ
بطرف گوش اضافت تشبیهی ست از عالم نای گلو و طبل شکم و **روئین دژ** نام
قلعه ایست که اسفندیار آنرا کشاده و اینجا بسبب آنکه نقاره گاهی از آهن روئین سازند
و شکل حصار دارد چنین گفته **تندر** بضم فوقانی رعد + ز نای دمنده بر آهنگ دور +
گمان بود کامد سرافیل صور + **اسرافیل** فرشته یعنی از آواز نای که بر آهنگ بلندی
نواختند در یافت می شد که اسرافیل صور قیامت نواخته حشر اموات نمود + ز بس
کوفتن بر زمین گرز و تیغ + ز هر غار بر شد غباری بمیغ + ز منقار پولاد پران خدنگ
گره بسته خون در دل خاره سنگ + کمان کج ابرو به مژگان تیر + ز پستان جوشن
بر آورده شیر + خان آرزو گفته که در اکثر جاها شنیده شد که شیر از پستان زن بشفقت
جوش میزند حتی که بعضی زنهای نازاده را دیدم که بسبب شفقت طفلانیکه پرورده بودند
شیر از پستان اینها جوشش زده پس خواجه میفرماید که کمان کج ابرو که تیر آن مژگان ست
چنان جوشش نما بود که بسبب مهر آن از پستان جوشن شیر بر آمده و چون بسبب
نوشیدن آدمی شکل انسان بهم میرساند چنین فرموده و صورت وقوعی هم دارد که بسبب
تیر و کمان خون از جوشن دشمن بر می آید + کمند گره داده پیچ پیچ + بجز گرد گردن نمی گشت
هیچ + یعنی کمند بی جمع کردن و فراهم آوردن مردم مطلقاً بر نمیگشت + چو هندوی
بازیگری گرم خیز + معلق زنان هندی تیغ تیز + **تیغ** را بهندوی بازیگر تشبیه داده و
معلق زدن چرخ زدن و **هندی تیغ** همان تیغ مراد ست + ز موزونی

ضربهای سنان + برقص آمده اسپ زیر عنان + ای از آواز ضرب سنان اسپ مردمان
کارزار در رقص بودند و رقصیدن بر آواز موزون لازم است + بر زنبورهٔ تیز زنبور نیش + شده
آهن و سنگ را دو رگ ریش + زنبوره نوعی از سلاح + زمین خسته از خون انجیدگان
هوا بسته از آه رنجیدگان + خسته بمعنی مجروح و انجیدن بمعنی ریزه ریزه کردن
یعنی از بسکه خونها ریخته بود زمین مثل زخمی خون آلوده بنظر می آمد و هوا بسبب آه های
کشتگان کمند بسته بود که راه آمد و شد نداشت + برآراسته قلب شاه از نبرد + چو کوهی
کز آن باشد از لاجورد + همان تیغ زن زنگی سخت کوش + برآورد چون زنگ رومی
خروش + تفیده دل و برلب آورده کف + دهن باز کرده چو پشت کشف + چو از هر دو
سو رفت بیرون سوار + ز هر دو سپه گشت قلب استوار + نمودند بسیار مردانگی + هم از
زهره که هم رزد یوانگی + برآورد زنگی ز روسے هلاک + که این نازنین بود و آن هولناک +
شه از نازنین لشکر اندیشه کرد + که از نازنینان نیاید نبرد + بدل گفت کان به که شیرے
کنم + بدین ترسناکان دلیرے کنم + در بعضے نسخ ترسناکی واقع ست و در بعضی ترسناکان
و مآل هر دو یکی ست و مراد از ترسناکی خوفی و دهشتی ست که بر لشکر مستولی شده +
چو لشکر زبون شد درین تاختن + بخود باید این رزم را ساختن + برون شد دگر باره
چون آفتاب + که آرد بخونریزیٔ شب شتاب + تنی چند را زان سیاه درشت +
بیک زخم یکزخم چون سنگ بکشت + کسی کان چنان دید بنیاد او + تهی کرد پهلو ز پولاد
او + تهی کرد یعنی بگریخت + سپه دار زنگی چو بی جنگ ماند + تگاور سوی لشکر
زنگ راند + پلنگی که او بود سالار زنگ + بدانست کامد ز دریا نهنگ + بیاران خود
گفت کاین صید خام + کجا جان برد چون در آمد بدام + ای الحال در میدان آمده
زنده کجا میرود + سلاح ملک وار ترتیب کرد + بجوشن برازتیغ ترکیب کرد + بپوشید
خفتانی از کرگدن + بکوکب بر زر آستین تا بدن + کرگدن بکاف اول تازے
و دوم فارسی جانوری ست که از طرف بنگاله آرند و از پوست او سپر سازند و چون پوست
آن بسیار سخت باشد از پاره های پوست او ظاهرا در زنگبار خفتان ساخته باشند و

و مصرعهٔ دوم نسخ متفاوت است در بعضی مکلل بر آراسته خود را بدن و در بعضی مکلل بر آستین
تا بدن * یکی خود پولاد آئینه فام * نهاد از بر فرق چون سیم خام * از بر فرق المعنی
فوق * درفشان یکی تیغ چون چشم کور * پلارک بر و رفته چون پای مور * بر آهیخته
آمد بر تند شیر * نشاید شدن سوی شیران دلیر * این دو بیت قطعه بند است و توصیف
تیغ بچشم کور در سلک در راقی است مصرعهٔ چهارم مقولهٔ شیخ است که آمدن او پیش اسکندر
با آنچنان دلیری خطا بود چرا که بسوی شیر دلیرانه رفتن از خرد دور است * بشه گفت
کای شیر صید آزمای * شکیبا شو از خود صبوری نمای * درین بیت دو نسخه است
اول سهم آورد است آمد مشو باز جای و دوم چنانکه در متن مذکور است دیده شده و بهتر نسخهٔ
دوم است و معنی نسخهٔ اول آنست که هم نبرد و حریف جنگ تو آمد پس بجای خود باز مرو
و معنی نسخهٔ دوم آنکه ای خود بخود شکیبا و صبور باش یعنی استاده باش و مرد چنانکه
در وقت کاری گویند صبر کن و باش و از خود در ینجا بدان معنی است که خود بخود صبر کن چرا که
مزاحمت دیگری نیست که ترا بازو دارد * مرو تا نبرد دلیران کنم * درین رزمگه رزم
شیران کنم * ببینیم کز ما بلندی کراست * درین کار فیروزمندی کراست * ز
جوشیدن زنگیی خام کار * بجوشید خون در دل شهریار * چو بدخواه کین در خروش
آورد * ستیزنده را خون بجوش آورد * بیت اخیر مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی هرگاه که دشمن
کینهٔ خود را اظهار کند خون مرد جنگی را بجوش آورد * سکندر بدو گفت چندین ملاف *
مزن بیهده پیش مردان گزاف * ز مردانگی لاف چندین مزن * هراسان شو از سایهٔ
خویشتن * خان آرزو گفته این امر بر دو گونه است یا آنکه واقعی است که هر کرا زیردست
خود نمائی باید که از و نیز هراسان باشی چه حق تعالی قادر است که او را بر تو متسلط سازد
و یا آنکه امر است بطریق سخریه و لهذا بعضی شارحان گفته اند که هر که در جریان کلام آمده
آنرا میگویند که تو آنچنان نامرد هستی که از سایهٔ خود میگریزی ای لاف مردی مزن
و از سایهٔ خود هراسان شو * بترس ارچه شیری ز شیر افگنان * دلیری مکن با دلیر افگنان
تنی را که نتوانی از جای برد * بپرخاش او پی چه باید فشرد * بپهلوی شیر انگهی دست کش *

که داری بشیر افگنی دست خویش + **دست کشیدن** بمعنی دست دراز کردن و دست

اخیر بمعنی قدرت و **خوش** بمعنی خوب یعنی در پهلوی شیر دست خود را انگهی دراز کن که

بشیر افگنی قوت و زور خوب داشته باشی و بعضی دست خوش داشتن بمعنی آموخته کار بودن

نوشته اند + بتاراج خود ترکتازی کنی + که گنجشک باشی و بازی کنی + **گنجشک**

بالضم وبکاف فارسی وبکسر جیم مرغ خانگی که اورا در عربی عصفور گویند و **بازی** بیای مصدریست

وخان آرزو گفته که دو لفظ بنظر آمده که در عربی بیای معروفست و در فارسی بحذف یا یکی لفظ

بازی بمعنی جانور شکاری و دوم لفظ دزدی که مقابل ماده ست چه اول را در فارسی باز

و دوم را دزد گویند حاصل معنی آنکه چون گنجشک هستی و کار بازی کنی در هلاک خود می کوشی +

بیا تا بگردیم میدان خوش ست + به بینیم کز ما که سختی کش ست + **سختی کش** بمعنی

رنج آزموده و محنت کش + گرفته مزن در حریف افگنی + گرفته شوی گر گرفته زنی +

گرفته بکسرتین کاف فارسی در اگزاف بمعنی طعنه و سرزنش یعنی در حریف افگنی لاف

و گزاف مکن و اگر خواهی نمود گرفتار خواهی شد + بر آشفت زنگی ز گفتار شاه +

سیاکش درآمد چو دود سیاه + حاصلش آنکه بگفتار شاه زنگی آشفته گردید چون دود سیاه

باپیچ و تاب برفتار آمد + فرو هشت بر ترگ شه تیغ را + ز برق آفتی کی رسد میغ را +

هشت بالکسر بمعنی گذاشت و در ینجا سکندر را بمیغ و تیغ را به برق تشبیه داده +

بر آشفته شد شاه زان زشت روی + چو تیغ از تنش سر بر آورد موی + یعنی بسبب

خشم و غصه موی از اعضای اسکندر همچو تیغ تیز سر بر آورد و ایستاده شد + به تندی

یکی زخم زد بر تنش + نشد کارگر زخم بر جوشنش + بسی حمله بر یکدگر ساختند + یکی

زخم کاری نینداختند + بدینگونه تا شب درآمد بسر + نشد زخم کس در میان کارگر +

چو زنگی شد از زخم خنجر ستوه + بدو گفت خورشید شد سوی کوه + **ستوه** بضمتین عاجز

و **خورشید سوی کوه شد** یعنی آفتاب نزدیک بغروب رسید + شب آمد

شب خون رها کردنی ست + بمیعاد فردا وفا کردنی ست + **میعاد** بالکسر وعده

یعنی جنگ بشب مناسب نیست بوعدهٔ فردا گذاشتن خوبست + سیه کار شب چون درخت سفید

برون آید آتش ز گردنده روز + حاصل آنکه چون شب تاریکی خود را دور کند و آفتاب با نور برآید + کنم با تو کاری درین کارزار + که اندر گریزی بسوراخ مار + بسوراخ مار گریختن کنایه از اضطرار است ای ترا چنان مضطرب سازم که زمام اختیار از دست برود + بشبر ملیکه چون صبح راند سیاه + ترا نیز چون صبح بینم پگاه + پگاه وقت صبح + بگفت این و از حرب شه بازگشت + بدین داستان شاه دمساز گشت + دمساز موافق + بمهلت ز شب عذرخواه آمدند + زمیدان سوی خوابگاه آمدند + بیا ساقی از خم دوشینه مے + که ماندست باقی ز کاوس وکے + بده تا طبیعت سیاوش شود + ز نوشیدن جام سرخوش شود + سیاوش بکسر سین مهمله نام پسر کیکاوس است که بدست افراسیاب کشته شده بود فیروزی یافتن سکندر بر لشکر زنگیان چو روز دگر چشمهٔ آفتاب + برانگیخت آتش ز دریای آب + دریای آب مراد از آب محیط است یا کنایه از آسمان + دو لشکر بهم برکشیدند کوس + چو شطرنجی از عاج و از آبنوس + کوس زدن و بر کشیدن بمعنی مقابله کردن و بمعنی صف مردمان آراستن + تذروان رومی و زاغان زنگ + شده سینه باز یعنی دو رنگ + تذرو بدال مهمله و ذال معجمه هر دو صحیح است و سینه باز هم سفید و هم سیاه میباشد + سیاهان چو شب رومیان چون چراغ + کم و بیش چون زاغ و چون چشم زاغ + چشم زاغ سرخ و خرد میشود یعنی زنگیان سیاه و بسیار مانند شب بودند و رومیان روشن و کم مانند چراغ و همچنین رومیان در کمی و خوردی همچو چشم زاغ بودند و زنگیان در کلانی و افزودی مثل زاغ بودند + برآمد یکی ابر زنگار گون + فرو ریخت از دیده دریای خون + لشکر زنگ را با بر تشبیه داده و چشمهای سرخ ایشان را بدریای خون تعبیر نموده یا مجموع هر دو لشکر که باعث خشم و حرارت آفتاب سرخ باشند مراد باشد + دران سیل کز پای شد تا بفرق + یکی تشنه ماند یکی گشته غرق + یعنی دران چنان سیلے که از پای تا سر بود یکی مجروح گشته و آن عبارتست از لشکر زنگی که قد بالا داشتند و دیگری غرق شده و آن عبارتست از لشکر رومی که کوتاه قد بودند

جهان خسرو آهنگ پیکار کرد + به بدخواه بر چشم بد کار کرد + یعنی سکندر عزم جنگ کرد و دشمن
او را چشم بد در آمد + برآراست بازار ناورد را + برانگیخت ز آب روان گرد را + مراد از
آب روان اسپ است + قزاگندی از گورچشم حریر + بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر
قزاگند بالفتح نوعی از اسلحه که در وقت جنگ پوشند و معنی ترکیبی آن پر کرده از قز که
ابریشم خام ست و بعضی بمعنی زره و بعضی بمعنی لحاف نوشته اند گورچشم حریر یا خفت
مقلوبی بمعنی حریر گورچشم که نوعی از پارچه ابریشمی ست که در وی چشم گور نگارند و نقش کنند +
یکی درع رخشنده چشمه دار + که در چشم تابید یکی چشمه وار + در مصراع اول چشمه دار بمعنی حلقه دار
و در دوم چشمه وار بمعنی مانند چشمه که عبارتست از آفتاب یعنی مانند آفتاب بسبب درخشانی
در چشم می آمد و چشم از ان خیره می گشت + سنان کش یکی نیزه سی ارش + بآب جگر یافته
پرورش + خان آرزو گفته که مراد از سنان همان ست که بر سر نیزه باشد یعنی نیزه ای سی ارش
که سنان را بلند کرده بود و بسیار بجگر مخالفان آب خورده و ارش بالفتح و فتح رای
مهمله مقدار دو دست که دو گز شاهجهانی باشد و صاحب موید گوید که ماقبل سین مصدری
گاهی مفتوح باشد پس قافیه درست شد و صاحب بهار عجم قریب سیزده چهارده بیت در سند
آن آورده + حمایل یکی تیغ هندی چو آب + بگوهر تر از چشمه آفتاب + بگوهر تر ای
بروشنی زیاده از آفتاب بود + کلاهی ز پولاد چینی بسرش + که گوهر برشک آمد
از گوهرش + یعنی چنان خود پولاد چینی بر سر اسکندر بوده که پیش روشنی گوهر او
گوهر کانی برشک آمده بود + برآویخته ناچخی زهردار + بوقت زدن تلخ چون زهر مار
ناچخ با جیم فارسی مضموم نیزه خرد و زهردار باعتبار آنکه در زهر آب داده باشند
بوقت ساختن و تلخ چون زهر مار باعتبار سرعت تاثیر + نشست از بر باره کوه وش +
بدیدن همایون برفتار خوش + خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم میشود که لفظ از بر
تمام بمعنی بالاست اگرچه لفظ بر سر نیز بمعنی بالا آمده یا آنکه لفظ از زایده است و بر حرف
نیست بلکه اسم باشد زیرا که حرف مضاف نباشد و می توان گفت که از بر بمعنی از بالا
و لفظ از بمعنی سبب آید و چون نشستن در زین بسبب زین باشد مجازا صحیح باشد و باره

بباى موحده بمعنى اسپ + روان کرد موکب بمیادگاه + بدیده که دشمن کی آید براه +
بدیده بمعنی منتظر + نیامد پلنگر که پژمرده بود + باندیشه لنگر فرو برده بود + یعنی پلنگر
بر جنگ نیامد زیرا که سست شده بود بسبب تردد دیروزه ودر اندیشه مستغرق بود +
دگر زنگیی را چو عفریت مست + فرستاد تا گوهر آرد بدست + از گوهر مراد ذات
سکندرست + بیک ناچخ شه که بروی رسید + ز زنگی رگ زندگانی برید + خان آرزو
گفته که بریدن بمعنی قطع مواصلت ست گویند فلانی از فلانی برید پس رگ فاعل بریدن
خواهد بود یعنی بیک ضرب ناچخ که نیزهٔ خردست رگ زندگانی که عبارتست از زندگانے
قطع مواصلت نمود ای زندگانی را با او کار نماند (یا) باشد که بریدن متعدی باشد و فاعل
آن اسکندر رومی یا که لازم باشد یعنی از زنگی رگ زندگانی منقطع شد و اگر گفته شود که رگ زندگانے
بریدن عبارتست از هلاک ساختن پس فاعل فعل همان ناچخ خواهد بود + دگر دیوے
آمد چو یک پاره کوه + کز و چشم بینندگان شد ستوه + همه خوردگان ناتراشش دگر +
چنین چند را خاک خارید سر + لفظ ناتراش بمعنی ناتراشیده است و لفظ نا درینجا
خلاف قیاس ست و این لفظی ست که در موقع مذمت آرند و خاریدن سر
عبارتست از شفقت پس خاریدن سر که بنسبت بخاک واقع شده از ان جهت ست
که خاک گویا شفقت بر احوال آنها نمود و زیر سایهٔ عاطفت خود آورده سر آنها را خارید و
بر سر انها آمد و این کنایه است از مردن آن قوم و میتوان گفت که خاک بقصد آنکه آنها را
فرو برد در سر ایشان خارشی پیدا کرد که دفع خارش در خوردن تیغ اسکندری مقدر بود +
سیه روی تر زان یکی دیوسار + بجنبش در آمد چو پیچیده مار + برو نیز شه ناچخی راند زود +
بر آورد از و نیز هم حال دود + سیاهی دگر زان ستمگاره تر + بحرب آمد از شیر خونخواره تر +
همان شربت پار پیشینه خورد + زمانه همان کار پیشینه کرد + نیامد بمیدان دگر کس دلیر +
که ترسیده بودند زان تند شیر + عنان داد خسرو بسوی خیل زنگ + بدین خواند بدخواه
خود را بجنگ + پلنگر چو دید آنچنان دست برد + نشد آمدش از زخم ناخورده خرد +
اگر خواست ور نه جنیبت جهاند + بسوی حرمگه کام ناکام راند + جنیبت اسپ کوتل

وانیجا مراد از اسپ مطلق ست کامِ ناکام بالضرور + عنان برشه افگندپاشش کنان + بعد خوارشیں بخت نالش کنان + ای تاخت کرد درحالیکه چابکی سے نمود و بخت او بعد خواری اورا پامال میکرد + نسبی زجمها زده بهنیروی بخت + نشد کارگر بر خداوند تخت + شه شیر زهره بران پیل زور + بجوشید چون شیر بر صید گور + شیر زهره صفت شاه پناهنده را یاد کرد از نخست + بپیت کرد بر کامگاری درست + اگر پناهنده بمعنی پناه برنده باشد پس درین بیت پناهیده بتحتانی بوزن دوانیده بمعنی کسیکه باو پناه برند واگر بمعنی پناه دادن آمده باشد پس پناهنده بنون بوزن کشاینده صحیح سے تواند شد ولفظ از درعبارت از نخست بمعنی درست چنانکه در ادیم ازجهان زور کرد وتمام سابق نوشته شده + طریده بنا ورد زنگے نمود + که بر نقطه پرگار تنگے نمود + طریده بمعنی حمله آوردن وبعضی بمعنی جنگ وناورد گفته اند ودرینجا همین معنی چسپان ست ومراد از نقطه ذات زنگی ست که سیاه بود ونقطه هم اکثر سیاه بود ومراد از پرگار روزگارست + بچالش گری سوی اوراندرخش + برابر سیه خنده زد چون درخش + خنده اسکندر را بدرخش تعبیر نموده وزنگی را بابر سیاه چنان زد بر و ناچخ نه گره + که هم کالبد سفته شد هم زره + وجه تقدیم کالبد بر زره بنابر آنست که مقصود از جنگ سفتن بدن ست نه زره + بیک باد شد کشتی خصم خرد + فرو لشکر پنگر بمرد + درینجا حمله اسکندر را بباد تشبیه داده + بفرمود شه کز سر بارگی + بجنبند لشکر بیکبارگی + خان آرزو گفته که صحیح گر بر بارگی بباءی موحده باشد بمعنی بالا چنانکه سابق گذشت واین بیان واقعی ست نه اختراعے + سپاه از دو سو جنبش انگیختند + شب روز را درهم آمیختند + زهم چقاچق که آمد ز تیر + کفن گشت درزیر جوشن حریر + ترنگا ترنگ درخشنده تیغ + زماه ورق تا برآورد میغ + ترنگا ترنگ بمعنی آواز تیغ وخان آرزو مراد از ترنگا ترنگ آواز بر هم زدن چیزها گفته وماه ورق لفظ مرکب بعضی بمعنی سپر گفته اند وچون جرم قمر در اصل سیاه است وسپر نیز سیاه باشد پس معنی ترکیبی آن ورقیست که منسوب بماه یعنی سیاه باشد لیکن سیاهی ماه بسبب اصطلاح اهل رصد ست که بسبب شهرت پس میتوان گفت که روغن سپر براقی دارد بدان سبب بماه نسبت کرده اند

وبعضی سپر آهنی نیز اراده نموده اند که بسبب صیقل همچون ماه روشن شود + تنوره ز تفسیدن
آفتاب + بسوزندگی چون تنوری بتاب + تنوره نوعی از سلاح ست مثل جوشن که
هنگام جنگ پوشند و تنور بتاب یعنی تنور صاحب تاب وگرمی ست + ز جوشیدن
سر بسر سام تیز + جهان کرده از روشنائی گریز + سرسام مرضی ست دماغی که
بسبب ورم یعنی از برد باد دماغ پیدا شود و دران مرضی روشنائی خوش نیاید یعنی از
جوشیدن سر که عبارتست از دماغ بسبب سرسام تیز که عبارتست از سرسام شدید
جهان از روشنائی گریز نموده بود یعنی زمانه روسیاهی و تیرگی آورده بود + ز لبس
زنگی گشته بر خاک راه + زمین گشت بر آسمان روسیاه + لفظ ز لبس درینجا بمعنی
بسبب بسیاری ست و هر چند آسمان نیلی ست لیکن پیش شعرا نیلی و سیاهی چندان
فرق از هم ندارد بلکه اطلاق یکی بر دیگری پیش ایشان درست ست چنانکه آسمان نیلی را
سیه کاسه گویند + عقیق از شبه آتش افروخته + شبه گشته ز آتش سیه سوخته +
شبه سنگی ست سیاه و عقیق اشارت بر رومیان و سیه کنایه از زنگیان
و سیه سوخته یعنی تمام سوخته و معدوم شده و خان آرزو گفته که در مصراع دوم
سیه سوخته ظاهرا غلط ست صحیح همه سوخته است یعنی رومی از زنگی بسبب خشم و غضب
آتش بر افروخت و شبه بدان آتش همه سوخته گردید + سبک شد شبه گشت گوهر
گران + چنین ست خود رسم گوهر گران + گوهر گران جوهریان و گوهر فروشان
یعنی نزدیک مردم جوهر شناس شبه سنگ کم ارزه است و گوهر قیمت دارد و مراد از
شبه زنگی ست و از گوهر رومی و خان آرزو گفته که گوهر گران استادان
قضا و قدر اند که سازندهٔ گوهر اند یعنی شبه خفیف گشت و گوهر گران شد و آن عبارتست
از رومی و زنگی پس مصراع دوم بطور دلیل آن واقع شده ای رسم سازندهای گوهر
همین ست که شبه را خفیف در وزن و گوهر را گران در سنگ سازند + اسیر سمن برگ شد
مشک بید + غراب سیه صید باز سفید + مراد از سمن برگ رومی ست و از مشک بید
زنگی اگرچه مشک بید سیاه نمی باشد لیکن بمناسبت لفظ مشک که سیاه بود زنگی اراده نموده

+ سر اسیمگی درفش تاختہ + زرخت خرد خانہ پرداختہ + سر اسیمگی اضطراب و درین بیت
بیان احوال زنگیان ست + زدل دادن چاوشان دلیر + دلاور شده گور بر جنگ شیر +
چاوش نقیب یعنی از مصروف بودن و جانبازی ساختن چاوشان رومیان ضعیف
بر زنگیان قوی دلاور شده + ز گفتن که هوی دگر باره یان + برآورده سرهای و هوی
از میان + یعنی از آوازہای و هوی مردمان درجهان شور و غوغای عظیم رو داده + ستیزه
دو لشکر چو از حد گذشت + زمانه یکی را ورق در نوشت + ورق در نوشت یعنی
بپیچید + قوی دست را فتح شد رهنمون + به زنهار خواهی درآمد زبون + زنهار پناه +
دران تاختن لشکر رومیان + بزنگی گشتی لبسته هر سو میان + سکندر به شمشیر بکشاد دست
بیازار زنگی درآمد شکست + چو زنگی درآمد بزنگانه رود + زنشه رود رومی برآمد سرود +
زنگانه رود در رشیدی نام سازی ست و در مدار الافاضل نام رودی و جوی
و نام سازی و بعضی گفته اند که زنگانه رود نام رودخانه ایست در زنگبار و خان آرزو گفته
که معنی جوی اینجا مناسب ست یعنی چون زنگی گریخته داخل زنگانه رود که نام جوی ست شد
از شهر ود رومیان که نام سازی ست آواز سرود برآمد + سر رایت شاه بر شد بماه +
ز غوغاے زنگی تهی گشت راه + فرو ریخت باران رحمت ز میغ + فرو شست زنگار
زنگی به تیغ + یعنی فیروزی سکندر باران رحمت از میغ کرم الهی بود که بسبب آن زنگار
زنگیان از صحیفہ تیغ روزگار شسته گردید + ستاده ملک زیر زرین درفش + ز سیفور
بر تن قبائی بنفش + زرین درفش علم زرین و سیفور جامه ایست ابریشمی +
ز هر سو کشان زنگیی چون نهنگ + بگردن در افشار و با پالهنگ + پالهنگ
مرکبست از پالا و آهنگ که این خفیف پالهنگ شد و معنی آن ریسمانی که اسپ را بدان
بندند و بهندی باگ ڈور گویند افشار بالفتح ریسمانی که پا و دست چارپایه را باو بندند
کسی را که زیر علم ساختند + به فرمان خسرو سر انداختند + یعنی آنها را که زیر علم خود
آورده بودند بحکم پادشاه سکندر سر بریدند و در بعضے نسخ یافتند و سر انداختند و اقع ست
و ظاهر اقافیه درینصورت صحیح نباشد + دران وادی از زنگیان کس نماند + دگر ماند

جز جنبش کرگس نماند + جنبش کرگس دریجا عبارتست از مردگان که غذای کرگس باشند
گروهے که با پیل کردند زور + فتادند چون پیله در پاے مور + پیله بعضیه مانندی که کرم آنرا
تنیده باشند و بعضی کرم مذکور را نیز گفته اند و حاصلش آنست که آنها که بر پیل زور خود
می آزمودند مانند پیلهٔ مرده که عبارت از کرم ابریشم باشد در زیر پای مور افتادند و در لفظ
پیل و پیله نوعی از تجنیس ست + گزاینده چون بار مردم کشد + گهی شم کشد گه بریشم
کشد + شم بضم شین کفش چرمینه و اینجا نسخ متفاوت بسیار است بر تقدیر نسخهٔ
مشهوره معنی آن چنین ست که میل کننده یعنی علاقه دارنده با مور دنیا که بار مردم کشد
گاهی کفش چرمینه کشد و گاهی ابریشم یعنی گاهی بد حال باشد و گاهے خوشحال و در بعضے
گراینده بکاف تازی و بای موحده یعنی مصاحب و ملازم گرایته چه گرا در عربی بمعنی کرایه ست
دهنده یعنی صاحب یعنی مصاحب و ملازم گرایه که کار او بار بردن ست همه وقت بروی
آسان نیست و گاهی قرین اشیا زبون ست و گاهی همصحبت اشیای نفیس و در بعضے
گری بکسرتین کاف فارسی و را بمعنی گلو و ترکیب اضافت مقلوبی ست یعنی بندهٔ گلو که
ترجمه اهل رقبه است و مضمون بر سبیل تمثیل بحال زنگیان ای کسیکه بعلت متابعت بار
مردم را متحمل شود تا گزیر حال او متفاوت باشد گاهی برنج ست و گاهی براحت و در بعضے
نسخ خرنده آمده و در بعضی گراینده بکاف تازی و یای تحتانی یعنی کرایه کننده آورده
و صحیح پیش خان آرزو آنست که این بیت الحاقی ست + چو خصمان گرفتار خواری شدند
حبش در میان زینهاری شدند + یعنی چون دشمنان که زنگیان بودند خوار و ذلیل شدند
و حبشیان امان طلبیدند حبش جمع حبشی ست مثل جن و جنی + شه آن وحشیان را
که بود از حبش + بفرمود کشتن در آن کشمکش + لفظ بود مفرد و وحشیان جمع واقع
شده و خان آرزو گفته که اختلاف مفرد و جمع در مسند الیه و مسند در فارسی بسیار آمده
بہ بخشود بر سختی کار شان + بہ شمشیر خود داد زنهار شان + بفرمود تا داغ شان
برکشند + حبش زین سبب داغ بر سر کشند + داغ نشان و داغیکه میسوزند بواسطه
آنکه نشان ست داغ گویند و بعضی گویند داغیکه میسوزند معنی حقیقی ست و بمعنی مطلق نشان

مجازیست * فروزنده شان گرد از ان گرم داغ * کز آتش فروزنده گردد چراغ * یعنی باعث داغ ایشان از فروزندگی حاصل شد باعتبار آنکه در زمرهٔ بندگان اسکندر در آمدند و کاف مصرع ثانی معلله * ز بس غارت آوردن از بهر شاه * غنیمت نگنجید در عرصه گاه * چو شه آن متاع گران سنگ دید * چو دریاے یکے دشت پر گنج دید * گران سنگ گران وزن و بیش بها * بسے گوهرین جام و زرین عمود * بخروار گوهر بانبار عود * عمود بالفتح گرز و سخروار ربار یکه خر و شتر و مانند آن توانند بر داشت * هم از زر کانی هم از لعل و دُر * بسی چرم قنطار ها کرد پُر * قنطار ربالکسر یک پوست گاو پر زور * ز کافور چون سیم صحرا استوه * ز سیمی چو کافور صد پاره کوه * در مصراع اول کافور را بسپیدی سیم و در ثانی سیم را بسپیدی تشبیه داده * همان ژنده پیلان گنجینه کش * همان تازی اسپان طاؤس وش * ژنده بکسر معروف و بمعنی بزرگ از هر چیز نیز * بسے برده یونانی و بربری * سبق برده بر ماه و بر مشتری * خان آرزو گفته که در اکثر نسخ یونانی و بربری واقع ست و ظاهرا درست نباشد زیرا که برده بمعنی اسیر ست و حال آنکه یونان دار الملک اسکندر بود مگر آنکه بعضے ملک یونان در تصرف بلنگر باشد و صحیح نزد خان آرزو زنگی و بربری ست لیکن تعریف بردهٔ زنگی بماه و مشتری خالی از اشکال نیست و میتوان گفت که تعریف در مطلق حسن ست به تعریف حسن سفید ایشان و حسن سبز و سیاه هم نوری و صفائی دارد * ز برگستوانهای گوهر نگار * همان فرش زرافه آبدار * * برگستوان بفتح بای موحده و ضم کاف فارسی پوششی که در جنگ پوشند و بر اسب نیز اندازند و بجیم و کجین نیز گویند زرافه بضم و تشدید راء شتر گاو و پلنگ بوقلمون و فرش زرافه فرشیکه در و صورت این جانوران بوده باشد * همه روی صحرا پر از خواسته * بگنجینهٔ گوهر آراسته * خواسته مال * شه از فتح زنگی و تاراج گنج * بر آسود و ایمن شد از درد و رنج * به عبرت در ان کشتگان بنگریست * بخندید پیدا و پنهان گریست * که چندین خلایق درین دار و گیر * چرا کشت باید بشمشیر و تیر * کاف سر بیت علت گریستن * گنه گر بر ایشان نهم نارواست * گر از خود خطا بینم آنهم خطاست *

چو دُردانهٔ لاجوردی نقاب + سر از گنبدِ لاجوردی متاب + **لاجوردی نقاب** کنایه از جامهٔ ماتم ست چه در ماتم سیاه و نیلی پوشند یعنی مانند دود در مصیبت سر از حکم **گنبد لاجوردی** که عبارتست از فلک مگردان یعنی بقضاهای آسمانی راضی باش و شکوه مکن + فلکها که چون لاجوردی خرند + همه جامهٔ لاجوردی رزند + **خز** بالفتح پارچهٔ ابریشم یعنی آسمانها که همچو پارچهٔ ابریشم کبود اند همه پارچه را سیاه برنگ خود میکنند درین پرده گر سرودی مگوی + درین خاک شوریده آبی مجوی + که داند که این خاک آمیخته بخون چه دلهاست آمیخته + همه راه گر نیست بیننده کور + ادیم گوزن ست و کیمخت گور + یعنی اگر بیننده کور نیست همه راه زمین پوست گور و گوزن ست که بخاک در شده اند + بیا ساقی از سے کم راست کن + چو مے میدهی نُقل بر دست کن + ازان سے که دل را بد و خوش کنم + بدوزخ در ش طلق آتش کنم + **طلق** نوعی از دوا که در هند ابرک گویند آن از حرارت آتش فرو رسیدن نمیدهد یعنی شرابی ده که موجب ایمنی از عذاب دوزخ باشد

داستان جمعیت نمودن سکندر از جنگ زنگیان و بنا کردن اسکندریه

برومند باد آن همایون درخت + که در سایهٔ او توان برد رخت + **برومند** میوه دار که از میوه آرایش خوان دهد + که از سایه آسایش جان دهد + بمیوه رسیده بهار چنین + زر و نق میفتاد کار چنین + یعنی چنین بهاری خوب که بمیوه رسیده است از رونق بیرونق مشواد + چو شد بار در میوه دار جوان + بدست تبر دادنش چون توان زمستان برون رفت و آمد بهار + بر آورد سبزه سر از جویبار + دگر بار سر سبز شد باغ خشک + بنفشه بر آمیخت عنبر بمشک + یعنی ثانیاً باغ خشک که بسبب خزان پژمرده شده بود سر سبز گشت و بنفشه عنبر خوار بمشک بر آمیخت ای خوشبو کرد + بعنبر خری نرگس خوابناک + چو کافور بر سر برون زد ز خاک + یعنی بمحبت خریداری عنبر که بنفشه داشت نرگس مست مانند کافور سر از خاک بر آورد + کشادم من از قفل گنجینه بند + بصحرا علم بر کشیدم بلند + یعنی من درچنین وقت بهار از گنجینهٔ سینهٔ خود

قفل بکشادم ولب صحرا رفتم + نهان پیکران هاتف سبز پوش + که خواند سراینده او را
سروش + سروش فرشته مطلق و نیز فرشته که پیغام خوش و مژده دهد و به مجاز
آواز غیب را نیز گویند + بآواز پوشیدگان گفت خیز + گذارش کن از خاطر گنج ریز +
یعنی هاتف غیب مرا باواز پوشیدگان گفت که از خاطر گنج ریز بیان کن + که چون
رومی از زنگی آن کین کشید + سکندر کجا رخش در زین کشید + گذارندهٔ داستان دری
چنین داد نظم گذارش گری + که چون فرخی شاه را گشت جفت + چو گلنار خندید و
چون گل شگفت + بر آسود کیهنه بر جای جنگ + بیاقوت می ریگ را داد رنگ +
خان آرزو گفته که اگر لفظ ریگ درینجا بنون باشد بمعنی لون مراد از رنگ چهره باشد
و اگر به تحتانی بود عبارت از خاک حربگاه است و اگر بزای معجمه و نون بود مراد از ان ملک
زنگ باشد که آنرا از نگین ساخت + در گنج بکشاد بر گنج خواه + توانگر شد از گنج و گوهر
سپاه + چو سقای باران و فراش باد + زدند آب و رفتند ره بامداد + شد
از راه او گرد به خاسته + که بی گرد به راه آراسته + چو بی گرد شد راه از گرد راه
در آمد بزین شاه گیتی پناه + روا رو زنان نای زرین زدند + سراپرده بر پشت
پروین زدند + یعنی روا رو گویان نای زرین نواختند و مراد از سراپرده زدن
برپا کردن خیمهٔ بزرگ است + زدریای افرنجه تا رود نیل + بجوش آمد از بانگ طبل رحیل
درآینده هر سو درای شتر + ز بانگ تهی مغز را کرد پر + درآییدن آواز کردن
و درای بمعنی جرس از همین ماخوذ است و در مصرعهٔ دوم ز بانگی بیای تحتانی
خان آرزو گفته زیرا که تهی وصف بانگ نیست + دهان جلاجل به تیراسے زر +
ز شور جرس گوشها کرده کر + یعنی دهان جلاجل که بزر آراسته بود از شور آواز جرس
خود گوشها را کر ساخت + لموکب روان لشکر از هر کنار + نه چندانکه داند کس آنرا
شمار + جهاندار در مرکب خاص خویش + خرامنده بر کبک رقاص خویش +
کبک کنایه از اسپ خوش خرام + چو تختی زمین زان طرف در نوشت + ز
پهلوی وادی در آمد بدشت + تختی بمعنی قدری و وادی درمیان دو کوه را گویند

که آب دران جمع شود و مراد این بیت آنست که از وادیی که محل آب و عمارتست بدشت که بی آب
و بی عمارت باشد درآمد + ز بس رایت انگیزی سرخ و زرد + مقرنس شد گنبد لاجورد +
ز صحرا غنیمت برآورد کوه + ز گوهر کشیدن هیونان ستوه + یعنی غنیمتیکه سکندر از زنگیان
گرفته بود آن غنیمت شکل کوه برآورده از جهت اجتماع و معنی مصراع دوم ظاهر + ز بس
گنج آگنده بر پشت پیل + بصد جای پل بسته بر رود نیل + یعنی از بس گنجها که بر پشت پیلان
بار بود گویا که بسبب آن بصد جا پل بسته شده بود + بدین خرمی شاه پیروزمند +
برافراخته سر بچرخ بلند + به مصر آمد و مصریان را نواخت + بآیین خود کار آنشهر ساخت
یعنی رسوم آن شهر را بطور خود ترتیب داد + وز انجا روان شد بدریا کنار + پذیرفت
یکچند انجا قرار + بهر منزلی کو علم برکشید + دران منزل آمد عمارت پدید + بگنج و بفرمان
دران ریگ بوم + عمارت بسی کرد بر رسم روم + ریگ بوم ریگستان +
دران ریگ چون ریگ میریخت گنج + برآبادیی راه می برد رنج + نخستین عمارت بدریا
کنار + بنا کرد شهری چو خرم بهار + به آبادی و روشنی چون بهشت + همش جای
بازار و هم جای کشت + با سکندر آن شهر چون شد تمام + هم اسکندریش نهاد
نام + چو پرداخت آن نغز بنیاد را + که مانند شد مصر و بغداد را + این بیت سست
وجز اینش بیت آینده یعنی چون آراسته کرد آن شهر را که نظیر مصر و بغداد است بدانکه
تشبیه شهر بنا کردهٔ سکندر را ببغداد بنا بر وقت شاعر خواهد بود والا در آن وقت بغداد
بنا نشده بود + به یونان شدن گشت عزمش درست + که انجا رود مرد کاید نخست +
کاف در مصرعهٔ دوم معلله + زد یا گذر کرد و آمد بروم + جهان نرم شد زیر مهرش چو موم
مصرعهٔ دوم حالیه ای در حالیکه جهان زیر نقش نگین او نرم بود بروم آمد + بآن موم
چون از نقش خواستی + بکردی از و هرچه میخواستی + موم اشارت بهمان جهان
ای در امورات جهان مختار بود تا هرچه بخاطر او گذشتی عمل نمودی + بزرگان روم
آفرین خوان شدند + بدان گوهری گوهرافشان شدند + گوهری بپای نسبت
مراد اسکندر + همه شهر یونان بیاراستند + که دیدار از و آنچه میخواستند + نشاندند

مطرب فشاندند مال + که نامد چنین بازیی درخیال + خان آرزو گفته که در عامهٔ نسخ که آید چنان بازیی
واقع ست بمعنی آنکه درخیال آمدن بمعنی مشاهده و معاینه نمودن باشد و چون حصول چنین امر بعید
بود بخیال تعبیر نموده و صحیح لفظ کی استفهامی ست یعنی مردم شادی کردند زیراکه انقسیم بازی که
روزگار در حق سکندر بظهور آورده بخیال نمی آمد + مخالف شکن شاه پیروزبخت + به فیروزفالی
درآمد به تخت + ز فیروزی دولت کامگار + نشاطی نو انگیخت در روزگار + بسی ارمغانی
ز تاراج زنگ + بهر سو فرستاد بی وزن سنگ + ز گنجی که او را فرستاد دهر + بهر گنجدانی
فرستاد بهر + خان آرزو گفته که مراد از **گنجدان** جایی ست که دران گنج نگاه دارند و می تواند
که لفظ دان زیاده بود از قبیل رسخدان و خاندان پس مراد از آن گنج خواهد بود و حاصل معنی بیت
آنست که بهر گنجی از گنج غنیمت سکندر بهره و بخششی رسید و آن کنایه است از آنکه سکندر بهر پادشاه
بطریق تحفه چیزی فرستاد + چو نوبت به سربخش دارا رسید + شتر بار زر تا بخارا رسید +
سربخش حصهٔ بزرگ خان آرزو گفته که سربخش ترکیب مقلوبست و بخش بمعنی حصه و
از سر مراد ذات آدمی چنانکه گویند سر آدمی یک اشرفی بدهند یعنی هر ذات آدمی یک اشرفی
ومیتوان گفت که سر بمعنی گزیده و انتخابی باشد یعنی حصهٔ منتخب و گزیده که برای او را میخواستند
که بفرستند و تا بخارا رسید کنایه است از بسیاری اموال و چون از مصر و بخارا مسافت بسیار است
چنین گفته + گزین کرد مردی بفرهنگ و رای + که آیین آن خدمت آرد بجای + گزیده از
غنیمت طرایف بسی + گرانسان نه بیند طرایف کسی + **طرایف** بطای مهمله جمع طریف
بمعنی مال نو و تازه و در عامهٔ نسخ ظرایف بظای معجمه در هر دو مصراع واقع ست و آن جمع ظریفه
که مصدر آن ظرافت ست و در صراح وغیره معنی آن زیرکی ست پس لغت مساعدت مقام
نمیکند و خان آرزو گفته که اگر در مصرعهٔ دوم مخالف باشد البته شعر ذوقافیتین میشود و عیب تکرار
میرود + گرانمایه هائیکه باشد غریب + ز مرکوب و گوهر ز دیبا و طیب + **طیب** بالکسر
خوشبوی + برون از طبقهای پر زر خشک + به صندوق عنبر بخروار مشک +
خشک خالص + یکی خرمن سیم نگداخته + یکی خانه کافور ناساخته + خان آرزو
گفته که **سیم نگداخته** بنون نفی و معنی آن نقرهٔ خالص که هنوز آنرا نگداخته باشند

وبحال اصل خود باشد وغش را دران دخل نباشد وهمین قسم **کافور ناساخته** عبارتست از
کافوریکه دران غش نباشد + زعود گره پارها بسته تنگ + که هرپاره زو بود صد من سنگ +
مراد از **عود گره** عودی ست که دران گره باشد وآن سنگین تر وخوشبوتر از عودهای
دیگر بود + مرصع بسی تیغ گوهرنگار + نمطهای زرافهٔ شاهوار + **مرصع** چیزیکه در وگوهر
نشانده باشد ومراد از مرصع گوهرنگار جوهردارست و **نمط** بفتحتین یعنی بساط و در صراح
نمط جامهٔ گستردنی ست مطلق و در بعضی نسخ بجای نمط نمد واقع ست درینصورت مراد
از نمد فرش مطلق باشد وتحقیق زرافه گذشت + کنیزان چابک غلامان چست +
بهنگام خدمتگری تندرست + همان تختهای مکلل بعاج + بگوهر برآموده باطوق و
تاج + اسیران زنجیر بر پا و دست + به بالا و پهنا چو پیلان مست + زگوش بریده
شتر بارها + زسرهای پرکاه خروارها + زپیلان پیکار صد ژنده پیل + گه رزم جوشنده
چون رود نیل + یعنی اسیران وگوشهای زنگیان وسرهای پرکاه و پیلان جنگی
برای اظهار شجاعت وشهامت خود بدارا فرستاد + بدینسان گرانمایهای سره +
فرستاد با قاصد یکسره + و در بعضی نسخ قاصدان یکسره واقع ست یعنی همراه ایلچیان
تمام جنس فرستاد همین صحیح ست و در بعضی نسخ قاصد یکسره ومعنی آن بعضی یکطرفه نوشته‌اند
یعنی کسیکه ما جان مردم از طرف شخصیکه رفته است برنگردد + چو آمد فرستادهٔ راه سنج
بدارا سپرد آن گرانمایه گنج + شکوهیده دارا زنزلی چنان + حسد را بر و تیز تر شد
عنان + **شکوهیده** بضمتین ترسید + پذیرفت گنجینهٔ بی قیاس + پذیرفته را
نامد ازوی سپاس + یعنی دارا آن گنج بی قیاس را قبول کرد وچیزی را که قبول کرده بود
تحسین نه نموده + نه برجای خود پاسخی ساز کرد + درکین پوشیده را باز کرد + ای
جوابیکه برجای خود نبود گفته فرستاد که سخنان رشک آمیز وخصومت انگیز باشد + فرستاده
آن پاسخ سرسری + بپوشید بر رای اسکندری + سکندر شد آزرده از کار او +
نهانی همی‌داشت آزار او + زفیروزی دولت وجاه خویش + بود دشمن سرکین بدخواه
خویش + یعنی از فیروزی اقبال خود خیال دشمنی دشمن بخاطر نداشت + زبهر سو بجز

ترکتازی نمود + که رومی بزنگی چو بازی نمود + زهر کشوری قاصدان تاختند + بدین چیرگی
تهنیت ساختند + در طعنه بر رومیان بسته شد + همه رومی از بد دلی رسته شد + یعنی
طعنه که سابق بر حزانی رومیان میزدند موقوف شد + زمانه چو عاجز نوازی کند + به تنبیه
اژدها مور بازی کند + درین آسیا دانه بینی بسی + بنوبت در اس افگند هر کسی +
مراد از **آسیا** روزگارست واز **دانه** اسباب واموال و **در اس افگندن**
کنایه از صرف اموال د کار فرمائی ست و مراد از آسیا جایی ست که دران آسیا باشد
این مجازست و بعضی گفته اند که فاعل افگند آسیاست یعنی در آسیای زمانه دانهای
بسیارست و بنوبت خود هر یک دانه رای ربا یدای هلاک میسازد + بیا ساقی آن می
که فرخ پی ست + بمن ده که داروی مردان می ست + ای مردان راه عشق الهی +
می گوشت غمخواره هر غم کشی + مذیده بجز آفتاب آتشی + یعنی شرابیکه حلوای هر غمدیده
و بجز آفتاب آتش دیگر مذیده و بعضی شراب در تابش آفتاب سازند +

حکایت سگالش نمودن سکندر بر قهر دارا و فال زدن بر فیروزی

جهان بینم از میل خواهنده پر + یکی سوی دریا یکی سوی در + یعنی عالم را از رغبات و
هوسات حریصان پر می یابم که میل یکی جانب دریاست د خواهش دیگری بطرف در
برای اکتساب ماکول و مشروب + نه بینم کسی را درین روزگار + که میلش بود سوی
آموزگار + چو من بلبلی را بود ناگزیر + کزین گوشه گیران شوم گوشه گیر + **گوشه
گرفتن** درینجا عبارت از اعراض کردن ست از راه حق یعنی مثل من بلبلی باغ حکمت را
ناگزیرست که ازین اعراض کنندگان از حق کناره گیرم و خلوت بگزینم + به مشغولی
نغمهٔ این سرود + شوم فارغ از شغل دریا و رود + چو بیرون خرام گه گه از کنج باغ +
ترنجی بدستم چو روشن چراغ + یعنی چون گاه گاهی از گوشهٔ خلوت که باغ من ست
بیرون آیم در حالیکه ترنجی روشن در کف دارم و آن عبارت ست از سخنان خوب و مرغوب
نصایح و پند + نه بینم کس از هوشیاران و مست + که دادن توان آن ترنجش بدست

یعنی کسی را از هوشیاران و مست آنقدر را اداتی نمی بینم که آن پند و حکمت را در دست او توان
داد + دگر باره از دست این دوستان + گریز آورم سوی این بوستان + از **بوستان**
اینجا مراد حجره + تماشای این باغ دلکش کنم + بدو خاطر خویش را خوش کنم + +
گزارش گر کارگاه سخن + چنین گوید از موبدان کهن + **موبد** بضم اول و فتح بای
موحده یا ضم آن یعنی دانشمند + که چون شاه روم از شبخون زنگ + بر آسوده و آمد
مرادش بجنگ + **شبخون** جنگی ست که با عدا در وقت شب کنند لیکن سکندر را با زنگیان
این قسم جنگ واقع نشده پس نظر بر سیاهی رنگ اهل زنگ خواهد بود + پذیره شد
آسایش و خواب را + روان کرد بر کف می ناب را + بهتر آنست که **آسایش و خواب**
بواو عطف باشد و **پذیره** بکسر اول قبول کنند. و استقبال نماینده هر دو درست میتوانند
شد + بنوروز بنشست و می نوش کرد + سرود سرایندگان گوش کرد + بنودی
ز شه دور تا وقت خواب + مغنی و ساقی و رود و شراب + حسابی بجز کامرانی نداشت +
وزان به کسی زندگانی نداشت + نشسته جهاندار گیتی فروز + به پیروزی آورد شب را
بروز + به پیرامنش فیلسوفان دهر + جهان را بداد و دهش داد بهر + ارسطو با
فلاطون بجام + می خام ریزنده چون خون خام + **می خام** عبارتست از می
صاف و بیغش چنانکه عنبر خام و نقره خام و **خون خام** عبارتست از آنکه منجمد نگشته نرسیده
باشد و رنگش بسیار روشن و صاف بود بخلاف آنکه چون پخته شود رنگش به تیرگی زند
و اگر سوخته شود سیاه شود درین بیت تعریف فیلسوفان ست که در بیت سابق گذشته
و چون شراب مزیل عقل باشد لهذا التعریف آن مردم می کند که بخوردن ساغر و جام ارسطو
و فلاطون بودند و شراب بسبب زیادت عقل ایشان میگشت و مراد از ارسطو و فلاطون عقلا
اند و الا افلاطون در صحبت سکندر نبود + مغنی سراینده بر بانگ رود + به نوروز شه
نوآیین سرود + **نوآیین سرود** اضافت مقلوبی ای سرود تازه متضمن مضمون مبارکباد
که دولت پناها جوان بخت باش + همه ساله با افسر و تخت باش + گردون به عمر ابد
جام را + گر دگیر کن باده خام را + خان آرزو گفته که در بعضی نسخ در مصرعه دوم گردگیر

واقع ست و در بعضے گلوگیر و در ہین چہار چیز می باید اول گردکننده دوم چیز گردی سوم گردی گیرنده چہارم چیزیکه برای آن گرد داشته شود مثل زر پس سکندر درینجا گرد کننده و جام چیزے گردی و گرد گیر بادۂ خام ست و انچه برای آن کننده عمر ابد ست پس مراد آن باشد که جام راپیش شراب بگذار یعنی نزدیک او کن و عمر ابد ازان حاصل کن و موافق نسخۂ دوم بعضے مصرعۂ اول نہست که پیاله شراب را بعمر ابد گرد کن یعنی پیاله شراب بده و عمر ابد حاصل وانیجا پیاله دادن بدیگران ست و عمر ابد حاصل نمودن بدعای خیر خواهد بود و گلوگیر در مصرعۂ دوم گلوگیر دیگران خواهد بود + نشاطے ارغوانی بده + طرب سازد وداد جوانی بده + **نشاط** بالکسر شهرت دارد و در صراح بالفتح ست و نشاطی بخشیدن دادن شراب ست بدیگران و در بعضے نسخ در مصرعۂ اول لفظ بنه واقع شده درینصورت بساط بباے موحده و سین ہمله خواهد بود + چو داری جوانی و اقبال ہست + بجود و بہ عشرت شاد باید نشست + چو تدبیر شمشیر کردے تمام + برآرای مجلس ترتیب جام + جهانگیر در سایۂ تاج و تخت + نگیرد جهان بالتواین کار سخت + لفظ جهان گیر را مستعمل نباید نوشت زیرا که درینصورت معنی جهان گیرنده شود و اینجا آن مراد نیست بلکه امرست و لفظ **تخت** در مصرعۂ اول اخیر بیت استطرادی ست چنانکه سابق مذکور شده سیاهی گرفتی سپیدی بگیر + نشین ابلقی بایدت ناگزیر + در صراح ابلق سیاه و سپید شدن و ابلق و بلقا لغت اندازان پس عربی الاصل ست و صاحب رشیدی ابلق را معرب ابلک گفته برین تقدیر اشتقاق بعد از تعریب ست چنانکه در سعیت سرخ گفته اند که بعد از اخذ ست از سرخی لیکن صاحب مسرج را نیز لغت اصل گفته پس حق آنست که چون قاف در فارسی نبود فارسیان قدیم قاف را کاف خوانده و در فارسی ہمان شهرت گرفته و حاصل بیت آنست که سیاهی را گرفتی پس سفیدی را نیز بگیر تا ابلقی درست گیرد + علم بر فلک زن که عالم ترا ہست + بدولت در آویز کان ہم تراست + شه از نصرت مصر و تاراج زنگ + بگوهر درآورده بود آب و رنگ + از **گوہر** مراد ذات سکندر شه + بر بون کردن دشمن آسان گرفت + حساب خراج از خراسان گرفت +

مبهم سستگی خویش در روم و شام + نیامد کسش در ترازو تمام + یعنی در روم و شام کسی را در
مقابلهٔ زور و شجاعت خود خیال نکرد + بدارا نداد آنچه داد از نخست + همان داده را نیز از و
باز جست + **باز جستن** اینجا بمعنی طلب کردن نیست بلکه بمعنی خیال کردن و تفحص نمودن ست
که چه داده بود و چرا داده بود + از آنجا که زور جوانیش بود + تمنای کشورستانیش بود +
کمر بند ایرانیان سست کرد + با ایران گرفتن کمر چست کرد + در محاورهٔ متاخرین **کمر بند**
کمر بمعنی میان و مجازا کمر بند بمعنی بند کمر شهرت دارد پس از اینجا غلط گفتن بعضے شارحان
معلوم شد که کمر بند را غلط مشهور گفته اند و چون در نظر ایشان کمر بهر دو معنی آمده شاید
باین جهت کمر بند را غلط گفته اند + درختی که او سر بر آرد بلند + بدیگر درختان در آرد گزند +
به نخچیر شد شاه یک روز کش + هم او خوش منش بود و هم روز خوش + در بعضے نسخ شاه
نخچیر کش ود در بعضی یکروز کش واقع شده در دوم نسخه کش بمعنے خوش ست + +
شکار افگنان دشتها در نوشت + همی کرد نخچیر بر کوه و دشت + فلک وار می شد
سر پر شکوه + گهی سوی صحرا گهی سوے کوه + گذشت از قضا بر یکی کوهسار + که بود
اندر و بیے گونه بر دی شکار + **قضا** حکم الهی و بعضی گفته اند که قضا حکم اجمالی ست و
قدر حکم تفصیلے **کوهسار** کوه کلان + دو کبک دری دید بر خاره سنگ + بآئین
کبکان جنگی بجنگ + **دری** منسوب بدرهٔ کوه یعنی کوهی + گهه این مغز آن را به منقار
خست + گهه آن بال این را بناخن شکست + دران معرکه زانده شه بارگے + همی بود
بر هر دو نظاره گے + **نظارگی** تماشا کننده + ز سختی که کبکان در آویختند + ز
نظاره شاه نگریختند + **نظاره** بمعنی تماشا + شگفتی فروماند شه زان شمار + که در
مغز مرغان چه بود آن نقار + **نقار** بکسر نون کینه و ظاهر آنست که حرف باے
موحده از لفظ شگفتے محذوف گشته و چنین حذف در محاورات بسیار شایع ست یعنے
شاه در تعجب ماند و بعضی شگفتے بیای معروف و بحذف بالمعنی متعجب آورده و در بعضے نسخ
بجاے نقار خمار واقع ست و معنی آن مالقی مستی ست و اینجا کنایه از خشم و کین ست +
یکی را نشان کرد بر نام خویش + بر و بست فال سرانجام خویش + یعنی یکے را بنام

خود موسوم کرد و شگون سر انجام کار خود بدان نسبت + دگر کبک را نام دارا نهاد + بدان
فال چشم آشکارا نهاد + یعنی بران شگون مترقب و منتظر ماند + دو مرغ دلاور دران داوری
زمانی نمودند جنگ آوری + داوری جنگ + همان مرغ شد عاقبت کامگار
که بر نام خود فال زد شهریار + کامگار فتحیاب + چو پیروز دید آسمان حال را +
دلیل ظفر یافت آن فال را + خرامنده کبک ظفر یافته + بپرید از سر کبک سرتافته
سرتافته یعنی شکست خورده + سوی پشته کوه پرواز کرد + عقابی در آمد سر شرا
باز کرد + باز کرد ای جدا کرد + چو بشکست کبک دری زان عقاب + شه از کبک
بشکسته تا مد بتاب + یعنی چون کبک دری بنام خود مقرر کرده بود از جنگ عقاب
شکست یافت و ریزه ریزه شد بادشاه از شکست تن کبک بتاب ماند و غم و غصه
بخورد و غم و غصه خوردن بمقتضای عقل باریک بین ست چه سر انجام همه مردن ست +
زپر دار پیروزی خویشتن + نبودش هما تا غم جان و تن + پرواز معروف و نیز در
مقام شادی و انبساط مستعمل شود یعنی از شادی فتحیابی خود که بشگون دریافته بود دیرگاهی
جان و تن خود ندانست + بدانست کاقبال یاری دهد + بدارا برش کامگاری دهد +
چونکه درینجا حرف با و بر در یک جمله مجتمع شده اند پس یکی ازان بحکم زاید ست + ولیکن دران
دولت کامگار + نباشد بسی عمر او پایدار + لیکن برای استدراک یعنی سکندر دارا بشکست
که بر دارا فتحیاب خواهد شد لیکن بعد از فتح باندک زمانے عمرش سپری شود + شنیدم
که بود اندران خاره کوه + مقرنس یکی طاق گردون شکوه + مقرنس بنای مدور
و نیز بنائیکه بر وی بنردبان روند و طاق نوعی از عمارت + که پرسندگان زد و با آواز
خویش + خبر باز جستندی از راز خویش + یعنی شگون انجام کار خویش ازان
می گرفتند + صدائی شنیدندی زان کوه سخت + بدانسان که بودی نمودار بخت +
یعنی آنچه از بخت ایشان ظاهر شدنی بودے ازان کوه آواز شنیدندے + نفرمود
شه تا یکی هوشمند + خبر باز پرسد ز کوه بلند + که چون در جهان ریزشش خون بود
سر انجام اقبال او چون بود + بپرسید پرسنده نغز فال + که چون می نماید سر انجام حال +

سکندر شود بر جهان چیره دست + بدارای دولت درآرد شکست + در بعضی نسخ بدارای
دارا واقع شده درینصورت از دارای اول یعنی دارنده ملک باید گرفت و از دارای ثانی
بادشاه دارا یعنی بردارنده ملک که داراست چگونه شکست رسد + صدائی برآورد کوه از نهفت +
همانا که او گفت بد بازگفت + معلوم ست که از گنبد و چیزیکه جوف تهی باشد آوازیکه بدو
میرسد همان آواز بعینه برمی آید پس چون فرستاده مضمون فتح سکندر را ادا کرد آواز بدنگو
بعینه از کوه برآمد پس چونکه درین فال چندان وثوق نیست باین طور بیان نمود +
از ان فال فرخ دل خسروے + چو کوه قوی یافت پشت قوے + پشت بمعنی
تقویت + بجزم دلی زان طرف بازگشت + سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت + به تدبیر
بنشست با انجمن + چو سرو سهی در میان چمن + سخن راند زاندازه کار خویش +
ز پیروزی صلح و پیکار خویش + گزیدی ربا خوارگان چون دهم + بجو دبر سنین خوارکے
چون نهم + گزید بفتح کاف فارسی و زای منقوط و یای معروف خراج و باج و ظاهرا
اصلش گزیت باشد که دال از تا بدل شده و جزیه معرب آنست و ربا خوار بالکسر
کنایه از داراست و اغلب که در مذهب دارا ربا حلال باشد و در مذهب اسکندر حرام و در
بعضی نسخ گزیده بهای مخفی دیده شده درینصورت مراد از گزیده دنیاست + که چون من
به نیروے گیتی پناه + بگردون گردان رسانم کلاه + بدارا چرا داد باید خراج + کزو
کم ندارم نه گوهر نه تاج + نه گوهر نه تاج تفصیل مفعول ندارم ست که محذوف شده
یعنی هیچ چیز کم ندارم پس گویا سایلی پرسید که چه کم نداری گوید نه گوهر کم دارم و نه تاج
و مراد از گوهر خزانه است و از تاج سلطنت و فرمانروائی + گر او تاج دارد مرا تیغ هست +
چو تیغم بود تاجم آید بدست + یعنی اگر دارا تاج کیانی دارد من تیغ دارم و از تیغ تاج
توان گرفت + گر او لشکر آرد به پیکار من + نگهدار باشد نگهدار من + ای خدا حافظ و نگهبان
من ست + مرا نصرت ایزدی حاصلست + که با یم قوی لشکرم یکدل ست + دو دل
یکی شود بشکند کوه را + پراکندگی آرد انبوه را + امیدم چنان شد به نیروی بخت +
که بستانم از دشمنان تاج و تخت + چه باید رصدگاه دارا شدن + بجزیه دهی آشکارا شدن +

رصدگاه باجگاه یعنی چرا محل تاج دارا باید شد و چرا بجز به دادن خود اپیش انام آسکارا باید کرد +
شماز برکان کز سر یاوری + چه گویند چون باشد این داوری + چه حجت بود پیش دارا مرا +
نهانی کنید آشکارا مرا + یعنی حجت خراج گذاری دارا چیست این سخن نهانی را بر من ظاهر کنید +
شناسندگان سر انجام کار + دعا تازه کردند بر شهریار + ای دانایان عاقبت اندیش دعا
کردند + که تا چرخ گردنده واختر ست + درین هردو آمیزش گوهر ست + چراغ جهان گوهر شاه
باد + رخ شاه روشن تر از ماه باد + مراد از گوهر اربع عناصر با وجود دست و چراغ سبب
روشنی جهان ست + تو ئی آنکه نیروی بخشش بتست + برومندی آفرینش بتست +
بهرجا که باشی خداوند باش + به تمکین که باشی برومند باش + چو پرسیدی از ما بفر خنده رای
بگوییم چو حجت شود رهنمای + چنان ست حجت برای صواب + که شه بر مخالف نیارد
شتاب + تو بنشین گر او با تو جنگ آورد + بر و تیغ تو کار تنگ آورد + ز دست تو یک
تیغ برداشتن + ز دشمن سر و تیغ بگذاشتن + یعنی از دست تو تیغ یکبار برداشتن و مقابله
کردن و از دشمن تو سر خود را بگذاشتن هر دو لازم و ملزوم ست یعنی هرگاه تو تیغ بر آوردی
از دشمن تو بجز آنکه سر و تیغ خود را بتو بگذارد چیزی دیگر نیست + گوزنی که با شیر بازی کند +
زمین جای قربان نمازی کند + فاعل نمازی کند زمین ست و نمازی کردن کنایه
از پاک کردن و صاف نمودن ست یعنی چون گوزنی با شیر بازی کند زمین برای قربان شدن
آن گوزن جا را صاف می نماید و آن کنایه از تعیین نمودن جای قربان گشتن ست + ز دارا
نیاید بجز نای و نوش + گر آید بتو خونش آید بجوش + نای و نوش کنایه از نغمه و
شرابست و در کلام متاخرین ناز و نوش برای معجبه مستعمل ست و خون بجوش آمدن
عبارت از رسیدن مرگ ست + توزو بیش در لشکر آراستن + خراج از زبونان توان خواستن
لفظ مستی در مصرعهٔ اول مقدرست + شب خون تو تا بیابان زنگ + تماشای و تابستان
تنگ + شبستان کنایه از حرم سرای شاهانه و تنگ اگر مخفف از تنگ باشد
پس کنایه از خانهٔ نقاشی خواهد بود و اگر تنگ بمعنی مشهور بود پس نظر بمقابله بیابان گفراخست
آورده باشند + تو دین پروری خصم کین پرورست + فرشته دگر اهرمن دیگرست +

یعنی تو صاحب دین حقی و دشمن تو کین پرور و ظالم ست پس از فرشته که تو کی و دیو که دار است
فرقی بسیارست + تو شمشیر گیری وا و جام گیر + تو بر سر نشینی وا و بر سریر + خاقان آرزو گفته
بر سر نشستن درینجا کنایه است ازانکه دشمن را بکشتی و بالاے سراو جا کنی داو را پامال
سازی + تو باد ادی او هست بیدادگر + تو میزان زور او ترازوی زر + میزان ور
عبارتست از شجاع و صاحب زور و ترازوی زر کنایه از مالدار و بخیل و مرد نازک مزاج +
تو بیداری او بجودی میکند + تو نیکی سگالی او بدی میکند + بدان بد که از جمله شهر و سپاه +
زنیکان ندارد کسی نیکخواه + به بینی که روزی هم آزار او + کسادی در آرد به بازار او + نوازش
گر بهاے پدرام تو + بر آرد بهفتم فلک نام تو + پدرام آراسته آزار ظلم یعنی
دارا که ظالم ست و کسی از نیکمردان حق شناس دوستدار و خیر خواه خود ندارد روزے
باشد که بچشم خود به بینی که همان شامت ظلم او و بال گردن او شده موجب بے رونقی بازار جواهر
و سلطنت او را برباد خواهد داد همچنین نوازش گری خوب و فرخنده تو نام ترا بهفتم فلک
خواهد رسانید + ز حق دشمنی چند باطل ستیز + نگر چون کند باطل از حق گریز + باطل
نارست و اینجا اشارتست باین آیه کریمه + قد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
یعنی از حق دشمنی چند ستیزهای باطل کنی به بین که آخر باطل از حق می گریزد و نابود میشود
درینصورت یای حق دشمنی معروف بود و بعضی گویند که بیای مجهول ست یعنی از شخصیکه دشمن
حق ست و بر باطل کمر بسته چند ستیزهای باطل سرزنند و آخر بمقتضای آیه مذکور نیست و
نابود خواهد شد + کمر بند و بیداری بخت بین + کله داری کن سر تخت شین + نباید که
بند د ترا این خیال + که دولت بملک ست و نصرت بمال + سری کردن مردم از مردمی ست
وگرنه همه آدمی آدمی ست + سری کردن سرداری نمودن و مردمی بمعنے
جوانمردی ست یعنی مردم که سرداری میکنند از مال و ملک نیست بلکه جوانمردی ست که
جامع جمیع صفات کمال ست والا همه فرد انسان ما صدق علیه الانسان ست یعنی افراد
برابر اند در انسانیه پس سرداری این صفات بکمال بود بمعنی انسانی که مشترک ست در
جمیع افراد + نه هر آدمی سر فرازی کند + سر آن باشد که مردم نوازی کند +

۱۳۹۰۱

ددو دام را شیر ازان گشت شاه + که مهمان نوازیست در صیدگاه + یعنی از فضله صید خود جانوران دیگر را پرورش می نماید + جهان خوش بدان نیست کاری بدست + به زنجیر و قفلش نگنی پای نبست + عیش خوش آنگه نشانش دهی + گر نیش ستانی به آتش دهی + یعنی خوشنودی جهان درین نیست که بدست آری و بزنجیر و قفل همچو لسان نگهداری بلکه رضامندی جهان دران ست که از یکی بگیری و بدیگری ببخشی + جوانمرد پیوسته باکس بود + کس آنرا نباشد که ناکس بود + تا آن کس که آنرا خمیری ست خام + همه کس دهد نان پخته بوام این بیت بیان علت بیت اول ست یعنی جوامردی موجب صاحب جمعیت بودن ست وازینکه مردم را انتفاع در نظر باشد مراعات او کنند چنانکه کسی اگر خمیر خام داشته باشد نان پخته با و قرض میدهند + مروت تو داری فتوت تراست + بداندیش را گنج باژدهاست + تو درینجا برای حصرست ومراد از گنج باژدها مال بی فیض ست گر او تند آمد تو هستی درخش + گر او گنجدان شد توئی گنج بخش + بدر گرچه با قوت شیر بود + بکین خواستن زخم شمشیر بود + تو آن شیرگیری که در وقت جنگ + ز شمشیر تو خون شود خاره سنگ + خون شدن هلاک شدن + به جنگ سیاهان زنگی سرشت + که بودند چون دیو و دژخیم زشت + دژخیم بفتح دال و زای و خاو یای معروف و میم بدطبیعت و زشت عبارت از بدروئی و مراد از بدروئی اینجا بدظاهر و بدباطن خواهد بود + چو با تیغ تو سرکشی ساختند + بجز سر چه در پایت انداختند + یعنی هرگاه آنها از تیغ تو سرکشی کردند آخر سر خود را در پای تو انداختند و یا اسیر شدند بیچارگی شتند + چو زان سیلها برگشتی چو کوه + ازین قطرها هم نگردی ستوه + برگشتن بمعنی عاجز شدن + نهنگی که از پیل راسیر کند + ز آهو بره عاجزی کی کند + هزبر زیان سگ شود صید گور + سیه مارکی روی باید ز مور + عقابی که بر تخم سیمرغ سازی کند + به فروکان دست بازی کند + فروج بفتح فاو تشدید و ضم راو جمع جوزه فروجکان جمع و کاف تازی در آخر برای تصغیرست مانند مرغک و دست بازی بمعنی بازی نمودن و در بعضی نسخ + بفروجی چنگال بازی کند واقع ست و معنی

متن

آن ظاهرست + دگر کاختران نیک خواه تواند + همه فالگیان فال ماه تواند + فالگیان
آدمیان یعنی سوای آنچه که گفتم اختر طالع یار تست و همه مردمان محکوم فرمان تواند + توانا
گیتی گشایی تراست + خلل خصم را مومیایی تراست + نمودار نشان و علامت +
بچندین نشانهای فیروزمند + بداندیش را چون نباید گزند + بفالی کز اختر توان
برشمرد + تو داری درین داوری دست برد + همان در حروف خط هندسی + تو غالب
برآئی چو در وی رسی + و در بعضی نسخ تو غالب تری گر سخن برسی و در بعضی تو غالب برآئی
چون در وی رسی نیز دیده شد یعنی در حساب شکل هندسه که لقوماجش ساخته بود تو غالب
هستی اگر دریافت فرمائی + بلنگر که لشکرکش زنگ بود + بوقتی که با قوت جنگ بود +
بمغلوب و غالب چو بشتافتم + دران فتح غالب ترا یافتم + چو پیروزه بود آن نموش
بفال + درین هم توان بود فیروز حال + یعنی هرگاه حساب من در وقت جنگ با لشکر
زنگ دست برآمد درین حساب که بجنگ دارا می کنم نیز یقین ست که قریب به صحت
خواهد بود + شه از نصرت ره نمایان خویش + حساب جهانگیرے آورد پیش +
بهرجا که شمشیر و ساغر گرفت + به نیک اختری فال اختر گرفت + یعنی در هر امور خواه
صلح خواه جنگ بصحبت نیک اختری شگون از آثار ستارگان گرفت + به فرخندگی
فال زن ماه و سال + که فرخ بود حال فرخ بفال + این بیت مقوله نظامی علیه الرحمة است
باشد که عموماً همه کس را میگوید یا که خصوصاً خطاب بطرف بادشاه ممدوح خود می نماید یعنی
همچو سکندر شگون فرخنده برای خود زن چرا که شگون فرخ فال نیک باشد و انجام کار
او به فرخندگی قریب گردد و فال آن آرزو میگوید که بجاے یکی از دو لفظ فال حال باشد
تا معنی درست شود و می تواند که یکجا به قاف باشد بمعنی حرف پس فرخنده بمعنی
نیک خواهد بود یعنی کسیکه در حق خود حرف نیک گوید فال او نیک باشد پس نظر
در حق خود باید نمود و حرف نیک و خوش باید گفت + مزن فال بد کاورد حال بد +
مبادا کسے کو زند فال بد + بیا ساقی آن لعل پالوده را + بیا در بشوی این غم آلوده را +
پالوده صاف کرده + فروزنده لعلے که ریحان باغ + ز قندیل او برفروزد چراغ

خان آرزو گفته که مراد از ریحان درینجا گل سوری و لاله است نه بمعنی ناز بو که چراغ را با او نسبت نیست

داستان آئینه ساختن سکندر

چو فرخ بود روزی از بامداد + همه مردی نیکی آید بیاد + یعنی چون روزی مبارک باشد از اول آن روز مرد را کار نیک و عمل صالح بیاد آید تا بدان عمل نام نیک خود در دنیا باقی گذارد + بجوی سکندر رسم بنیادها + ز دولت به نیکی کند یادها + یعنی رسمهای خوب پیدا کند و بنیادهای پسندیده بگذارد و دیا دولت خود به نیکی کند و می تواند که بمعنی یادگار باشد یعنی بسبب دولت یادگارهای نیک سازد + سر از کوی نیک اختری بر زند + به نیک اختری فال اختر زند + اضافت کوی بیانیه ای در نیک اختری و سعادتمندی داخل شود و فال خوب در حق خود زند و در بعضے نسخ برج نیک اختری دیده شده و این نسخه اختر را بسیار مناسب + بهنگام سختی مشو ناامید + کز ابر سیه بارد آب سپید + یعنی در وقت سختی مضطر و مایوس نباید شد چرا که از ابر سیاه که صورت مکروه است باران سپید که مایهٔ هزاران سود است می بارد + در چاره سازی بخود در مبند + که بسیار تلخی بود سودمند + یعنی بر وز دشواری از چاره جستن معطل منشین چرا که بسیار رنج که در چاره جوئی بتو رسد سودمند باشد + نفس به کز امید یاری دهد + که ایزد خود امیدواری دهد + نفس را همین بهتر است که یاری از امید دهد ای سخن از امید گوید چرا که ایزد سبحانه بندگان خود را امیدوار کرده و از ناامیدی نهی کرده که لاتقنطوا من رحمة الله + گره در میاور بر ابروی خویش + در آئینه فتح بین روی خویش + یعنی از رنج چین بجبین خود میاور و روی خود را در آئینهٔ کشایش ببین ای امیدوار فضل خدا باش + گزارندهٔ نقش دیبای روم + کند نقش دیباجه را مهر موم + یعنی بیان کنندهٔ حالات دیبای روم که عبارت است از احوال سلاطین آنجا چنین بیان میکند و نقش دیباجه را مهر موم ساختن کنایه از ظاهر ساختن چه نقش مهر موم نسبت بنقش دیباچه ظاهرتر میباشد و دیباجه بجیم تازی و فارسی لفظ فارسی است + که چون شد سکندر جهان را کلید + ز شمشیر خویش آئینه آمد پدید + یعنی چون سکندر کلید جهان شد ای جهان را مفتوح ساخت از شمشیر او

آئینه ظاهر شد ای تیغ او موجب آرایش جهان گردید باعتبار زائل کردن ظلمت کفر + عروس
جهان را که شد جلوه ساز + بدان روشن آئینه آمد نیاز + **عروس جهان** اضافت
بیانیه ای جهان در انتظام محتاج شمشیر سکندر شد + نبود آینه پیش از و ساخته + به تدبیر او
گشت پرداخته + نخستین عمل کاینه ساختند + زر و نقره در قالب انداختند + یعنی اول
از زر و نقره آئینه آراستند + + چو افروختندش غرض برنخاست + در و پیکر خود
ندیدند راست + یعنی در آینه که از زر و نقره ساخته بودند صورت خود ها را درست ندیدند
رسید آزمایش بهر گوهری + نمودند هر یک دگر پیکری + **گوهر** عبارت از چیز های
معدنی ست که زر و نقره و ارزیز و مس و روی و غیر آن باشد یعنی از هر معدنیات آئینه
ساختند و هیچ یکصورت درست نه نمود + سرانجام کاهن در آمد بکار + پذیرنده شد
گوهرش رانگار + چو پرداخت رسام آهنگرش + بصیقل فروزنده شد گوهرش + **رسام**
به تشدید را نام آهنگری که بتدبیر اسکندر آئینه ساخت + همه پیکری را بدانسان که هست
در و دید رسام گوهر پرست + بهر شکل می ساختندش نخست + نمی آمد از وی خیالی
درست + به پهنا شدی چهره را اهن ساز + درازیش کردی جبین را دراز + مربع مخالف
نمودی خیال + مسدس نشان دور دادی ز حال + چو شکل مدور شد انگیخته + تفاوت
نشد با وی آمیخته + بعینه بهر سو که برداشتند + نمایش یکی بود بگذاشتند + **بگذا
شتند** ای بحال خود داشتند + بدین هندسه زاهن تیز مغز + برافروخت شاه این نمودار نغز +
هندسه معرب اندازه یعنی اسکندر بدین تدبیر و دانائی چنین چیزی نغز ساخت + تو نیز
ار دران آینه بنگری + بدست آری آئین اسکندری + مراد از **آئینه** همان علم هندسه
و حکمت و نجوم ست که اسکندر داشت و این بیت خطابست به ممدوح پس مقوله شیخ
علیه الرحمة باشد و از حکایت نیست + چو آن گرد در و اهن سخت پشت + به نرمی در آمد ز خوی
درشت + **گرد در و اهن سخت پشت** عبارت از آئینه و گرد در و سبب گردیدن
شکل آهن ست که از بیضهٔ فولاد ساخته بودند و نرمی آن باعث قبول شکلی ست که خاطر خواه
دستامه بود + سکندر در و دید عیش از گروه + ز گوهر به گوهر در آمد شکوه + لفظ عیش

بجای فارسی و مراد ازان گروه مخصوصان و امراست ای پیش از همه امرا اسکندر دران آئینه نظر کرده چنانچه
رسم ست که چون آئینه در مجلس آید اول بزرگتر مجلس می بیند و معنی مصرعه دوم آنکه از گوهر سکندر شکوهی
درگوهر آئینه بهم رسید + چو از دیدن روی خود گشت شاد + یکی بوسه بر پشت آئینه داد + عرف
که ان سنت آرد بجای + دهد بوسه آئینه رونمای + سنت بالضم والتشدید طرز و روش
رونمائی چیزیکه عروس را بعد از دیدن دهند + بیا ساقی آن جام آئینه فام + بمن ده که برد
بجای جام + چو زان جام کیخسروآئین شوم + بدان جام روشن جهان بین شوم +

خراج خواستن دارا از سکندر و جواب دادن او بیا تا ز بیداد شوئیم

دست + که بیداد نتوان زبیداد رست + بیداد اول بمعنی ظلم و بیداد دوم بمعنی بدون داد و
بیداد سوم بمعنی ظالم ای فلانی بیا تا ظلم را که محصول متعات فانی حاصل شده است ترک کنیم
چراکه تا انصاف را پیش نگیریم از دست ظالمان نجات یافتن ممکن نیست زیراکه کسی ظالم باشد
خود گرفتار ظلم میباشد + چه بندیم دل درجهان سال و ماه + که هم دیو خانه است و هم غول
راه + غول دیو یعنی دلبستگی تا جهان خدا که موجب گمراهی خانه دنیا وراه عقبی ست برای
چه کنم + جهان دام خویش از تو کیسر برد + بجرعه فرستد بساغر برد + یعنی روزگار داده
خود را می ستاند و کم کم میدهد و قلیکه جمع شد یکبار می گیرد چنانکه آدمی آنچه در زندگی بتدریج
بهم رسانیده باشد بعد مرگ یک مرتبه بدیگران منتقل میگردد + چو باران که یک یک مهیا شود
شود سیل وانگه بدریا رود + بخور تا توانیم آنچه داریم شاد + درم بر درم چند باید نهاد +
یعنی فراهم کرده خود را بخور تا آنچه که داریم شاد خورده باشیم و درم بر درم نهادن تا بکی +
نهنگی بما بر گذر کرده گیر + همه گنج ناخورده را خورده گیر + یعنی گذر کردن نهنگ اجل بر ما یقینی ست
و تمامی گنج اندوخته را خورده معلوم کن چراکه بعد مردن تو بکار تو نه آید + ازان گنج کاورد
قارون بدست + سرانجام درخاک بین چون نشست + درخاک نشستن ذلیل و
خوار شدن + وزان خشت زرین شداد عاد + چه آمد بجز مردن نامراد + شداد
بادشاهی کافر که باغ ارم انند ساخته بجای حوران و غلمان دختران و کودکان جمیل شکیل حسان
باغ نگاهداشته بود آخر کار چون خواست که بسیر باغ آید و کامرانی نماید در حین درآمدن

به باغ بفرمان الهی جان داد + درین باغ رنگین درختی نرست + که ماند از قفای تبرزن درست +
یعنی درباغ دنیا کسی نزاد که نمرد + گزارش کن زیور تاج و تخت + چنین گفت کان شاه
فیروز بخت + یکی روز فارغ دل و شاد بهر + برآسوده بود از هوسهای دهر + **شاد بهر**
بمعنی خوشدل و خوشحال و خان آرزو گفته که شاد بمعنی بسیارست چنانکه شاد خوار بمعنی
بسیار خورنده و نظیر این شادکام و شاد بهر یعنی کسیکه کام بسیار اورا حاصل شده باشد
و آخر بمعنی کامیاب و خوشدل مجازاً مستعمل شده وهمچنین شاد خواب بمعنی بسیار خوابیست
که بمعنی خواب شیرین کننده استعمال یافته + حکیمان هشیار دل پیش او + خردمند مونس
خرد خویش او + یعنی حکیمان هشیار و خردمند مونس پیش او بودند و عقل با او نسبت
خویشی و قرابت داشت ای هم حکیمان پیش او بودند و هم خود عقل داشت + می ناب
در جام شاهنشهی + گهی پر همیکرد گاهی تهی + یعنی بتواتر جام شراب گاهی پر میکرد
و گاهی تهی + بهر نسبتی کامد از بانگ چنگ + سخن شد نسبی در لطهای تنگ + بدانکه
در کتب موسیقی مسطورست که هر مقام و پرده که صورت می گیرد از نسبت آوازهاست بهم
در کمی و زیاتی از جهت زیر و بم و در کتب موسیقی اهل هند نیز همی قسم نوشته اند چه نزدیک
ایشان هر سر که عبارتست از صدا یا سر دیگر نسبتی دارد و آن چهار نوع ست و لمط
قسمی از اسماط و اینجا کنایه از مقام نغمه ست یعنی هر نسبتی که از بانگ چنگ دریافت می شد
سخن سکندر با سخن مصاحبان سکندر در جاهای تنگ که مجال فهمیده در ان مشکل محال بود نسبت
و نزاکتهای آنرا اظهار می نمود و این اشارت بدانست که شنیدن نغمات او را مثل دیگران
از لهو و لعب نبود بلکه منظور حل دقایق علم ریاضی بود که امهات علوم ست کذا فی شرح
خان آرزو + بهر جرعه که شه می فشاند + مهندس درختی در و می نشاند + یعنی هر جرعه که
در هر جرعه که از پادشاه بظهور می آمد مهندس و منجم نهال خوبی در ان می نشاند +
دماغ نیوشندگان سرگران + ز نوشیدن رود رامشگران + **نیوشیدن**
بمعنی شنیدن یعنی دماغ مصاحبان از شنیدن آواز ساقیان و سرود مغنیان سرگران
بود ای مستی ذوق و شوق بهم رسانیده بود + درخشان شده می چو روشن درخش +

قدح شکرافشان و می نوش بخش + یعنی دران مجلس می ہمچو درخشش تابان بود و قدح خوشحال
ساز و می آب حیات دہندہ بود + سرشک قدح نالہ ارغنون + روان کردہ از دیدہا رود خون
بدانکہ سرشک بکسر سین مہملہ و فتح راست زیراکہ قافیہ با اشک ساختہ اند و مراد ازان
ریزش شراب ست داز نالہ ارغنون آواز نغمہ و ارغنون بفتح یکم و ضم سوم سازیست
کہ اکثر رومیان دارند یعنی قطرات جام شراب و نالہ ارغنون آنچنان تاثیر داشت کہ از
دیدہاے مردمان بجای اشک رود خون جاری میساخت + زہی زخمہ کز زخمہ چون شکر
شود رود خشکی بدو رود تر + از اول زخمہ مضراب مرادست و زخمہ دوم بمعنی زدن بہ
تیغ و غیرہ و بعضی بجاے زخمہ اول زخم بے ہا نوشتہ اند یعنی زخمیکہ از زخمہ چون شکر
برمی آمد عجیب زخمی داشت کہ بتاثیر آن رود خشک یعنی تارہای دیدہ یا تارہای ساز تر
می شدند و بگریہ درمی آمدند + دران بزم آراستہ چون بہشت + گل افشان تر از ماہ
اردی بہشت + اردی بہشت نام ماہ بہار و مصرعہ دوم بحذف عاطف + سکندر
جہان جوے فرخ سریر + نشستہ چو بر چرخ بدر منیر + یعنی سکندر بر تخت باین ہیئت نشستہ بود
کہ ماہ شب چہاردہم بر تخت نشیند + ز دارا درآمد فرستادۂ + سخنگوی و روشن دل آزادۂ
چو خسرو پرستان پرستش نمود + ہم او را و ہم شاہ خود را ستود + ستود بمعنی تحسین صفت
کرد + چو کرد آفرین بر جہان پہلوان + شنیدہ سخن کرد با وی روان + آفرین دعا و ثنا
ز دارا درود آورید ش نخست + بدادہ خراج کہن باز جست + یعنی اول درود و ثنا گفت
پس ازان پیغام دارا مذکور ساخت + کہ چون بود کز گوہرین تخت و تاج + ز درگاہ
ما وا گرفتی خراج + از گوہرین تخت و تاج بیان خراج ست و برای ہیبت
ذکر آن پیش از لفظ خراج نمودہ یعنی تاج و خراج کہ تخت گوہرین و تاج مرصع بود چرا باز
گرفتی و موقوف نمودی و در بعضے نسخ بجای تخت طوق دیدہ شد + ز بونی چہ دیدے
تو در کار ما + کہ بردی سر از خط پرکار ما + اسی در کار سلطنت ما چہ سستی دیدی کہ از
جادۂ اطاعت ما انحراف نمودی + ہمان رسم دیرینہ را کار بند + مکن سرکشی تا نیابی
گزند + کار بند ای عمل کن + سکندر ز گرمی چنان بر فروخت + کہ از آتش دل بباس خسوخت

از گرمی مراد خشم و آتش دل خوش دل و زبانش بسوخت ای از گفتار بازماند + کمان گوشهٔ ابروشش خم گرفت + ز تندیش گوینده را دم گرفت + یعنی نفس بسته گردید و قدرت سخن گفتن نماند + چنان دید در قاصد راه سنج + که از جوش دل مغزش آمد برنج + ای اسکندر بطرف قاصد بان گرمی نگاه نمود که دل قاصد از خوف جان چنان بجوش آمد که مغز او مختل و پریشان گردید + زبان چون ز گرمی برآشفته شد + سخنهای ناگفتنی گفته شد + زمانی بپاسخ شد آهسته خیز + پس انگه زبان کرد چون تیغ تیز + یعنی چون سکندر در خشم گردید سخنهای ناملایم بر زبان او آمد + فرو گفت لختی سخنهای سخت + که گوید خداوند شمشیر و تخت + در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم که گوید واقع ست و در بعضی چه گوید موافق دوم چو بعنی چنانچه خواهد بود و مطابق اول کاف بیان سخنهای سخت باشد مراد ازین دارا بود یعنی سکندر بایلچی گفت که چه میگوید این سخنها را دارا که صاحب شمشیر و تخت ست و بعضی نسخهٔ دوم را اختیار نموده گفته اند که چنانچه صاحب شمشیر و تخت گوید بی هراس سخن گفت و مع ذلک زبان را به لغو و بیهوده آلوده نساخت اگرچه در هنگام غضب زمام اختیار از دست میرود + کرا در خرد رای باشد بلند + نگوید سخنهای ناسودمند + لفظ کرا بمعنی هر کرا و این مقولهٔ سکندر ست و مطابق نسخهٔ دوم ازینجا بیان سخنهای سخت ست و موافق نسخهٔ اول از مصراع دوم بیت سابق یعنی کسی را که در مقدمات عقلی رای بلند باشد سخنهای ناسودمند نگوید پس معلوم شد که دارا را رای بلند نیست که اینچنین کلمات ناسودمند میگوید + زبان کو بگرمی صبوری کند + ز دوری کن خویش دوری کند + بعضی مراد از دوری کن حرفی داشته اند که در خور زبان شاهان ست و خاقان آرزو آنرا بعید دانسته گفته بلکه مراد ازان دشمن ست که ازین شخص دوری می طلبد تا روی اینکس نبیند پس حاصل بیت آنست که زبانی که در وقت خشم صبر کند و از جا نرود و لغو و بیهوده نگوید از دشمن خود دوری اختیار میکند و دشمن خود را نزدیک آمدن نمیدهد و هر که چنین نباشد مخالف خود را نزدیک خود می طلبد و نزدیکی دشمن موجب هلاک ست پس دوری از دشمن سبب نجات و آرام ست + سخن گرچه باو از بازه بود + نگفتن هم آگفتنش به بود +

یعنی گفتن سخن درشت اگرچه قابل این نیست که بروآفرین ها بیایی کنند اما نگفتن ازان بهتر ست + چه
خوش گفت فرزانهٔ پیش بین + زبان گوشتین ست و تیغ آهنین + درمیان لفظ گوشتین
و تیغ آهنین اگر واو عطف باشد درینصورت معنی آن چنین ست که زبان از گوشت مخلوق شده
که بهر طرف لغزش مے تواند کرد و بهر سخن نیک و بدهی تواند کرد دیدو در برابر آن بنابر سیاست و
مکافات تیغ آهنی پیدا شده پس اگر سخن بر صواب گفته شود بهتر والا گوینده را علف تیغ سازد
و اگر بواو عطف نباشد پس زبان گوشتین مجموع بمعنی صاحب زبان گوشتین و همچنین
تیغ آهنین بمعنی صاحب تیغ آهنین یعنی صاحب زبان گوشتین صاحب تیغ آهنین ست
و بزخم هر دو برابر ست + نباشد بخود بر کسی مهربان + که گوید هر آنچه آیدش بر زبان +
یعنی کسیکه بر زبان او هرچه آید بگذرد بر خود مهربان نیست بلکه دشمن خود ست زیرا که زبان
حکم تیغ دارد + گذارنده پیر کیانی سرشت + گذارش چنان کرد زان سرنوشت + مراد از
پیر کیانی سرشت همان رسول دارا ست پس ابیات سابقه قول سکندر بود و از اینجا
شروع جواب رسول ست یعنی چون پیر کیانی سرشت حکایات سکندر را گوش کرد و ترتیب
سبب آن سخنها بیان غرائب و نفائس روم که بدارا میرسید نمود + که وقتیکه از گوهر
تیغ و تاج + زیونان شدی پیش دارا خراج + دران گوهرین گنج بن ناپدید + شدی
خانهٔ زر خدا آفرید + درین بیت بیان نفائس و غرائب روم ست که ملک فیلقوس برای
دارا میفرستاد و مراد از بن ناپدید بی پایان ست و خدا آفرید عبارت ازان ست
که دست کاری مردم را دران دخل نبود + منقش یکی خسروانی بساط + که بیننده را
تازه کردی نشاط + یعنی بساط منقش که بیننده را منبسط گرداند نیز بودی + چو قاصد
زبان تیغ پولاد کرد + خراج کهن گشته را یاد کرد + تیغ پولاد کرد ای تیز و سخت کرد
و مصرعهٔ دوم بتقدیر عاطف ست + برو بانگ زد شهریار دلیر + که نتوان ستد غارت
از تند شیر + کاف سر مصرعهٔ دوم بیان بانگ زدن + زمانه دگرگونه آیین نهاد +
شد آن مرغ کو خانه زرین نهاد + یعنی الحال زمان بطور دیگر آیین نهاده و مرغیکه خانه
زرین میداد برفت یعنی کسیکه در وجه خراج خانهٔ زرین و بساط منقش میفرستاد برفت

ای مرد بدانکه مضغه نهادن کار مادهٔ جانوران ست نه کار نر در نیصورت نوعی تحقیر بدر پسر شود پس از جهت غضب برنا باستگی عمل پدر خواهد بود * سپهر آن لبساط کهن در نوشت * لبساط دگر ملک را تازه گشت * چون رسول دارا گفته که سابق لبساط گدا نماید از روم با یران میرفت لهذا اسکندر بکنایه جواب داده که آن لبساط کهن یعنی سلطنت فیلقوس که فرستندهٔ لبساط بود پیچیده و در نوشته شد * همه سال گوهر نخیزد ز سنگ * گهی صلح سازد جهان گاه جنگ حاصل کلام آنکه همه وقت هر شخص یکسان نیست بلکه جهان گاهی صلح و گاهی جنگ میکند * بگردن کشی بر میاور نفس * بشمشیر با من سخن گوی و بس * بشمشیر سخن گفتن یعنی جنگ کردن ای در مقابله و مقاتله با من آی تا نقد شجاعت هر کدام بمحک امتحان برسد * ترا آن کفایت که شمشیر من * نیارد سر تخت تو زیر من * ای ترا همین قدر بس ست که تیغ من تخت ترا در تحت تصرف خود نمی آرد * چو من پار کابی که برداشتم * عنان جهان بر تو بگذاشتم * تو با آنکه دارے جهان توشهٔ * رها کن مرا در چنین گوشهٔ * مراد از رکاب اینجا پیاله است و آن کنایه است از مقدار قلیل ملک و از ینجا که با لفظ عنان مقابل واقع شده از رکاب زین ایهامی نموده و این دو بیت قطعه بند ست یعنی چون من بقدر قلیل قناعت کرده ام و ملک وسیع جهان را بر تو گذاشته ام و در ان طمع نکنم تو با آنکه آن قسم ملک کلان داری میباید که مرا در چنین گوشهٔ تنگ بگذاری * بر آنم میاور که غرم آورم * بهم تنگی با تو رزم آورم * بهم تنگی برابری * بیک سو نهم مهر و آزرم را بجوشش آورم کینهٔ گرم را * مگر شه نداند که در روز جنگ * چه سرها بریدم در اقصاے زنگ * بیک تاختن تا کجا تاختم * چه گردنکشان را سر انداختم * از مگر تا اینجا بطریق استفهام ست * کسی کار مغانی دهد طوق و تاج * چو زنهاریان چون فرستد خراج * ارمغان درصورت مساوات و خراج در حالت زبونی * ز من مصر باید نه زر خواستن * سخن چون نه مصری آراستن * خان آرزو گفته که نه زر خواستن بنون نفی و بباے موحده هر دو صحیح ست و مصرعهٔ دوم معطوف بر مصرعهٔ اول بحذف عاطف و مصر بمعنی حد یعنے از من حد طلب باید کرد که تا فلان جا حد ملک خود سازم

نه زر خواستن و با من سخن چون زر مسکوک آراسته باید گفتن نه پوچ یا آنکه از من حد ملک بزر باید
خواستن یعنی زر داده از من حد ملک درخواست باید نمود + ببین پایگاه مرا تا کجاست + به
آن پایه باید ز من مایه خواست + یعنی علو رتبت مرا ببین که بچه غایت ست پس نظر
بهمان منزلت با من پاس مراتب سخن باید داشت + مینگیز فتنه میفزای کین + خرابی
میاور در ایران زمین + ای فتنه جنگ و پرخاش برپا مکن چه دران صورت ملک ایران برباد
خواهد شد + فراخی آسوده بی داغ و رنج + مکن ناسپاسی دران مال و گنج + مشوران
بخودکامی ایام را + قلم درکش اندیشهٔ خام را + **مشوران** بشین معجمه و رای مهمله
یعنی ایام را بسبب خودکامی و خود مرادی درهم و برهم مکن و خان آرزو گفته که مشوزان برای
معجمه هرگز صحیح نیست زیرا چه سوختن ایام گاهی در فارسی نیامده + ز من آنچه برنایدت
آن مخواه + چنان باش با من که با شاه شاه + یعنی آنچه از من نتوانی یافت طلب مکن
و معامله با من چنان کن که بادشاهان با یکدیگر کنند + فرستاده کاین داستان گوش کرد
سخنهای خود را فراموش کرد + یعنی قاصد از هیبت سکندر پیغام دارا فراموش کرد +
سوی شاه شد داغ بر دل کشان + شتابنده چون برق آتش فشان + **آتش
فشان** صفت برق و تشبیه قاصد بآن در سرعت ست + فرو گفت پیغامهای
درشت + کز و سروبن را دوتا گشت پشت + **سروبن** اشارت بدارا و دوتا شدن
پشت بسبب گرانی و غصه + چو دارا جواب سکندر شنید + یکی دورباش از جگر
برکشید + **دورباش** در اصل بمعنی نیزهٔ دوشاخه است و مزین بزر و جواهر
که برای دور ساختن مردم از راه پیشاپیش شاهان میبرند چنانکه اسی ل پیش فیلان میبرند
و بطریق مجاز آه را گویند چنانکه درین بیت + که بی سکه را چه یارا بود + که هم سکه
نام دارا بود + بی سکه آنکه بنام غیر او سکه او بزنند و نیز ناسزاوار و ناهموار + به تندی لبی داستان
یاد کرد + کزان شد نیوشنده را روی زرد + **نیوشنده** عبارتست از رسول و
حاضران مجلس دارا + بخندید و گفت اندران زهرخند + که افسوس بر کار چرخ بلند +
زهرخند خنده که در هنگام غضب کنند + فلک بین چه ظلم آشکارا کند +

کدا سکندر آهنگ دارا کند * سکندر نه گر خود بود کوه قاف * که باشد که با ما شود هم مصاف
کامفت سر مصراع کدامیه یعنی بجای سکندر اگر کوه قاف باشد آن نیز کدام چیز ست که با من
هم نبرد شود * چنان نشئه را بچنگ عقاب * کم از قطره دان پیش دریای آب *
سبک قاصدی را بدرگاه او * فرستاد و شد چشم بر راه او * یکی گوی و چوگان بقاصد
سپرد * قفیر برار کنجد ناشمرد * قفیر بفتح قاف وکسر فا پیمانه کلانی ست * در با
آموختنش را ازان پیشکش * بران تعبیه شد دل شاه خوش * تعبیه در لغت بکسر
و فتح با آمیختن و آراستن چیزی از شاه مراد دارا * سوی روم شد قاصد تیزگام * ز
دارا اندیرفته با خود پیام * زره چون درآمد بر شاه روم * فروزنده شد همچو آتش
ز موم * یعنی وقتیکه پیش سکندر آمد همچو شعلهٔ آتش که از موم فروزان شود افروخته
بود * سر افگند در پایهٔ بندگی * نمودش نشان پرستندگی * نخستین گره کز سخن
باز کرد * سخن را بچربی سرآغاز کرد * سرآغاز کرد سر نزاید یعنی اولین بندیکه از سخن
برگشاد سخن را بطور فصحا بچربی تمام آغاز کرد و درینجا نسخهٔ دیگر نیز مرقوم ست وآن اینکه
نخستین گره کز سخن برگشاد * جهان آفرین را بدل کرد یاد * درینصورت میتوان گفت
که گره از سخن کشادن کنایه از سخن گفتن نیست بلکه اشارتست از تصور طرح ادای مطلبی
دارا گفته بود و کلمهٔ نخستین ظرف باشد و متعلق بود بمصرعهٔ دوم یعنی چون گره از سخن باز
کرد و تصور طرح ادای مطلب نمود اول خدا را یاد کرد * که فرماندهان حاکم جان شدند *
فرستادگان بنده فرمان شدند * چه فرمایدم شاه فیروزرای * که فرمان فرمانده
آرم بجای * سکندر بدانست کان عذرخواه * پیام درشت آرد از نزد شاه *
یعنی پیام درشتی که از نزد پادشاه دارا آورده میخواهد که بیان کند و ظاهر نماید دادزدن
بمعنی حکایت کردن بسیار مستعمل و در بعضی نسخ پیام درشت آورد ز نزد شاه واقع ست
درینصورت مراد از شاه ذات سکندر ست یعنی دانست که پیغام درشت ظاهر خواهد نمود
و لیکن خواهد رسانید * به بیغاره گفته بیاور پیام * پیام آور از بند بگشاد کام *
بیغاره بفتح بای موحده طعنه و سرزنش و از بند کشادن کام کنایه از

اداکردن مدعاست از قید نهان داشتن یعنی مطلبی که داشت ظاهر نمود و آن چیزها را که دارا فرستاده بود به سکندر نمود و کام بکاف تازی بمعنی مطلب و بکاف فارسی نیز درست می تواند شد ٭ متاعی که در گنجینهٔ خویش داشت ٭ بیاورد و نیکیک فزایش داشت ٭ چو آورد پیش سکندر نهاد ٭ به پیغام دارا زبان برگشاد ٭ ز چوگان و گوی اندر آمد نخست ٭ که طفلی تو بازی بدین کن درست ٭ یعنی اول از چوگان و گوی شروع کرد و گفت که تا حال طفل هستی باین چوگان و گوی بازی کن ٭ وگر آرزوئی نبرد آیدت ٭ ز بیهودگی دل ببرد آیدت ٭ یعنی اگر قصد جنگ خواهی نمود از بیهوده کار رنج خواهی یافت ٭ همان کنجد ناشمرده فشاند ٭ کزین بیش خواهم سپه بر تو راند ٭ سکندر جهان داور هوشمند ٭ درین فالها دیده فتحی بلند ٭ **جهان داور هوشمند** عطف بیان اسکندرست و بعضی نوشته اند که سکندر مبتداست و مصرعهٔ دوم خبر و جهان داور بدل ست از سکندر و این صحیح نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت بدل میشود و مبدل منه لغو و درینجا این چنین نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت سکندرست ٭ مثل زد که هرچه آن گریزد ز پیش ٭ بچوگان کشیدن توان سوی خویش ٭ مگر شه از آن داد چوگان بمن ٭ که تا زو کشم ملک بر خویشتن ٭ همان گوی را مرد هیئت شناس ٭ بشکل زمین می نهد در قیاس ٭ همان گوی اشارت بدان گوی ست که دارا فرستاده بود و اختر شناس اگرچه بمعنی منجم ست لیکن اینجا مراد از فال گیرست یعنی آن گوی را فال گیرنده در خیال بشکل زمین مے آرد یعنی او را زمین خیال میکند و چون فال گیری اگر منجم دانند چنین گفته ٭ چو گوئی زمین شاه ما را سپرد ٭ بدین گوی خواهم از و گوی برد ٭ یعنی بسبب آن گوی که ما را سپرده بر وظفر خواهم یافت ٭ چو زین گونه کرد آن گزارشگری ٭ بکنجد در آمد در آن داوری ٭ یعنی چون جواب چوگان و گوی بدان شایستگی ادا کرد در جواب کنجد نیز همان معامله نموده جوابی پسندیده بجای آورد ٭ فرو ریخت کنجد بصحن سرای ٭ طلب کرد مرغان کنجد ربای ٭ بیک لحظه مرغان در و تاختند ٭ زمین را ز کنجد بپرداختند ٭ **بپرداختند** ای خالی کردند و تمام بخوردند ٭ جوابست گفتا درین رهنمون ٭ چو روغن که از کنجد آید برون ٭ یعنی سکندر گفت که درین عمل که پیش تو کردم جوابی رهنمون ست ای جوابی ظاهر میشود مانند روغن که از کنجد بر می آید ٭

که گرت شکر از گنجد انگیخت شاه + مرا مرغ گنجد خور آمد سپاه + پس آنگه قفیزی سپندان خرد +
بیاداشس گنجد بقاصد سپرد + سپند بکسر اول خردل خان آرزو وغیره گفته اند که این
لفظ ظاهرا مرکب ست از سپید والف و نون نسبت و چون در شکل به سپند مشابه است
سپندان نامیده اند و خرد صفت کاشفه و یاداشس اگرچه ارباب لغت بمعنی
جزای نیکی و بعضی بمعنی مطلق جزا گفته اند لیکن اینجا بمعنی عوض مستعمل شده مجازا گو فرستادن
سپندان ازان ست که هم بسیارست و هم تند و تیز + که گر شه کشد لشکری زان قیاس +
سپاه مرا هم بدینسان شناس + چو قاصد جوابی چنین دید سخت + به پشت خر خویش
بست رخت + رخت بر خر بستن راهی شدن + بدارا رساند از سکندر جواب +
جوابی گلوگیر چون زهرناب + برآشفت ازان طیرگی شاه را + که حجت قوی دید
بدخواه را + برآشفت متعدی یعنی برآشفته ساخت طیرگی بطای مطبقه معنی آن
سبکی ست و مراد ازان خشم گرفته اند و خان آرزو گفته که ظاهرا لفظ جیرگی بجیم فارسی ست
که بعضی آنرا تیرگی بفوقانی و بعضی بمطبقه نوشته اند + جهاندار دارا بدان داورے +
طلب کرد از ایرانیان یاوری + زچین و زخوارزم و غزنین و غور + زمین آهنین شد
زنعل ستور + غزنین و غور هر دو نام شهرهاست + سپاهی همه گرد چون
کوه قاف + همه سنگ فرسای و آهن شکاف + چو عارض شمار سپه بر گرفت +
فرو ماند عقل از شمردن شگفت + عارض بخشی و شگفت حیران + ز جنگی
سواران چابک رکاب + به نهصد هزار آمد اندر حساب + فاعل آمد هزار و به نهصد
ظرف + جهانجوی چون دید که لشکرش + همی موج دریا زند کشورش + سپاهی
چو آتش سوی روم راند + کجا او شد آن بوم را بوم خواند + بوم اول زمین و
بوم دوم جانوری معروف به نحوست و چغد غیر نوع اوست و پیش خان آرزو اما دو
نحوست شریک اند و لفظ را در بوم بمعنی برای ست یعنی هر کجا رفت برای آن کشور
بوم را طلب نمود یعنی خراب ساخت ای آنجا که بوم را طلبید تا آنجا سکونت گیرد +
بارمن درآمد چو دریای تند + صبا را شد از گرد او پای کند + یعنی بسبب کثرت گرد و غبار

صبا مجال آمد ورفت نداشت ومراد از صبا مطلق بادست + زمین بر زمین تا باقصای
روم + بجوشید دریا بلرزید بوم + لفظ زمین بر زمین باعتبار طبقات زمین ست +
علفی در زمین گشت چون گنج گم + ز نعل ستوران پولاد سم + در مصرعهٔ دوم نسخ
مختلف ست در بعضی جوشیده سم و در بعضی پیکانه سم واقع ست و صحیح پیش خان آرزو
خوشیده بخا و شین معجمتین یعنی خشک شده است که عبارت از سخت ست چه سختی هر چیز
بقدر از خشکی اوست و سختی سم سپ تعریف ست و پیکانه سم بیای فارسی و کاف تازی
که در نسخهٔ دوم ست یعنی سم مانند پیکان ست در سختی و تیزی + پی شاه اگر آفتابی کند +
بهر جا که تابد خرابی کند + بیا ساقی آن راوق روح بخش + بکام دل درفشان چون
درخش + راوق شراب صاف و درخش بخای معجمه یعنی برق ست و در درفش
بقافیه فوت میشود + من اورا خورم دلفروزی بود + مرا او خورد خاک روزی بود +
خان آرزو گفته که هر جا ازین قسم دو جمله متقابل واقع شوند معنی شرط ملحوظ بود یعنی
اگر آن شراب بر من غالب آید و مرا بخورد معدوم کردم در مصراع اول اشارت ست به بقا و در دوم به فنا

ترتیب کردن سکندر لشکر را بعزم دارا

چه نیکو متاعی ست کار آگهی
کزین نقد عالم مبادا تهی + کاف در اول مصراع دعائیه است و این در اکثر کلام اکابر
واقع میشود و بعضی بعد کاف جمله مقدر داشته اند یعنی چه متاع نیک ست کار آگهی که در
حق او این دعا باید کرد + زعالم کسی سر بر آرد بلند + که در کار عالم بود هوشمند + بباز
نه پیماید این راه را + نگهدارد از دزد بنگاه را + نبیند از آن آلت از بار خویش +
کزو روزی آسان کند کار خویش + میفگن کول گرچه خار آیدت + که هنگام سرما
بکار آیدت + کول بفتح کاف تازی و واو و لام پوششی که از پوست گوسپند کلان
سازند و بعضی پوستین کهنه را گفته اند + خری بر گریوه ز سرما بمرد + که از کاهلی جل باخود
نبرد + لفظ جل در فارسی به تخفیف مستعمل ست و گاهی به تشدید آید لیکن در صورتی که
مضاف و موصوف نباشد به تخفیف خوانند + گزارندهٔ شرح شاهنشهی + چنین داد
پرسنده را آگهی + که دارا چو لشکر بار من کشید + تو گفتی که آمد قیامت پدید +

نبود آگه اسکندر از کار او * که آرد قیامت به پیکار او * یعنی سکندر خبر نداشت که دارا چنین
هنگامه و آشوب برای پیکار او بر پا خواهد کرد * رسیدند زنهاریان خیل خیل * که طوفان
بر دریا د آورد سیل * خیل خیل فوج فوج و سیل اشارت به لشکر دارا و دریای
که درمیان ایران و ملک روم واقعست * شبیخون دارا در آمد ز راه * ز پولاد پوشان
زمین شد سیاه * پژوهنده گفت بدخواه مست * شب و روز غافل شد آنجا که هست
پژوهنده بکسر باو رای فارسی جاسوس یعنی جاسوس گفت که دارا بسبب خوردن
شرابهای متواتر شب و روز غافل ست * بر و شه اگر یک شبی خون کند * ز ملکش
همانا که بیرون کند * سکندر بخندید و دادش جواب * که پنهان نگیرد جهان آفتاب *
ملک را بوقت عنان تافتن * نشاید به دزدی ظفر یافتن * یعنی سکندر گفت که جهانگیری
آفتاب پنهان نباشد پس من ملک دارا العلانیه خواهم گرفت و شبخون کار قطاع
الطریق ست * پژوهنده دیگر آغاز کرد * که دارا نه چندان سپه ساز کرد * که آنرا
شمردن توان در قیاس * کسانیکه هستند لشکر شناس * یعنی کثرت فوج دارا
آنقدر نیست که لشکر شمار آن بقیاس توانند آورد * سکندر بدو گفت یک تیغ تیز *
کند جرم صد گاو را ریز ریز * یکی گرگ را کو بود خشمناک * ز بسیاری گوسپندان چه باک *
سپه را جواب چنان ارجمند * پسند آمد از شهریار بلند * خبر گرم تر شد همی بر زبان *
که آمد برون اژدهای دمان * دمان بالفتح تند و خشمناک * سکندر چو دانست
کان تند میغ * چو تندر برآرد همی برق تیغ * اضافت برق بیانیه * فرستاد
تا لشکر از هر دیار * روانه شود بر در شهریار * مفعول فرستاد محذوف شده از جهت
وضوح اسے قاصد * ز مصر و ز افرنجه و روم و روس * شد آراسته لشکری چون
عروس * چو انبوه شد لشکری بیکران * عدد خواست از نام نام آوران *
خبر داد عارض که ششصد هزار * برآمد دلیران مفرد سوار * مفرد سوار کسیکه
در سواری یکتای وقت باشد * چو شد ساخته کار لشکر تمام * یکی انجمن ساخت
بی رود و جام * قید بی رود و جام بدان کرده که بزم مشوره بود نه بزم عیش *

نشستند بیدار مغزان روم + بهر ملک نرم گردند موم + قهر بفتح وبکسر هر دو صحیح مے شود
یعنی بحکم و فرمان او دلها را نرم کردند و مطیع او شدند ویا آنکه بمحبت او گرائیدند + شما از کار
دارا و پیکار او + سخن راند و پیچید در کار او + پیچید در کار او ای متامل و متفکر
شد در باب صلح و جنگ دارا و اگر در میان لفظ راند و پیچید واو عطف نباشد او در آخر
پیچید ها بود پس معنی آن چنین خواهد شد که سکندر از کار دارا و جنگ او سخن گفت اما
سخن پیچیده در کار او گفت یعنی مشکلات جنگ را بیان نمود تا دریافت احوال سرداران
خود نماید + چنین گفت کان نامور شهریار + کمر بست بر جستن کارزار + چه سازیم
تدبیرش از صلح و جنگ + که آمد به آویزش این کار تنگ + یعنی احال تدبیر کار دارا
چه باید کرد چراکه این کار قریب بآویزش رسیده + اگر برنیارم تیغ از نیام + کمرده
زما برنیارند نام + وگر تاج بستانم از تاجور + به بیداد خود بسته باشم کمر + یعنی اگر
جنگ نکنم مردمان مرا نامرد خواهند گفت و اگر با و جنگ نمایم این نوعی از بیداد خواهد بود
زیرا که او پادشاه کلان ست و سلطنتش موروثی درینصورت پاسبانی خود و حق نعمت او
لازم ست + کیان را که از ملک بیرون کنم + من این رهزنی با کیان چون کنم + درین بیت
نسخ متفاوت ست در بعضی که از ملک بیرون کنم و در بعضی سکے از ملک بیرون کنم واقع
و مصرعه دوم در بعضی رهزنی و در بعضی سرکشی آمده درین همه نسخه اول بهترست و کاف
اینجا بمعنی شرط و جزای آن محذوف یعنی اگر کیان را از ملک بیرون کنم سرکشی با کیان
کرده باشم و از من سرکشی کردن نسبت به کیان نامناسب و تکرار لفظ کیان درین
بیت بجهت تعظیم کیان ست و لهذا بجای سکے کیان جمع آورده + ترسم که اختر
بدین تیرگے + بداندیش ما را دهد خیرگے + یعنی اندیشه دارد که ستاره طالع دریوقت
مبادا دشمن ما را اعانت غلبه دهد کار من تباه شود + چه تدبیر باشد درین رسم وراه +
کنم و کار ما برنگردد تباه + باندیشه خوب و رای صواب + پدید آورید این سخن را جواب +
جهاندیده پیران بیدار هوش + چو گفتار گوینده کردند گوش + به پاسخ گشادند
یکسر زبان + دعا تازه کردند بر مرزبان + یکسر یعنی همه + که هر سبز باد آن همایون درخت +

که نامش بلندست و نیروش سخت + **سر سبز** تازه و شاداب و در بعضی نسخ کیانی
درخت واقع ست و آن غلط ست چراکه سکندر بمذهب نظامی علیه الرحمة از نسل کیان
نیست + بتاج و بتختش جهان تازه باد + سر خصم او تاج دروازه باد + ضمیر شین
راجع بسوی همایون درخت که عبارت از اسکندرست و سر خصم **تاج دروازه باد**
یعنی آویخته + همه رای تو هست چون دین درست + درستی چه باید ز ما بازجست +
ولیکن ز فرمان تو نگذریم + بجز راه فرمان تو نسپریم + چنان در دل آید جهاندیده را +
همان زیرکان پسندیده را + که چون کینه ور شد دل کینه خواه + بهر خار و خشت
بر آمد ز راه + تو نیز آتش کینه را بر فروز + که فرخ بود آتش کینه سوز + یعنی هرگاه که
دل دارا با تو در مقام کینه جوی ست و از راه الفت تو روتافته خار و خشت و بیگانگی بر آمده تو هم
آتش کینه را فروزان کن چراکه آتش خشم تو برای دفع کینهٔ خصم مبارک باشد و چون در
بیت ما تقدم کینه جوئی و وحشت دارا را بخار تعبیر کرده کینه جوئی اسکندر را بآتش تا دل
کرد بطریق تضاد + تو سرو نوی خصم بید کهن + کجا سرکشد بید با سرو بن + **سرکشد**
یعنی بلند گردد + کهن باغ را وقت نو کردن ست + نوان را حساب درو کردن ست +
نوان بنون مفتوح خمیده و کهنه یعنی باغ کهن که سلطنت دارا ست وقت نو کردن
رسیده و دوتا و خمیده شده در شمار درویدن ست درینصورت در مصرعهٔ دوم واو عطف
مقدر ست و بعضی گفته اند که مصراع ثانی چنین دیده شده از ان در حساب درو کردن ست
ای برای آنکه سلطنت او بغیر تحویل یابد و خان آرزو گفته که در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم
نوان در حساب درو کردن واقع ست و این نیز درست می تواند شد یعنی نو کردن که در
مصراع سابق گذشته از قبیل درو کردن و بریدن ست پس جهان کهنه را کسی نو کند
که درختهای کهن را ببرد و درو کند + بدیبای این دولت تازه عهد + عروس جهان را
بر آرای مهد + ای برای خواستگاری عروس جهان از دولت خود مهدی مهیا ساز +
بد اندیش تو هست بیدادگر + همه رعیت ز بیداد سر + چه باید بر آسید نت ز ان
کسی + که دارد همه خانه دشمن بسی + بس عزاز کسی که هم از خانهٔ خود چندین دشمنان

داردو آن رعایای اوست چرا باید ترسید * قلم در کش آیین بیداد را * کفایت کن از خلق فریاد
را * یعنی آیین دارا که بممالک ایران شایع و ذایع است منسوخ و محو کن و فریاد خلق را که از دست
دارا دارند دور کن خاان آنرا گفته آیین کردن بیداد کفایت کردن شر است و آن کنایه است از
دور کردن بدی * ز خصم تو چون مملکت گشت سیر * بنجم افگنی باسے درنه دلیر *
سیر گشتن کنایه از رنجیدن باشد * تو ری چنین گرم در بندنان * ره انجام را
گرم ترکن عنان * **ره انجام** عبارتست از مرکب که انجام دهنده راه است و بمعنی
اسباب سفر نیز نوشته اند یعنی اسباب زوال سلطنت دارا مهیا شده حالا کار خود را بپایان
و عنان اسپ عزیمت را گرم کن * کجا شاه را پای ما را سر است * ولی گوگزین داوری
بهتر است * **کجا** بمعنی هر کجا یعنی هر کجا پای شاه باشد سر ما در آنجاست هم من حیث
الاخلاص و هم من حیث الفکر و دوم بهتر است چنانکه در مصراع دوم میگوید که درین داوری
کسی نیست که از پادشاه اندیشه ناصواب داشته باشد * تمنای شه را که بر هم زند *
گر از زهره باشد که این دم زند * بر آن ختم شد ز نعمت رهنمون * که شه پیشدستی
نیارد بخون * **خون** بمعنی قتل * نگهدارد آزرم تخت کیان * بخونریزی اول
نه بندد میان * **آزرم** در نحب المعنی عزت و شوکت * سکندر چو در حکم آن داوری
ز لشکر کشان یافت این یاوری * بدستوری نعمت همرهان * به لشکر کشی گشت
همداستان * **همداستان** موافق * یکی روز کز گردش روزگار * بدرمت
آمدش طالع کامگار * به فال همایون ترتیب راه * بفرمود کز جای جنبد سپاه *
ترتیب راه سامان راه * عنان تاب شد شاه فیروزه جنگ * میان بسته
بر کین بدخواه تنگ * **عنان تاب شد** یعنی روان شد و مصرعهٔ دوم حالیه
ز شمشیر پولاد چون شیر مست * بکشور کشائی کلیدی بدست * ای در حالیکه کلیدی
برای کشورکشائی در دست داشت و آن شمشیر پولاد است * سپاهی چو زنبور با نیشتر
ز غوغای زنبور هم بیشتر * **زنبور با نیشتر** صفت سپاه و در بعضے نسخ بل بیشتر
نیز واقع است و این ظاهرا درست نباشد * نشان جسته شد از درفشی بلند *

که ماند از فریدون فیروزمند ٭ بوقتی که آن وقت سازنده بود ٭ فلک دوستان را نوازنده
بود ٭ بیت اخیر متعلق به بیت سابق یعنی در وقتیکه آن وقت موافقت کننده و سازوار
بود از درفش فریدون که بر درگاه اسکندر بود نشان جست و علم ساخت بنا بشگون
نشان جستن کنایه از علم ساختن ست ٭ لبسی برتر از کاویانی درفش ٭ بمنجوق
برزد پرندی بنفش ٭ این دلالت صریح ست که درفش سابق غیر درفش کاویانی
علمی منسوب بکاوه آهنگر که بفریدون داده بود و بهمان علم بر ضحاک مظفر و منصور شد
منجوق بالفتح ماهچه علم و چتر و بعضی علم را گفته اند و ظاهر آنست که این لفظ ترکیست
یعنی آن علم اسکندر از درفش کاویانی بلندتر بود و بسر آن علم چادری کبود بسته بود ٭
صنوبر ستونی به پنجه ارش ٭ بخون جگر یافته پرورش ٭ بر او اژدها پیکری از حریر ٭
که بیننده را زان برآید نفیر ٭ زده بر سر از جعد پرچم کلاه ٭ چو بر قله کوه ابر سیاه ٭
جعد پرچم موی سر علم و درین بیت بیان بلندی علم و سیاهی موی سر اوست ٭
بفرسنگها بود پیدا از دور ٭ عقابی سیه پر و بالش ز نور ٭ تشبیه علم بعقاب سیاه
از جهت سیاهی پارچه حریر و پر و بال **از نور** کنایه از تذهیب آن بزر ٭ شد آن
اژدها با چنان لشکری ٭ بسر بر چنان اژدها پیکری ٭ مراد از **اژدها** در مصرعه
اول سکندر و در مصرعه ثانی اشارت به علم که اژدهای حریر بر و مصور بود ٭ جهان گرد از
آشوب خود گردناک ٭ ز مهر چه از مهر یک مشت خاک ٭ فاعل گرد سکندر و مصرعه ثانی
مشتمل بر سوال و جواب و **مشت خاک** کنایه از زمین بطریق تحقیر ٭ ازین گربه گون خال
تا چند چند ٭ بشیری توان کردنش گرگ بند ٭ رنگ گربه پای صحرائی خاکستری میشود
پس تشبیه بر خاک بدو وجه باشد یکی در رنگ دوم در خوردن گوشت آدمی که آدمی خوار
که آن را بهر حیله بلع کند و **تا چند** برای تاکید ست و گرگ بندی آنست که چون آدمی
در میان هفت گرگ واقع شود بنوعی احاطه کنند که دلاورتر از آن جان بسلامت
نبرد ٭ جهان یک نوال ست پیچیده سر ٭ در و گاه حلوا بود گه جگر ٭ **نواله** بمعنی
لقمه و این قسمها در صورت وصل محذوف میشود و **پیچیده سر** صفت لقمه یعنی دنیا

یک لقمهٔ پیچیده سرست که درو برای خورنده آن گاهی حلوا باشد ای راحت وگاهی مار وآن کاهش وغم وغصه + فلک بر بلندی زمین بر مغاک + یکی طشت خون شد یکی طشت خاک + طشت خون طشتی که برای قتل گنهگاران نهند و طشتی دیگر برای پوشیدن خون دارند پس آسمان را طشت خون و زمین را طشت خاک قرار داده + نوشته برین هر دو آلوده طشت + ز خون سیاوش بسی سرگذشت + زمین خورد تا خوردشان دیر نیست + هنوزش بخوردن شکم سیر نیست اغلب که این بیت الحاقی باشد و در صورت بودن متنش چنین باشد که در لفظ خوردشان خورد بمعنے مصدر ست که مضاف بسوی مفعول ست و تا برای انتهای غایت یعنی از زمان حال تا زمان خوردشان زمانی بسیار گذشته و هنوز سیر نیست یعنی زمین جوع البقر دارد و بعضی بار العینی تنبیه نوشته اند + زمین گر بضاعت برون آورد + همه خاک در زیر خون آورد + بضاعت زمین همان خون بگناهان که خورده است یعنی آنقدر خون بیگناهان خورده است که اگر ظاهر کند تمام خاک در خون غرق شود + نیفتد درین طشت فریادکس + که بربسته شد راه فریادرس + یعنی کسے درین طشت که عبارت از آسمان ست فریاد نمیکند برای آنکه راه فریادرس نیست یعنی کسے بفریاد کسی نمیرسد بنا برآن فریاد نمیکند و هرچند که مردم کثیر فریاد می کنند لیکن چون فریاد تا آسمان نمیرسد آنرا چنین تعبیر نموده + چو فریاد را در گلو بسته راه + گلوبسته بر مرد فریاد خواه + فاعل بسته اول آسمان ست که عبارتست از طشت و گلوبسته دوم بمعنی خاموش یعنی چون آسمان را فریاد در گلو بسته است و بر آمدنش نمیدهد مرد فریاد خواه خاموش بهترست ای خواهش فریاد از و نامناسبست + به از پرده خود حصارے کنی + بخاموشی خویش کاری کنی + مراد از پرده گوشهٔ عزلت ست یعنی بهترست که گوشهٔ عزلت خود را حصاری سازی و بخاموشی خود کاری کنی و در پرده و حصار ایهام ست + بیا ساقی آن آتش تو به سوز + بآتش که مغز من برفروز + بمجلس فروزی دلم خوش بود + که چون شمع بر فرق آتش بود + یعنی چون از گرمی شراب دماغ من حرارت یابد دل من مانند شمع در مجلس افروزی خوش باشد + رای زدن دارا در کار اسکندر + خردمند را خوبی از داد اوست + پناه خدا این آباد اوست + خاقان آرزو گفته که مراد از

داد عطا باشد و اضافت داد بسوی مفعول و عطا عبارتست از خرد اگرچه این معنی بعید ست
لیکن به بیت سوم ربطی دارد و در مصرعهٔ دوم ایمن آباد بصیغهٔ مصدر ست و ایمن آباد ضعیف
و بعضی چنین معنی نوشته که خوبی دانا از انصاف داناست که راضی به قسمت بوده سررشتهٔ
داد وهر دست ندهد و پناه خدا جای امن اوست از شر حریفان عالم چنانکه در بیت
لاحق میگوید + کسی کو بدین ملک خرسند نیست + به نزدیک اہل خرد مند نیست + خرسند
قانع و بدین ملک عبارت از ملک دنیا + خرد نیک همسایه شد زان بدست + که
همسایهٔ کوی ناپخردست + یعنی عقل همسایهٔ نیک ست مرآدمی را و بد از ان جهت ست
که همسایهٔ نفس ست و چون در نفس امارہ صفت بهیمی غالب ست او را به ناپخرد تعبیر نموده +
چو در کوی ناپخردان دم زنی + به از داستان خرد کم زنی + دم زدن سخن گفتن
ای داستان خرد که مخالف معتقد ایشان ست در پیش نادان گفتن بعید از دانائیست
درین ره کنی خانه آباد کرد + که گردن ز دهقانی آزاد کرد + اگر دهقانی بیای
مجهول باشد معنی آن چنین باشد که دهقان بیچاره را از ظلم متغلبان آزاد کرد لیکن این
چسپان نیست پس بیای معروف بود یعنی کسی درین ده خانه آباد کرده است که دهقانی را
اختیار نکرده است و دهقانی سرداری + تو نیز از نهی بار گردن ز دوش + ز گردن
زنان برنیاری خروش + یعنی تو نیز اگر بار گردن دهقانی که عبارتست از اختیار
کردن دنیا از دوش به نهی یعنی بگذاری آن را از گردن زنان بفریاد نه آئی یعنی ایذا
نکشی چرا که گردن زدن و کشتن برای اختیار دنیاست + چو دریا بسرمایهٔ خویش باش +
هم از بود خود سود خود برتراش + درین بیت اشارتست از طمع نکردن بر فال دیگران
یعنی همچو دریا با سرمایهٔ خود قانع باش و از ذات خود سود خود حاصل کن ای بسعی و کسب خود
رزق حلال بدست آر + بهمانی خویش تا روز مرگ + درختی شو از خویشتن ساز و برگ +
چو پیله ز برگ کسان خورد کاز + همه تن شد انگشت و می‌گرد باز + مراد از پیله کرم پیله
و خوراک آن از برگ توت ست و کاز بکاف فارسی علف که بهندی کانس گویند
و پیش خان آرزو ثابت ست که کاز و کاس هر دو صحیح باشد هم در فارسی و هم در هندی

ازعالم توافق لسانتین غاتیش انیکه بعضے جابزای معجمه وبعضی جابسین مهمله باشد وحاصل هردو بیت
آنکه برای خود تاروز مرگ کار دیگری مگیر وهرچه کنی ازخود پیدا کن وبرخود صرف ساز وهرگاه که
کرم پیله ازترک مردمان روزی خورد آخر بصورت کشت شده خوده قی میکند یعنی هرچه میخورد
بازمسترد میکند + گزارنده پیرے ازموبدان + گزارش چنین کرد ازبخردان + ترکیب
گزارنده پیری صفت وموصوف نیست بلکه هریک صفت علحده اوست + که چون
شاه روم آمد آراسته + همش تیغ در دست وهم خواسته + خبر گرم شد درهمه مرزوبوم
که آمد برون اژدهائی زروم + به پیرخاش دارا سرافراخته + همه آلت داوری ساخته +
مضمون بیت حالیه داوری جنگ وساخته مهیا وموجود + جهان رابدین مژده
نوروز بود + که بیداد دارا جهانسوز بود + یعنی جهان باستماع این خبر فرحان وشادان
بود وچراکه ظلم دارا خراب کننده جهان بود وهمه ازدست اوعاجز بودند + ازوبوم و
لشکر بیکبارگی + ستوه آمدند ازستمکارگی + زدارا پرستی عنش خاسته + بمهر سکندر
دل آراسته + چو دارای دریا دل آگاه گشت + که فوج سکندر زدریا گذشت + تویف
دارا بدریا دلی بنظر مقابله مصراع دوم ست والا مدح او منظور نیست + زپیران روشندل
رای زن + برآراست پنهان یکے انجمن + زهرکاردانی برای درست + دران داوری
چاره بازجست + که بدخواه را چون درآرد شکست + بدرچرخ را چون کند پای بست
دراکثر نسخ بدرچرخ واقع ست ومراد ازان بلای آسمانی پس لفظ پای بست هردو
بباء فارسی باشد یعنی پامال ودربعضے نسخ پل چرخ بیای تحتانی بنظر آمده است دربعضی
پای بست اول بباء فارسی ودوم بباء تازی بود یعنی پل آسمان را چگونه شکست رسد
وآنزا چه قسم پای بست سازد + چه افسون درآموزد ازرهنمون + که آید زکار سکندر
برون + چو درجنگ فیروزیش دیده بود + زپیروزجنگیش ترسیده بود + نکردش
دران کارکس چاره + نخورد وش غمی هیچ غمخواره + چو دانسته بودند کو سرکش ست +
بسوزندگی گرم چون آتش ست + سخنهای کس را نیارد بگوش + دران کار بودند
یکسر خموش + یعنی چون همه را معلوم بود که دارا بسیار سرکش وخشمناک ست وسخنهای مشوره

از کسی قبول نمیکند لهذا همه خاموش بودند + به تخمه درازِ زنگهٔ شاوران + سری بود نامی ز نام آوران
تخمه بضم اصل و نسل زنگهٔ شاوران نام کی از پهلوان ایران ست و سر بمعنی سردار
و حریف زدن ز نام آوران برای تعیین ست + فریبرز نامی که از فر و برز + تنش جوشنی بود
و بازوش گرز + برز بضم بمعنی شکوه و فر و برز عظمت تفسیر + به بیعت در آن انجمنگاه
بود + ز احوال پیشینه آگاه بود + بیعت بالفتح عهد بستن و مراد ازان متابعت با ...
ثنا گفت بر شاه و بر بزم شاه + که آباد باد از تو تخت و کلاه + مبادا تهی عالم از نام تو +
همان جنبش دور از آرام تو + ای عالم از نام تو و جنبش دور آسمان از آرام تو خالی
مباد + گذشته تمنای من از عدد بیش + چنین گفت با من باندرز خویش + که چون کرد
کیخسرو آهنگ غار + خبر داد ازان جام گوهر نگار + آهنگ غار کردن کنایه
از رفتن کیخسرو ست بغار و ترک سلطنت و اختیار نمودن مرگ چنانکه قصهٔ آن در شاهنامه
و غیره مذکورست و نسبت جام بکیخسرو نموده به لحاظ آنکه مذهب نظامی علیه الرحمة آنست
که آن جام جام جمشیدی نبود بلکه از کیخسرو بود چنانکه اکثر علما تصریح نموده اند و خبر داد
ازان جام بدان معنی ست که بسبب آن جام جهان نما خبر داد و بیان خبر در ابیات
آینده + که در طالع ملک ما تا به دیر + فرود آید آخر ز بالا بزیر + یعنی ستاره اوج
به نزول گراید + برون آید از روم گردنکشی + زند در هر آتشکده آتشی + ازینجا
بصیافت میرسد که آتش پرستی در ایران قبل از زردشت بوده چه در عهد گشتاسپ شده
و کیخسرو پیش از گشتاسپ ست زیرا که لهراسپ پدر گشتاسپ جانشین کیخسرو بود و با آنکه از
جام جهان نما حقیقت آتش پرستی مردم ایران دریافته شد + همه ملک ایران
بدست آورد + به تخت کیان بر نشست آورد + جهان گیرد و هم نماند بجای +
سیاستگه جام روزی درآید ز پای + مبادا که این مرد رومی نژاد + در آن قالب افتد که
هرگز مباد + مراد از قالب صورت حالی ست که کیخسرو بیان کرده یعنی این مرد
رومی که عبارت ست از سکندر آن صورت پیدا کند که کیخسرو ازان خبر داده الهی چنین
مباد و کاف که هرگز مباد دعائیه + به از شاه بر چرخ زند نام او + نیارد درین کشور آرام او

برنخ زدن کنایه از محو نمودن ست یعنی نام چنین شخص را نباید گرفت و نباید گذاشت که
قدم در ملک بگذارد * نباید گز و دولت آید برنخ * که مفلس بجان کوشد از بهر گنج * ضمیر
او راجع بسوی شاه دارای مباد اکه دولت شاه از نشاط برنخ آید و شکست رسد چراکه
مفلس برای نان سعی بجان نماید * فریبی فریبش که طاعت کند * بیک روم تنها
قناعت کند * فریب خوش از خشم ناخوش به است * برافشاندن آب زاتش به است *
مصرعهٔ اخیر بطریق تمثیل * مکن تکیه بر زور بازوی خویش * نگهدار وزن ترازوی خویش *
برآتش میاور که کین آورد * سکاهن برآهن کین آورد * سکاهن بکسر سین مهمله و
کاف تازی رنگی ست سیاه که از سرکه و آهن ترتیب دهند و کین آوردن تاثیت
کردن و در سکاهن سرکه خبر اوست لهذا آهن را میگدازد * اگه سهم شیری بیفتد ز شیر *
حرون استری نغزش آرد بزیر * سهم بالفتح ترس و حرون بالفتح مغنی سرکش *
بناموس باید جهان داشتن * وزان بیست رایت برافراشتن * یعنی سلطنت سبب
پاس ناموس سلطنت ست و مراد از ناموس قواعد جهانداری ست که تنها جنگ
دران نیست بلکه بمقتضای وقت عمل کردن باشد و صلح نیز دران داخل ست * برون
ارش از دعوی همسرے * گزین پایه باید کند سرورے * یعنی اگر پایهٔ همسری باید سرورے
خواهد کرد لهذا از دعوی سرداری او را بفگن * هران جو که با زر بود هم عیار * به نرخ زر
آرندش اندر شمار * مراد از هم عیار هموزن ست یعنی جو یکه در وزن کردن زر
با زر وزن کرده شود مثلاً گویند که این زر یک مثقال و دو جو ست پس قیمت آن جو
هم برابر قیمت زر خواهد بود * بسا شیر درنده سهمناک * که از نوک خارے درآید
بخاک * سهمناک دهشتناک * چو با گژدمی گرم کینی کنے * مبین خردش از
خرده بینی کنے * یعنی اگر با گژدمی کین ورزی او را حقیر مدان اگر خرده بین و باریک بین
باشی * باندیشه از آن پشهٔ نیش دار * که نمرود را کفت سر بشین دار * ای تامل کن از
احوال پشهٔ خرد که نمرود را بخواری تمام کشت و قصهٔ رفتن پشه بدماغ نمرود مشهور ست * جهان آن کسی راست
کو در نبرد * پی مرد بگذاشت بر هیچ مرد * هیچ مرد عبارت ست از مرد ضعیف حاصل کلام آنکه

دشمن را حقیر و زبون تصور نباید کرد اگر چه او در ظاهر حقیر و زبون باشد پس تا صلح شود به جنگ
مبادرت نباید کرد + گرسنه چو با شیر خاید کباب + لقمه بِه ترین لقمه آرد شتاب + یعنی
گرسنه که هم طعام شیر بود لقمهٔ بسیار فربه بدست آرد و از جان حذر نکند همین حال است
سکندر را با تو پس از و حذر کردن اولی + ز بیگانه گر هست فرزند زن + چو همجامه گرد
شود جامه کن + مراد از فرزند ربیب است که همراه زن آید یعنی هر چند فرزند زن از مرد
بیگانه متولد شده است چون همجامهٔ انکس شود جامه کننده باشد و در اکثر نسخ نبود
نفی بیگانه یافته شده یعنی قطع نظر از بیگانه اگر فرزند زن باشد چون همجامه شود جامه کن
باشد دوم مساوات زند اما در نسخهٔ خان آرزو زبیگانه بزای معجمه دیده شده + چو شد
جامه بر قد فرزند راست + نباید دگر مهر فرزند خواست + یعنی چه جای فرزند بیگانه
اگر فرزند حقیقی تو هم باشد و جامه تو بر فرزند راست آید دیگر از و مهر فرزند که نسبت به پدر
واقع شود نباید خواستن + چو بالا بر آرد گیاهی بلند + سهی سرو را باشد از وی گزند +
یعنی سرو را از گیاهی که گرد اگرد او باشد گزند خشک شدن باشد + ز پند بزرگان
نباید گذشت + سخن را ورق در نشاید نوشت + **ورق در نوشتن** ترک
نمودن و ناشنودن باشد + که چون آزموده شود روزگار + بیاد آیدت پند آموزگار
یعنی بوقت آزمودن روزگار ترا این پند من یاد خواهد آمد + سگالش گری کو نصیحت
شنید + در چاره را در کف آرد کلید + شه از پند آن پیر پالوده مغز + هراسان
شد از کاران پای لغز + **پالوده مغز** صاف و هوشیار + ولیکن نکشت
آتش گرم را + به سرکوچکی داشت آزرم را + یعنی دارا آتش تیز خشم را فرو نه نشاند
و صلح را که بمقتضای وقت امری عظیم بوده خرد و حقیر پنداشت + شد از گفتهٔ رای آن
خشمناک + بپیچید چون مار بر روی خاک + یعنی پادشاه از گفتهٔ رای زن خشمناک
گردید و چنان بر خود پیچید که مار بر روی خاک می پیچید + گره بر زد ابروی پیوسته را +
گشاد از گره خشم سربسته را + در بعضی نسخ خشم سربسته و در بعضی آهسته واقع است و نزد
خان آرزو ترجیح نسخهٔ دوم راست و بعضی معنی آهسته بسیار نوشته اند و این معنی در ینجا

چپیان ست متعلق آنکه دارا از غایت خشم خود را چین برجبین ساخت وخشم سربسته که در
گره بود ظاهر نبود + درو دید چون اژدها در گوزن + بخشمیکه دورافتد از سنگ وزن +
یعنی دارا بآن خفیف الوزن می شد + که در من به ترم آهنی دیده + که پولا دارا پرسنیده
درین چنین مواضع لفظ گفت محذوف باشد وکاف بیانیه درین مقام گذارند
نمائی لمبن مردی از اهل روم + ره کوره آتش برآری بموم + برآوردن بمعنی
بند نمودن یعنی بموم بند کنی واین محال ست + بکه برگ ساکن کنی باد را + بترسانی
از بید پولاد را + عقابان ببازی وکبکان بجنگ + سرنازنینان در آید بسنگ + یعنی عقابان وکبکان چون باهم مصاف
کنند هر که نازنین ست سرش بسنگ آید شکسته میشود ونسبت بازی بعقاب ونسبت جنگ بکبک ازان
کرده که در مقابل جنگ کبک جنگ عقاب بازی ست نه جنگ بیان نمومیکند که عقابان در بازی باشند وشکار کنند و
کبکان جنگ نمایند مصراع دوم در تسلی خودست + چه بندم کمر در مصاف کسے + که دارم
کمربسته چون او بسی + درین بیت بیان بزرگی خود میکند که مرا شرم می آید که در مصاف
کسی کمر بندم که چون او کمربستگان وخدمتگاران بسیار دارم + که دانست کاین
کودکِ خرد سال + بود با بزرگان چنین بدسگال + کاف سربیت کدامیه + باول قدح
دردی آرد به پیش + گذار شکوهِ من وشرم خویش + دردی معرب درد یعنی در
پیاله اول که ابتدای صحبت باشد افعال وحرکات ناشایسته بظهور آرد و پاس شکوه
من وشرم خود را گذاشته بیباکانه پیش آید + بخود ننگ را رهنمونی کنم + که پیشِ
زبونان زبونی کنم + ای ننگ را برخود راه دهم که با عاجزان عجز کنم + اگر خود شود
غرقه در زهرمار + نخواهد نهنگ از وزغ زینهار + در بعضے نسخ وزغ بفتحتین بمعنی غوک
ودر بعضی کشف بمعنی سنگ پشت که بهندی کچھوا نامند واقع ست یعنی اگرچه نهنگ
در زهرمار غرق شود لیکن از غوک امان نجوید + دلیری کند با من این نادلیر + چو
گور گزارنده با نند شیر + یعنی اظهار شجاعت با من این نام دنماید مانند گوری که
خرامان باشد وحمله نماید با نند شیر ودر بعضے نسخ گریزنده آمده وآن ظاهر التصحیف ست
سرش لیکن انگه درآید ز خواب + که شیر از نشش خورده باشد کباب + ضمیر شین

راجع بسوی گور که عبارت از سکندرست واز خواب درآمدن بیدار شدن + بود
خایهٔ مرغ سخت وگران + نه چون تپک وخایسک آهنگران + تپک بالضم آنچه
آهنگران بدان کوبند وخایسک بخای معجمه وتحتانی مکسور وسین مهمله سندان +
ز رومی کجا خیزد آن دست زور + که کشتی برون آرد از آب شور + بسوزاند اورنگ
خورشید را + تمنا کند جای جمشید را + فاعل سوزاند رومی یعنی تمنا کردن رومی ایران
که جای جمشیدست همچنان ست که اورنگ خورشید را برهم میکند واین محال ست +
بتاراج ایران برآرد علم + بر دتخت کیخسرو وجام جم + یعنی اینچنین کارهای سخت از
رومیان نه آید + شکوه کیان پیش باید نهاد + قدم در خور خویش باید نهاد +
یعنی مرا شکوه کیانیان باید داشتن وقدم در خور بزرگی خود باید نهاد پس با سکندر صلح
کردن از همچو من بادشاهی لایق نیست + سگ کیست روباه نازورمند + که شیر
ژیان را رساند گزند + یعنی روباه نازورمند سگ کدام کس ست که شیر
خشمناک را گزند رساند + ز شیران بود روبهان را نوا + بخندد زمین تا نگرید هوا +
نوا یعنی سامان ومقررست که خوراک روباه وشغال پس خوردهٔ شیر میشود خندهٔ
زمین عبارتست از شگفتن گلها وگریستن هوا عبارت از باران + تو خود
نیک دانی که با این شکوه + ز یک طفل رومی نیایم ستوه + نشیننده بر تختگاه
کیان + منم تاج برسر کمر بر میان + کرا یارگی کز سر گفت وگو + ز من جای آباد کند
جست وجو + کلاه کیان هم کیان را سزد + درین خز تن رومیان کی خزد + خزد
مضارع از خزیدن وخز بخا وزای معجمه ابریشم ومراد ازین خلعت کیان ست + بدرستی
غلامان مستش دهم + بچوب شبانان شکستش دهم + غلامان مست عبارتست
از غلامان لاابالی یعنی سکندر را اسیر کرده بدست غلامان مست وبی باک
سپارم واز چوب شبانان او را شکست دهم + هزبری که از سگ زبونی
کند + خر بیر باد خروفی کند + خر وفی سرکشی + عقابی که از پشه گیرد گریز +
گرافتادنش هست گو بر مخیز + بر مخیز بطریق دعای بدست + پلنگی که ترسد

زروباه پیر * بسوزاند مغزش بسهر سام تیز * در بعضے نسخ قافیه این بیت پیر بیای فارسی و را ی مهمله و تیز بفوقانی ست و در بعضی تیز بنون و زای معجمه و تیز بفوقانی و زای معجمه و ثانی بهترست لهذا که سر سام تیز بفوقانی و رای مهمله بعید ست و معنی نسخهٔ دوم آنست که پلنگی که از روباه تیز تر ست مغز او بسر سام گرم که زود کشنده است بسوزد و معنی نسخهٔ اول ظاهرست * بهینی که فردا من پلنگ زور مرش چون سپارم بستم ستور * که باشد ز بونی خراج آوری * که همسر بود با بلند افسری * در بعضے نسخ خراجی سری ست یعنی کسے که بر سر او خراج مقرر باشد و در بعضے نسخ خراجی آوری واقع ست و این بهترست چه خراجی سر لفظ یا متعارف ست * تهیدست کو مایه واری کند * چو لنگی ست کو راهواری کند * یعنی مفلسے که وجوه معاش خود بطور مایه داران دارد مانند لنگے باشد که قصد تیز روی کند و بسر در آید * من از تخمهٔ بهمن و پشت کی * کجا ترسم از روی سست پی * زروئین تن درع اسفندیار * براورنگ زرین منم یادگار * لفظ درع که بمعنی زره است صفت روئین ست یعنی از صد خود که روئین تن بود یادگار منم * اگر بازگردد به پیشینه راه * بروز روشن نگردد سیاه * فاعل بازگردد سکندرست یعنی اگر سکندر بر سم و راه پیشین کار فرماید و خراج بدهد مصیبت و وبال بد و عائد نگردد * وگر کشتی آرد بدریای من * سری بیند افتاده در پای من * یعنی اگر باین طرف خواهد آمد خود را کشته خواهد یافت * چو دریا به تلخی جوابش دهم * ز خاکش ستانم بآتش دهم * یعنی مانند دریای خونخوار تلخی او را جواب دهم و از خاک برگیرم و در آب غرق سازم * ازان ابر عاصی چنان ریزم آب * که نارد گره دست بر آفتاب * عاصی گناهگار را میگوید که ازان مردک رومی که چون ابر پوشیدن آفتاب را جسارت کرده است آب حرمت و عزت او را چنان بر خاک خواری ریزم که بار دیگر چنین حرکت نکند * ستیزنده چون روستائی بود * شکستن به از مومیائی بود * روستائی مردم دهی که از عقل و ادب بهره ندارند ای مردمان او را شکست بهترست از مومیائی تا بار دیگر مجبور فتنه و فساد نگردد * خر از زین زر به که پالان کشد * که تا رخت خربنده آسان کشد * من آن صید گر دو ام سربلند * منش باز در گردن آرم کمند * تو ای مغز پوسیده و ساخورد

زگستاخی خسروان بازگرد * سالخورد کهن سال * نه چابک شد این چابکی ساختن *
کمندی بکوهی درانداختن * مراد از چابک برجسته که مرادف شایسته است و
کمند بکوه انداختن سعی بیفائده نمودن ست * چراغی به صحرا برافروختن * فلک را
جهانداری آموختن * مکش جز باندازهٔ خویش پای * که هر گوهری را پدیدست جای *
قبا گونه درخورد بالا بود * همانا که در دیده کالا بود * ترا فرصت پیری از جای برد *
کهن گشتنت از سرت رای برد * یعنی ترا سستی وضعف پیری از کار انداخته وسهم فتور
حواس ترا از سر تدبیر ورای دور انداخت * چو پیر کهن گردد آزرده پشت * ز تیزی عصا
که گیرد بمشت * آزرده پشت خمیده پشت * ز پیری نمونه شود پای لغز *
فراموشکاری درآید بمغز * در بعضی نسخ نموده و در بعضی نمونه واقع ست و مآل هردو واحد
و پای لغز عبارت از لغزش ست * ز پیران دو چیز ست بازیب و ساز * یکی در
ستودان یکی در نماز * ستودان بکسر اول و فوقانی و بواو رسیده و دال
والف کشیده و نون عمارتیکه بر سر مقابر سازند و بعضی گورستان را گفته اند مآل احد ست
ومعنی بیت آنست که از پیران دو چیز خوب وپسندیده است یکی در ستودان بودن یعنی
مردن یا مجاور مقابر بودن و دوم در نماز بودن * جهان بر جوانان جنگ آزمای *
رها کن فروکش تو پیرانه پای * تن ناتوان کی سواری کند * سلاح شکسته چه یاری کند *
سپه به که برنا بود زانکه پیر * میانجی کند چون رسد تیغ و تیر * میانجی کند ای طرح
صلح اندازد و بگذارد که نوبت بجنگ رسد * بهنگام خود گفته باید سخن * که بی وقت
برنا ورد نار بن * خروسیکه بیگه نوا برکشید * سرش را بگه باز باید برید * یعنی چون
خروس بیوقت آواز میکند او را می کشند بجهت آنکه موجب هلاک مسافران می شود *
زبان بند کن تا سر آری بسر * زبان خشک به با گلوگاه تر * یعنی زبان را از سخنان
ناشایست باز دار که سر خود را بسر آری و نگهداری و بسلامت بری و مصرعهٔ دیگر بطریق
تعریض ست که آیا خشک بودن زبان ای ساکت ماندن بهتر ست یا تر شدن گلوگاه
و آن کنایه است از سیلی که گلو از خون تر شود * سری بی زبان کو بخون تر بود *

به است

به است ازز بانی که بی سر بود * یعنی حیوان غیر ناطق که آن سر آلود بچون ست بهتر ست از
زبانیکه یاوه و بی صرفه گوی ست * زبان را نگهدار در کام خویش * نفس بر مزن جز بهنگام
خویش * زبان به که او کامداری کند * چو کامش رسد کامگاری کند * کامداری
کند ای در کام خود مستقیم باشد و وقتیکه کام او برسد بجا آرد * زبان ترازو که شد
راست نام * از آن شد که بیرون نیاید ز کام * زبان ترازو و سوزن ترازو *
چو از کام خود کامی آرد برون * بهرسو که جنبد شود سرنگون * یعنی چون زبان ترازو
از خانهٔ خود بیرون آید در هر طرف که میل کند سرنگون شود * بسا گفتنیها که باشد
نهفت * به دیگر زبان بایدش باز گفت * یعنی بسا سخن سزاوار پنهان گفتن باشد
پس چنین سخنها را بزبان دیگر ای بعبارتی که محتمل بر تعریض نباشد ادا باید کرد و از سرزنش
اجتناب باید نمود * بگفتن کسی کو بود سخت کوش * نیوشنده را در نیاید بگوش *
درینجا خان آرزو قائل به تصحیف شده گفته که بجای لفظ کو صحیح لفظ کر است که حرف شرط ست
و حاصل آنکه سخن زیاده گویان مقبول و مسموع نباشد * سخن به که با صاحب تاج و تخت
بگویند سخته نگویند سخت * سخته سنجیده و معقول * چو زینگونه تندی بسی کرد شاه *
پشیمان شد آن پیر و شد عذرخواه * خطرهاست در کار شاهان بسی * که با شاه خویشی
ندارد کسی * به فضلی ببخشند گنجینه ها * به قهری شگافند شان سینه را * چو از کینه
بر فروزند چهر * به فرزند خود بر نیارند مهر * مهر آوردن رحم کردن و حرف ما در نفس بر زند
خود برنیاید یعنی اگر بکمترین کینه چهره بر افروزند بر فرزند خود مهر نکنند * همانا که پیوند
شان آتش ست * به آتش ترا از دور دیدن خوش ست * نصیحت موافق بود
شاه را * گر از کبر خالی کند راه را * خان آرزو گفته که در بعضی نسخ کند بجای بود
واقع ست و دران نوعی تکلف ست و در بعضی نسخ بجای کبر کینه است دران نیز بی تکلف
راست نمی آید یعنی نصیحت وقتی موافق پادشاه آید که از کبر و عز و سلطنت خود باز آمده
باشد و در صورت غرور سلطنت هیچ فائده ندارد چنانکه میگوید * نصیحت گری با خداوند
زور * بود تخم افگنده در خاک شور * چو آگاه گشت آن نصیحت گزار * که از پند او

گرم شد شهریار * سخن را دگرگونه بنیاد کرد * بشیرین زبان شاه را یاد کرد * که دارا سے
دور آشکارا توئی * مخالف چه باشد که دارا توئی * که باشد سکندر که آرد سپاه * ز دارا
دولت ستاند کلاه * تر ا این کلاه آسمان دوخت ست * ستاره چراغ تو افروخت ست
کلوخی که با کوه سازد نبرد * بسنگی توان زو برآورد گرد * درخت کدو تا نه بس روزگار *
کند دعوی همسری با چنار * این بیت و بیت آینده قطعه بند ست و لفظ تا نه بس روزگار
اگر بهای موحده بود بمعنی زمان بسیار خواهد بود و اگر بنون نفی بود بمعنی زمان اندک بود
و درین صورت تا بمعنی در مستعمل شده چنانکه بعضی گفته اند و خان آرزو گوید که تا را اختیار نمودن
درین محل هیچ فائده ندارد زیرا که بکم روزگار نیز موزون می شد و علاوه آنکه تا بمعنی در در هیچ کتب
لغت دیده نشده پس صواب معنی اول ست یعنی اگر درخت کدو مدتی بسیار که عبارتست
از دو سه ماه لاف همسری چنار زند ظاهر است که ورا بر چنار بر می آرند لهذا لفظ چنار را اختیار نموده
چو گردد ز دولابه تاک سیر * رسن بسته در گردن آید بزیر * دولابه بتصغیر دولاب ست
چه های مختفی بدین معنی مے آید و های زاید هم میتواند شد چنانکه خان و خانه و لفظ تاک
بفوقانی بمعنی درخت انگور ست و مراد از دولابهٔ تاک دولابهٔ خردی بود که تاک بدان سیراب
کنند و چون در دولابست درخت کدو و اکثر نزدیک تاک کارند تا بطفیل او آب یکد و نیز رسد
بهمین نظر دولابهٔ تاک گفته و سیر گشتن عبارتست بکمال رسیدن او و چون کامل
گردد و بار آرد آنزمان در گردن او رسن بسته بزیر آورند و رسن در گردن کدو بودن باعتبار
صورت ثمر اوست * کدو نیست او گردن افراخته * ز ساق گیاهی رسن ساخته *
رسن زود بوسد چو باشد گیاه * دگر باره دلوش در افتد بچاه * ای کار او ابتر شود
و ضمیر شین راجع بطرف اسکندر * چو خورشید مشعل درآرد بباغ * بپروانگی پیش میرد
چراغ * مراد از باغ دنیاست یعنی چون آفتاب مشعل خود را در جهان روشن کند
چراغ پروانه وار پیش او میرد * بهنگام سرپنجه روباه لنگ * چه گونه نهد پای پیش
پلنگ * مراد از هنگام سرپنجه وقت پنجه کردن ست * گره زابروی خویش
برگوشه نه * که برگوشه بهتر کمان را گره * یعنی گره یکه بعلت خشم برگوشهٔ ابروی خود دارے

برکناره بنه وظاهر اگره برگوشهٔ کمان میباشد * باهستگی کار عالم برآر * که در کار گرمی نیاید بکار * مراد از **آهستگی** تحمل و بردباریست و از **گرمی** عجلت * چراغ از بگرمی برفروختی * نه خود را نه پروانه را سوختی * درینجا نیز مراد از گرمی جلدرویست و معنی غضب نیز درست میشود * خمیر آمد و آتش اندر تنور * نباشد ز نان در دهن راه دور * یعنی وقتیکه خمیر تیار شد و تنور پر آتش گشت پس در تیاری نان و خوردن او هیچ توقف نیست همچنین هرگاه سکندر مستعد حرب شد عجلت و گرمی ضروری نیست خود بدست خواهد آمد * شکیب آورد بندها را کلید * شکیبنده را کس پشیمان ندید * نه نیکوست شطرنج بد باختن * فرس در تگ پیل در تاختن * ظاهرا در روش پیل فرس انداختن بدست لهذا همچنین گفته * بسا رود کز زخمه خوردن شکست * که تا زخمهٔ رودی آید بدست * مراد ازین بیت بیان قباحت تعجیلست و مراد از **رود** سازست نه تار چه اگر تار می بود گسست می گفت یعنی بسا وقت که سازها در نواختن می شکنند تا که نواختن یک رود بدست آید و اگرچه از رسیدن زخمه تار می گسلد لیکن مجازا نسبت شکستن بساز کرده * تو شاهی قیاس تو افزون کنم * حساب تو با دیگران چون کنم * یعنی تو که بادشاه جهانی قیاس مرتبهٔ تو از دیگران افزون میکنم و مقابلهٔ مرتبهٔ تو با دیگران چگونه کنم یعنی رتبهٔ گدا با رتبهٔ سکندر چه مناسبت است * به تعلیم دارا جهاندیده مرد * بسی گونه زین داستانها د کرد * **ازینگونه** یعنی ازین قسم * جهاندار دارای جوشنده مغز * نشد نرم دل زان سخنهای نغز * **جوشیده مغز** پر خشم * در ان تندی و آتش افروختن * گرو خواست مغز سخن سوختن * **مغز سخن سوختن** عبارتست از بی انتظامی سخن که در وقت غضب واقع شود * طلب کرد کاید ز دیوان دبیر * بکار آورد مشک را بر حریر * **مشک** و حریر سیاهی و کاغذ * دبیر نویسنده آمد چو باد * نوشت آنچه دارا بدو کرد یاد * روان کرد کلک سیه رنگ را * ببرد آب مانی و ارژنگ را * خان ارژنگ گفته که **ارژنگ** نام نقاشی ست نظیر **مانی** و نیز تخته و کتابی که صور و اشکال غریبه در ان نقش کرده نقاش دست آویز خود سازد و پیش خود دارد و آنرا نقاشان

روم تنگ ونقاشان چین ازتنگ تبای فوقانی نامند + یکی نامهٔ نغز بیکر نوشت + به نغزی
بکردار باغ بهشت + لفظ **باغ** درهندی باگ بکاف فارسی مستعمل سبب توافق زبان فارسی
وهندی دراکثر مقام کاف فارسی بغین معجمه در فارسی بدل شده چنانکه لغام ولگام پس
باغ فارسی وهندی ست نه عربی چنانکه شارحان گلستان وصاحب مدارالافاضل گمان
برده اند که باغات تصرف فارسیان عربی دان ست زیراچه این لفظ درکتاب معتبرهٔ عربی
یافته نشده + سخنهاے از تیغ پولاد تر + زبان از سخن سخت بنیاد تر + چو شد نامهٔ نغز
پرداخته + بروُ مهرشاهانه شد ساخته + مصرعهٔ دوم بتقدیر عطف + رسانندهٔ نامهٔ
خسروان + زدارا باسکندر آمد دوان + بدو داد نامه چو سر باز کرد + دبیر آمد وخواندن
آغاز کرد + بعضی گفته اند که ابیات ساقی نامه درنسخ معتبره دراینجا نیامده وخان آرزو گفته
که ابیات ساقی نامه اینجا مختلف ست در بعضی + بده ساقی آن جام جمشید را + شب تیره
رخشنده خورشید را + نی کز فروغش شب از زاغ چهر + ستاره عقیقے کند بر سپهر +
ودر بعضی + بیا ساقی آن آب حیوان بیار + بجانم می راحت جان بیار + مے ده
که لذت بجانم دهد + وگرمن نمانم نشانم دهد + نوشته اند هرچند که هردونسخه درست ست
امّا بمذاق نسخهٔ اول گوارا است

نامهٔ دارا بسکندر به تهدید وعتاب

بنام بزرگ ایزد دادبخش + که دارا زهر دانش او داد بخش + بعضی نوشته اند که لفظ
بزرگ صفت ایزد ست که مقدم آمده نه صفت نام چه درینصورت کسره درلفظ بزرگ
لازم میشد وبخواندن کسره وزن ازدست میرفت وخان آرزو گفته که الف ایزد حکم همزهٔ
وصل دارد وبه ماقبل خود موصول میگردد حتی که در نوشتن نیز نمی ماند چنانکه بنامیزد واین
لفظ درکلام اکابر بسیار واقع ست محتاج بسند نیست ودر لفظ ایزدشناس که بعد ازین
بیاید نیز همین توجیه کرده میشود + خداوند روزی ده دستگیر + پناهنده را از درشتی
ناگزیر + فروزندهٔ کوکب تابناک + بهور کن مردم از تیره خاک + ودر بعضی نسخ مردم
کن واقع ست درینصورت ظاهر نیست که کلمهٔ با زائد بود پس معنی آن چنین باشد که مردم
کنندهٔ مردم ست از تیره خاک یعنے آدمی را بیکر آدمی او داده است + توانا ودانا بهر کودنی

گهر سنجش بسیار خشنودی + بود نی و خشنودی بیای مجهول و معروف هر دو صحیح میتواند شد

از و روح را هر زمان مایهٔ + خرد را دگرگونه پیرایهٔ + یکی را چنان تنگی آرد بپیش + که تا نی

نه بیند مدارا بنان خویش + یکی را بدست افگند کوه گنج + نه سنجیده با مید هد کوه سنج

کوه سنج مقدار کوه چیزی بسیار که کوه را بدان توان سنجید + نه آنکس گنجه کرد

کو رنج یافت + نه سعی نمود آنکه او گنج یافت + کند هر چه خواهد برو حکم نیست + که جان

دادن و کشتن او را یکیست + نشاید سر از حکم او تافتن + جز او حاکمی کس توان یافتن

درود خدا باد بر بندهٔ + که افگنده شد با سر افگندهٔ + چه سود است کاین قوم حق ناشناس

کنند آفرین را بنفرین قیاس + بطریق اعتراض بسبب از مضمون سابق یعنی اگر چه تواضع بهتر

چیزیست اما درین قوم ناحق شناس هیچ سودی ندارد چرا که تواضع را حمل بر عجز کنند

و متواضع را مستحق ملامت دانند + بجائیکه بدخواه خونی بود + تواضع نمودن زبونی

بود + خونی بیای نسبت لایق کشتن + نکو داستانی زد آن شیر مست + که با

زیردستان مشو زیردست + مراد از زیردست زیردستان شدن ذلیل گشتن

چه حکما گفته اند که آنقدر را افراط در تواضع نکنند که در نظر مردم ذلیل و خوار نماید چنانکه از تفریط

تواضع که عبارت از کبر و نخوت ست منع کرده اند + تواضع طفل نا پخته و خام راست +

مزن پنجه بر شیر جنگ آزمای + بهم پنجگی با منت یار کو + سیاهست کجا و سپید ارکو

همپنجگی مجادله و مقابله کردن + چو گژدم بوی مارخوئی سگنی + که با اژدها جنگجوی

کنی + حرف عطف از بالای مارخوئی کنی محذوف گشته و چو بمعنی مانند و کاف در

مصراع دوم بیانیه یعنی مانند گژدم باشی و خوی مار پیش گیری که با اژدها قصد جنگ کنی

و یا که چو شرطیه بود و بدان ماند و مانند آن بعد مصراع اول مقدر یعنی هرگاه گژدم باشی

مارخوئی کردن از تو بدان ماند که با اژدها جنگ جوئی کنی و این بیت خالی از مسامحت نیست

اگر کردی این خوی ماران رها + وگرنه من و تیغ چون اژدها + بدانکه هر جا بعد جملهٔ شرطیه

لفظ وگرنه واقع شود حذف چرا جایزست یعنی اگر این مارخوئی گذاشتی در حق تو بهتر است

والا من و تیغ من که مانند اژدهاست + چنانت دهم مالش از تیغ تیز + که یا مرگ خواهی

اهرمن یا گریز + برخشنده آذر باستا وژند + بخورشید روشن بچرخ بلند + آذر بالمد و
فتح ذال منقوطه آتش و استا بالفتح والضم نام کتاب زردشت و ژند بفتح
زای منقوطه تفسیر اوست و چون آتش و استا وژند و خورشید و آسمان در پیش مجوس
قابل تعظیم اند بانها سوگند خورده + به یزدان که آهرمنش دشمن ست + بزردشت کو
خصم آهرمن ست + آهرمن بالمد وفتح ها رهنمای بد یها چنانکه یزدان راه نمای
نیکیها پیش مجوس قائل بدو خداوند نیکی فاعل خیر که آن را یزدان گویند و دوم فاعل شر
که آنرا آهرمن نامند صاحب رشیدی گوید که الف و نون یزدان جهت نسبت ست
و پیش خان آرزو تحقیق آنست که ایزد و یزدان واحد ست والف و نون دران زاید
چنانکه شاد و شادان و بای سرهر مصراع قسمیه + که از روم و رومی نمانم نشان +
شوم بر سر هردو آتش فشان + نمانم ای نگهدارم و کاف سر مصراع جواب القسم است
و آتش فشان شوم ای تباه سازم + بروم اندر آیم زگرد سیاه + کنم چشم
خورشید بر تو سیاه + زرومی چه برخیزد و لشکرش + بپای ستوران برم کشورش
مصراع اول بیت اخیر در بعضی نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده و معنی این بی تکلف
درست میشود یعنی از رومی و لشکر او چه میتواند شد و در بعضی نسخ از لشکرش بنظر آمده
درینصورت میتوان گفت که از لشکرش بدل از رومی ست و می تواند که از شنیده بود
یعنی از رومی که سکندر باشد بسبب لشکر او چه برخیزد + گرفتم همه آهن آرسے زروم
در آتشکده ما چه آهن چه موم + یعنی قبول کردم که تمام آهن از روم آری و همه مردم
زره پوش و تیغدار آری لیکن در آتشکدهٔ ما موم و آهن هردو می گداز دو می تواند که
کدبا شد بدون ها چنانکه کد خدا + گر آری بخروار ها درع و ترگ + کجا باشدت برگ یک
بید برگ + درع بالکسر زره و ترگ خود و برگ یعنی سامان و بید برگ نوعے
از پیکان که مانند برگ بید سازند + مگر تیر ترکان یغمائے من + بخوردی که تندے
یغمائے من + مگر بمعنی تحقیق یغما نام شهری منسوب به ترکستان و ابهام معنی دیگر
شهرت گو که سر بخش در راکنی + به ار پیش دارا اداکنی + سر بخش حصهٔ کلان و مراد

ازین بیت آن ست که تو سر نداری و پیش از کشته شدن کشته شده و چون ازین حالت تردد نمیست
چنین گفته یعنی خود سر نداری که آرزو اینست پیشکیش دارا کنی و لفظ دارا درینجا وضع مظهر موضع مضمر نیست
برای تعظیم * ترا باید ای سرور روم میان * که بندی چو هند و بخدمت میان * کمان انشکنی
پر برنیزه زتیر * زره در نوردی بپوشی حریر * اینها همه بیان مدارا ست چه وقت صلح
باینها کار نباشد * وگرنه خیانت دهم گوش پیچ * که دانی که هیچی و کمتر ز هیچ * *
گوش پیچ گوشمال * حذر کن ز خشم جگر جوش من * مباش ایمن از خواب خرگوش
من * مراد از خواب خرگوش خواب غفلت ست و ضابطهٔ خرگوش اینست که چون در
جائی از ترس خرگوشها را بر چشمها خواباند و چشمها را نبندد باین خیال که گویا او را کسی
نمی بیند پس در حقیقت خواب از فریب ست و حاصلش آنکه پرهیز کن از خشمیکه از جگر جوش
میخورد و ظاهر نیست و بغفلت ظاهر حال من ایمن مباش * بجز گوش خفته ببین زینهار *
که چند آنکه خسپید دود وقت کار * این بیت نیز در بیان احوال دارا ست یعنی در خواب خرگوش را
زینها خفته مبیند ار چراکه هر قدر که خوابیده بنظر می آید وقت کار همان قدر میدود *
ببین شیر گردون جهان چون گرفت * که خرگوشش با ماه گردون گرفت * مراد
از شیر گردون برج اسد که صاحب آن آفتاب ست و از خرگوش برج سرطان
که خانهٔ اصلی ماه است اراده نموده و کاف سر مصراع ثانی بیانیه حاصل آنکه دارا میگوید که
ببین آفتاب را که جهان را چگونه گرفته است که برج سرطان را با ماه آسمان گرفته اکنون تن
من ترا و خانهٔ تو که روم ست خواهم گرفت * تو آنم که من با تو ای خام خوی * کنم
پختگی گر دم از رزم جوی * خام خوی نادان و بی تدبیر * ولیک این مثل راست
باشد که شاه * به ار وقت خواری در افتد بچاه * یعنی صلح نمودن با چون تو
خام خوی سبب خواری و بی غیرتیست و مثل مشهور که شاه را در چاه افتادن به است که
تن بخواری در دهد صادق آمده * بده جزیه از ما بکینه را * قلم در کش رسم دیرینه را
جزیه بکسر جیم و سکون زای معجمه خراج یعنی دل ما را از کینه صاف ساز و رسم دیرینه را
که خراج گزاری و اطاعت ست فرو مگذار * نشاید همه سال گر کینه دوخت * جز به دشمن

یکبار باید فروخت + درین بیت مراد ازان ست که همیشه بیک وضع نباید بود بلکه بمقتضای
وقت عمل باید نمود مثلاً اگر کسے تمام سال گرگینه و پوستین دوزد و ابریشم و ریسمان پنبه
بفروشد در تابستان تصدیع کشد پس ازین قسم مباش + مزن رخنه در خاندان کهن + تو در
رخنه باشی دلیری مکن + مراد از رخنه شگاف ست یعنی در خاندان کهنه ما رخنه مکن و اگر
کنی در رخنه باشی پس دلیری درینباب خوب نیست و خان آرزو گفته که اگر مراد از خاندان کهن
خاندان سکندر باشد و **در رخنه بودن** کنایه از بودن ست در محل تشنیع و رسوائی
و یا مراد از در رخنه بلا کی بودن ست بهتر میشود زیرا که معنی اول دلالت بر عجز دارا میکند و آن مقتضای
وقت نیست + بر آنم میاور که جنبم ز جاے + مدارد پریشیده با پیل پاے + یعنی
پریشیده که توئی با پای پیل که منم قیام مدارد + بملک خداداده خرسند باش + مکن
ز آهنین چنگ شیران تراش + **شیران تراش** ترکیب مقلوب یعنی تراشش
شیران امی بچنگ آهنین کار شیران کردن مناسب نیست و خان آرزو گفته که تراش تصحیف
تلاش یا مبدل آنست پس معنی آن چنین بود که بسبب چنگ آهنین تلاش شیران مکن
که با آنها جنگ کنی + کلاغی بتک کبک را گوش کرد + تک خویشتن را فراموش کرد +
مضمون بیت بطریق تمثیل + بساز انجمن کانجم آمد فراز + فرشته در آسمان کرده باز +
یعنی انجمن بکن و مشورت با بزرگان قوم خود کن که ستاره از آسمان فرود آمده ای انکه من از
ملک تو و اندامم نزدیک ملک تو رسیده ام ستاره هستم و فرشته که از آسمان فرود آمده و فرشته در آسمان بر تو
باز کرده هست پس آمدن مرا غنیمت دان میتوان گفت که **انجمن** عبارتست از آنکه بیاد صحبت با
گروهی کن و آمدن ما را غنیمت شمار پس برین تقدیر لفظ **انجم** که جمع نجم ست باعتبار بزرگان
ایران که دارا و سردار ایشان ست باشد یا بی ملاحظه معنی جمعیت بمعنی مفرد مستعمل شده
و میتوان گفت که معنی چنین باشد که مشورت بکن و فکر نحوست ایام خود نمائی که ستارگان
طالع تو رو به حضیض نکبت آورده اند و فرشته در آسمان را باز کرده که غبار آفات بر روی
اوقات تو اندازد + مدانم که دیهیم کیخسروے + ز فرق که خواهد گرفتن نوے +
مجملاً می گوید که نمیدانم که بادشاهی ایران از سر کدام ارک ما رونق گیرد و بکدام کس

بازگردد + زمانه کرا کارسازی کند + ستاره بجان که بازی کند + تقریر هذا قریب بیت اول + ز خاکی که برآسمان افگنی + سر و چشم خود را زیان افگنی + یعنی من که بمنزله آسمانم و تو که قصد من کرده گویا خاک برآسمان می اندازی و آن عمل موجب تباهی سر و چشم ست منم سر دگر سروران پا و دست + سر خویشتن را چه باید شکست + یعنی سلطنت تمام عالم شخصی ست که من سر آن شخصم و پادشاهان و سرداران دیگر دست و پا اند پس تو که عضو از اعضای شخص سلطنت باشی اگر قصد من کنی گویا سر خود را شکسته باشی و سر خود شکستن نزد عقلا جائز نیست + طپانچه بر اعضای خود میزنی + تبر چیره بر پای خود میزنی + این مثلی ست در مقامیکه کسی خود را به بلا گرفتار سازد یعنی این حرکت که از تو بوقوع مے آید همچنان ست که گویا سیلی بر روی خود میزنی و تبر را از راه گستاخی و شوخی بر پای خود میزنی و خان آرزو سر تیشه بجای تبر چیره درست داشته یعنی سر تیشه را بر پای خود میزنی و تیشه بپا سخود زدن مثلی ست در مقامیکه بسعی شخصی خواهد آفت بخود برساند + غرور جوانی بران آردت + که گردن بشمشیر من خاردت + فاعل لفظ آرد و خارد غرور جوانی ست یعنی غرور جوانی ترا بر آنچنان حرکات آرد که بمکافات آن گردن تو به تیغ من خاریده شود ای بدست من کشته شوی + خلاف نه تنها ترا کردنیست + بسا گردنان را که گردن شکست + خلاف با کسی سر سیاه گناه

گردن بفتح کاف فارسی پهلوان + مراز زید از خسروان مجسم + بهر تخت کاوس اکلیل جم + به سختی کشتی سخت چون آهنم + که از پشت شاهان روئین تنم + +

شاهان روئین تن اشارت با جداد دارا که بهمن و اسفندیار بر روئین تن مشهور بودند + ز باران کجا ترسد آن گرگ پیر + که گر گینه پوشد بجای حریر + گرگ پیر گرگ کهنه که کربت و رنج روزگار آزموده باشد چنانچه گرگ باران دیده عبارت از شخصیکه گرم و سرد روزگار کشیده باشد و درین بیت اشارت به اینجا مثل ست و گرگینه پوشد بجای حریر ای بجای راحت سختی هم بر ده و این از مشاهده بخود ست که بسیار جنگهای عظیم دیده + ز دارنده نتوان ستد تخت را

نشاید خریدافسر و تخت را * یعنی از دارنده بخت تخت نتوان گرفت زیرا که بخت و طالع خرید
نمی شود * گر اسفندیار از جهان رخت برد * نسب نامه خود به بهمن سپرد * وگر بهمن
از پادشاهی گذشت * جهان پادشاهی بمن بازگشت * بجز من که دارد گه کارزار *
دل بهمن و زور اسفندیار * بمن میرسد بازوی بهمنی * که اسفندیارم بروئین تنی *
نژاده منم دیگران زیردست * نژاد کیان راکه آرد شکست * لفظ ها گاهی برای نسبت
آید پس از **نژاده** صاحب نژاد که اصیل و نجیب بود مراد باشد و در بعضی نسخ نژاد کیم
واقعست این واضح است و بارد بمعنی تواند آنچه در بعضی کتب لغت بمعنی نژاد نوشته اند محمول بر آنست که در فارسی بجای اوا خر
الفاظ ها ی اقسام زایده نیز می آید مثل خانه و دخان اگرچه عند التحقیق این هم زیاده محض نیست * در اندازه من غلط بود
که بازوی بهمن نه پیموده * یعنی در قیاس نمودن احوال من غلط کار بوده چراکه زور بازوی بهمن مر انشمرده و **غلط**
اینجا بمعنی صاحب غلط است چنانکه در محاوره متاخرین خبر بمعنی صاحب خبر است * خداوند ملکم به پیوند خویش
مشو عاصی اندر خداوند خویش * **عاصی** نافرمان و مراد از **اندر خداوند** کار خداوند است
مجازاً * پشیمان کنون شو که چون کار بود * ندارد پشیمانی آنگاه سود * در اکثر نسخ لفظ بود در آخر مصراع اول
واقعست پس بعضی نوشته اند که بود بمعنی شد مستعمل شده یعنی چون کار شد و اختیار از دست رفت و خان
آرزو گوید که بود بمعنی شد هرگز نیامده درین صورت صحیح شود بشین معجمه بروزن زود باشد که شد مخفف نشست و شدن
بمعنی شد هرگز نیامده و شدن بمعنی رفتن بسیار آمده چنانکه اهل لغت نیز تصریح کرده اند * تو اسفندیاری من
گرچه هستی دلیر * منه کام گستاخ در کام شیر * درشتی رها کن به نرمی گرای * رجا یم
مبر تا بمانی بجای * به تندی بغارت برم کشورت * بخواهش دهم کشوری دیگرت *
من از ساکنی هستم آن کوه سنگ * که در جنبش آهسته دارم درنگ * مراد از **سنگ**
وزن و مراد از **آهسته** آنچه بران کسی مطلع نشود یعنی از شکوه آن کوه وقارم
که در جنبش من درنگی هست که کسی بران مطلع نشود چنانکه گویند فلان آهسته گریخت
و بعضی معنی آهسته خوب و بسیار نوشته اند * صف لشکرت گر شود دشمنم * اگر کوه
آهن بود بشکنم * بجنبان مرا تا بجنبد زمین * همین گو لمیت باز گویم همین * تکرار
لفظ همین برای تاکیدست * چو خواننده نامه شهریار * بپرداخت از نامه چون نگار *

به پرداختن ای فارغ شد + سکندر بفرمود کار دشتاب + سزای نوشته نویسد جواب + دبیر قلمزن قلم برگرفت + همه نامه چون گنج گوهر گرفت + در عامهٔ نسخ گنج و گوهر بواو عطف ست و خان آرزو گفته که آن خطا ست بی عطف باید تقدیر گنج زر و گوهر چنانکه بعضی کرده اند هیچ فائده ندارد + جوابی نوشت آنچنان ارجمند + که بوسید دستش سپهر بلند + چو سر بسته شد نامهٔ دلنواز + رساننده را داد با برد باز + دبیر آمده نامه را برگشاد + ز هر نکته صد گنج را در گشاد + فرو خواند نامه ز سر تا به بن + برآموده چون دُر سخن در سخن + درینجا بیت بیا ساقی نامه ملحق ست منجمله از آن دو نسخه که فی الجمله اعتباری داشت ثبت میشود یکی آنکه + بیا ساقی از مهر دفع خمار + دوائی دل دردمندان بیار + از آن می کز و شادمانی کنم + اگر چند پیرم جوانی کنم + اگر چند یعنی هر چند ست چنانکه بسیار آمده در دوم نسخه یکی بیت همان بیت اول مذکور ست و دیگر این بیت + شرابی بمن ده که مستی کنم + بدان آب آتش پرستی کنم + و در بعضی هر دو بیت چنین + بیا ساقی آن عین درمان بده + دل و جان مخمور مستان بده + از آن می که چون طبع را خوش کند + عنان بر سر گام سرخوش کند + یافته شده

جواب نامهٔ اسکندر بدارا

سر نامه نام جهاندار پاک + برآرندهٔ رستنیها ز خاک + بلندی ده آسمان بلند + گشایندهٔ دیدهٔ هوشمند + جهان آفرین در جهان بی نیاز + بهنگام بیچارگی چاره ساز + زمین را ز مردم برآراسته چهر + کمر بسته گردش ز گردان سپهر + استحکام زمین با آسمان باعتبار آنکه گفته اند که بودن زمین بر آب بهمان سبب ست که آسمان از هر طرف بمقتضای خاصیت خود زمین را میکشد + خداوندی نسبت بندگی + نه پی در و سنے پراگندگی + یعنی چنان خداوند که نسبت بندگی و احتیاج بکسی ندارد و تغیر و انتقال که از لوازم جمعیت و انتشار ست درو نیست + یکی کو نمانندهٔ هر هستیست + همه هستی از ملک او اندکیست + لفظ نماننده یعنی غیر مشابه ست و حاصل آنکه او تعالی یکی ست که غیر مشابه و مانای هر یکی از موجودات ست + قوی حجت از هر چه گیری شمار + بری حاجت از هر چه آری بکار + یعنی از هر چه شمار گیری و با معان نظر ملاحظه نمائی حجت خدای تعالی قوی میشود و بی نیاز ست از هر چیز که بکار عالم آید + مراد ترا مایه باید نخست + که تا زو بسازی همه چیزی درست + هر آنچه آفرید او باسباب نیست + بدریافتش عقل را تاب نیست + این دو بیت قطعه بند ست یعنی مراد ترا اول مایه پیدا کرد

چیزی را ترتیب تواند داد و او سبحانه بمحض قدرت خود وبی اعانت چیزی عالم را آفرید که دراک
کیفیت ایجاد او عقل را دخلی نیست * خرد دانش آموز تعلیم اوست * دل از داغداران
تسلیم اوست * یعنی خرد با این همه ادراک متعلم ست از تعلیم او و دل با همه خلافت و پادشاهی
جسم یکی از غلامان تسلیم اوست * پر از حکمت و حکم او شد جهان * بحکم آشکار ابحکمت نهان *
فرشته وشان را درین ساده دشت * از و آمدن هم بدو بازگشت * نسخهٔ صحیح فرشته وسا نوشت
و مراد از ارواح یعنی جانها از و پیدا شده و بسوی او بازگشت دارند منه المبدء والیه المعاد *
دل و دیده را روشنائی از وست * مراد ترا پادشاهی از وست * ز فرمان او نیست کس را گزیر *
خدا اوست ما بنده فرمان پذیر * مرا گر کند در جهان تاجدار * عجب نیست از بخشش کردگار
تو نیز ای جهاندار فیروز بخت * نه از مادر آورده تاج و تخت * خدا دادت این چیره دستی
که هست * مشو با خدا دادگان چیره دست * سپاس خدا کن که برنا سپاس * نگوید
تمام مردم حق شناس * مبادا بهشیاری و بهیشی * کسی را ز فرمان او فرمشی * مرا
گر خداوند یاری دهد * عجب نیست گر شهریاری دهد * توانم که گردن فرازی کنم *
بشمشیر با شیر بازی کنم * به تیغ افسر و گاه خواهم گرفت * بدین اژدها ماه خواهم گرفت *
مراد از **گاه** تخت ست و مراد از **اژدها** شمشیر و **ماه** عبارت از دارا ست و ماه را
با اژدها بنابر آن ذکر کرده که ماه نخشب که حکیم ابن مقنع ساخته بود در دهان اژدها رفته
و نیز و قتیکه اژدهای فلک با ماه ملاقی شود خسوف گیرد * نخواندی ز تاریخ جمشید شاه *
که آن اژدها چون فرو برد ماه * یعنی مگر از تاریخ جمشید چیزی نخواندی که آن اژدهای
ضحاک ماه را که عبارتست از جمشید چگونه فرو برده و این **فرو بردن** کنایه از هلاک ست *
فریدون بدان اژدها یاره برد * هم از قوت اژدهائی چه کرد * لفظ **یاره** به تحتانی
مبدل پاره یا برعکس بمعنی قوت و میخوانند که پاره لفظ نسبت با اژدها بعالم روشنی یاره در علام یاره این
اقوی من حیث المعنی * بدارنده آسمان و زمین * که زو مایه دارد همان و همین * **همان** اشاره
بسوی آسمان و **همین** بطرف زمین * خدائی که زو هر که آگاه نیست * خرد را به آن
بی خرد راه نیست * این اشارت است ببآنکه وجود او تعالی از بدیهیات است چنانکه

ارباب تحقیق گفته اند و منکر بدیهی عقل ندارد + براه نیاکان پیشین ما + که بودند پیغمبر دین ما +

نیاکان اجداد که مراد از خلیل الله و اسحاق ست که اسکندر بمذهب خواجه نظامی علیه الرحمة

از اولاد ایشان ست + بصحف براهیم ایزدشناس + کزان دین کنم پیش یزدان سپاس +

سپاس طاعت + که گر دست یابم بر ایرانیان + برم دین زردشت را از میان +

کاف سببیت جواب القسم ست + نه آتش گذارم نه آتشکده + شود آتش اندر ستم

آتش زده + **آتش زده** سوخته و خراب + چنین رسم پاکیزه و راه راست +

ره ما و رسم نیاکان ماست + بدین مشک خاشاک نتوان فشاند + که بوی خوش

مشک پنهان نماند + کسی راست خرما ز نخل بلند + که بر نخل خرما رساند گزند + پیشبان

گلی راست گردن فراز + که بوی ورنگی دهد دلنواز + زگوران سرافراز گور است بود +

که با فحلیش دست زوری بود + **فحلی** بفتح فا و سکون حای حطی ولام بیا رسیده یعنی نری

ز شیران همان شیر خونریزتر + که دندان و فحلیش بود تیزتر + دو شیر گرسنه است و یک

ران گور + کباب آن کسی راست کوراست زور + دو پیل اندر خرطوم در هم کشان + ز

هر دو یکی برده خواهد نشان + مراد از **نشان** علم ست یعنی هر دو پیل با هم می جنگند

و هر که غالب آید نشان که عبارت از علم ست خواهد برد + تو مردی و من مرد وقت نبرد +

برد هی پدید آید از مرد مرد + وقت نبرد ظرف ست و متعلق بمصرع دوم یعنی من و تو هر دو

مردیم لیکن وقت نبرد اظهار مردی و مردانگی از صورت مرد یعنی ظاهر خواهند شد + من آنکه

عنان باز پیچم ز راه + که یا سر نهم یا ستانم کلاه + تو پنداشتی در جهان نیست کس +

جهاندار تنها تو باشی و بس + بهر زیر برگی شتابنده ایست + بهر منزلی راه یابنده ایست

یعنی ترا گمان ست که در عالم کسی لایق سلطنت نیست و آن غلط محض ست بلکه در زیر هر برگی

شتابنده و در هر منزلی واقف آن راه است + بماری چو من مهره بازی مکن + نبرد از

و نیرنگ سازی مکن + در نسخه خان آرزو صحیح به پرداز نیرنگ سازی مکن بی واو عطف

در میان پرداز و نیرنگ دیده شده و مراد از پرداز ساختن و آرایش ست و **مهره بازی**

حیله گری و فریب یعنی با همچو من مار بفسون و فسانه پیش میای و به آرایش و پیرایش

نیرنگ سازی مکن + ز ملک من اقطاع من میدهی + برات سهیل از یمن میدهی + **اقطاع**
بالفتح اطراف زمین در جای تنخواه دهند کی سیورغال خوانند در هندوستان بجاگیر مستعمل شده یعنی ملک مرا
کہ بمن میدہی آنچنان ست کہ برات سہیل بر یمن میدہی و این تحصیل حاصل باشد پس از ملک خود
قدرے بمن ده + بنیر آب دادن نشاید بیش + کہ باید در و قطرۂ خون خویش + ظاہرا
بنیر از شیر بیش باشد یعنی آب بنیر میش را دادن کاری نیست چہ دران آب قطرۂ خون
خود خواہد یافت پس احسان دہندہ نیست ہمان معاملۂ تو بامن ست + مزن بیش ازین
لاف گردن کشی + کہ خاکی بگوہر نہ از آتشی + **خاکی** انسان **آتشی** دیو + بیارام
تندی رہا کن ز دست + کہ الماس زارزیر باید شکست + **الماس** با آنکہ بسیار سخت ست
و ہر گوہری را با و سوراخ کنند آنرا بارزیز کہ رصاص ست سوراخ کنند + ہمان شیشۂ
مے کہ داری بچنگ + نگہ دار و ستیز با خارہ سنگ + **شیشۂ می** کنایہ از عیاشی
دار است + جہانی چنین بر ز نفط سپید + ز طوفان آتش نگہدار بید + **نفط** بالکسر
والفتح درصراح روغن و نفط **سپید** ظاہرا بہترین اقسام اوست و **بید** بیای
مجہول درخت مشہور و چون درخت مذکور نازگ میباشد سوختن آن آسان تر لہذا در
تخویف و تہدید گفتہ یعنی عالم از جور تو پر شور و غوغاست و آمادۂ ہلاک تو شدہ پس
بید خود را نیک نگاہدار کہ عنقریب میسوزد + بآسودگی عیش خوش میگذار + جہانجوی
را با جزیرہ چہ کار + مراد از **جزیرہ** ملک یونان ست کہ درمیان آب واقع شدہ
و آن دار السلطنت سکندر بود و میتوان کہ مراد از ان موصل باشد کہ آنرا ملک جزیرہ
خوانند + زبون تر ز من صیدی آور بزیر + کہ چربی نخیزد ز پہلوی شیر + ظاہرا در
پہلوی شیر چربی نباشد بسبب کمال حدت او و خان آرزو گفتہ کہ مراد از **چربی**
فربہی ست یعنی از گوشت پہلوی شیر فربہ نمی توان شد بلکہ او گوشت ترا خواہد خورد +
نکی داد باسعے ہر بی توشئہ + بدادان ز باغش دگر خوشئہ + ظاہرا تمثیل حال پدر سکندر
و بعضی حالات سکندر باشد نسبت بدارا کہ باو چیزی میداد درینصورت دارا را محتاج
تعبیر نمودہ اگرچہ در واقع نبود حاصل آنکہ دنیا یک حال ندارد شخصے در دنیا چنان حالت دارد

که بمحتاجی باغی بخشید و آن دیگر که مقابل اوست خوشه هم بمحتاج مذکور نداد و بعضی گویند که مراد آنست که یکی به محتاجی باغی بخشید و آن محتاج بصاحب باغ یک خوشه هم نداد حاصل آنکه چیز از محتاج گرفتن دشوارست و او تا وسع امکان دست ازان باز نمیدارد ازین پس سکندر خود را درینجا بمفلس قرار داده و این بهترست به نسبت جزیره که آنرا از انعامات دارا تصور کرده و **خوشه ندادن** کنایه از خراج ندادن باشد خان آرزو گوید که این معانی مناسب حال سکندر نیست زیرا که خود را درینجا زبون نمی نماید + بشاخی چه باید در آویختن + که نتوان ازو میوه ریختن + تمنای شه آنکه آید بدست + که برروی دریا توان پل نه بست + مراد از **دریا** دریای محیط ست و پل بستن برروی دریای محیط محال ست پس تمنای شاه برآمدن نیز محال ست + چه باید غروری برآراستن + نه برجای خویش آرزو خواستن + **نه برجای خویش** یعنی بی موقع و بیجا + چو بهمن جوانی بران اژدرست + که تند اژدها سنی بیازاردت + ظاهرا بهمن را اژدها فرو برده باشد و **تند اژدها** مراد از خود ست + زند دیو راهت چو اسفندیار + که با رستم آیی سوی کارزار + اسفندیار را رستم کشته بود یعنی ترا شیطان از راه میبرد همچو اسفندیار که با رستم بسوی کارزار میاورد + چه با دیو دارد سلیمان نشست + کند یاوه انگشتری را زدست + دیو انگشتری سلیمان را در آب انداخته بود و قصهٔ آن مشهورست **یاوه** در اصل بمعنی بیهوده و مجازاً بمعنی گم مستعمل شده + به ترس از غلط کاری روزگار + که چون تو بسی را غلط کرد کار + **غلط کردن** بمعنی ضایع کردن نه از غلط انداختن ست + حسابیکه با خود براندا ختی + چنان نیست بازی غلط باختی + عنان بازکش زین تمنای خام + که سیمرغ را کس نیارد بدام + **عنان بازکش** ای فروگذار و ترک کن + ز زنگی سنی آدمی خوارتر + نه از بربری مردم آزارتر + به بین تا بهنگام کین گستری + چه خون اندازنگی و بربری + مدارا کن از کین سرکشی باز گرد + که مردم نیازارد از نیک مرد + **نیازارد** صیغهٔ مضارع از فعل لازم بمعنی نه آزرده شود اگرچه این لفظ غالباً بمعنی متعدی بنظر آمده لیکن از قول نظامی علیه الرحمة بدریافت میرسد که لازم آمده باشد + نه من رستم اول بدین کین کمر +

تو افگندی از سله مار سر + سله بالفتح وتشدید لام سبد که بهندی پتاره خوانند و از سله
سر مار بیرون افگندن کنایه از آغاز فتنه وفساد نمودن ست + بجو ریز من
لشکری ساختی + شب خون کنان سوی من تاختی + خان آرزو گفته که شب خون
مرکب ست از شب وخون بمعنی قتل واین در اصل باضافتست وچون احوال نظم ونثر
مختلف ست لهذا در نظم بمعنی وقت باشباع خوانده اند حتی که آن را در تقطیع از حروف
شمرده بیا خوانند واین مخصوص بدین لفظ نیست بلکه در جمیع الفاظ فارسی سنت پس
نوشتن یا در شبخون خطاست وگاهی از جهت آنکه حکم یک کلمه پیدا کرده بی اضافت نیز
صحیح ست + بدان تا بهم برزنی جای من + ستانی ز من ملک آبای من بهم برزدن
زیروزبر نمودن + مرا نیز بایست برخاستن + کمر بستن ولشکر آراستن + سپه راندن
از ترروت دریا برون + کشادن ز شمشیر دریای خون + دریای خون کشادن
روان کردن خون باشد + تو گر هوشیاری نه من بیخودم + همان هوشیارم همان
بخردم + یعنی تو اگر هوشیاری من نیز غافل وبیخود نیستم آن هوشیاری وخرد مارا
نیز هست + گر افگند برکار تو بخت نور + من از بختیاری نیم نیز دور + جهان گر ترا
داد کاری بدست + مرا نیز دستی درین کار هست + ترا تاج یاورمرا تیغ یار + منم تیغزن
گر توئی تاجدار + زره پوشم از تیغ بازی کنی + کمر بندم ار صلح سازی کنی + مزن
تکیه بر مسند وتخت خویش + که هر تخت را تخته هست پیش + مراد از تخته تابوت
یعنی هر سلطنت را زوالی وهر مملکت را انتقالی هست + مبین گنبد کوه را سنگ بست
مگو کوه را کی درآید شکست + این بیت وبیت آینده قطع بندست وسنگ بست
عمارتیکه تمام از سنگ ساخته باشند وگنبد کوه باضافت تشبیهی ست ومبین
یعنی گمان مبر ومپندار وهمچنین لفظ مگو که کوه عمارتی بس مستحکم ست وکوه را شکست
نمی آید وتکرار در لفظ کوه برای تعظیم واهتمام شان اوست + چو آرد زمین لرزه گاه
نبرد + برآرد بآسانی از کوه گرد + در اکثر نسخ گاه نبرد واقع ست پس فاعل آرد
زمین باشد ولرزه مفعول وگاه نبرد ظرف اشارت بقصهٔ قیامت که کوهها

به پرواز آید لیکن این معنی را خان آرزو پسند نه نموده و گفته که نسخهٔ صحیح چنین ست چو آرد
زمین لرزه ناگه نبرد درینصورت فاعل آرد زمین لرزه است و نبرد مفعول یعنی چون زمین
لرزه نبرد آرد ای حمله کند تا ساتی از کوه گرد برمی آرد و **گرد برآوردن** عبارت از معدوم
ساختن ست + چو دوران ملکی بپایان رسد + برو دست جوینده آسان رسد +
یعنی چون زمانهٔ سلطنتی باخر رسد جوینده را بی تعب و رنج آن سلطنت میسر شود همین حالست
سلطنت ترا که قریب بانتقال ست + جهان چون نباشد بجان آمده + منی و توی
درمیان آمده + **بجان آمدن** عبارت از تنگ آمدن ست یعنی هرگاه همچو تو و
مثل من بادشاه باهم مخاصمت دارند کار جهان چگونه تنگ نشود + جز این با منت
هیچ درخواست نیست + که در یک ترازو دو من راست نیست + **من** سنگ وان
یعنی با تو و من بجز این هیچ مخاصمت و مباحثه نیست که در یک ترازو دو سنگ نتوانند بود
پس در ملکی دو بادشاه گنجایش ندارند و در جهانگیری من بمعنی سوراخی آورده که در شاهین
ترازو کنند و ریسمانی ازان بگذرانند و همین بیت باسناد آورده + بهم سنگی خود مرا
بر سنج + که از اژدها بهمن آمد برنج + **همسنگی** هموزنی یعنی مرا همچو خود خیال مکن زیرا که
بهمن از اژدها برنج آمده بود الغرض من هم اژدهای خونخوارم ترا نخواهم گذاشت +
گرم سنگ و آبی نهی در جواب + چو کوه افگنم سنگ خود را در آب + این بیت در بیان
صلح ست چنانکه بیت سابق در بیان جنگ و مراد از **سنگ** وقار و از **آب**
آبرو ست و از **سنگ در آب افگندن** پا برجا داشتن و قایم بودن ست
یعنی اگر نظر بر احوال من نموده مرا بوقار و آبرو در جواب یاد کنی و آن کنایه است از
صلح پس من بر آن صلح قایم باشم و بعضی مراد از سنگ در هر دو جا بمعنی تحمل و بردباری
اراده نموده اند یعنی اگر تو تحمل و بردباری را کار فرمائی من هم تحمل و بردبار باشم مانند کوه +
بهر چه آن نمائی بتو از گرم و سرد + پذیرنده ام ز آشتی و نبرد + **آشتی و نبرد**
بیان گرم و سرد ست + بیا تا چه داری ز شمشیر و جام + که دارم درین هر دو دستی تمام +
دست بمعنی قدرت + جهاندار چون نامه را کرد گوش + ز آتش ز گرمی در آمد بجوش

فرستاد بر جنگ و تعجیل جست + سکندر نیامد درین کار سست + مفعول فرستاد محذوفست
یعنی کسی فرستاد و تعجیل بر جنگ درخواست نمود و سکندر هم درین کار سست نامد و خان آرزو
گفته که صحیح مصراع اول این بیت چنین بیت ره فرستاد سر جنگ و تعجیل جست و این بی تکلف
راست می آید + درآورد لشکر به بیگار تنگ + برآراسته یک بیک ساز جنگ + فاعل
درآورد سکندر و تنگ یعنی نزدیک و مصراع ثانی حالیه یعنی سکندر لشکر را برای جنگ
نزدیک درآورد و یک بیک را قرب داد در حالیکه هر یک ساز جنگ برآراسته بودند +
چو دارا خبر یافت کان اژدها + بخواهد پی شیر کردن رها + بجنبید جنبیدن با شکوه +
چو از زلزله کالبدهای کوه + جنبیدن با شکوه مفعول مطلق و آن را بجنبش کوه تشبیه
داده + رسیدند لشکر بلشکر فراز + زمانه در کینه بگشاد باز + فراز یعنی نزدیک یعنی
فوج سکندر و فوج دارا متصل یکدیگر شدند پس ازان زمانه در کینه کشاد و حرب عظیم برپا
گردید + زمین جزیره که از موصل ست + خوش آرامگاه است و خوش منزل ست +
موصل بفتح یکم و کسر سوم نام شهریست و لفظ زمین جزیره مبتدا و مصراع دوم
خبر یا بیان زمین جزیره واقع ست + مصاف دو خسرو دران مرز بود + کز آشوب شان
کوه در لرزه بود + مصراع ثانی بیان دو خسروست یعنی مصاف دو بادشاه که کوه از بیم
ایشان در لرزه بود دران سرزمین که موصل ست مقرر بود + هنوز از بجویند ازان
خسروان + توان یافتن در زمین استخوان + در زمین استخوان یافتن
عبارت از یافتن نام و نشان هر دو پادشاه است + بیا ساقی از باده بردار بند +
به پیمای پیمودنی باد چند + باد پیمودن کار بیحاصل کردن یعنی ای ساقی بیا
وازباده بند بردار و بنوشان و در کار بیحاصل بودن و وقت را رایگان دادن تا کی
خراهم کن ازباده جام خاص + مگر زین خرابات یابم خلاص + خراب مست و خرابات
شرابخانه مراد ازان دنیاست مصاف کردن دارا با سکندر در موصل +
خرامیدن لاجوردی سپهر + همان گرد برگشتن ماه و مهر + مپندار کز بهر بازیگریست +
سراپرده این چنین سرسریست + درین پرده یک رشته بیکار نیست + سررشته بر باید اِرْ است

در بعضی نسخ همین قطعه سه بیت که مرقوم شد مذکورست و در بعضی دو بیت دیگر نیز یافته شد
و آن اینکه + نه در پرده یارم دهد پرده دار + نه این پرده بردارد از روی کار + نه زین
رشته سر میتوان تافتن + نه سر رشته رامی توان یافتن + پس همه پنج بیت شد
و همین محقق ست پیش خان آرزو + که داند که فردا چه خواهد رسید + ز دیده که خواهد شدن
ناپدید + کرا مرده از خانه بر در نهند + کرا تاج اقبال بر سر نهند + گذارنده نیک و
بد هاي خاک + خبر داد از آن پادشاهان پاک + خان آرزو گفته که لفظ پاک بنا بر تغلیب
گفته زیرا که سکندر بالیقین مومن بوده و باشد که دارا هم مسلمان باشد چه بر دین زرتشت
بوده و زرتشت را جمعی از علمای معتبر مثل شیخ مقتول و علامهٔ دوانی و میر غیاث الدین
منصور و میر صدر الدین نبی کامل یا حکیم بزرگ گفته اند + که چون صبح را شاه چین بار داد +
عروس عدن دُر بدینار داد + **شاه چین** آفتاب و **عروس عدن** شب
باستاره و با در لفظ بدینار بمعنی مقابله و دُر عبارت از ستارها یعنی شب در ستاره را
بمقابلهٔ دینار آفتاب داد و بعضی عروس عدن کنایه از ماه دریا کرده اند و از دریا آسمان
خواسته + رسیدند لشکر بجای مصاف + دو پرگار بستند چون کوه قاف + مراد
از **پرگار** حلقه و تشبیه پرگار لشکر بکوه قاف در کلانی و طولانی ست + خسک بر گذرگاه
کین ریختند + نقیبان خروشیدن انگیختند + **خسک** خاری ست که بهندی
گوکهرو گویند و بعضی گویند که رسم قدیم بوده که خسکهای آهنین در راه اعدا میریختند
بملاحظهٔ شب خون و حاصل آنکه هر دو لشکر در میدان نبردگاه آمدند و مراتب حزم و
احتیاط بکار بردند + یزک بر یزک سو بسو در شتاب + نه در دل سکونت نه در دیده خواب
سکونت آرام و درین بیت بیان اضطراب هر دو لشکر ست + ز بسیاری لشکر
از هر دو جای + فرو بست کوشنده را دست و پای + **کوشنده** مردان
نبرد و سپاه میدان + دو رویه نشستند بر جای جنگ + نمودند بر پیشدستی
درنگ + مگر در میان صلح آید پدید + که شمشیرشان بر نباید کشید + یعنی در جنگ
توقف می نمودند بدان جهت که شاید معاملهٔ صلح بوقوع آید و نوبت بشمشیر کشی نرسد +

چه بود از جوانی دگر دیگشتی + همان جانب آبی همین آنگشتی + پدید آمد از بردباری ستیز + دل آلزور
گشت بر کینه تیز + مراد از آبی و آشتی ضد یکدیگر و خصوصست دارا بآبی و سکندر بآشتی محض
تکلف ست یعنی هر گاه که بسبب جوانی سکندر و سرکشی دارا کار آبی و آشتی بود از بردباری
نوبت بجنگ رسید + از ان پس که بر کینه ره یافتند + سر از حستن مهر برتافتند + درآمد
بغریدن آواز کوس + فلک بر دهان دہل داد بوس + چونکه از فلک همه فسا د بظهور می آید
و کار او فتنه پردازی ست لهذا بر دهان دہل بوسه داد که خوب فتنه انگختی و حق نیابت من
بجا آوردی + شغبهای آئینه پیل مست + کبی شانه بر پشت پیلان شکست + شغب
شور و فسا د و آئینه پیل عبارتست از ساز او که مثل آئینه مدور از زر و نقره و روی
وغیر آن باشد و بر گستوان نیز آنرا نامند و شانه استخوانهای دوش و طرف پشت یعنی
شور و فسا د برگستوان پیل مست شانه ها بر پشت پیلان جنگی می شکست و خرد می شد +
برآورد خرمهره آواز شیر + دماغ از دم گاو دم گشت سیر + خرمهره ناقوس دم
بالفتح آواز و نفس گاو دم کرنا یعنی خرمهره آواز چون شیر مهیب برآورد در دماغ
مردمان از آواز کرنا سیر شد ای ملول گردید + چنان آمد از نای ترکی خروش + که از
نای ترکان برآورد جوش + نای ترکی نام نای ست که ترکان نوازند و
نای در مصراع دوم بمعنی گلو یعنی از آواز نای ترکی از گلوی ترکان فغرها برآمد +
طراقی که از مقرعه خاسته + برون رفت ازین طاق آراسته + طراق آواز
شکستن چیزی یا آواز زدن تازیانه که ازان لفظ طراق بر می آید + روا رو درآمد ز راه و
نبرد + هزاهز درآمد ز مردان مرد + خان آرزو گفته که هزاهز در قاموس تحریک بلایا ست
و تحریک مردم برای جنگ پس درآمد اول بمعنی اصلی خودست و درآمد دوم بمعنی اثر کرد
و بعضی هزاهز را بمعنی جنبش نوشته اند + زمین گفتی از یکدگر بردرید + سرافیل صور
قیامت دمید + گفتی یعنی گویا خان آرزو گفته که فاعل بردرید صورست با سرافیل
و اگر بردرید لازم می بود در بلاغت می افزود + غبار زمین بر هوا راه بست + عنان
سلامت برون شد ز دست + یعنی آنقدر غبار از زمین برخاست که عنان سلامت

مردمان از دست رفت بسبب بلند ا د هوا + ز بس گرد بر تارک ترک و زین + زمین آسمان آسمان شد زمین + معنی بیت آنست که بسبب بسیاری گرد که بلند شده و بر تارک کلاه و زین نشسته بود چنان خیال مے آید که زمین آسمان شده که از پائین به بالا بنظر می آید و آسمان که صاف وشفاف بود کدر و تیره بنظر می آید پس گویا زمین مستحیل میشد + فرو رفت و بر رفت راه نبرد هم خون بماهی و بر ماه گرد + فاعل فرو رفت نم خون و فاعل بر رفت گرد و راه نبرد ظرف زسم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + درینجا مراد از شش و هشت گشتن و برهم و درهم شدن ست بسبب کثرت اسباب حرب و لشکر جگر تاب شد نعرهائے بلند + گلوگیر شد حلقهائی کمند + جگر تاب یعنی گرم سازنده وگدازنده جگر پهلوانان شد و گلوگیری حلقهای کمند ظاهر ست + ز تاب نفس بر هوا بست میغ + جهان سوخت از آتش برق تیغ + چون ابر بخاری ست که از زمین وغیره بر می خیزد لهذا چنین گفته بستن میغ کنایه از ظاهر شدن ابر ست + ز بس عطسهٔ تیغ بر خون و خاک + دماغ هوا پرشد از جان پاک + آواز شستن تیغ را به عطسه تشبیه داده ولفظ بر خون بمعنی تازی متعلق بعطسه یعنے از بسکه عطسه که تیغ داشت بر خون کشتگان و خاک معرکه دماغ هوا از جان پاک پر شد و خان آرزو گفته که لفظ بر که در بر خون ست برای تشبیه خواهد بود چنان که گویند بر فلان جنگ واقع شد یعنی آنچه باعث جنگ باشد ادشد و پر خون بمعنی فارسی نیز مے تواند شد چه پر خون و خاک شدن تیغ ظاهرست که بچندین وجوه گرد آلوده می شود اما لفظ مکرر میگردد + سپهدار ایران هم از صبح بام + برآراست لشکر به سازِ تمام + بام اول صبح که بامداد هم گویند + نخستین صفِ میمنه ساز کرد + ز تیغ اژدها را دهن باز کرد + میمنه بالفتح فوج دست راست و لفظ را درینجا بدل اضافت ست یعنی از تیغ دهان اژدها باز کرد + صف میسره هم بر آراست چست یکی کوه گفتی ز پولاد رست + میسره بالفتح فوج دست چپ و تشبیه آن بکوه فولاد جهت سلاح آهنی و باعث استحکام خواهد بود + جناح آنچنان بست بر تکیه گاه + که پوشیده شد روی خورشید و ماه

جناح بالفتح بازوی پرندہ و جناح در عبارت از بازو و اتواجہ نظامی علیہ الرحمۃ باعتبار لکہ دو کثرت سپاہ بمعنی مقدمہ لشکر نیز استعمال کردہ اند + ز قلبی کہ چون کوہ فولاد بود + پناہندہ را قلعہ آباد بود + قلب بالفتح فوج میان پناہندہ مراد از دارا کہ در پناہ قلب بود + ز دیگر طرف لشکر آرای روم + برآراست لشکر چو نخل ز موم + تشبیہ نخل موم در ساختن خاطر خواہ است + سلاح و سلب داد خواہندہ را + قوی کرد پشت پناہندہ را + سلب بفتحتین لوازم سپاہ مثل تیر و ترکش و اسپ وغیرہ اسباب جنگ و مراد از پناہندہ اینجا زینہار ے باشند کہ از لشکر دشمن آمدہ باشند یا ضعفای لشکر خود + چپ و راست آراست از ترگ و تیغ + چو آرایش گلبن از اشک میغ + پس و پیش را کردہ چون خارہ کوہ + برانگیخت قلب ثریا شکوہ + چو از ہر دو سو لشکر آراستند + یلان سو بسو مردمے خواستند + یعنی ہر مرد از لشکر طرفین بمقابلہ و مقاتلہ پہلوانان را طلب مے کرد + سیاست در آمد بگردن زنے + ز چشم جہان دور شد روشنے + ز بس خون کہ گرد آمد اندر مغاک + چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک + آتشین سرخ رنگ + ز شمشیر بر گشتہ جای نبود + کہ در غار او اژدہاے نبود + یعنی برگشتگان ہیچ جا باقی نماندہ بود کہ در غار زخم او اژدہای نبود و اژدہا عبارتست از شمشیر چنانکہ سابق ہم گذشت + نہنگ خدنگ از کمین کمان + نیاسود بر یک زمین یک زمان + یعنی تیر را مطلقاً فرصت آرام نبود اگر از طرف مخالف ہم میرسید آنرا برداشتہ می انداختند + کمند اژدہاے مسلسل شکنج + دہن باز کردہ بتاراج گنج + مسلسل پیچ در پیچ و از گنج مراد فوج و بمناسبت لفظ اژدہا آنرا بگنج تعبیر نمودہ + ز غریدن ژندہ پیلان مست + صدا در گلوی ہزبران شکست + و در بعضے نسخ گرہ در گلوی ہزبران شکست واقعست پس شکستن در اینجا بمعنی افتادن خواہد بود + ز بس تیغ بر گردن انداختن + نیارست کس گردن افراختن + یعنی آنقدر تیغہا بر گردن می افتادند کہ کسی مجال گردن بلند نمودن نداشت + پدر با پسر کین آراستہ + مہی باشدہ مہر برخاستہ + صحابا دریغ و افسوس و شدہ بمعنی رفتہ و برخاستہ زائل شدہ + ستون علم جامہ در خون زدہ

سنجات از جهان خیمه بیرون زده * یعنی از کثرت سیلان خون ستون علم جامهٔ خود را گلگون رنگین ساخته و سنجات از جهان بیرون رفته بود * ز بس خستهٔ تیر پیکان نشان * شده آبله بست پیکان کشان * خسته مجروح خان آرزو گفته که لفظ پیکان فشان در مصراع اول بنون ست یعنی تیری که پیکان خود را در تن مردم نشانده و آنکه خیر الشعرا عین فشان بفا گرفته درست نیست و معنی بیت ظاهر ست یعنی از بسکه مردمان خستهٔ تیرها شدند که دست کشندگان پیکان از کثرت پیکان کشی آبله برآورده * چنان گرم گشت آتش کارزار * که از نعل اسپان برآمد شرار * چون آتش بسیار گرم شود و آهن در ان سرخ کنند لگد کوب خالیسک شرارها از آهن می جهد درین بیت همان حال مسطور جهانجوی دارا ز قلب سپاه * برآشفت چون شیر شرزه سیاه * ز دشمن گرای و خصم افگنی * گشاده بر و بازوی بهمنی * بر بمعنی سینه و در بعضی نسخ دشمن گرای برای معنی بمعنی حمله کردن بر دشمن دیده شده * بهر جا که بازو برافراختی * سر خصم در پایش انداختی * بازو برافراختن عبارت از کار شجاعت نمودن ست * نشد بر تنی تا نه پرداختش * نزد بر سری تا نینداختش * پرداختن درینجا بمعنی خالی کردن ست و متعلق پرداختن که جان باشد محذوف گشته یعنی تا آنکه تن را از جان خالی نکرد بران گذر نکرد و تا سری را بر خاک نینداخت بران تیغ نزد و درین ادعای آنست که پیش از کشته شدن از بیم مقتول گشت * ز بس خون رومی دران ترکتاز * هزار اطلس رومی افگند باز * اطلس رومی نوعی از اطلس که در روم بافند و سرخ میشود * وزان سو سکندر بشمشیر تیز * برانگیخته از جهان رستخیز * دو دست آوریده بکوشش برون * بهر دست شمشیر الماس گون * ظاهر اسکندر دو شمشیر داشته باشد * دو دستی چنان میگذارید تیغ که از خصم را جان نیامد دریغ * چو برفرق پیل آمدی خنجرش * فرو ریختی زیر پایش سرش * چو بر آب دریا غضب ریختی * ز دریای آب آتش انگیختی * مصرعهٔ ثانی بیت اخیر در بیان کمال شجاعت و هنگامهٔ کارزار او ست * چو شیری که آتش ز دم برزند * دم بادپایان را بهم برزند * در اکثر نسخ مادیان بمیم واقع ست و آن بمعنی اسپ ماده است لیکن مقام از خصوصیت آبی ست پس بادپایان بتصحیف باد پا باشد بمعنی مطلق اسپ یعنی چون

شیری که از دم خود آتش بر آورد و نفس اسپان را بگسلاند چنانکه محسوس شده که از آواز
شیر اسپان بر خود می لرزیدند پس در هر دو مصراع دم بالفتح باشد کذا فی شرح خان آرزو +
برار المود ندکان تند شیر + بسا شیر کز مرکب آورد زیر + تند شیر اشارت باسکندر
شه آزرم او به که یکسو کند + از آن پهلوان پیل پهلو کند + آزرم جنگ و پهلو
کردن عبارت از جای گذاشتن است حاصل آنکه خاصگان دارا به وعرض کردند با که
پادشاه را بهتر است که از جنگ او خود را یکطرف کند زیرا چه از آن پهلوان که اسکندر است
پیل هم بگریزد و خان آرزو گفته که مراد از آزرم شرم بسیار کس فرستادن است جنگ
یک کس و بیت آینده دلالت برین دارد و پهلو کردن بمعنی دزدیدن پهلوست و اگر
کند ردیف بیت شود معنی درست تر میشود چه پهلو کشیدن بمعنی پهلو تهی کردن است +
به لشکر بگوید که یکبارگی + برانند بر جنگ او بارگی + برانند ای برانگیزند +
چنان دید دارای دولت صواب + که لشکر بجنبد چو دریای آب + همه یکره و هم به یکسر
زنند + بیکبارگی بر سکندر زنند + لفظ با در کلمهٔ بیکسر اگر زاید باشد بمعنی تمام خواهد بود
برای تاکید از لفظ همه و اگر با زاید نبود بمعنی بیکطرف خواهد بود یعنی همه یک گروه شده
بیک طرف زنند و بر سر سکندر ریزند + بفرمان فرماندهٔ تاج و تخت + بجوشید لشکر
بجوشید سخت + عنان یکرکابی برانگیختند + دودستی به تیغ اندر آویختند + میتواند
که یکرکابی دودستی هر دو مفعول مطلق باشند یعنی برانگیختند عنان برانگیختن یکرکابی
و به تیغ در آویختند در آویختن دودستی + سکندر چو غوغای بدخواه دید + ز خود
دست آزرم کوتاه دید + بفرمود تا لشکر روم نیز + بدادن مدارند جان را عزیز +
ببندند بر دشمنان راه را + بجنگ اندر آرند بدخواه را + دو لشکر چو مور و ملخ تافتند +
نبرد جهان در جهان ساختند + جهان در جهان بمعنی بسیار بسیار یعنی جنگ بسیار کردند بشمشیر پولاد
و تیر خدنگ + گذرگاه کردند بر مور تنگ + چو زنبور گیلی کشیدند نیش + زمین را
بزنبوره کردند ریش + زنبوره نوعی از پیکان تیر و زنبور گیلی بسیار بزرگ
می باشد و در ینجا به نیش آن تشبیه داده یعنی هر دو لشکر نیش تیز کردند و بر همدیگر نیش

وتیر از تن مردم گذرانیده وزمین را ارشیں کردند + سکندر دران داوریگاه تخت + پی افشر د
مانند بیخ درخت + داوریگاه جای جنگ را گویند هیون بروی افگند پیل افگنی + سوی
پیلتن شد چو آهرمنی + هیون بالفتح بمعنی اسپ و آهرمن بالمد بمعنی دیو + یکی زخم
زد بر سر پهلوان + کزان زخم لرزید سر دروان + بدرید خفتان زره پاره کرد + عمل
بین که پولاد با خاره کرد + خاره درینجا بمعنی پارچه گنده که ازان خفتان سازند
وایهام بمعنی سنگ + نه برید بازوسے تابنده هور + ولیکن شد آزرده در زیر زور +
تابنده هور سکندر و هور بواو مجهول آفتاب و برید درینجا فعل لازم و بازو
فاعل آن یعنی بازوی سکندر بریده نشد لیکن بصدمت تیغ آسیبی باو رسید + بکوی
تن شاه رست از گزند + بزد تیغ و بدخواه را سر فکند + یعنی مقدار یک مو که آزار زخم
بر تن بادشاه رسیده بود تن پادشاه از گزند هلاک نجات یافت و بر بدخواه تیغ زد
و سرش از تن جدا کرد + هراسید زان لشکر بی هراس + دل خصم را کرد ازانجا
قیاس + یعنی سکندر ازان لشکر بی هراس ترسید و از دلاوری و جسارت آن پهلوان
دریافت دلاوری دارا نمود + بران شد که از خصم تابد عنان + رهائی دهد سینه را
از سنان + یعنی سکندر قصد گریز نمود و خواست که سینهٔ خود را از گزند سنان برهاند +
دگر باره از بخت امیدوار + پی افشرد بر جای خویش استوار + از بخت امیدوار حالست
از فاعل افشرد + چو در فال فیروزیی خویش دید + بر اعدای خود دست خود بیش دید
دست بمعنی قدرت و بیش بیای موحده این بیت و بیت آینده قطعه بندست +
قوی کرد بر جنگ بازوی خویش + بکوشید با همتر ازوی خویش + نیاسود لشکر
ز خون ریختن + ز دشمن بدشمن درآویختن + نبرد آزمایان ایران سپاه + گرفتند
بر لشکر روم راه + ای ایرانیان رومیان را تنگ کردند + زبون گشت روسے
زنگیار شان + اجل خواست کردن گرفتارشان + ضمیر شان در هر دو مصراع
مضاف الیه و راجع بسوی ایرانیان و در مصراع دوم لفظ رومی محذوف از جهت قیام
قرینه یعنی رومی از جنگ ایرانیان ضعیف و زبون شد و اجل خواست که روسے را

گرفتار ایرانیان نماید + دگر ره بمردی فشردند پای + زرفتند چون کوه آهن زجای + بناموس
رایت همی داشتند + غنیمت به بدخواه نگذاشتند + ای بپاس نام و حرمت رایت را
برقرار میداشتند ونمی گذاشتند که دشمنان اموال ایشان را بتاراج برند + چو گوهر برآمود
زنگی بتاج + شه چین فرود آمد از تخت عاج + از زنگی مراد شب و **برآمودن گوهر**
عبارت از برآمدن ستاره و **شه چین** کنایه از آفتاب و **تخت عاج** روز + مه
روشن از تیره شب تافته + چو آئینهٔ روشنی یافته + دو لشکر بیکجا گروه آمدند + شدند از
خصومت ستوه آمدند + **شدند از خصومت** یعنی از جنگ درگذشتند و عاجز آمدند
بآرامگاه آمدند از نبرد + زتن زخم شستند و از روی گرد + باندیشه از گنبد تیز گشت
که فردا بسر بر چه خواهد گذشت + خان آرزو گفته که این بیت حالست و فعل آن مقدر
یعنی شب بسر بردند در حالیکه این اندیشه داشتند از آسمان که بر سر ما فردا چه خواهد رسید
دگر روز کان روی شسته ترنج + چو روحانیان سر برون زد زگنج + مراد از **ترنج**
روی شسته آفتاب و **روحانیان** فرشته و **کنج** بضم کاف تازی
گوشه + سپاه از دو سو صف بیاراستند + هژبران به نخچیر برخاستند + **نخچیر** بمعنی
شکار و شکار کردن هر دو آمده و اینجا معنی دوم مراد است + زپولاد شمشیر و چرم کمان
بسی زور بازو نمود آسمان + یعنی آسمان زور بازوی بسیار کس را از فولاد شمشیر و چرم
کمان ظاهر ساخت + زغوغای لشکر درآمد شکیب + که دست از عنان رفت و
پا از رکیب + خان آرزو گفته که لفظ **درآمد** از لغات اضداد است یعنی چنانکه بمعنی
اندرون آمده است همچنین بمعنی بیرون نیز سمعت و اینجا بمعنی برآمدن ست یعنی بسبب
غوغای لشکر صبر و شکیب برآمد بحیثیتی انکه عنان از دست رفت و عنان را گرفتن
نتوانست و پا از رکاب که آنرا فراموش نمود + بدارا دو سرهنگ بودند خاص +
باخلاص نزدیک و دور از خلاص + **خلاص** بمعنی بودنه یعنی بسبب اخلاص ظاهری
از نزدیکان دارا بودند اما بامتحان نا آمده بودند غرض که در اخلاص ایشان غش بود
ز بیداد دارا بجان آمده + در آزردگی درمیان آمده + بران دل که خونریز دارا کنند +

بر و لیکن خویش آشکارا کنند + ای بران اراده بودند که دارا را بقتل رسانند و کینهٔ نهانی
خویش را بروز ظاهر سازند پس ازین بیت معلوم میشود که لفظ دل نیز بمعنی خیال آمده است +
چو زینگونه بازاری آراستند + بجز از سکندر امان خواستند + یعنی چون سرهنگان که از
لشکر دارا بودند لهذا از سکندر امان طلبیدند که ما را از فوج دارا دانسته بکشید + که ماییم خاصان دارا و بس
ز ما خاص‌تر نیست کس + ز بیداد دارا بجان آمدیم + بجو نیز ازو در میان آمدیم + بخواهیم
فردا برو تاختن + ز بیداد او ملک پرداختن + یک امشب بکوشش نگهدار جای + که فردا
مخالف در آید ز پای + یعنی امشب بسعی و کوشش در میدان مقاومت پای خود را قایم دار
که فردا دارا کشته خواهد شد ظاهرا بسبب سستی که در کار رومیان دیده بودند چنین گفتند +
چو فردا علم بر کشد در مصاف + خورد ضربت تیغ پهلو شکاف + ولیکن بشرطیکه بی
دست رنج + بما بر گشاده کنی قفل گنج + **دست رنج** با تای موقوف مزد و اجر و
بی دست رنج یعنی بی دست رنج و بی مزد کار دیگر دهی تواند که بمعنی بی تکلف و بی تصدیع باشد این
من حیث المعنی به پیان ترست + ز ما هر یکی را توانگر کنی + بزر کار ما هر دو چون زر کنی +
کار چون زر کردن کنایه از آراستن کار ست + سکندر بآن خواسته عهد بست +
به پیمان در آن خواسته داد دست + **خواسته** اول بمعنی مال ست و خواستهٔ دوم بمعنی
خاطر خواه و پیمان در آن بود یعنی سکندر بران مال که میخواستند عهد بست و با اهل پیمان
خاطر خواه ایشان دست داد و میتوان گفت که پیمان ان بلال باشد پس خواستهٔ اول بمعنی
مراد و دوم بمعنی مال خواهد بود یعنی سکندر در آن اراده عهد بست و بعهد در آن مال دست
خود را بنهاد + نشد باورش کان دو بیداد کیش + کنند این خطا با خداوند خویش +
دلی هر کس آن در بدست آورد + که خصم خود را شکست آورد + یعنی اگرچه سکندر را
باور نمی آمد که آنها چنین خواهند کرد لیکن حال زمانه چنین ست که هر کس آن چیز بدست
آرد که بسبب آن دشمن خود را شکست دهد و مراد از **در** بالضم مصلحت خویش ست که
هر کس مثل در آنرا خوش کند + در آن ره که بیداد داد آمدش + کهن داستانی
بیاد آمدش + یعنی در حالیکه ظلم عدل ست زیرا که خدع دیگر که ظلم ست در جنگ درست

داشته‌اند چنانکه در حدیث است که الحرب خدعة + که خرگوش هر مرز را بی شگفت + سگ آن
ولایت تواند گرفت + چون او اول بخاطر نمی آمد که اینها برو او را دست توانند یافت لهذا برای
تسلی خود این مثل را یاد کرد که خرگوش هر ولایت را سگ آن ولایت تواند گرفت که او بالاوپست آن ملک
واقف شده باشد از جهت خویش خرگوش نیز + چو این عاصیان خداوندکش + خبر یافتند از خداوندکش +
هش + که بر گنج شان کامگاری دهد + بخونریز بدخواه یاری دهد + ضمیر دهد راجع بطرف
خداوندکش که مراد ازان سکندرست + حق نعمت شاه بگذاشتند + پی کشتن شاه برداشتند
پی برداشتن درینجا بمعنی سراغ گرفتن و مستعد بودن ست + چو یاقوت خورشید را دزد برد + سیاهی
خستن جهان سپه فشرد + بدانکه اینجا اشکالی وارد ست و آن اینکه از ابیات سابق که باید که
تجسس آنرا خواهند یافت معلوم میشود که شب شده بود و هر دو خاص دارا وقت شب
پیش سکندر آمده اند و مناسب هم همین ست زیرا که این قسم مصلحت در وقت شب می شود
نه در روز پس این بیت از غلط ناسخان اصل مسوده افتاده + بدزدی گرفتند مهتاب را
که او برد آن جوهر ناب را + جوهر ناب جوهر خالص چه ناب بمعنی خالص ست و مهتاب
بمعنی قمر یعنی چون آفتاب بدزدی رفت مهتاب را بدزدی گرفتند زیرا که قابل دزدیدن
آفتاب در مجمع ستارها کسی نظر نمی آید غیر از مهتاب + دو لشکر کشیده کمر چون دو کوه +
شده بد از نبرد آزمائی ستوه + کشیده کمر کمر بسته و مستعد و در بعضی کشاده کمر واقع ست
و این واضح ست + بهنگامه خویش بستند باز + بزم دگر روز کردند ساز + بیا ساقی
از خود مرا دور کن + جهان از مے لعل پر نور کن + میی کو مرا ره بمنزل برد + همه دل برد
او غم دل برد + یعنی ازان می که مرا بمنزل مقصود رساند و همی این جهانی دل را میبرند
ای بیهوش میکنند و می مذکور غم دل را دور میکند + کشته شدن دارا بدست
دو سرهنگ خویش و فیروزی یافتن سکندر + جهان گرچه آرامگاهی
خوش ست + ستابنده را نعل در آتش ست + یعنی جهان اگرچه آرامگاهی خوبست
لیکن ساعی ترقیات او همیشه مضطرب + دو در دارد این باغ آراسته + در و بند آمدن
هر دو برخاسته + در آ از در باغ و بنگر تمام + ز دیگر در باغ بیرون خرام + اگر زیرکی

با گلی خونگیر + که باشد بجا ماند نش ناگزیر + خونگرفتن بمعنی لعنت گرفتن + دمی را که داری
بشادی بسیج + که آینده و رفته هیچ ست و هیچ + مراد ازین بیت آنست که چون جهان
جای ماندن نیست پس هر دم که میگذرد شادی را آماده کن یعنی خوش باش و فکر آینده
و رفته مکن زیرا که هر چه رفت رفت و معدوم شد و آینده نیز معدوم ست که هنوز نرسیده +
نه ایم آمده از پی دلخوشی + مگر از پی رنج و محنت کشی + درین بیت نیز آن را نفی می کنند
که دمیکه حال موجود ست نیز شادی نباید کرد چراکه ما برای خوشی دل در جهان نیامده ایم
مگر برای محنت کشیدن و میتوان گفت که استغنا ی منقطع باشد + خزان را کسی در عروسی نخواند +
مگر وقت آن کاب و هیزم نماند + یعنی خزان را کسی در عروسی نمیخواند مگر وقتیکه هیزم و
آب نماند پس خزان را برای آن می طلبند که رنج آب و هیزم بکشند پس اهل دنیا برای
زحمت کشیدن مخلوق شده اند و در دنیا آمده اند مثل خزان مذکور + گذارندهٔ نظم این
داستان + سخن راند بر سنت راستان + سنت بالضم والتشدید طرز و روش +
که چون آتش روز روشن گذشت + پر از دود شد گنبد تیز گشت + آتش روز
گرمی آفتاب دود و تیرگی شب و گنبد تیز گشت آسمان + شب از ماه بر بست
پیرایهٔ + شگفتی بود نور در سایهٔ + مراد از نور ماه است و مراد از سایه شب چه شب را
ظل الارض گویند + طلایه ز لشکر که هر دو شاه + شده پاس دارنده تا صبحگاه + طلایه
فوجیکه برای محافظت پیش از مقدمه گرداگرد لشکر باشد + تیاقی آمد شدن چون خراس +
نیاسود دراج از بانگ پاس + تیاقی پاسبان خراس آسیائیکه بنجو امثال
آن گردانند و دراج بالضم جانوری ست از طیور و اینجا مراد از مرغ وحشی ست مطلقا
و تشبیه پاسبان به خراس جهت گرداگرد لشکر گشتن او همچو خراس واقع ست یعنی بسبب
آواز نگاهبانان مرغان وحشی صحرا خواب نکردند و نیاسودند + شبا خفته کز هیبت سیل
مست + سراسیمه هر ساعت از خواب جست + غنوده تن مردم از رنج و تاب + نظر
هر زمانی در آمد ز خواب + یعنی تن مردان لشکر بعلت ماندگی و کسل روز غنوده بود و نظر
بار بار باز میشد از خیال هیبت روز + نیایش کنان هر دو لشکر براز + که ای کار شکلی

بودی امشب نماز + نیایش درینجا مراد از دعاست و برازه عبارتست از پوشیده +
مگر کان نمازی نمودی درنگ + بدیری پدید آمدی روز جنگ + یعنی هر دو لشکر از سبب کسل و
رنج در دل خود ها تضرع و زاری نمودند که کاشکی امشب دراز بودی تا آن سبب روز جنگ
بدیر پدید آمدی + سگالش چنان شد دو کوشنده را + که ریزند صفرای جوشنده را +
ریختن صفرای جوشنده یعنی دور کردن آتش کینه باشد یعنی در دل دارا
و سکندر چنان آمد که فردا صلح باید کرد + چو خورشید روشن برآرد کلاه + پدیدار گردد
سپید از سیاه + دو خسرو عنان در عنان آورند + ره دوستی در میان آورند +
عنان در عنان آورند یعنی باهم مقابل شوند + بآزرم و خوشنودی از یکدگر
بتابند و زان برنتابند سر + تابند اول یعنی روشن شوند ای بصلح و خوشنودی هر دو
پادشاه بتابند و سر ازان نه پیچند و خان آرزو گفته که آزرم بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله
بمعنی صلح است و داد و علفت در میان آن و خوشنودی نیست و تابند اول را بیابند
ماخوذ از یافتن بیای تحتانی گرفته یعنی بسبب صلح و خوشنودی از هم بیابند و تحصیل
نمایند و ازان خوشنودی سر نتابند و نگردند + چو دارا دران داوری رای جست +
دل رای زن بود در رای سست + رای زن مدبر و مراد از وزیر دارا + سوی آشتی
کس نشد رهنمون + نمودند راه آتش شمشیر و خون + که ایرانی از رومی نیش خورد +
بقائم کجا ریزد اندر نبرد + نیش خورد یعنی شخص نیش خورده چنانکه سایه پرورد
بمعنی سایه پرورده و نیش خورد در بیان حالت سابق که همیشه نیش خورده است واقعست
و بای بقائم کجا ریز در زایده و قایم ریختن یعنی عاجز و زبون شدن باشد یعنی
ایرانی از رومی که همه وقت نیش خورده و آسیب چشیده عاجز و زبون در نبرد چگونه
خواهد شد + چو فردا فشاریم در جنگ پای + ز رومی نمانیم یک تن بجای + بدین
عشوه دادند شه را شکیب + یکی بر دلیری یکی بر فریب + عشوه درینجا عبارت از
اشارتست یعنی مشیران دارا را بدین اشارت تلقین صبر نمودند و از اضطراب باز داشتند +
هم آن قاصدان نیز کردند جهد + که بر خون او بسته بودند عهد + یعنی آن سرهنگان که اراده

خون دارا داشتند نیز همین مشورت دادند چرا که بر خون دارا با اسکندر عهد داشتند + سکندر با
دیگر طرف چاره ساز + که چون پای دارد دران ترکتاز + خیال دو سرهنگ در پیش داشت +
جز آن خود که سرهنگی خویش داشت + سرهنگی بپای معروف چالاکی + چنین گفت
با پهلوانان روم + که فردا درین مرکز سخت بوم + سخت بوم مراد از زمینی که صلب
باشد + بکوشیم کوشیدنی مردوار + رگ جان بکوشش کنیم استوار + اگر دست بردیم
ما راست ملک + وگر ماشد هم آن که داراست ملک + قیامت که پوشیده برپای ماست
بود در روزی آن روز فردای ماست + یعنی قیامت که تعیین آن معلوم نیست البته روزی
خواهد بود و آن روز قیامت ظاهرا روز فرداست + باندیشهای چنین هولناک +
دو لشکر غنودند با ترس و باک + چو گیتی در روشنی باز کرد + جهان بازیی دیگر آغاز کرد
بالش بدل گشت مشتی شرار + کلیچه شد آن سیم گاورس وار + گاورس بکاف
فارسی و فتح واو غله ایست بسیار خرد که بهندی باجره خوانند و سیم گاورس وار
بود و عبارتست از ستارها که مانند گاورس پریشان بودند و کلیچه شدن بمعنی
مجتمع گشتن ست + درآمد بجنبش دو لشکر چو کوه + کزان جنبش آمد جهان را ستوه
فریدون نسب شاه بهمن نژاد + چو برخاست از اول بامداد + همه ساز لشکر بترتیب
جنگ + برآراست از جعبه تیر خدنگ + جعبه بضم اول ترکش و در بعضی نسخه بجای
تیر خدنگ دسم لنگ واقع ست دسم لنگ با لام مفتوح و مکسور یعنی قربان که در و
کمان را نگاه دارند و درین صورت در مصراع اول بجای ساز ساخت بهترست و آرایش
تیر بسبب خوشنمائی بجعبه هم میتواند شد + ز پولاد صد کوه برپای کرد + به پایین او
گنج را جای کرد + در مصرعهٔ دوم بجای بپایین او بپایین آن نیز یافته شده یعنی بسیار
کوه از فولاد ساخت که عبارت باشد از زره پوشان و مراد از گنج خزانه که همراه دارا بود
یا مراد از گنج ذات دارا بود و در بعضی بپایین خود جنگ را جای کرد آمده و این ترجیح گشته است
چو بر میمنه ساز در گشت کار + همان میسره شد چو رویین حصار + جناح از هوا در زمین
برد بیخ + بس آهنگ شد در زمین جای میخ + مراد از بس آهنگ فوج عقب ست

و چار میخ شدن کنایه از نهایت قایم شدن ست + چه ماند ار در قلب لشکر جای
درفشش کیانیش بر سرپای + مراد از قلب گاه جائیکه فوج قلب در انجا باشد
و برپای بمعنی قایم + سکندر که تیغ جهانسوز داشت + چنان تیغ از بهر این روز
داشت + برانگیخت رزمی چو بارنده میغ + تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ + تگرگ
بهر دو کاف فارسی ژاله و تشبیه باران بنا بر رسیدن ست بر فرق اعدا + جناح سپه را
بگردون کشید + سم بارگی بر سر خون کشید + معنی مصراع دوم چنین نوشته اند که
اسپان را بخونریزی آراسته لیکن درینجا سم اسپ گفته نه اسپان + گرانمایگان را
بدان سان که خواست + بفرمود رفتن سوی دست راست + گرانمایگان سرداران
+ گروهی که پرتابیان ساختشان + چپ انداخت شه بر چپ انداختشان +
پرتابیدن و پرتافتن در اصل بمعنی دور انداختن ست و پرتاب که مقدار رسیدن
تیر ست ازین ماخوذ ست و پرتابی عبارت از تیرانداز یعنی شاه که خود چپ انداز ست
ایشان را بر دست چپ گماشت و چپ انداز کسی را گویند که تیر باز کشتی برند و آن را
قفا انداز نیز گویند پس اضافت چپ انداز بیانیه باشد یا چپ انداز بمعنی چپ انداز +
همان استواران درگاه را + کزیشان بود ایمنی شاه را + بقلب اندرون داشت
با خویشتن + چو پولاد کوهی شد آن پیلتن + برآمد ز قلب دو لشکر خروش + رسید
آسمان را قیامت بگوش + مراد از قیامت شور قیامت ست یا رسیدن
قیامت بگوش عبارت از برهم شدن حاسه سمع ست + تبیره بغرید چون تند شیر +
درآمد بهم شخص اژدرهای دلیر + تبیره بالفتح نقاره و مراد از اژدرهای دلیر اژدرهای
علم ست و بعضی شمشیر و بعضی اسپان تند و تیز اراده نموده اند + ز شوریدن ناله کرنای
تب و لرزه افتاد بر دست و پای + ز فریاد رویین خم از پشت پیل + نفیر نهنگان بر آمد
ز نیل + رویین خم نقاره و در مصرعه ثانی پیل و آواز نقاره را بآواز نهنگان
نیل تعبیر نموده + ز غریدن کوس خالی دماغ + زمین لرزه افتاد در کوه و راغ +
زمین لرزه زلزله + درآمد ز بحران سر بیدبرگ + گشاده به زور و زن درع و ترگ +

سجران لفظ مولدست چنانکه در قاموس آورده وآن تغیر عظمی ست که مریضان را در وقت جنگ طبیعت با مرض حادث شود و **بید برگ** نوعی از پیکان ست که بصورت برگ بید سازند و مراد از سجران سر بید برگ عبارت از داشتند ادر سام ست که بید برگ را لاحق شده و مصراع دوم حالیه یعنی سر بید برگ را سجران حادث شد باعتبار حرارت و تیزی درحالیکه بودن زره و خود برو کشاده بود و باشد ادجران ازجهت بیقراری روز نهاے خانۂ خود واکنند یا نسیمی برسد و دل را قوت برسد پس کشاده شدن درع و ترگ بسبب تیر تشبیه است بدین حالت + زبس تیرباران که آمد بجوشش + فگند ابر باریٔ خود ز دوشش + صورت ابر بباراني بسیار مشابهت یعنی ابر جامۂ باراني خود را از بس باریدن تیر از دوش خود افگند + گر ان تیرباران کنون آمدے + بجای نم از ابر خون آمدے + یعنی تیرباران که دران وقت بود اگر اکنون هم آمدے و ظاهر شدی بجای نم از ابر خون می آید پس دران وقت تیر بجای نم خون از ابر می آمد + خروشیدن کوس روئینه طاس + نیوشنده را داد بر جان هراس + جلاجل زنان از نواهای زنگ + بر آورد خون از دل خاره سنگ + یعنی نوازنده های جلاجل از نواهای زنگ که نغمات رنگناے ست از دل سنگ سخت خون بیرون کرده بود + ز جنبش در آمد دو دریای خون + شد از موج آتش زمین لاله گون + **دریای خون** لشکر را گفتن دو جهت دارد با آنکه باعتبار ماٰول ست که خون ریخته خواهد شد یا خون بمعنی خونریزی و قتل باشد + زمین کو بساطی بد آراسته + غباری شد از جای برخاسته + **غبار شدن زمین** باعتبار کنده شدن اوست بنعل اسپان + با برو در آمد کمان را شکنج + شتابان شده تیر چون مار گنج + ستیزنده از تیغ سیماب ریز + چو سیماب کرده گریز اگریز + + + **سیماب ریز** صفت تیغ یعنی بسبب کثرت صیقل گویا آن تیغ سیماب شده بود و خون سیماب جنگ کنندگان از ان میگریختند + ز پولاد پیکان پیکر شکن + تن کوه لرزیده بر خویشتن + حاصل آنکه از کثرت تیغ و تیر تن کوه بر خود لرزید که مبادا گزندے بمن رسد + ز بس زخم پولاد خاره ستیز + زمین را شده استخوان ریزریز + ز نوک سنان چرخ دولاب رنگ + ز پرگار گردش فرو ماند لنگ + **پرگار گردش** همان

گردشش یعنی بسبب هیبت سنان آسمان بر جای خود مانده و طاقت حرکت نداشت + زبس بر دهن ناچخ انداختن + نفس را نه ناورد ون تاختن + سنان در سنان رسته چون نوک خار سپر بر سپر بسته چون لاله زار + تشبیه سپر بلاله در سرخی و مدور بودن ست + گریزندگا رادران رستخیز + نه روی رهائی نه راه گریز + سواران همه تیر پرداخته + کمی تیر و کهه ترکش انداخته + یعنی همه سواران تیر از ترکش انداخته بودند + در آن مسلخ آدمی زادگان زمین گشته کوه از بس افتادگان + مسلخ محل پوست کشیدن + بجان برد خود هر کسی گشت شاد + کس از کشتن آن بیاورد یاد + برد درینجا بمعنی بردن ست و کشتن بمعنی کشته شدن + نماند از دست کسی سوگ در حرگاه + نه کس جز فراکند پوشد سیاه + سوگ بکاف فارسی ماتم فراگند جامه ایست که قریعنی ابریشم خام را درابره و استر بر سازند و آن بیشتر سیاه باشند یعنی دران حرگاه رسم ماتم و سیاه پوشی برخاسته بود + سخن کو سخن سخت پاکیزه راند + که او مرگ انبوه را جشن خواند + چو مرگ از یکی تن برآرد هلاک + شود شهری از گریه اندوهناک + بمرگ همه شهر زین شهر دور + نگرید کسی کو بود ناصبور + زین شهر و در جملهٔ دعائیه اشارت بسوی گنجه یعنی در حسرت بمرگ تمام شهر کسی که ناصبور باشد هم توجه نکند + ز بس کشته بر کشته مردان مرد + شده ره بر بسته بر راهگرد بر آن دجلهٔ خون بلند آفتاب + چو نیلوفر افکند زورق بر آب + مبالغه در کثرت خون مقتولان ست یعنی دران دریای خون که تا آفتاب رسیده بود آفتاب مانند نیلوفر ذات خود را دران انداخته بود + سنان سکندر دران داوری + سبق برده بر چشمهٔ خاوری + چشمهٔ خاوری آفتاب + شراری که شمشیر در افکند + تپش در دل سنگ بر افکند باعتبار حرارت + چو لشکر بلشکر در آمیختند + قیامت ز گیتی بر انگیختند + پراگندگی در سپاه او فتاد + پژوهش در آزرم شاه او فتاد + پژوهش قصد و آزرم بتقدیم رای مهمله یعنی جنگ و ظاهرا آزرم مخفف آزرم ست یعنی سپاه منتشر شدن گرفتند و قصد سرهنگان بر قتل دارا شد + سپه چون پراگنده شد سوی جنگ + فراخی در آمد بمیدان تنگ + کس از خاصگان پیش دارا نبود + کزو در دل کس مدارا نبود +

مصراع دوم تعلیل مصراع اول ست یعنی بنودن ناسپاسان نزدیک دارا برای آن بود که در
دل هیچکس از وی مدارا نبود + دو سرهنگ غدّار چون پیل مست + بران یافتن بر کشادند دست +
غدّار بالفتح والتشدید بی وفا صیغهٔ مبالغه از غدر + زدندش یکی زخم پهلو گذار + که از غم
زمین گشت چون لاله زار + درافتاد دارا ازان زخم تیز + ز گیتی در آمد یکی رستخیز +
زخم تیز یعنی زخم کاری ست + درخت کیانی در آمد بخاک + بغلطید در خون تن
زخمناک + بر سنجد تن نازک از درد و داغ + چه خویشی بود باد را با چراغ + این بیت
مقولهٔ نظامی علیه الرحمة ست یعنی تن نازک پادشاهان که سایه پرورده ست تحمل درد و
داغ ندارد آری چراغ را با باد خویشی نیست مصرعهٔ ثانی برای تصدیق مصرعهٔ اول ست
کشنده دو سرهنگ شوریده رای + بنزد سکندر گرفتند جای + شوریده رای
یعنی دیوانه + که آتش ز دشمن برانگیختیم + باقبال شه خون او ریختیم + آتش برانگیختیم
ای او را تباه ساختیم + بیک زخم کردیم کارش تباه + سپردیم جاش بفتراک شاه +
بیا تا ببینی و باور کنی + ز خونش شمشیر ما رسته ترکنی + چو آمد ز ما آنچه کردیم رای +
تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای + بما بخش گنجی که پذرفته + وفا کن بچیزیکه خود گفته +
سکندر چو دانست کاین گمرهان + دلیرند بر خون شاهنشهان + پشیمان شد از
کرده پیمان خویش + که بر خاستش عصمت از جان خویش + اگر کرده بهای مختفی
باشد ترکیب مقلوب خواهد بود یعنی از پیمان کردهٔ خویش پشیمان شد و اگر بنا شد
پس کرد بمعنی کردن بود یا کرد بکسر کاف بمعنی عمل یعنی پشیمان از آن عمل بنا بر آن غم
که نگاهبانی از حال خود بنظرش بنا مد که مبادا نوکران سکندر نیز چنین عمل کنند +
فرو مرد امیدواری ز مرد + که همسال را سر در آید بگرد + فان آرزو فهمیده که سن و
سال سکندر از دارا کم بود پس همسال چگونه می تواند شد لهذا بجای آن همسال بیای
تحتانی بمعنی هم گردن که عبارت از همسر ست بهتر دانسته یعنی همسال هم مرتبه گرفتن
را سزد نمی باید + نشان کاین نهیب ست کان کشور آرای سکی + کجا خوابگه دارد از خون
خویش + دو مید آهسته براه آگه زدن + به بیداد خود شاه را رهنمون + چو دا

موکب قلب دارا رسیده + زموکب روان هاپس راندید + موکب پاره از لشکر سواران
خاصگی پس مراد از لشکر کیانی باشند که نزدیک پادشاه میرفتند + تن مرزبان دید در خاک
و خون + کلاه کیانی شده سرنگون + سلیمانی افتاده در پای مور + همان پیشه کرد
پیل زور + ببازوی بهمن برآسوده بار + ز رویین دژ افتاده اسفندیار + بازو برای
[illegible] معنی حصه مناسب دست واگر بارو برای حمله بمعنی فصیل قلعه باشد مناسب و
بهمن که نام قلعه ایست نزدیک اردبیل یعنی در قلعه بهمن اژدها نشسته ای
اژدها بهمن را خورده بجای او نشسته و بنظر می آمد و همچنین اسفندیار رویین تن از قلعه رویین
فرو افتاده و مرده + بهار فریدون و گلزار جم + بباد خزان گشته تاراج غم + نسب نامه
دولت کیقباد + ورق بر ورق برده هر سوی باد + سکندر فرود آمد از پشت بور +
[illegible] بیامد ببالین آن پیل زور + بفرمود تا آن دو سرهنگ را + دو گرز خمهٔ خارج آهنگ را
[illegible] زخمه [illegible] فارسی یعنی کج بلکه کج مبدل [illegible] مراد از کج زخمه آنکه زخمه ساز راست نتواند زد و آواز زخمه اش
خارج از آهنگ بود + بدارید برجای خویش استوار + خود از جای جنبید شوریده وار +
ببالین آن خسته آمد فراز + ز درع کیانی گره کرده باز + سر خسته را بر سر ران نهاد
شب تیره بر روز رخشان نهاد + تشبیه سر شب تیره از جهت تیرگی رنگ چهره دارا است
که پر غبار شده بود و روز رخشان عبارت از سکندر که آراسته بزر بود + فرو بسته
چشم آن تن خوابناک + بدو گفت برخیز ازین خون و خاک + در صورت فرو بسته
فاعل گفت مصراع اول که مراد از آن داراست معلوم میشود و نزد خان آرزو صحیح
فرو شسته خون است یعنی خون را از تن دارا که عبارت از رخ داراست سکندر شسته
بدارا گفت که ازین خون و خاک برخیز + چو دارا بروش نظر کرد و دید + بسوز جگر آه از دل کشید چنین داد
دارا جوابش + که بگذار تا سر نهم من بخواب + رها کن که در من رهائی نماند + چراغ مرا روشنائی نماند + سپهرم
بدان گونه پهلو دریده + که شد در جگر پهلوم ناپدید + چون در دیدن پهلو شکستن استخوان میشود بنا بر آن حاصل
معنی چنین شد که آسمان چنان مرا پهلو دریده که آن پهلو شکسته در جگر نهان شده + مگر با آنکه پهلو دریدم جو تیغ +
[illegible] پهلوم بوی تیغ + لفظ پهلو دریدم در اصل پهلو دریده است که بوصل ضمیر [illegible] مختفی

محذوف میشود ولفظ چو تیغ متعلق ست بمصراع دوم یعنی هرچند پهلو دریده ام لیکن مانند تیغ الماس
پهلوی من اثر تیغ پیدا است که هر دم ازان برق می جهد + تو ای پهلوان کامدی سوی شهر
نگهدار پهلو ز پهلوی من + سر سروران را رها کن ز دست + تو مشکن که ما را جهان خود
شکست + گویا در آن وقت دارا خیال کرده که این شخص که سر من بر داشته برای بریدن
سر آمده است + چه دستی که با ما درازی کنی + بتاج کیان دست بازی کنی + چونکه
اکثر افعال تعلق بدست دارد لهذا خطاب کرده درازی گردن را با دست نسبت داده + نگهدار
دست که دارا ست این + نه پنهان چو روز آشکارا ست این + در گرفتن نام خود
بلفظ این کمال تعظیم ست برای تخویف و تحذیر + چو گشت آفتاب مرا روی زرد + نقابی من از چرخ لاجورد
نقاب لاجورد کشیدن ظاهر کشیدن لاجورد از عالم انگشت بنیل کشیدن ست بمعنی ترک کردن و
فروگذاشتن ست یعنی چون آفتاب سلطنت من رو بغروب آورد مرا بگذار + چنین سرو را جوا
در افگنده گی + چنان شاه را در چنین بندگی + یعنی جایز مدار که همچو من پادشاهی عظیم
در چنین ذلت و خواری ببینی + درین بندم از رحمت آزاد کن + به آمرزش از ایزد
یاد کن + ای در چنین بند و حالت تنگ که من دارم بر من رحمت آر و مرا آزاد کن و در
حق من بدرگاه باری سوال مغفرت کن + زمین را منم تاج تارک نشین + ملرزان بیفرا
تا نلرزد زمین + یعنی تاج تمام روی زمین منم پس مرا ملرزان + رها کن که خواب فرا
میبرد + زمین آب و چرخ آتشم میبرد + یعنی چیزهای سفلی بسفلیات میبرد و علوی
بعلویات + مگردان سر رشته را از سریر + که گردون گردان بر آرد نفیر + زمان تنگ
اینک رسید بگیمان + رها کن بخواب خوشم یک زمان + از مصراع اول مراد اینکه
اکنون وقت عمر آخر میشود + اگر تاج خواهی ربود از سرم + یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت گشادم کمر + تو خواه افسر از من ستان خواه سر + سکندر بنالید
کای تاجدار + سکندر منم چاکر شهریار + نخواهم که بر خاک بودی سرت + نه آلوده
بخون شدی پیکرت + ولیکن چه سود است چون کار سود + تاسف نه سود در این کار
اکنون تاجور سر افراختی + کمر بند و چاکری ساختی + تاجور مراد از دارا ... کمر بند فاده که سکندر کنا...

ذات خود داشتند + دریغا بدریا گنون آمدم + که تا سینه در موج خون آمدم + بدریا آمدم
امی بمقام خطرناک رسیدم که تا سینه در موج خون آمدم ای بمصیبت سخت مبتلا
و گرفتار شدم + چرا مرکه هم را نیفتاد بستم + چرا پی نگردم درین راه گم + مگر تا که شاه شنیده‌ی
ز رومی چنین روز را دیده + بدارای گیتی و دانای راز + که دارم بو مهبود دارا نیاز +
ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ + کلید در چاره ناید بچنگ + دریغا که از نسل اسفندیار +
همین بود و بس ملک را یادگار + چه بودی که مرگ آشکارا شدی + سکندر هم آغوش
دارا شدی + چه سود دست مردان نشاید بزور + که پیش از اجل رفت نتوان بگور +
به نزدیک من یک سر موی شاه + گرامی تر از صد هزاران کلاه + گر این زخم را چاره
دانستمی + طلب کردمی تا توانستمی + مبادا که اورنگ شاهنشهی + ز دارای دولت
بماند تهی + چرا خون نگریم بران تاج و تخت + که دارنده را بر هدا افگند رخت + مبادا
آن گلستان که سالار او + بدین خستگی باشد از خار او + خار مراد از رنج + فقیر از
جهانی که دارا گذشتست + نه پنهان چو روز آشکارا گذشت + بیچاره گری چون ندارم توان
کنم نوحه بر یاد و سرو جوان + چه تدبیر داری و رائی تو چیست + امیدی که داری و همت
ز کیست + بگو هر چه خواهی که فرمان برم + بیچاره گری با تو پیمان برم + چو دارا شنید
این دم دلنواز + بخواهشگری دیده را کرد باز + بدو گفت کای بهترین بخت من +
سزاوار پیرایه تخت من + بهترین بخت تمام لفظ مرکب یعنی کسیکه بخت و طالع او بهتر
از بخت جمیع بادشاهان است و اضافت آن بسوی من از جهت اظهار خصوصیت دارا
و معنی مصراع دوم آنکه تو با آرایش تخت و سریر مرا سزاواری + چو پرسی ز جان بجان آمده +
گلی در سموم خزان آمده + جهان شربت هر یک از رنج سرشت + بجز شربت ما که بر رنج
نبشت + یعنی هر کسی را روزگار شربتی داده است بغیر از ما که برات عشرت ما را بر رنج
نوشته که بگداز میرود + ز بی آبیم سینه سوز د درون + قدم تا سرم غرق دریای خون
یعنی درون سینه من بسبب بی آبی میسوزد در حالی آنکه از سر تا قدم در دریای خون غرق گشته ام
چو برقی که در ابر دارد شتاب + لب از آب خالی و تن غرق آب + سبوئی که سوراخ باشد

نخست + بموم و بریشم نگردد درست + یعنی سبوئیکه در وقت ساختن سوراخ داشته باشد
بموم و ریشم درست نمی تواند شد آخر ازان آب تراوش میکند زیرا که موم و ریشم قوت ندارد
که سبوی سوراخ کرده را محکم بی سوراخ سبو سازند + جهان غارت از هر دری میبرد + یکی آرد و دیگری میبرد + نه زنده
اینان که هستند نیز + نه آنان که رفتند استند نیز + لفظ نیز در مصراع اول متعلق ست به آنان یعنی آنها که زنده اند
نیز ایمن نیستند و آنها که مرده اند نیز نرسته اند چه جواب سوال و قیامت از ایشان
باقی ست + به بین روز من راستی پیشه کن + تو نیز از چنین روز اندیشه کن + چو هستی
به پند من آموزگار + بدین روز نشناندست روزگار + آموزگار تعلیم گیر + نه من آن
بهمن شدم کاژدها + بسی زاریدن سر نگردش رها + نه اسفندیار آن جهان گیر گرد + که از
چشم زخم جهان جان نبرد + حرکت با در سنجاریدن بمعنی مقدار ست یعنی من از بهمن مرتبه
بهتر هستم که اژدها او را بقدر خاریدن سرش فرصت نداد و نه اسفندیار هستم که با وجود یکه
جهانگیر گرد بود از آفت چشم بد زمانه ایمن نماند و بدست رستم کشته شد و در چشم زخم ایهام
بدانکه رستم اسفندیار را بزخم تیر گز که در هر دو چشم او زده هلاک کرده بود + چو در نسل ما
کشتن آمد نخست + کشنده نسب کرد بر من درست + یعنی هرگاه در نسل ما کشته شدن
بطور میراث آمده بود کشندگان من نسب آبائی را بر من ثابت ساختند و میراث
پدری رسانیدند + تو سر سبز بادا به شاهنشهی + که من کردم از سبزه بالین تهی +
در بعضی نسخ مصراع دوم چنانکه مرقوم ست آمده و معنی آن چنین ست که از سبزه بالین
نهادم یعنی از سبزه که از خاک روید بالین خود مقرر ساختم و این کنایه ست از مردن
و چون بر موت مشرف بوده چنین گفته و در بعضی که من کرده ام سر ز بالین تهی
سر بمعنی خیال ست یعنی خیال را از تصور بالین خالی کرده ام ای بالین راحت در خیال
نمیدارم و در فکر رفتن هستم + چو در خواستی کار روی تو چیست + بو تهی که بر من ببالین
گریست + سه چیز آرزو دارم اندر نهان + برآید باقبال شاه جهان + یکی آنکه
بر کشتن بیگناه + تو باشی درین داوری دادخواه + کشتن بیگناه باضافت ست
و دادخواه فریادی و مدعی و نسبت دادخواهی بسکندر دادن گویا دارد فو د

گردانیدن ست و درین داوری قضیهٔ کشتن سرهنگان خواهد بود یعنی قصاص من از سرهنگان
بگیری و این را فرو گذاشت نکنی + دوم آنکه بر تخت و تاج کیان + چو حاکم تو باشی بیاری
زیان + دل خود به پردازی از تخم کین + نه برداری از تخمهٔ ما زمین + سوم آنکه بر
بر زیر دستان من + حرم تشکنی در شبستان من + حرم اندرون سرا یعنی برزنهای
حرم سرای من متصرف نشوی + همان روشنک راکه دخت من ست + بدان نازنین کی
دستپخت من ست + به همخوابی خود کنی سربلند + که فرخ بود گوهر ارجمند +
دستپخت در اصل طعامی ست که بدست خود می پزند و آن خاطرخواه باشد
یعنی روشنک را که دختر دار است بگیری و با خود همخواب سازی و آن اشارتست از تزویج
اسکندر روشنک را چراکه خوان را از رتبهٔ صاحب جمالان مرتبهٔ دیگر حاصل آید + دل
روشن از روشنک بر متاب + که با روشنی به بود آفتاب + سکندر پذیرفت زو هرچه
گفت + پذیرنده برخاست گوینده خفت + کبودی و کوری فرا آید بچرخ + که بغداد را
کرد بی کاخ و کرخ + کبودی و کوری یعنی سیاه روئی و بدحالی ست و لفظ
آید به تحتانی جملهٔ دعائیه است و کرخ نام محله ایست از بغداد یعنی فلک را حال
و روسیاهی پیش آید که بغداد را بی کاخ و کرخ ساخت یعنی چنین شهر آباد را خراب
ساخت + درخت کیان را فرو ریخت بار + کفن دوخت بر درع اسفندیار + فاعل
فرو ریخت فلک ست و لفظ بر درع بمعنی برابر ست یعنی فلک بار درخت کیان
بر زیر آورد و برابر زره اسفندیار کفن دوخت و این کنایه از آن ست که دارا درع اسفندیار
که پوشیده بود برابر آن کفن دوخت و فاعل دوخت همان چرخ و ذکر درع اسفندیار
برای غم و الم است که در نوحه نام آبا و اجداد میبرند + چو مهر از جهان مهربانی برید +
شبه ماند و یاقوت شد ناپدید + این بیت در بیان آمدن شب ست + سکندر بر آن
شاه فرخ نژاد + شبانگاه بگریست تا بامداد + ورد و دید بر خویشتن نوحه کرد + کی
او را همان زهر بایست خورد + چو روز دگر صبح ابلق سوار + طویله بر و ریخت زد بر نگار
مرغزار + صبح ابلق سوار ترکیب توصیفی ست و چون صبح سفیدی و سیاهی

بردود اند باین سبب ابلق سوار گفت • وطویله بیرون زدن کنایه از برآمدن ست •
مرغزار بفتح میم وسکون عین یعنی سبزه زارست چه مرغ در فارسی سبزه را گویند • سکندر نمود
کار ند ساز • بربندش بجای نخستینه باز • ساز مراد از سامان تجهیز وتکفین واز جای نخستینه
مراد خاک • زمهد زر وگنبد سنگ بست • مهیاش کردند جای نشست • جای نشست
کنایه است از محل ماندن • چو خلوت کمش آنچنان ساختند • از وزحمت خویش پرداختند
زحمت خویش پرداختند ای ازاسبا زحمت جلد بیرون کشیدند دارا را دران خلوت
گذاشتند • تنومند را قدر چندان بود • که در خانهٔ کالبد جان بود • تنومند در اصل
بمعنی صاحب تن د بمعنی جاندار وقوی الجثه مجازا یعنی صاحب تن را تا همان وقت عزت ست
که جاندار باشد • چو بیرون رود جوهر جان زتن • گریزی ز همخوابهٔ خویشتن • همخوابه
آنکه همراه بخوابد وتخصیص ذکر آن باعتبار کمال دلبستگی باشد • چراغیکه بادی درو دردمی
چه بر طاق ایوان چه زیر زمی • مراد آنست که قدر آدمی بجان ست چنانکه قدر چراغ
بروشنی وهر گاه بمیرد در زمین وطاق ایوان برابرست • اگر در سپهری وگر در مغاک •
چو خاکی شوی عاقبت زیر خاک • یعنی اگر از روی جاه بر سپهر رسیده ویا که بمذلت وخواری
در حضیض اسفل السافلین هستی چون خاکی هستی عاقبت زیر خاک خواهی شد • بسا ماهیان
کو شود خورد مور • چو در خاک شور افتد از آب شور • در عامهٔ نسخ بسا ماهیان ست بصیغهٔ جمع
وچون جمع در فارسی بر ما فوق الواحد ست لفظ بسا افادهٔ کثرت کند ومطلب آنست که همه را
خاک باید شد چنانکه ماهیانی که در آب باشند بسیار دیده شده که خوراک موران شده ند
واز دریای شور بر خاک سوز افتادند • چنین ست رسم این گذرگاه را • که دارد بانده
این راه را • گذرگاه دنیا وفاعل دارد همان دنیا • یکی راه آرد بهنگامه نیز • یکی را
زهنگامه گوید که خیز • لفظ تیز جلد وشتاب وفاعل آرد وگوید زمانه • مکن زیر این لاجوردی
بساط • باین مهرهٔ کهربا گون نشاط • لاجوردی بساط فلک ومهرهٔ
کهربا گون زمین باعتبار زردی رنگ ودر بعضی نسخ قلعه بجای مهره واقع ست وآن
غلط ست چراکه مناسب بساط مهره است نه قلعه • که روییت کند کهربا وار زرد •

کبود است کند جامه چون لاله بود + جامه کبود لباس ماتم زده + گوزنی که در شهر شیران
بود + بمرگ خودش خانه ویران بود + یعنی شکاری که مانند او در مقام شیران ست
روزی خانهٔ حیات او بمرگ ویران شدنی ست وازین شکلی ست بحال ایشان که از پنجهٔ مرگ
نجاتش ممکن نیست ولفظ ویران بفتح شهرت دارد وازین بیت معلوم میشود که بیای
مجهول ست واہل عراق بیای معروف خوانند + چو مرغ از پی کوچ برکش جناح + مشو
راحت اندرین مستراح + آنچه خراب و مستراح بضم محل آسایش و صحبت خانه که نیز محل راحت است مراد دنیا
ومستراح مستراح تجنیس مرکب بلاغت این مصراع من حیث اللفظ والمعنی بر سخن فہم مخفی نیست + بزن برق وار آتشی در
جهان + جهان را ز خود وار هان وار هان + یعنی در عالم مانند برق آتشی درزن و عالم را از دست خود خلاص
کن وازین اشارت بدان ست که تو خود جهان را بدست گرفته واختیار کرده باید که بگذاری
ودر بعضی نسخ جهان را ز خود وار ه و وار هان آمده یعنی از خود خلاص شو وجهان را خلاص
کن یعنی با تو در بندی خود عالم ازتو تنگ است وچون از خود نجات یافتی جهان را نیز گشایش
و انشراح بهم میرسد + سمند چو پروانه امش دوست + ولیکن این کهن لنگ وان
خورش روست + خری جو نمیخورد برجای بجو + خرافتاد وجان داد خربنده زو + در
بعضی نسخ بجای جو ز چوب آمده درینصورت خربنده یعنی صاحب خر و چوب خوردن بجای
جو یعنی بجای راحت رنج بردن ورو فعل امر بمعنی رفت یعنی نادانی بجای راحت دنیا
که از آدمی باشد متحمل رنج گردید آخرکار در عین مضایقه جان داد واز دنیا ناکام برفت و
خربنده ازو باز ماند و بر سر کار خود رفت وخان آرزو گفته که میتوان که خرت بنای خطاب
باشد ومعنی چنین بود که خرت هر چند بجای جو جو نمیخورد وبناز ونعم پرورش یافته بود
اما آن خر افتاد بلکه مردای خربنده حالا برو و دیگر بر درچه پیچیده واین در بیان بهم رنگی
زمانه خواهد بود + اگر شاه ملک است وگر ملک شاه + همه راه رنج است یا رنج راه +
درین بیت لف ونشر مرتب است از ملک شاه مراد دعا یا یعنی اگر پادشاه ملک است
کند گاه غم زانده باشد واگر ملک پادشاه است رنج راه است اهی موجب ایذا ومحل آسایش
غرض آنکه در بار برداشتن دنیا جز تحمل رنج وملال امری دیگر متصور نیست ومفاتح آرزو گفته

که یا رنج یعنی مزدست و راه یعنی رفتن یعنی درین دنیا اگر پادشاه و اگر رعایاست در همه راه
رنج ست یا مزد وا جوره رفتن الغرض از دنیا وضیع و شریف را غیر از رنج هیچ نیست همچنانکه
که این خاک دیرینه دور + بهر غاری اندر چه دارد زغور + دیرینه دور عبارتست از
کهنه در و در های گذشته دیده و مراد از غور ته است یعنی در ته غاری چه بلا ها دارد + کهن
کیسه شد خاک پنهان شکنج + که هرگز برون نارد آواز گنج + کهن کیسه زردار قدیم
چنانکه نو کیسه یعنی نو دولت و شکنج یعنی پیچ و تاب ست گویا خاک را با اژدها تشبیه داده
لیکن شکنج در اژدها ظاهرست و در خاک معلوم و با لفظ گنج معنی اژدها مناسب یعنی مثل
کهن دولتیان زر خود را ظاهر نمیکنند + زر از کیسهٔ نو برآرد خروش + سبوئی نو از
تری آید بجوش + که داند که این دخمه دام و دد + چه تاریکیها دارد از نیک و بد +
دخمه درینجا اشارت بزمین + چه نیرنگ با نجر دان ساخت ست + چه گردنکشان را
سر انداخت ست + فلک نیست یکسان هم آغوش تو + طرازه دو رنگست بر دوش تو +
طراز دو رنگ باعتبار شادی و غمی ست + گهت چون فرشته بلندی دهد +
گهت با ددان دست بندی دهد + و در بعضی نسخ دیوبندی نیز واقع ست و این بمعنے
بندی ست که دیوان بندی میکنند و دست بندی نوعی از هیات نشست درندگان
از گرگ و سگ و آن چنان ست که هر دو دست خود را دراز کرده یکی بر دیگری نهند و
سر خود را بر هر دو دست گذاشته بنشینند و مراد از ان عجز و فروتنی ست + شبانگه بجا خفت
نارد بیاد + کلیچه چو گردون دهد بامداد + لفظ چو شرطیه است یعنی گردون چون بامداد
کلیچه دهد شب ترا بیاد ناورد و نانی نه دهد پس حالات او بر یک و تیره نیست اعتماد را
نشاید + چه باید درین هفت چشمه خراس + ز بهر خوی چند بردن سپاس + مراد از
خراس هفت چشمه آسمان ست و سپاس بردن یعنی مدح و ثنا کردن
و اینجا یعنی ممنون شدن ست یعنی از همت تو بعید ست که برای راحت چند روزه منت دار
این عالم باشی + چو خضر از چنین روزی روزه گیر + چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر +
بدانکه هرگاه لفظ این و آن و چنین و چنان با لفظ دیگر ترکیب یابد حکم معرفه هم میرساند

وچون یای تحتانی دران آرند آن یا برای تعظیم یا برای تحقیر باشد واینجا جهت تحقیر ست یعنی
مانند خضر ازچنین روزی بکتر ومختصر روزه کن ای اجتناب کن زیرا که چون آب حیات که مراد از
طاعت ایزدی ست برای تو هست خرما وشیر اصفهانی هر دو در افطاری مساوی ست *
ازین دیو مردم که دام و دد اند * نهان شو که همصحبتان بد اند * دیو مردم مردمیکه
خاصیت دیو دارند در مردم آزاری یعنی ازین مردمان دنیا که همچو دام و دد اند بگوشه
بنشین چرا که همصحبتان تو بد اند * پی گور گز دشتبانان گم ست * ز نامردمیهای این
مردم ست * نامردمی نااهلی وناکسی * گوزنی گذارنده در مرغزار * ز مردم گریزد بسوی
کوه و غار * گذارنده بساز خرامیده * همان شیر کو جای در بیشه کرد * ز بدعهدی
مردم اندیشه کرد * مگر گوهر مردمی گشت خرد * که در مردمان مردمیها بمرد * خرد
گشتن ریزه شدن واینجا کنایه از هلاک شدن ست * اگر نقش مردم بجوانی شگرف *
بگوئی که مردم چنین ست حرف * ای تحقیق اگر نقش آدم ببینی آن زمان معلوم کنی که حرف
آدم چنین ست یعنی حرف آدمی همان ست که در و آدمیت باشد * بچشم اندرون مردمک را
کلاه * هم از مردن مردمی شد سیاه * نظامی بخاموشکاری بسیج * بگفتار ناگفتنی در مپیچ
خاموشکاری یعنی خاموشی و بسیج امر از بسیجیدن * چو هم رشته خفتگان
خموش * فرو حسب پا پیبه در کهه بگوش * یعنی چون بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا هم
سنگ مردگان شده خاموش باش ومصراع ثانی بیان طرح خموشی ست * بیاموز
ازین مهره لاجورد * که با سرخ سرخ ست وبا زرد زرد * مهره لاجورد آسمان یعنی
ازین آسمان زمانه سازی بیاموز که بهر رنگ میسازد و سرخ اشارت بصبح باعتبار
سرخی شفق و زرد کنایه از شام باعتبار زردی آفتاب غرض ازین بیت آنست که
از پیه گوئی که مخالف مزاج اهل روزگار ست بگذر و ناموس شده مثل مردگان باش *
سحرگه که یک چشمه باید کلید * بآئین یک چشمی آید پدید * فاعل آید یک چشمه است
که مراد از ان آفتاب ست یعنی صبحدم که کلید کشایش دروازه فسست آفتاب بر آئین
یک چشمی پدید می آید وظاهر میشود و بیک نظر و بیک چشم عالم را می بیند * شبانگه که صد

رنگ بند دیگار + برآید بعهد دست چون نوبهار + بیا ساقی آن خون رنگین رز + در افکند مغز
چو آتش بمغز + می که خود هم پای نغزے دهد + چو چشمم دماغ دو مغزے دهد + پای نغزی
بیای مجهول و مراد از دماغ دو مغز دماغ قوی که کثرت ادراک داشته باشد و دو مغز
بودن دماغ صبح باعتبار بودن دو صبح ست یکے صبح صادق و دیگرے صبح کاذب +

عهد بستن سکندر با بزرگان ایران و سیاست کردن سرهنگان را

کجا بودی ای دولت تازه عهد + بدرگاه مهدی فرود آر مهد + مهدی اسم مفعول
یعنی هدایت یافته و مراد از و مطلق صاحب زمان ست و درینجا اطلاق بر ممدوح خود کرده
یعنی ای دولت نیک عهد کجا بودی بسیار مشتاق تو بودم حالا که رو نمود بدرگاه پادشاه
ما مهد خود را فرود آر + چو آئی بدرگاه مهدی فرود + بمهد من آور ز مهدے درود +
یعنی وقتیکه بدرگاه بادشاه ما آئی فیضی ازان جناب بجای من هم رسانی پس مراد از
مهد درینجا جای و وقت ست + ترا دولت از بهر آن خواند بخت + که آرایش تاج دادی
زیب تخت + بدستت آدمی را رخ افروخته + جهان جامهٔ چون تو نا دوخته + بنام
ایزد آراسته پیکری + ز هر گوهر آراسته گوهری + یعنی قسم بخدا که معشوقی زیبا هستی
واز همه گوهران خود که ادب و هنر و فضل باشد بهتر و برتر هستی + بدست تو شاید عنان را
سپرد + ز تو پای مردی زما دست برد + پای مردی یاری یعنی عنان اختیار
خود را بدست تو باید سپرد چه یاری و مددگاری کار تست و چالاکی و غلبه کار ما +
نشان ده مرا کوست بازار تو + که تا دادهم آئیم خریدار تو + یعنی ای دولت مرا از
بازار خود نشان ده تا همیشه طلبگاری تو نمایم + چنانم نماید که از هر دیار + ندارے
دری جز در شهریار + مراد از شهریار ممدوح خود ست که نصرت الدین باشد +
بهر جا که هستی کمر بسته ام + بخدمتگری با تو پیوسته ام + پس هر جا که تو ئی من هم
همان جا بخدمتگری با تو پیوسته ام + ازینجا بگفت آن خداوند هوش + زهے
دولت مرد گوهر فروش + مراد ازان خداوند هوش صاحب هوشی ست که معهود هستی

یعنی صاحب عقلیکه این مثل گفته همین جهت است که دولت مرد گوهرفروش عجب دولتی است چه معامله جوهریان مدام با صاحب دولتان باشد وانتفاع خاطرخواه از سودای جوهر حاصل نموده بمتمول بهم رسانند و درینجا نظامی علیه الرحمة خودرا جوهرفروش قرارداده باعتبار جواهر سخن که در مدح پادشاه میگوید و صله خاطرخواه توقع میدارد * بلی کاینچنین گوهرسنگ بست * بدولت توان آوریدن بدست * **گوهرسنگ بست** گوهر بسیار یعنی مثل آن بزرگ راست است چراکه اینقدر گوهر بیش قیمت که من دارم بدولت بدست توان آورد وبی دولت را بدان دست رس نیست * سکندر که باورای وتدبیر بود * به نیروی دولت جهانگیر بود * اگر دولتش نامدی رهنمای * نسودی سرخصم را زیر پای * گزارنده دانای دولت پرست * به پرگار دولت چنین نقش بست * که چون شد سر تاراج دارا نهان * باسکندر افتاد ملک جهان * همه گنج دارا ز نو تا کهن * که آزانه سر بود بیدانه بن * بگنجینهٔ شاه پرداختند * زر پا بدریا درانداختند * باای **گنجینه** سببیه است و **پرداختند** بمعنی خالی کردند یعنی همه گنجهای دارا را بسبب گنجینهٔ پادشاه خالی ساختند واین کنایه از داخل کردن گنج داراست در گنج سکندر * سرپرده سراپرده وتاج وتخت * نه چندانکه آن بر توانند سخت * **سخت** بفتح اول بمعنی سنجیدن * جواهر بجندانکه آن را دبیر بیارد در انگشت یا در ضمیر * مراد از **در انگشت آوردن** به قلم آوردن ست * بلورین طبقها و خوانهای لعل * طرایف کشان را بفرسود نعل * خان آرزو گفته که در قاموس بلور را بوزن سنور وتنور آورده پس در فارسی **بلور** بفتح لام مخفف وضم آن در سده هر دو صحیح ست بنا بر قاعدهٔ فارسیان که مشدد را نیز مخفف می خوانند و مراد از **طبقهای بلور** طبقهائی باشد که از بلور ساخته باشند واز **خوانهای لعل** خوانهاے پر از لعل و **ظرایف کشان** اگر جانوران باشند مراد از نعل نعل اسپان واشتران بود واگر اشخاص بوند پس مراد از نعل کفش خواهد بود چنانچه در منتخب نعل و نعلین پاپوش را گفته * همان تازی اسپان با زین زر * خطائی غلامان زرین کمر * نورد ملوکانه بیش از شمار * شتر بار زرینه بیش از هزار * مراد از **نورد ملوکانه**

جامهٔ نفیس لایق ملوک ست و مراد از زرینه جنس نقره و طلا * سلاح و سلب را قیاسی نبود * پذیرنده راز و سپاسی نبود * سلب بفتحتین لباس مقتول * دگر چیزها یکه باشد غریب * وز و مخزن خاص باید نصیب * چنان گنجی از سیم و زر خلاص * بمهر جهاندار کردند خاص * خلاص بالکسر زرِ خالص * جهاندار از ان گنج اندوخته * چو گنجی شد از گوهر افروخته * بگوهر فروزد دل تیره فام * مگر شب چراغش ازین ست نام * چو تاریک شاید شدن سوی گنج * که گنج آید از روشنائی برنج * چراروی آنکس که شد گنج یاب * ز شادی بر افروخت چون آفتاب * این دو بیت قطعه بند ست و حاصلش آنکه بطریق استعجاب میگوید که هر گاه رسم چنین ست که بسوی گنج در تاریکی میروند چرا که گنج را از روشنائی تنافر ست پس کسیکه گنج می یابد روی او از شادی چرا افروخته میگردد * تو خاکی گرت گنج باید رواست * که بیخو استه خاک را کس نخواست * این بیت در بیان احوال آدمی و مقولهٔ شاعر یعنی ای آدمی تو خاکی و از خاک پیدا شدهٔ اگر ترا خواهش گنج باشد دور نیست زیرا که مقبولیت تو منحصر در گنج ست چنانکه مقبولیت خاک برای گنج و مال ست پس جزای شرط محذوف نمود و علت آن را که تمثیل ست بجای آن آورده * فروزنده مرد شد خواسته * کزو کارها گردد آراسته * ز رآن میوهٔ زعفران ریز شد * که چون زعفران شادی انگیز شد * یعنی زر که بصورت زعفران ست بدین جهت ست که در خاصیت شادی انگیزی با زعفران مساهم ست * سیاهان مغرب که زنگی وشند * بصفرای آن زعفران دل خوشند * یعنی دلخوشی ساکنان مغرب که همچو زنگیان اند بجهت همین زعفران که زر ست خواهد بود * سکندر چو دید آن همه کان گنج * که در دستش افتاد بیدست رنج * پرستندگان در خویش را * همان محتشم زاده درویش را * از ان گنج آراسته داد بهر * برادو دمش گشت سالار دهر * بگردان ایران فرستاد کس * کزین در نگردد کسی باز پس * بدرگاه ما یکسره سر نهند * هلاک سر خویش بر در نهند * یکسره تمام و هلاک بر در نهادن کنایه از جدا کردن ست یعنی هلاک خود جدا دانید * بجائی شما هر یکی بی سپاس * نوازش کنم بهار و دی قیاس *

لفظ سپاسی یعنی در حق ست و بی سپاس یعنی بی منت و ناسپاس گفتن صحیح ست
زیرا که ناسپاسی آن مردم وقتی بثبوت میرسید که نوکران سکندر می بودند و نمک حرامی
ازایشان بوقوع می آمد * بزرگان ایران فراهم شدند * وزان خرمی تخت خرم شدند *
خبر داشتند از دل شهریار * که هست او بسوگند و عهد استوار * همه همگروهه براه آمدند *
سوی انجمنگاه شاه آمدند * بدان آمدن شادمان گشت شاه * ازان پهلوانان
لشکر پناه * جداگانه با هریکی عهد بست * که در پایهٔ کس نیارد شکست * یعنی سکندر با
هریک بزرگان ایران قول کرد که در پایهٔ منصب و خدمت هیچ یکی کمی نکند * در گنج بگشاد
با هرکسی * خزینه ببی داد و گوهر بسی * همان کار هرکس پدیدار کرد * بران خفتگان
بخت بیدار کرد * همان اشارت بعهد ذهنی و پدیدار بیای فارسی و تازی هردو
صحیح ست اول مرکب ست از پدید یعنی ظاهر و از آر که کلمهٔ نسبت ست و دوم مخفف یا دیدار
ولهذا در ترجمه ایجاد با دیدآوردن نوشته اند * بدادانچه در پیشتر بود شان * دو چندان
دیگر برافزود شان * چو ایرانیان آن دهش یافتند * سر از چنبر سرکشی تافتند *
نهادند سر بر زمین یک زمان * کله گوشه بردند بر آسمان * بگفتند بر شهریار آفرین *
که یار تو باد آسمان برین * سر تخت جمشید جای تو باد * سر سروران خاک پای تو باد *
کسی رفعت و شاه نوما توئی * نه خسرو که کیخسرو ما توئی * مراد از خسرو مطلق پادشاه است
و کیخسرو نزد اهل ایران فرشته بود که بشکل آدمی شده جهان را از ظلم افراسیاب نجات
بخشید و خلاصهٔ بیت آنکه دارا چه باشد تو کیخسروی که متصف بکمالات و صفات فرشتگانی *
نه پیچد کسی گردن از رای تو * سر ما و پائین گه پای تو * مراد از پائین گه صف نعال
پاست و بعضی خاک پا مراد داشته اند * چو شه دید کز راه خرسندگی * بر ایرانیان
فرض شد بندگی * دران انجمنگاه انجم شکوه * که جمع آمد از هفت کشور گروه *
بفرمود تا تیغ و طشت آورند * دو خونریز را پیش تخت آورند * دو سرهنگ کردن
برافراخته * حمائل بگردن درانداخته * بسرهنگی از خون شان گل کنند * رسن طوق
شان را حمائل کنند * این دو بیت نیز مقولهٔ سکندر ست یعنی دو سرهنگ که گردن برافراخته

وتمشیر با حمایل ساخته بودند بسرهنگی خود کار آن دو خونریز را تمام کنند + نخست آنچه از گنج وزر گفته
بود + رسانید چندانکه پذیرفته بود + چو نقد پذیرفته آورد پیش + برون آمد از عهدهٔ عهد
خویش + **عهده** بالضم آنچه بر کسی لازم باشد + بفرمود تا خوار کردند شان + رسن بسته
بردار کردند شان + منادی برآمد بگرد سپاه + که اینست پاداش خونریز شاه + یعنی گرد
لشکر خود منادی بداد که قصاص کشندگان خاوند خود همین ست + کسی کین ستم خیره دارد تمام
او + بدین روز باشد سرانجام او + مراد از **نام** ذات ست + ببخشود هر کز خداوندیش +
بران بنده کو شد خداوندکش + **بخشودن** یعنی رحمت کردن + نظاره کنان شهری و لشکری + بر انصاف و آزرم سکندری
بران شاه و بر تیغ آزرم خوان شدند + جهانجوی را بنده فرمان شدند + لفظ **را** علامت اضافت ست و بندهٔ
فرمان پذیر ترکیب اضافی که نسبت های ست مقتضی فک اضافت جائز نیست + نشسته جهانجوی
با بخردان + ازان دائره دور شد بدان + دو رویه سماطی براراستند + نشینندگان
جمله برخاستند + برخاستند باین جهت گفته که برای خوردن طعام از هر طرف برخاسته
آمدند و در بعضی نسخ برخاسته واقع شده و این نیز بلحاظ همان معنی مذکور ست + **سماط**
سفرهٔ طعام خوردن ست یعنی در مجلس دو طرف دستارخوان انداختند و اگرچه رسم
چنین ست که در یک دستارخوان طعام میخورند لیکن چون مجلس بغایت کلان بود
چنین بعمل آمده باشد + سکندر رها ندار دارا شکن + برافروخت چون شمع زان انجمن
پس انگاه با هر گرانمایهٔ + سخن گفت با قدر هر پایهٔ + نیازادهٔ زنگ را باز جست +
طلب کرد و زنگار آئینه شست + **نیازاده** زنگه یعنی پسرزادهٔ زنگه فرابرز نام
که دارا نصیحت کرده بود و دارا از نصیحت او متنفر شده بود آزرا طلبیده زنگار از آئینه
او شست یعنی قدر و رتبه و دانائی او را که از عوام مخفی بود ظاهر ساخت + بپرسید
کای پیر سال آزمای + فگنده سر سایه بر پشت پای + مراد از **سال** زمانه یعنی
شخصیکه زمانه را آزموده است و **سایه افگندن سر بر پشت پای** اشارت
بکمال پیری ست که قدش دوتا شده بود + بسی سالها در جهان زیستی + نگارا جهان
بیخبر نیستی + چو دیدی که دارا جفا پیشه گشت + گناهی نه بر من بد اندیشه گشت +

خان آرزو گوید که از جملهٔ نه بر من رابط محذوفست و به اندیشه کشتن بیان تلازمه است یعنی
چون دیدی که دارا ظالمی کشته است گناهی بر من نیست زیرا که آن بدخواه کشته بسبب بدخواهی
خود نه بحکم من * از آنجا که راز جهان داشتی * نصیحت چرا زو نهان داشتی * **راز
جهان داشتی** ای محرم راز جهان بودی * چو آرد کسی را جوانی بجوش * گنه بر
دارد که باشد خموش * نیوشنده از گرمی شاه روم * بروغن زبانی برافروخت موم *
مراد از **روغن زبانی** چرب زبانی و **برافروختن موم** عبارت از گفتن
سخن نرم و ملایم طبع است * کمانی برآراست از پشت گوز * پی استخوان گشت
هم رنگ توز * خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم میشود که توز برای تازی باشد و ظاهرا
همان باشد که در هندوستان از کشمیر آرند و بهندی بهوج پتر خوانند و صاحب رشیدی
توز بواو معروف وزای فارسی بمعنی پوست درختی که بر کمان و امثال آن پیچند آورده و
حاصل بیت آنست که چون کمان از پشت گوز خود ساخت پی که بر استخوان بود حکم توز
بهم رسانید * سلاح سخن بست و ترکش نهاد * ز جعبهٔ کمان تیر آرش گشاد * **ترکش
نهادن** عبارتست از گذاشتن ترکش پیش خود چنانچه سپاهیان در وقت غلبهٔ
عدو نشسته تیراندازی می کنند و جعبه و کمان می تواند که بحذف عاطفت باشد و یا که
با اضافت بود چه درین مقام فک اضافت جائزست و **آرش** بالمد نام تیراندازی
بود در ایران که تیری از حکمت ساخته از آمل بمرو انداخت * نخستین ثنائی جهاندار
گفت * که بادا جهاندار با کام جفت * انوشه منش باد دارای دهر * ز نوش جهان
باد بسیار بهر * **انوشه** بمعنی خرم و خوش و **منش** بمعنی طبیعت یعنی شاد و خرم
طبیعت باد پادشاه ما و از چیزهای شیرین جهان بهره کامل بر دارد * سر سبزنش
از شادی افراخته * سر خصم در پایش انداخته * بعد افراخته و انداخته باد محذوفست
بسی پند گفت این جهاندیده پیر * نشد در دل کینه در جای گیر * بسی شمع روشن که
دودی نداشت * نمودم بدارا و سودی نداشت * **شمع روشن** کنایت از
سخن خوبست * چو بخشش سکندر بود تخت و جام * ز دارا چه آید بجز کار خام *

چو گردون کند گردنی رابلند + بگردن فرازان درآرد گزند + بهندوستان پیری ازخرفتاد
پدر مرده را بچین گاوزاد + **گاوزاد** بمعنی نفع یافتن یعنی شخصی در هندوستان از
خرافتاد و پدرمرده و بیچاره که در چین بود نفع ازان یافت همین قسم حال دارا و سکندر ست
که دارا با خاصان خود کشته شد و دولت ایران با سکندر منتقل شد + کجا گرد داز سیل
جوئی خراب + بجوئی دگر کس در افزاید آب + یعنی هرجا که از سیلاب جوئی خراب گردد
در جوی دیگری آب میرود + ترا پای دولت فرو شد بگنج + زبید و لیتهای دشمن مرنج
جوانی و شاهی و آزادهٔ + جهان به که بارود و بادهٔ + بکام از جوانی توانی رسید
چو پیری رسد گوشه باید گزید + به پیرانه سر گنبد لاجورد + بضحاک و جمشید بین تا
چه کرد + یعنی در پیری ترک سلطنت باید کرد و گرنه احوال شخص مثل احوال ضحاک و جمشید بود
بیت علت بیت سابق است + جهان پادشه چون بود در زوال + پرستنده راز و بگیر و ملال + و گر آگهی دارد از مغز
پوست + شناسد بد از نیک و دشمن ز دوست + از و درد دل هر کس آید هراس
چو بینند کو هست مردم شناس + بافکندنش چاره سازی کنند + وز و در دعوی
بی نیازی کنند + مقصود ازین ابیات وجه عداوت افزائی داراست با دارا و درین
ضمن بیان احوال واقعی نیز هست + نوی را بشادی بر آرند کوس + که بر وی توانند
کردن فسوس + ازین مکر و فریب کردن توانند + ازین روی کیخسرو و کیقباد + به پیری
ز شاهی نکردند یاد + جهان بردگر شاه بگذاشتند + ره کوه البرز بر داشتند +
ز پوشیدن و خوردن نیک بهر + شدند ایمن از خوردن تیغ و زهر + فاعل شدند
کیخسرو و کیقباد است و **نیک بهر** عبارتست از حلال مطلق یعنی چون روزی حلال
که خوردن برگ درختان و پوشیدن آنهاست ایشان را بهم رسید بسبب آن از خوردن
تیغ زهر فارغ شدند و بعضی شراح نیک بهر بمعنی حصهٔ که شعار قناعت باشد نیز گفته اند +
چو شه دید کان یادگار کیان + خبر دار داز کار سود و زیان + به نیک و بد کار دانستی
بهمه است + هنر د آز مای ست و کار آگه است + به پرسید کان چیست در کارزار +
که از بهر فیروزی آید بکار + سپه را چه تدبیر دارد بجای + چه بختی کند مرد را سست پای +

بسر دار افرماتی جهاندیده گفت + که پیروزی آن پهلوان راست جفت + که در لشکری چون تو شاه بود + بفر تو یکدل سپاهی بود + چو فرمان چنین ست کین خاک سست + ز بهر تو شد سر برآورد درست + مراد از سست درینجا سخنان ملک گیری و جنگ آزمائی ست + شنیدم ز جنگ آزمایان پیش + که از زور در تن زهره مرد بیش + یعنی در جنگ دلاوری مرد از دست بدن تفوق دارد + دلیری ست هنجار لشکر کشی + سرافکندگی نیست در سرکشی + مراد از سرافگندگی فروتنی و تذلل ست و مراد از سرکشی سرداری و فرماندهی + بهنگام لشکر برآراستن + ز لشکر نیاید مدد خواستن + صبوری ز خود خواه و فتح از خدای + که لشکر بدین هر دو ماند بجای + چو پیروز باشی مشو در ستیز + مکن بسته بر خصم راه گریز + یعنی اگر فتحیاب شوی بر دشمن تعاقب نیاری + وگر نا امیدی بجان باز کوش + که مردانه را کس نمالید گوش + یعنی وقت مایوسی از فتح برای فتح سعی بجان کن چراکه مردانه را کسی گوشمال نتواند داد + ز فالی که بر فتح یابی نخست + دلی باید از ترس دشمن درست + یعنی اول فالها بگیر بر فتح دشمن فال درست و عزم ثابت ست + چنین گفت رستم فرامرز را + که مشکن دل و بشکن البرز را + همین گفت با بهمن اسفندیار + که گر نشکنی شکنی کارزار + شکستن اول لازم و دوم متعدی + شکستی کز خون بخارا رسید + هم از دل شکستن بدارا رسید + یعنی شکستی که ازان در دل سنگ خارا خون افتاد بسبب شکستن دل و ترسناکی بود که بدارا رسید + شکسته دل آمد بمیدان فراز + دل کبک شکست زان جره باز + جره در فارسی بمعنی دلیر و جلد ست و جره باز یعنی جلد باز یعنی دارا دل شکسته و ترسناک در میدان آمد وازان باز جلد کبک هم دل شکسته و زبون نگردید + چو در دولتش دلفروزی نبود + ز کار تو جز خاک روزی نبود + یعنی چون در عهد دولت و اقبال دارا دلفروزی ای دل خوش کردن مردم و سپاه و غیره نبود ناچار از کار جنگ تو او را جز خاک روزی نشد + دگر باره کردش سکندر سوال + که ای مهربان پیر دیرینه سال + شنیدم که رستم سواری دلیر + به تنها تکاپوی کردی چو شیر + حرف با درینجا زائده است + کجا او به تنها روی بر سپاه + گریزاو فتادی دران رزمگاه +

غریب آمدم گر سپاهی به تیغ تیز + چگونه رسد لشکری را گریز + بپاسخ چنین گفت پیر کهن + که گردیده
باشد زبان در سخن + حاصل بیت آنکه زبان گردنده است و کم و زیاده دران راه می یابد و مبالغه
را دران دخلی تمام ست + چنان بود پرخاش رستم درست + که لشکرکشا را فگندی
نخست + پرخاش جنگ و لشکرکشان سرداران + چو لشکر کشتی ار فتادی
به تیغ + گرفتندی از بیم لشکر گریغ + گریغ مبدل گریز ست زیرا که زای معجمه بغین معجمه
بدل شود + کسی کو به تنها سپاهی شکست + بدین چاره شد بر عدو چیره دست +
وگرنه بگنجد که در کارزار + گریزد یکی لشکر از یک سوار + دگر باره گفتا بگوی راز +
که بازوی بهمن چرا شد دراز + خان آرزو گفته که اگر چه اینجا درازی بازو کنایه است
از دست بازی لیکن اشاره بدان معنی ست که بهمن دراز دست بوده و دست او مرتبه دراز
دست بود که دستش تا بزانو می رسید این از صنایع ست + چرا کشت بهمن فرامرز را + سجون غرقه کردان حسن
البرز را + یعنی سکندر باز سوال نمود که بازوی بهمن چرا دراز شد که فرامرز پسر رستم را بکشت
چرا موبد آتش نداد ندید + کزان خاندان دور دارد گزند + مراد از خاندان
رستم ست که پهلوان لشکرکش بادشاه ایران بود + چنین داد پاسخ جهاندیده مرد +
که بهمن بدان اژدهائی چه کرد + سرانجام کاشفته شد راه او + دم اژدها شد و گذرگاه
او + راه بمعنی روش + چو زد دهره بر پهلوانی درخت + شد از خانه دولتش
تاج و تخت + دهره بالفتح نوعی ست از خنجر پهلوانی درخت مراد از فرامرز
فاعل زد بهمن یعنی چون بهمن فرامرز را بکشت آخر بشامت همان ظلم سلطنت بباد فنا
شد + که دیدند کو پاسی در خون فشرد + کزان خون سرانجام کیفر نبرد + کیفر بمعنی
پاداش و جزای عمل دیده و خون بمعنی قتل یعنی کدام را دیدی که پای در قتل نهاد
و جزای آن نیافت + سکندر بلرزید زان یادکرد + چو برگ خزان لرزد از باد سرد +
یادکرد بمعنی یاد کردن + ز خون خواه دارا هراسنده گشت + که آسان نشاید
برین پل گذشت + خون خواه مدعیان دارا + دگر باره درخواست کان
هوشمند + ز درج گهر گشاید زبند + فرو گوید از گردش روزگار + جهانجوی را

آنچه آید بکار + پس از آفرین پیر بیدار بخت + چنین گفت با صاحب تاج و تخت + که ملک جهان گرچه فرخ شه است + مزن دست سخت اندرین شاخ سست + شاخ سست مراد ملک دنیا یعنی اگرچه پادشاهی جهان ترا سزاوار است اما برین پادشاهی دل بسته مباش و سخت مگیر + ز تاریخ نو تا بعهد کهن + که مانده که با من بگوید سخن + کاف سر مصراع دوم کدامیه و فاعل بگوید همان کس است یعنی در مقدمه بقای عالم خبری بگوید و باثبات رساند + کجا رستم و زال سیمرغ و سام + فریدون و فرهنگ جمشید و جام + فرهنگ علاقه دارد بفریدون چه فریدون مشهور است به زیرکی و جام با جمشید + ز مین خورد و از خوردشان دیر نیست + هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست + این بیت سابق نیز گذشته است + گذشتند و ما نیز هم بگذریم + که چون مهره همعقد یکدیگریم + مراد از مهره دانهٔ تسبیح است + مزن پنج نوبت درین چار طاق + که بی ششدره نیست این نه رواق + مراد از ششدره همان ششدر که عبارت از عجز دو ماندگی است و اگر شش دره مراد از عمارت شش در باشد نظر بر جهات سته در نعمورت کنایه باشد از آنکه دنیا ممر بسیار کس است و جای ماندن کسی نیست + جهان چون تو داری جهاندار باش + چو خفتند خصمان تو بیدار باش + درین بیت اشارت باختیار عدل و داد است و ترک ظلم و فساد + سر از عالم ترسکاری برار + که ترسد از کسی کو نشد ترسکار + مراد از ترسکاری ترسیدن از خدا و حاصل معنی آنکه از خدا و ترس کسی که از خدا نترسد مترس + رها کن رهی کان زیان آورد + رو بد خلل در گمان آورد + مصرع دوم بطریق تمثیل است + کرا باز گونه بود پیرهن + نه حاجت بود باز گشتن بتن + کرا یعنی هر کرا و نه حاجت بود بنون نفی جمله استفهامیه است بطریق انکار + تو زان ره که شد بازگونه نورد + بگو تا ز خدا حاجت و باز گرد + بازگونه نورد یعنی راهیکه رفتن دران وارگونه باشد و اضافت حاجت بسوی باز گرد اضافت عام است بسوی خاص و این را بعضی اضافت بیانیه هم گویند + چه بندی دل خود دران ملک و مال + که هستش کمی رنج و بیشی وبال + بدانش ترا رهنمون کرده اند + که بر مال تو حکم خون کرده اند + یعنی حکما که حکم مال تو بخون کرده اند ترا بدانش و علم

راه نموده اند تا بدانی که مال تو حکم خون دارد کمی آن موجب زوال ست و بسیاری آن باعث بال
چنانکه خون که کمی آن ضعف و بیطاقتی آرد و بسیاری آن گرفتگی گلو که عبارت از خناق باشد چنانکه
خود میگوید * ز سنجد گلوئی که بی خون بود * خفه گردد از خونش افزون شود * خفه تنگ
شدن گلو و آن اشارت بمرض خناق ست که بافزونی خون لاحق شود * بهر اشمال کاید درین تنگنا
بران خفته دان تند ماری سیاه * تند مار سیاه عبارتست از رنج و تردد که در نگاهداشت مال
باشد * ستودان این طاق آراسته * ستونی تهی دار و از خواسته * ستودان خمره
عمارت که بر مقابر سازند و کلمهٔ از در مصراع دوم بمعنی از برای ست یعنی ستودان این خمه از برای
مال و خواسته از خود تهی ست و پرست از مال و بعضی دولتمندان ستونها خالی کرده مال درآن
نگاه میدارند * چو در طاق این صفه خواهیم خفت * چه باید شدن با سیه مار جفت *
یعنی قبول کن که ستون این دخمه پر از مال ست چون درین طاق مردن و خفتن ضرورست
چرا باید با سیه مار جفت شد چنانکه سابق گفته که هر جا مالی ست سیاه ماری با اوست
دل از بند بیهوده آزاد کن * ستمدیده را دادکن داد کن * ز بیداد دارا به اسکندری * کرا
بود دارا تو اسکندری * در لفظ دارا ابهام ست یعنی دارنده که نگاهدارندهٔ مال و زر قرار داده
و معنی آنکه او دارا بود ای صاحب تنعمات دنیا و تو اسکندری ای خداپرست و قابل معاد و آخرت
به بین تا چه دید او ز گشت جهان * تو نیز آن مکن تا نه بینی همان * گشت بکاف تازی
و فارسی هر دو درست میتواند شد * چه کردی به بین تا همان یافتی * همان کن که اقبال
از آن یافتی * شه از پاسخ پیر فرتوت سال * گرفت این سخن را مبارک بفال * یعنی نصیحت
او را برای خود شگونی مبارک دانست * ز طاعت گرانمایه بنواختش * بسی گنج و زر پیش
ساختش * خان آرزو گفته که گرانمایه صفت مفعول مطلق ست از بنواخت یعنی نواختنی گرانمایه
بنواختن گرانمایه عبارتست از نواختن بسیار * بزرگان ایران بفرمان او
ترازو نهادند بر سنگ او * خان آرزو گفته که نهادن درینجا بمعنی گذاشتن ست
یعنی به اعتماد و اعتبار سنجیدگی سکندر ترازو را گذاشتند ای میزان و مقیاس ... که گذاشتند از
گذاشتند و موافق رای سکندر کار کردند میتواند که ضمیر او راجع باشد بسوی نیازادهٔ زنگ شاد را

عوض بمعنی ترازو برسنگ کسی نهادن کنایه از کمال متابعت و انقیاد نوشته اند * ستایندگان
جمله در بارگاه * ستایش گرفتند بر بزم شاه * کزین بارگه کز چراغی نشست * فروزنده خورشید
آمد بدست * چراغ نشست یعنی خاموش شد * زما گر شبی رفت روزی رسید *
گلی رفت و گلشن فروزی رسید * جوی زر ز جوینده روی تافت * فرو دید و از جست و
گنجینه یافت * ز دریا دلی شاه دریا شکوه * نوازش کسی کرد با آن گروه * چو دید اندیشه را
رعیت نواز * ز بیداد دارا کشاده دراز * که تا دور او بود از گرم و سرد * کس از پیشه
خویشتن بر نخورد * گرم و سرد بیان پیشه یعنی پیشه خسیس و شریف * ز خلق آنچنان
برد پیوند را * که سگ وا نیابد خداوند را * یعنی پیوند الفت آنچنان از جهان برداشت که
سگ با آن وفاداری با خداوند طریق وفا نمی سپرد و یاد نمیکند * به نیکان در آویخته
بد سگال * کسی را امانت نه بر جان و مال * تظلم کنان رفت زین مرز و بوم * مروت
به یونان و مردی بروم * فاعل رفت مروت و مردی * کسی را که نزدیک او سنگ بود *
ز چندین سپاه آن دو سرهنگ بود * چو بدگوهران را قوی کرد دست * جهان بین که
چون جوهرش را شکست * سر پر بزرگان بخرمان سپرد * به بین تا سرانجام چون گشت خرد
ز بس داوری باشد آن سست رای * که سختی رساند بخلق خدای * خان آرزو گفته که
بس داوری مرکب با یای مصدری یعنی نه صاحب داوری و حکومت بسیار باشد
آن سست رای که بر خلق الله ظلم کند * گرانمایگان را درآرد شکست * فرومایگان را
کند چیره دست * نه خسرو شد آنکس که خس پرورست * خسی دیگر و خسروی دیگرست *
نمانده درین ملک بخشایشی * نه در شهر و در کشور آسایشی * خراشیده از کینها سینها
شده عصمت از قفل گنجینها * هر دو مصراع جدا جدا در خدمت دارا معنی بیت آنکه یعنی کینه با مردم
سینهای مردم را خراشیده و از قفل گنجینه عصمت رفته یعنی قفل هم نگهبانی گنجینها نمی خواهد نمود و ثبوت
این معنی بدو صورت ست اول بطریق ادعا و دوم آنکه مردمان خائن با وجود قفل و بند
از خیانت باز نمی مانند * خرابی درآمد بهر پیشه * بتر زین کجا باشد اندیشه *
از پیشه بگریخته * بکاری دگر کس درآویخته * کشاورز شغل سپه ساز کرد * سپاهی

کشاورزی آغاز کرد + کشاورز بفتح کاف مزارع + جهان را نماند عمارت کسی + چو از شغل خود
بگذرد هر کسی + بیابانیان پهلوانی کنند + ملک زادگان دشتبانی کنند + اگر پیش
ازین دادگر خفته بود + همان اختر گیتی آشفته بود + خفته بمعنی غافل + کنون دادگر هست
فیروزمند + ازین گونه بیداد تا چند چند + یعنی اسحال پادشاه منصف و عادل برین
ملک فیروزمند هست ازین قسم ظلم که سابق ذکر یافت تا کی خواهد ماند + هراسیده شد
زین سخن شهریار + منادی برانگیخت در هر دیار + که هر پیشه ور پیشه خود کند + جز این
گر چه نیکی کند بد کند + کشاورز بر گاو بندد لباد + ز گاو آهن و گاو جوید مراد + لباد
بضم لام چوبیکه بر گردن گاو نهند تا قلبه بکشد و گاو آهن بکاف فارسی آهنی که
در قلبه کنند تا زمین را بشگافد + سپاهی بآیین خود ره برد + همان شهری از شغل خود
برخورد + نگیرد کسی جز پی کار خویش + همان پیشهٔ اصلی آرند پیش + ز پیشه گریزنده
باز جست + بآن پیشه دادش که بودش نخست + عملهای هر کس پدیدار کرد + همه
کار عالم سزاوار کرد + جهان را ز ویرانی عهد پیش + بآبادی آورد در عهد خویش +
نکوئی کن از نیکخواهی ز دهر + که بد را بود عاقبت بهره زهر + جهان داشت بر دولت
خویش راست + جهان داشتن زیرکان را سزاست + مصرعه ثانی مقوله شاعر علیه الرحمة
بیا ساقی از شادی نوش و ناز + یکی شربت آمیز عاشق نواز + صفت شادی نوش و
ناز است مصراع دوم یعنی آن شادی نوش و ناز که آمیخته با شربت است و آن عاشق نواز است تر در اقم عاشق نواز صفت شربت
و از متعلق آمیز + به تشنه ده آن شربت دلفریب + که تشنه ندارد ز شربت شکیب +

رفتن سکندر در ملک عجم و خراب کردن آتشکده ها و خواستن روشنک را

سپیده مبارای جهاندیده پیر + بره نقش فگن در شبستان میر + میر از مقررات شعرای متقدمین هست
که در ذیل حکایت تعریف یا دعای ممدوح میکنند چنانچه در شاهنامه مکرر مدح و دعای سلطان
محمود آمده پس میتواند که میر مراد از نصرت الدین ممدوح خواجه علیه الرحمة باشد و بعضی گویند که مراد ازان
ذات خود هست نظر برآنکه الشعراء امراء الکلام لیکن این بیان بعید هست انکه ای پیر جهاندیده سپیده

برای دفع چشم زخم حاسدان سخن من در بارگاه پادشاه که محل عرض سخن من ست بر آتش بفشان
تا سخن من از گزند چشم حاسدان محفوظ باشد + که چشمک زنان پیشه می کنم + ز چشم بد اندیشه
می کنم + چشمک زن ساحر و کاف سر مصراع برای علت و چشمک زنان پیشه
ترکیب مقلوب ست + ولیکن چو میسوزم از دل سپند + بمن چشم بد چون رساند گزند + باز
میگوید که این خیالی ست غلط چه هرگاه که در شیوهٔ سخنوری دل خود را بجای سپند می سوزم
چشم بد حاسدان چگونه گزند خواهد رسانید + خطرهای رهزن درین ره بسی ست + کسی
کاین نداند چه فارغ کسی ست + یعنی درین پیشهٔ سخنوری خطرات بسیارست کسیکه این پیشه
نمیداند بسیار خوشحال شخص ست + چه غم نیست کو را بچندین خطر + بافسونگری برده باید
بسر + یعنی باوجود چندین خطر عمر چند روزه را چرا در افسونگری که عبارت ست از شاعری
صرف باید نمود + به از پای زین پایه بیرون نهیم + نهینِ برین دیگ پر خون نهیم + +
نهین بفتح اول وضم دوم و یای مفتوح و نون مخفف نهبنان یعنی سرپوش دیگ و
طبق و تنور + گذارندهٔ داستانهای پیش + چنین گوید از پیش عهدان خویش +
پیش عهدان پادشاهان زمانهٔ سابق + که چون دین دهقان برآتش نشست +
بر آتش نشست
بر داشش و سوخت آتش پرست + دین دهقان دین زرتشت و بر آتش
نشست یعنی خراب شد و بسوخت + سکندر بفرمود کایرانیان + کشایند ز آتش پرستی
میان + میان کشادن ترک دادن + همان دین دیرینه را نو کنند +
گرایش سوی دین خسرو کنند + ازین بیت مستفاد میشود که سابقاً در ایران نیز دین
ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود زیرا که سکندر هم دین خلیل الله علیه السلام داشت یا آنکه دین
کهنه که داشتند آنرا تازه کنند ای دین قدیم را گذاشته در مذهب سکندر در آیند + مغان را
با آتش بسپارند رخت + بر آتشکده کار گیرند سخت + کار سخت گیرند ای خراب و تباه
سازند + چنان بود در رسم اندران روزگار + که باشد در آتشگه آموزگار + آموزگار
معلم دین پرستی + کند گنجها را در و پای بست + نباشد کسی را بران گنج دست + در و
یعنی در آتشکده ای گنجها بلکه آرند و خیرات جمع شدی در آتشکده + فون ساختی و مجال تعرف

دران متنفسی را نبودی + توانگر که میراث خواری نداشت + بر آتشکده مال خود را گذاشت + یعنی کسیکه فوت شدی و پس او وارث مال او نبودی دران صورت مال خود را در آتشکده بسپردی + بران رسم کافاق را رنج بود + هر آتشکده خانه گنج بود + رنج آفاق ملجا و ملاذ آنکه آن گنج بکار می آمد + سکندر چو کرد آن بناها خراب + روان کرد گنجی چو دریای آب + بر آتشکده کو گذر داشتی + بنا کندی آن گنج بر داشتی + دگر رسم آن بود کاتش پرست + همه ساله با نوعروسان نشست + نشست یعنی می نشست باعتبار مقام + بنوروز جمشید و جشن سده + که نو گشتی آیین آتشکده + سده بفتحتین نام جشنی که مغان بعد نوروز در سال از گذشتن پنجاه روز و پنجاه شب می کردند چون لفظ صد بمعنی عدد معروف در اصل فارسی بسین مهمله است سده بهای هوز نسبت بران معنی باشد که بعضی گویند که نسل آدم و بعضی گویند فرزند جمشید وقتیکه بصد رسید درین شب جشن نمود + ز هر سو عروسان نادیده شوی + ز خانه برون تاختندی بکوی + رخ آراسته دستها در نگار + بشوخی دویدندی از هر کنار + مغانه می لعل بر داشته + بیاد مغان گردن افراشته + مغانه یعنی مانند مغان زمزمه دهقان و افسون زند + بر آوردی دودی بچرخ بلند + برزین ظاهرا کتابی ست در دین آتش پرستی و بعضی نام آتشکده گفته اند و افسون زند افسونیکه در صفت آتش خوانند باستان تمام و فاعل بر آورد همان آتش پرست + همه کارشان شوخی و دلبری گهه افسانه گوئی گهه افسونگری + جز افسون چراغی نیفروختند + جز افسانه چیزی نیاموختند + مراد از افسون فریب و دلبری ست + فرو هشته گیسو شکن بر شکن + یکی پای کوب و یکی دست زن + چو سرو سهی دسته گل بدست + سهی سرو زیبا بود گل بدست مصرعهٔ ثانی مقولهٔ شاعر علیه الرحمة یعنی زیبایش سرو گل را است می نماید + سر سال کز گنبد تیز رو + شمار جهان را بدی روز نو + یکی روز شان بودی کز کوی و کاخ + بکام دل خویش میدان فراخ + لفظ از درینجا بمعنی مجاوزت ست یعنی یک روز آن دوشیزگان از کوی و کاخ خود بر آمده خاطر خواه در میدان سیر و تفرج میکردند + جدا هر یکی بزمی آراستی + درانجا بسی فتنه بر خاستی + چو بگذشته شد عهد شاهنشهی + شد از فتنه بازار عالم تهی +

یعنی هرگاه سلطنت روم و ایران در یک حکم آمد فتنها که شایع شده بود برطرف شد + بیک تاجور
تخت باشد بلند + چو افزون شود ملک یابد گزند + یکی تاجور بهتر از صد بود + که باران
چو بسیار شد بد بود + چنان داد فرمان شه نیک رای + که رسم مغان کس نیارد بجای +
گرامی عروسان نادیده روی + بمادر نماینده رخ یا بشوی + همه نقش نیرنگها پاره کرد +
مغان را ز بتخانه آواره کرد + مراد از **نقش نیرنگ** رسمهای دین آتش پرستی +
جهان را ز دینهای آلوده شست + نگهداشت بر خلق دین درست + **دینهای آلوده**
دین باطل آتش پرستان و **دین درست** دین اسلام + با ایران زمین از جهان گشتنی +
نماند آتش هیچ زردشتی + دگر زان مجوسان گنجینه سنج + بآتشکده کس نیاگند گنج +
گنج آگندن عبارت از جمع کردن ست + همه نازنینان گلنار چهر + ز گلزار آتش
بریدند مهر + چو شاه از جهان رسم آتش زدود + برآورد ز آتش پرستنده دود + **زدودن**
بکسر اول بر وزن فرسودن بمعنی ازاله کردن و پاک ساختن باشد عموما چنانکه دل را از چرک و ملالت از فتنه و جز آن و **برآوردن**
عبارت از پاک ساختن ست + بفرمود تا مردم روزگار + جز ایزد پرستی ندارند کار + بدین حنیفی پناه آورند +
همه پشت بر مهر و ماه آورند + مراد از **دین حنیفی** دین خلیل الله علیه السلام است یعنی بدین خلیل الله عقیده آرند و پرستش
شمس بگذارند چنانکه در آیه کریمه واقع ست انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات والارض حنیفا وما انا من المشرکین +
چو شد ملک در ملک آن گنج بخش + بمیدان فراخی روان کرد رخش + ملک اول بالضم و دوم بالکسر
بمعنی ملکیت + بفرخندگی فتح را گشت جفت + برآنگونه کان نغز گوینده گفت + در مصراع آخر اشارت
بفردوسی ست + وگر بایدت تا سخن نو کنی + دگرگونه رمزی ز من بشنوی + برون کن کهن پنبه ها را ز گوش +
که دیبای نو را گند ژنده پوش + یعنی اگر تفصیل فتوحات آن میخواهی از شاهنامه طلب کن و اگر طرز نو میخواهی
آن کهن پنبه ها که از شنیدن سخنهای کهنه داری از گوش بیرون کن زیرا که ماندن آنها در گوش سبب اکراه طرز نو
خواهد بود و آن پنبه های کهن دیبای نو را ژنده پوش خواهد نمود + بدانگونه کز چند بیدار مغز + شنیدم
درین شیوه گفتار نغز + بسی سیر تاریخها داشتم + یکی حرف ناخوانده نگذاشتم + بهم کردم
آن گنج آگنده را + ورق پاره های پراگنده را + از آن کیمیاهای پوشیده حرف + بنام
گنجدانی شگرف + **کیمیای پوشیده حرف** تعبیه سکندر و **گنجدان شگرف**

کتاب خود + بہمان پارسی گوی دانای پیر + چنین گفت وشد گفت او دلپذیر + **دانای پیر** اشارت براوی معتمد علیہ خواجہ نظامی علیہ الرحمۃ یعنی راوی معتبر چنین گفت والحق کہ گفتہ او مقبول ومعتبر من ست + کہ چون شہ زدارا ستد تاج وتخت + زبر گار موصل برون برد رخت + چو زہرہ ببابل درآمد نخست + زہاروتیان جای آن لوح شست + تشبیہ سکندر بزہرہ در روشنی وسعادت ست وزہرہ را ببابل نسبتی ست چنانکہ درکتب تواریخ مذکورست واز **ہاروتیان** مراد ساحران + بفرمود تا آتشی موبدے + کشند از ہر مندی وبخردی + یعنی منع آتش پرستان بکنند کہ غوغای عام وعموم وبلوا نشود + فسون نامہ زند راتر کنند + وگر سفے بر یزدان دفتر کنند + **ترکردن** عبارت از شستن ست یعنی اگر شستن زند میسر نشود نسخہ ہاے آنرا جمع کردہ در یزدان کتابخانہ کہ دران کتب غیر مذہب جمع ست نگاہدارند + براو بنیا خلق را رہ نمود + تف ودود آتش زدلہا زدود + **بنیا** یعنی جد نوشتہ اند پس مراد از بنیا دین خلیل اللہ باشد + وزانجا بتدبیر آزادگان + درآمد سوی آذرآبادگان + **آذرآبادگان** ولایتی ست کہ پای تخت تبریز ست وآذربیجان بوزن عندلیبان معرب آنست ومعنی ترکیبی آن آتش آباد ست وچون دران ملک آتشکدہ ہا بسیار بودند باین نام موسوم شد ودر سروری آذر آتش وبادگان حافظ ونگاہبان ست ودر جہانگیری نام آتشکدہ کہ تبریز بنا کردہ بود بنا برآن تبریز را نیز گویند + بہر جا کہ او دید جسیت + ہم آتش فرو کشت وہم زند بست + دران خطہ بود آتشی سنگ بست + کہ خواندی خرد سوز آتش پرست + **آتش سنگ بست** مراد از آتشی کہ گرداگرد گنبد سنگین ساختہ باشند ومصراع دوم در بعضی خرد سوز ودر بعضی خودی سوز واقع ست اول بدان معنی باشد کہ عقل بدریافت آن نرسد وثانی باعتبار آنکہ موافق مذہب گبران باعث زیادت مجاورت در آتشکدہ خودی ونفس آدمی دور میشود + **مکدش** ہیر بد بود باطوق زر + بآتش پرستی کمر بر کمر + **ہیربد** موکلان آتشکدہ + بفرمود کان آتش دیر سال + بکشتند وکردند یکسر زکال + چو آتش فرو کشت زانجایگاہ + روان کرد سوی سپاہان سپاہ + بآن نازنین شہر آراستہ + کہ با خوشدلی بود وباخواستہ +

دل تاجور شادمانی گرفت * بشادی پی کامرانی گرفت * بسی آتش هیربد را بکشت *
بسی هیربد را دو تا کرد پشت * بهار کهن بود چینی نگار * بسی خوشتر از باغ در نوبهار *
بهار یعنی مطلق بتخانه * بآیین زرتشت و رسم مجوس * بخدمت در آنخانه چندین عروس
همه آفت چشم و آشوب دل * ز بهر گل فرو رفته پای به گل * هر دو دختری جادو از نسل ٩٦
سام * پدر کرده آذرهمایونش نام * چو برخواندی افسونی آن دلفریب * ز دل
هوش بردی ز جانها شکیب * بهارونی از زهره دل برده بود * چو هاروت صد پیش او
مرده بود * **هارونی** یعنی ساحری * سکندر بفرمود کردن شتاب * بر آنخانه تا خانه
گردد خراب * زنی جادو از هیکل خویشتن * نمود اژدهائی در آن انجمن * یعنی آن زن
که آذرهمایون باشد خود را بصورت اژدها متمثل ساخته بمردمان سکندر نمود * چو دیدند خلق
آتشین اژدها * دل خویش کردند ز آتش رها * یعنی مردمان اسکندر از مشاهدهٔ این
اژدهای تند و تیز دل خود را از کشتن آتش سرد کردند و سخت ترسیدند * ز بیم وی
افغان و خیزان شدند * بنزد سکندر گریزان شدند * که هست اژدهائی
در آتشکده * چو قاروره در مردم آتش زده * **قاروره** شیشهٔ آتش بازی *
کسی کو بر آن اژدها بگذرد * همان ساعتش یا کشد یا خورد * **کشد** ای بدم فرو برد
شه از راز آن کیمیائی نهفت * ز دستور پرسید و دستور گفت * مراد از **دستور**
ارسطوست * بلیناس داند چنین رازها * که صاحب طلسمست پرسازها * **بلیناس**
حکیمیکه در فن سحر و طلسم استاد بود و هم مصاحب سکندر و **ساز** بمعنی ساختن یعنی در ساختن
کارها صاحب طلسمست یعنی بر هر کار تواند طلسم ساخت * بلیناس را شاه گفت این خیال
چگونه نماید بما بدسگال * خردمند گفت این چنین پیکری * نداند نمودن جز افسونگری *
اگر شاه خواهد شتاب آورم * سر اژدها در طناب آورم * جهاندار گفت نیست تیباره
برو گر توانی بکن چاره * در بعضی نسخ اینست بدون سین مهمله است که در محل تعجب استعمال
کنند و در بعضی نیست بسین مهمله و معنی آن ظاهر و **تیباره** بفتح بای فارسی بمعنی جادو
دام مهیب و مکروه * خردمند شد سوی آتشکده * سیاه اژدها دید سر بر زده *

چوان اژدها در بلیناس دید + رو آبگینه بر الماس دید + یعنی هرگاه آن اژدها بلیناس را
دید شیشهٔ افسون خود را شکسته یافت + بر انگیخت آن جادوی نا شکیب + بسی جادویهای
مردم فریب + جادو بمعنی سحر + بر آن جادوی کان نشد کارگر + بجادویی خود
بازپس کرد سر + یعنی سحری که با نداختن بلیناس خواند مفید نیفتاد و باز بطرف همان زن
عود نمود و کار او را تباه ساخت + بچاره گری زیرک هوشمند + فسون فساینده را
کرد بند + فساینده افسون کننده ماخوذ از فسانیدن و لهذا مار افسا افسونگر را
گویند + بوقتی که آن طالع آید بدست + گره جادوی را در آرد شکست + بفرمود کارند
تخمی سداب + بر آن اژدها زد چو بر آتش آب + سداب گیاهی ست مثل پودینه
که دایگان عورات حامله را برای اسقاط حمل دهند و در دفع سحر نیز بکار میبرند + بیک شعبده
بست بازیش را + تبه کرد نیرنگسازیش را + چو دختر چنان دید کان هوشمند +
ز نیرنگ آن سحر بگشاد بند + ای سبے عمل کرد + بپایش در افتاد و زنهار خواست +
با زرم شاه جهان باز خواست + یعنی بپای بلیناس افتاد و پناه خواسته التماس
آشتی با سکندر نمود + بلیناس چون روی آن ماه دید + ملخاسی خود را بد و راه دید
ای آرزوی خود بطرف او مائل یافت + بزنهار خویشش استواریش داد + ز جادو کشان
رستگاریش داد + جادو کشان بضم کاف تازی مراد از جماعتی ست که از طرف
سکندر بر کشتن جماعهٔ ساحر مامور بودند + بفرمود تا آتش افروختند + بآن آتش
آتشکده سوختند + فاعل فرمود بلیناس + پریوشی را برد نزدیک شاه + که این
ماه بود اژدهای سیاه + زنی کاروان ست و بسیار هوش + فلک را به نیرنگ بجیده
گوش + نیرنگ بالفتح مکر و فریب + ز قعر زمین برکشد چاه را + فرود آورد ز آسمان
ماه را + یعنی به سحر از زمین چاه را بر آورد و از آسمان ماه را و بعضی مراد از چاه آب گرفته اند
یعنی بزور سحر آب چاه بر آورد + ز حمل را سیاهی بشوید ز روی + شود بر حصاری بیک تار
موی + و این نیز فریب محال ست + بجوی چه گویم پری پیکری + پری را نبوده
چنین دختری + در مصراع اول تشبیه به پری داده و در مصراع ثانی از آن نیز ترقی نموده

سر زلفش از چنبر مشکناب * رسن کرده در گردن آفتاب * رسن در گردن آفتاب
کردن باعتبار چهرهٔ روشن و زلف بگرد اگرد آن باشد * باقبال شه راه بربستمش * همه
نام و ناموس بشکستمش * ای راه مکر و فریب او را بربستم و نام و ناموس و عزت و شان
که در فن سحر داشت بشکستم * زبون شد درآمد بزنهار من * سزد گر کند خسروش یار من *
دگر خدمت شاه را درخورست * مرا هم خداوند و هم خواهرست * چو شه دید رخسار آن
دلفریب * برآراسته ماهی از زر و زیب * بلیناس را داد کاین رام تست * سزاوار می
خوردن جام تست * ولیکن مباش ایمن از رنگ او * مشو غافل از مکر و فرهنگ او *
مراد از **رنگ** مکر و فریب ست * بلیناس بر شکر تسلیم شاه * رخ خویش مالید بر
خاک راه * پری روی را با نوی خانه کرد * پری چند زینگونه دیوانه کرد * مصرعه ثانی
مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی تنها بلیناس از آن پری دیوانه نشده بلکه کار پری
همین ست که مردم بسیار را همین قسم دیوانه و آشفته کرده اند * برآموخت زو جادوییها تمام *
بلیناس جادو از آن گشت نام * یعنی همه جادوگری از آن زن آموخت لهذا نامش
بلیناس جادوگر شد * اگر جادوی گر ستاره شناس * زخود مرگ را در نه بندی هراس *
یعنی اگر ساحری و گر منجم بر خود راه بیم مرگ نه بندی * بهم ساختند آن دو نیرنگ ساز *
نگردند پنهان زخود هیچ راز * بیا ساقی آن آب جوی بهشت * درافگن بدان جام آتش سرشت *
از آن آب و آتش میپیچان سرم * بمن ده که زو آب آتش برم * مراد از **آب** شراب
و از **آتش** جام خواسته و خان آرزو گفته که لفظ **کز** و مصدر بکاف علت ماخوذ از زدن ست
یعنی از آن آب و آتش سر مپیچان و مگردان زیرا که آب خوردن مرا آتش زده و سینه سوخته است

رسیدن سکندر بملک صفهان و خواستن روشنک دختر دارا را

چو فرخ کسی کو بهنگام دی * هم آتش نهد پیش و هم مرغ و می * **دی** بالفتح مدت
ماندن آفتاب در دلو و آن ایام شدت سرماست و خان آرزو گفته که صاحب موید دی را بمعنی
شب نیز بطریق مناسبت مقام آورده چنانکه حافظ فرماید ع حریفی بد مرا ساقی که هر شب

زلفت دریغ نمودی نفس وودی را + انتهی + بت نار پستان بدست آورد + که در نار بستان
شکست آورد + پستان اول بکسر بای فارسی و دوم بضم بای موحده مخفف بوستان بمعنی
باغ و کاف بیانیه یعنی چنان نار پستان بدست آرد که بر انار باغ شکست آورد + از ان نارون
نابوقت بهار + گهی نار خواهد گهی آب نار + نارون درختی ست خوش قد و مراد از ان
معشوقه است و مراد از نار نار که مراد از ان پستان باشد و از آب انار مراد شراب
برون آنگه آرد سر از کنج کاخ + که آرد برون سر شگوفه ز شاخ + ای از کاخ خود وقتی بیرون
آید که وقت بهار در رسد و شگوفه گل کند + جهان تازه گردد چو خرم بهشت + شود خوب صحرا
و شغوله زشت + سرسبت بتقدیر عاطفت + بگیرد سر زلف آن دلستان + ز خانه خرامد سوی
گلستان + گل آگین کند چشمه قند را + بشادی گذارد دمی چند را + مراد از گل عذار
معشوقه است و از چشمه قند دهان طالب وصل که شیرین کلام و شیرین سخن ست +
گذارشگر دفتر خسروان + چنین کرد نهد گزارش روان + که چون در سپاهان کمر بست
شاه + رسانید بر چرخ گردان کلاه + برآسود روزی دو در لهو و ناز + ز مشکوی دارا
خبر جست باز + مشکوی بالضم و واو مجهول حرم سرای سلطان و بتخانه + در هفت
گنجینه را باز کرد + برسم کیان خلعتی ساز کرد + ظاهرا رسم سلاطین ایران بود که هفت
گنجینه میداشتند چنانچه هفت گنج پرویز مشهور ست + ز مصری و چینی و رومی پرند +
برآراست پیرایه ارجمند + پرند روم و چین و مصر در نفاست مشهور ست + لباس
گرانمایه خسروی + که دل را نوا داد و جان را نوی + نوا یعنی توشه و نوی تازگی +
قصبهای زربفت و خزهای نرم + که پوشندگان را کند مغز گرم + مراد از قصب
خز جامه های ابریشمی ست و مغز گرم کردن کنایه از افزودن محبت و اخلاص و چون پوشیدن
جامه گرم میکند در تعریف جامه بسیار مناسبت + ز جوهر بسی عقد آراسته + برآموده با آن بسی خواسته + بسی نافه
مشک نا کرده باز + ز نیفه بسی جامه دلنواز + نیفه بالکسر جای ازاربند و بمعنی پوستین
نیز آمده و در شرفنامه بمعنی بقچه گفته و همین بیت سند آورده این عجب ست و تحقیق آنست که نیفه را باید نافه
و نافه آنچه بناف پشت دارد و باین جهت نافه مشک را نافه گویند که در ناف آهو باشد

و نیفزود از را نیز بدان سبب گویند که بناف نسبت دارد * فرستاد کیسر بشکوی شاه * بسرخی بدل کرد
رنگ سیاه * یعنی رسوم ماتم خانهٔ دارا بفرستادن خلعت رنگین برطرف گردید * بمرجان زفیروزه
بشناند گرد * طلای زر افگند بر لاجورد * مراد از مرجان جامهٔ سرخ ست و از پیروزه
جامهٔ نیلی و طلای زر عبارتست از اندودن زر و مراد از لاجورد جامهٔ نیلیست که در
ماتم پوشند و درین بیت بیان حال تبدیل رخت سیاه پوشان داراست * برنگ سیه
برزر سرخ سود * مگر بر محک زر همی آزمود * شبستان دارا ز ماتم شست * بجای بنفشه
گل سرخ رست * چو آراست آن باغ بدرام را * برافروخت روی دلارام را * بدرام
خوب و آراسته و باغ مراد از خانهٔ دارا و دلارام عبارتست از روشنک و مصراع
دوم بتقدیر عاطفت * شکیبائی آورد روزی سه چار * که تا بشگفد غنچهٔ نوبهار * یعنی چندی
توقف نمود تا که ایام بهار رسد * عروسان بزیور کشی خو کنند * سر و فرق را لغو و نیکو
کنند * تماشای گل در دماغ آورند * نظر سوی روشن چراغ آورند * لفظ فرق درینجا
حشوست زیرا که مراد از سر و فرق یکیست * چو دانست کز سوگ چیزی نماند * رعونت بعذر
آستین برفشاند * مراد از رعونت رعنائی و نافرمان رویست بر عذر پردگیان
دارا و آستین فشاندن کنایه از ترک دادن و گذاشتن ست یعنی فرمان روائی
بر عذر پردگیان دارا آستین فشاند و قبول عذر نکرد که حالا هیچ عذری نمانده * بدستور
شیرین زبان گفت خیز * زبان و قدم هر دو بگشای تیز * دستور شیرین زبان
کنایه از ارسطوست * بشکوی دارا شو از ما بگوی * که اینجا بدان گشتم آزرم جوی *
مراد از آزرم اینجا سکون و آرام ست و بعضی گفته اند که آزرم درینجا تصحیف آرام ست *
که تا روی مهر روی دارا نژاد * به بینم کز دیده فرخنده باد * حصاری کنم در شبستان
او * برآرم سر از زیر دستان او * یعنی در شبستان او حصاری و خانه سازم و در آن باشم
و سر از زیر دستان او کشم ای زیر دست و مطیع و منقاد او باشم * یکی مهد زرین
برآموده در * همه پیکر از لعل و فیروزه پر * به برتا نشیند برو نازنین * خرامان شود ز آسمان
بر زمین * و در بعضی نسخ آسمان بر زمین نیز واقع ست و در صورت اول بیان مرتبهٔ روشنک ست

له مراد از روشن چراغ آفتاب زیرا که بتخانهٔ دارا این رسم بود در سوگ و ماتم داری نظر بسوی آفتاب نمیکردند ۱۲ جناب مولوی سید محمد صادق علی صاحب دام ظله
به بینم که دیده ز نقش

یعنی

یعنی بسبب سواری مهد گویا از آسمان بزمین نزول میکند و در صورت دوم توصیف همان مهدست
که گویا آسمانی نیست که بر زمین روان میشود + دگر بادپایان بازین زر + زبهر پرستندگان خاص
بهر + چو دستور دانا چنین دید رای + کمر بست و آورد فرمان بجای + ره خانهٔ خاص دارا
گرفت + همه خانه را در مدارا گرفت + یعنی تمام خانه را بمدارا و اخلاص پر کرده + در آمد مشکوی
مشکین سرشت + چو آب روان کاید اندر بهشت + بهشتی پر از حور زیبنده دید + فریبنده
شد چون فریبنده دید + از فریبندهٔ اول مراد فریب خورنده است + بدان سیب چون آن دم
فریب + همی کرد بازی چو مردم بسیب + تشبیه ببازی سیب محض در بازیست نه در
دست اندازی و اداسیکه در مجلس بیگانه بود به بازی و ظرافت انس با اهل خانه پیدا کرده بود
نه آنکه دست بازی با گلچهرگان حرم دارا کرده که خلاف وصیت دارا باشد + نخستین حدیثی
که آمد فرود + ز شه داده پوشندگان را درود + بدانکه **درود** ترجمهٔ صلوة نوشته اند
و درینجا بمعنی خبرست و بیت آینده بیان آن + که مشکوی شه را ز شه نور باد + دو بدی
از میان شما دور باد + مراد از **شه** اول داراست و از **شه** دوم سکندر و مراد از **دو** بدی قتل
غیرت و دودمان هر دو پادشاه یعنی خدای تعالی هر دو خاندان را یکی کند و این بر استهلال
ست برای طلب روشنک + اگر چرخ گردان خطائی نمود + باین خانه دست آزمائی نمود
شه از جملهٔ آن زیانها که رفت + گنهی ندارد بآنها که رفت + خان آرزو گفته که لفظ اگر
در محل تردد بود و گاهی در محلی مستعمل شود که آن معنی مترقب و متوقع نبود و در بیت خواجه
نظامی علیه الرحمة همین معنی ست پس انقسم خطا نمودن از چرخ بدین خاندان مد نظر نبود
اگر شد گناه سکندر نیست دران زیانها که بدارا و فوج دارا از نهیب و قتل رسید چه دارا خود فوج کشی
بر سکندر کرد و باز بدست سرهنگان کشته شد لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست چه این مقام شک و شبهه نبود بلکه بمعنی
هر چند بیست و جواب آن در بیت مابعد + امیدم چنان شد سرانجام کار + که نومید گردد امیدوار + یعنی مردمان ایران که
نومید شده اند از عنایات پادشاهی باز امیدوار ترقیات گردند + باقبال این خانه رای آورد + خداوندی خود
بجای آورد + بفرمان دارا و فرهنگ خویش + نهد شغل پیوند را پای پیش + همان
پادشه را چنین ست کام + بعصمت سرائی چنین نیک نام + که روشن شود در دو سے چون عاج او

شود از دستنگ درة التاج او + بروشن رخش چشم روشن کند + بدان سرخ گل خانه گلشن کند +
خان آرزو گفته که شین و نون گلشن بهای نسبت است و ازین عالم است جوشن و روشن و ضمیر
شین رخش راجع بسوی دختر دارا + ز دارا چنین در پذیرفت عهد + که به بردن اینک فرستاد
مهد + جهاندار کانجا عنان تاز کرد + تماشای این شغل را ساز کرد + زبان کسان بست
زین گفتگوی + بپای خود آمد درین جست و جوی + یعنی بپای خود آمد بجهت تعظیم خاندان
دارا + پریروی را سوی مهد آورند + ترتیب این کار مهد آورند + چنین گفت با رای
ترجمان + که در سایهٔ شاه دایم بمان + **ترجمان** شخصیکه زبان یکی بدیگری بفهماند و اینجا
مراد از شخصی است که زبان رومی ارسطو فهمیده پیش اهل حرم دارا نقل کرد و از اینجا جواب حاصل
نموده بارسطو ظاهر می نمود + کس خانه هم خانه زادی شود + بباد آمده هم ببادی شود +
کس خانه عبارتست از بانوی و صاحب خانه و از **خانه زاد** شخصیکه در خانه متولد
شود و در عفت حریم پرورش یافته باشد و از **بباد آمده** زنهای فاحشه مثل لولی و غیره
یعنی شخصیکه در خانه متولد شده و در ستر عفت مانده همان کدبانو میشود و آنچه بیرونی
و بباد آمده آخر در خانه نمی ماند و پاس ناموس نمیکند + بآب رز این نکته باید نبشت +
بشتربان دهد آنچه خربنده کشت + مصرعهٔ دوم مثل رجای است که حق بحقدار رسد
یعنی آنچه صاحب خر کاشت صاحب شتر آنرا بدرود چون صاحب خر اکثر مزارع باشند و
صاحب شتر مردم ترک و سپاهی بنابران مثل شده + مگر گوشهٔ مهد او تاج ماست + زمین بوس
آن مهد معراج ماست + اگر پرده گیر و سرافکنده ایم + دگر جفت سازد همان بنده ایم +
بنده ایم یعنی مطیع و منقاد اوایم + ز فرمان او سر نباید کشید + کجا رای او هست
زرین کلید + خان آرزو گفته که لفظ **کجا** برای تحسین و تکیه کلام در کلام قدما بسیار
واقع است پس مصراع دوم تعلیل باشد مر مصراع اول را و میتوان گفت که کجا بمعنی هر کجا باشد
یعنی هرجا رای زرین باشد از فرمان او سر نباید کشید + اگر سر در آرد بدین شغل شاه +
سر دستنگ را رساند بماه + **سر در آرد** ای راضی شود و توجه کند + بکابین خسرو
رضا داده ایم + که از تخمهٔ خسروان زاده ایم + **کابین** بمعنی مهر + بروز یکه فرمان ده شهریار

که موبد را باشد آن اختیار + بدرگاه خسرو خرامش کنیم + بآیین پرستیش رامش کنیم + این بیت
دلالت میکند که ماقبل شین حاصل بالمصدر مفتوح باشد زیرا که رامش بفتح میم ست یعنی رام کنیم
اورا + چو دستور فرزانه پاسخ شنید + سوی شاه شد بازگفت آنچه دید + رخ شه برافروخت از
خرمی + که صید جواب خوش ست آدمی + جوابی که در گوش گرد آورد + نیوشنده را
دل بدرد آورد + **گرد آورد** ای کدورت آورد + بروزی که طالع برومند بود + نظرها
سزاوار پیوند بود + **نظرها** آثار ستارها + جهانجوی بر رسم آبای خویش + بر یزدان کرد
همتای خویش + **رسم آبا** مراد از طریق ابراهیم علیه السلام ست + برسم کیان نیز
پیمان گرفت + وفا در دل و مهر در جان گرفت + ای در کتخدائی رسم کیان نیز بجا آورد
برای نگاهداشت خاطر بزرگیان دارا و تعظیم روشنک + دران بیعت از بهر تمکین او +
بملک عجم بست کابین او + مراد از **بیعت** عقد ست زیرا که بیع نیز عقد ست + +
عفر مود تا کارداران دهر + درآرایش آرند بازار و شهر + خان آرزو گفته و لفظ اندایش
بجای لفظ آرایش آورده و گفته که ماخوذ از اندائیدن ست که لغتی ست در اندودن و اینجا
بمعنی آراسته کردن مستعمل + به نسوخ خوارزم و دیبای روم + مطرا کنند آن همه مرز و بوم +
نسوخ پارچه منقش که از خوارزم آید و **مطرا** آراسته + سپاهان بدانسان که
میخواستند + بدیبا و گوهر بیاراستند + **سپاهان** مفعول مقدم و کلمه را بعد ان محذوف
کشیدند بر طره کوی و بام + شقایق لطفهای بیجاده فام + **طره ایوان** بمعنی
چیزی ست که بالای ایوان سازند برای محافظت باران و آنرا باران گریز نیز گویند و در هند
مندیری گویند درینصورت طره کوی و بام یکی باشد و در مصراع دوم در بعضی شقایق لطفها
و در بعضی شقایق سفتها واقع ست و مراد ازین هر دو جامه ست که گلزار باشد و **بیجاده**
جوهریست از جنس یاقوت + علمها بگردون برافراختند + جهان را نو آرایشی ساختند +
پر از کله شد کوی و بازارها + دگرگونه شد سکه کارها + **کله** بکسر کاف فارسی و لام مشدد
بمعنی نوعی از خیمه ست و در بعضی نسخ پر از گل شده واقع ست و معنی آن ظاهر ست +
فشاندند مطرب بهر برزنی + اغانی سرائی و بربط زنی + شکر ریز آن عود افروختند +

حسد را چو عود و شکر سوختند ✦ مراد از شکر ریز نوای شیرین و از عود افروختن
مراد سازی ست که بشعله آواز دلها را کباب سازد و عود و شکر سوختن در مجلس بطریق
رسم ولایت گفته ✦ زخزران طرف تا لب زنده رود ✦ زمین زنده گشت از نوای سرود ✦
خزران بفتح خا و سکون زای معجمه و رای مهمله نام شهر ست و زنده رود بکسر اول
نام دریای صفاهان ✦ زبس رود خیزان که از می رسید ✦ لب رامشان رود را می گزید ✦
رود خیزان موجها و حاصل آنکه مطربان از بسکه مست شده بودند لب را می گزیدند و
بوسه میدادند و خان آرزو و دیگر شارحین گفته اند که این بیت الحاقی ست ✦ گلاب صفاهان
و مشک طراز ✦ سر نافه و شیشه را کرده باز ✦ گلاب سپاهان مشهور ست و طراز
بکسر اول نام شهری ست در ترکستان که جشن و مشک خوب از انجا خیزد ✦ شفق سرخ گل
بست بر سور شاه ✦ طبق پر شکر کرد خورشید و ماه ✦ سور جشن و دیوار شهر پناه و فاعل
بست شفق و هرگاه که از سور جشن اراده نموده شود دران صورت معنی شفق سرخ
گل بست این خواهد بود که بر جشن اسکندر شفق خود را بجامهٔ سرخ بیاراست و وقتیکه معنی
دیوار مراد باشد پس معنی ظاهر ست که در شادی بر دیوار گل سے بندند و خان آرزو گفته که
بست غلط ست و صحیح ریخت ست یعنی شفق گل افشانی کرد بر سور پادشاه و مهر و ماه
طبق پر شکر کرده تیار نمودند ✦ سپهر از شکر کوشکی ساخته ✦ ز گل گنبد دیگر افراخته ✦
یعنی روزگار از کثرت نثار شکر کوشکی ساخت و از بسیاری گل گنبد دیگر طرح نمود ✦ همه بوم
و کشور ز شادی بجوش ✦ معنبر برآورد هر سو خروش ✦ چو شب جلوه کرد از پرند سیاه ✦
رخ و زلفی آراست از مشک و ماه ✦ این بیت شرطیه است و مشک و زلف یکی ست
و آن مراد از سیاهی ست و مراد از ماه حقیقت ماه است یعنی شب نور و ظلمت خود نمود ✦
صدف بود گفتی مگر ماه چرخ ✦ در و غالیه سوده عطار کرخ ✦ درین بیت بیان حال شب ست
و عطار کرخ که محله ایست در بغداد در غالیه سائی مشهور ست و غالیه خوشبوئی ست
سیاه رنگ یعنی گویا ماه صدفی بود که عطار کرخ در و غالیه را سوده و در میان ماه اندک سیاهی
می ماند که آنرا کلف ماه گویند پس حاصل آنکه گویا سیاهی شب بود که در ماه هم اثر کرده ماه صدفی

گشته که دران غالیه حل کرده اند + زبهر شبه آن ماه مشکین کمند + ز چشم و دهن ساخت بادام و

ماه مشکین کمند کنایه از روشنک و حاصل آنست که چون شب شد از طرف روشنک **بادام و قند** که عبارت از چشم و دهن معشوقه هست پیش اسکندر آمد + فرستاد هر دو بمشکوی شاه +

که در خورد مشکو بود مشک و ماه + کاف سر مصراع دوم تعلیلیه یعنی روشنک بادام و قند دران شب مهیا کرده بدان جهت فرستاد که مشک و ماه یعنی سیاهی و روشنی شب عروسی سزاوار دولتخانهٔ پادشاهی گردد ای موجب افزایش عیش و عشرت باشد و دیگر خلاصهٔ معنی آنست که چیزهای دیگر اگرچه برای عامهٔ خلایق ساخته بودند لیکن روشنک برای یادداشت از چشم و دهان خویش بادام و قندی مهیا ساخته بمشکوی پادشاه فرستاد و این اشعار بدان معنی ست که لایق خلوتخانهٔ پادشاهی عطریات و معشوقه است و هرچند بظاهر ذکر خوشبوی نکرده اما چون بدیهی ست که لوزیات بی تعطیر نمیشود در ضمن ارسال بادام و قند ارسال عطریات نیز شده و خان آرزو گفته که کاف در مصراع دوم هرگز مربوط نمی شود پس لفظ را ناسخان از راه غلط که نوشته اند یعنی بادام و قند فرستاد که یاد از چشم و دهن محبوبه میدهد پس باید که باین شغل مشغول شوند نه بمشک و ماه که آن در خور مشکوی شاه نیست یعنی تنها سیر ماه و شب لایق نیست نقل و ثمر هم ضرورست خصوصاً چیزیکه یاد از چشم و دهن معشوقه دهد + دگر روز چون آفتاب بلند + عروسانه سر بر کشید از پرند + دل شاه روم از پی آن عروس + بسوزش دراُفتاد چون زنگ روس + یکی مجلس آراست از رود و مَی + که مینو ز شرمش برآورد خوی + **مینو** یعنی بهشت + بمی لهو میکرد با مهتران + سر و ساغرش هر دو از می گران + به بخشیدن چندان دران روز گنج + که آمد زمین از کشیدن برنج + چو شب عقد خورشید بر هم شکست + عقیقی شفق را در آمد بدست + به پیروزهٔ بوسحاقیش داد + سخن بین که در بوسحاقیان فتاد + **پیروزهٔ بوسحاقی** نوعی از فیروزه که به بوسحاق نسبت دارد و بوسحاق قومی اند یعنی هرگاه شب عقد خورشید را که روشنی شعاع اوست بشکست عقیقی از ان عقد بدست شفق افتاد پس آن عقیق را که سرخی شفق باشد به پیروزهٔ بوسحاقی که سیاهی شب باشد با حرم ماه

بدل کرد و حاصل از همه آنکه سرخی شفق بسیاهی مبدل شد و مصرعهٔ اخیر مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمة یعنی
ببین که رفته رفته سخن منجر باین شد که ذکر بو سحاق که به سرشتهٔ گیا قصه نیست درمیان آمد و ازین سخن
از روی کنایه معنی دیگر نیز مستفاد میشود و آن اینکه مراد از **شب** انقلاب و مصیبت زمانه است
و از **عقد** سلطنت و از **خورشید** دارا و از **عقیق** مراد روشنک و از **شفق**
مادر روشنک و از **پیروزه بوسحاقی** مراد سکندر باشد ٭ ملک یافت بر کام دل
دسترس ٭ بمشکوی مشکین فرستاد کس ٭ که تا روشنک را چو روشن چراغ ٭ بیارند
با باغ پیرا بباغ ٭ اگر با باغ بباء موحده خوانند از **باغ پیرا** مراد مادر روشنک خواهد بود
و خان آرزو تا باغ پیرا بتاء فوقانی خوانده و مراد از ان اسکندر داشته یعنی سکندر حکم
نمود که روشنک را بیارند تا باغ پیرا که عبارت از ذات اسکندر باشد در باغ ٭ چنین گفت
با روشنک مادرش ٭ ز روشن روان شاه اسکندرش ٭ که یاقوت یکتای اسکندری ٭
چو همتای ما شد بهم گوهری ٭ باین شغل دولت پناهی کنیم ٭ همان میری و پادشاهی کنیم ٭
بباید سر از حکم او تافتن ٭ که نتوان ازو بهتری یافتن ٭ کمر کن سر زلف بر بند کیش ٭
که فرخ بود بر تو فرخنده کیش ٭ **کمر** یعنی بند کمر ٭ جز او هر که با تو سری میزند ٭ چو زلف تو
سر بر کمر میزند ٭ لفظ **کمر** مشترک است درمیان و کمربند و پشتهٔ کوه است و حاصل بیت آنست که هر کس که
غیر اسکندر با تو سر خود را میزند یعنی قرب تو میخواهد پس او را مانند زلف تو سر بکوه میزند یعنی
دیوانه است با سر خود می شکند ٭ بگوشش تو گر حلقهٔ زر بود ٭ چو بی او بود حلقهٔ در بود ٭
مدارای او کن که دارای ماست ٭ چو دارا دلش بر مدارای ماست ٭ پذیرفت زود ختر
دلنواز ٭ پذیرفتنی بخت با شرم و ناز ٭ پریزاد را از پی بزم شاه ٭ نشاندند در مهد
زرین چو ماه ٭ بجلوتگه خسروش تاختند ٭ ز نظارگان حجره پرداختند ٭ پس آنگه
بشد پیشکشهای نغز ٭ که بینندگان زا برافروخت مغز ٭ سبک مادر مهربان
دست برد ٭ گرامی صدف را بدریا سپرد ٭ که از تخم شاهان گردنکشان ٭ همین یک
سهی سرو ماند نشان ٭ نگویم گرامی ترین گوهری ٭ سپردم به نیکوترین شوهری ٭
پدر کشته بی پدر مانده را ٭ یتیمی ولایت برافشانده را ٭ سپردم بزنهار اسکندری ٭

تو دانی و فردا و آن داوری + پذیرفت شاهنشه از مادرش + نهاد افسر همسری بر سرش +
بسوسن سپردند شمشاد را + چمن جای شد سرو آزاد را + مراد از سوسن گل شگفته است
و مراد ازان سکندر و شمشاد قسمی ست از سرو و مراد ازان روشنک و مصرعهٔ ثانی مقوله
شاعر علیه الرحمة + شه از باران گوهر شاهوار + بگوهر خریدن در آمد بکار + بهای بکار
برای ظرفیه هست یعنی در کار آمد و مشغول شد و حاصل آنکه هر بار و ادا مثل گوهر شمرده مشغول
خریداری گوهر شد + پری چهره دید کز دلبری + پرستنده شد گوهرش را پری + فاعل
پرستنده پری ست + خرامنده سروی رطب بار او + شکر چاشنی گیر گفتار او + فریبنده
چشم جفا جوی تیز + دوا بخش بیمار و بیمار خیز + بیمار خیز یعنی شخصیکه عنقریب از بیماری
صحت یافته باشد + برش کوته و زلف و گردن دراز + لبش چون شکر خال با او براز +
کوتاهی سینه صفت معشوقان ست چنانکه درازی زلف + زنخ ساده و غبغب آویخته +
میان لاغر و سینه انگیخته + مراد از سینه پستان باشد یا خود سینه که از انگیختگی آن
خوشنما باشد یعنی زنخ صاف و غبغب معلق و کمر لاغر و سینه انگیخته بود غبغب بالفتح بمعنی
لحوق گلوی انسان + بخوناب پرورده خون جگر + بر از دیده برکرده چون بصر + بدانکه روشنک را درین بیت بدو
چیز آدمی تشبیه داده یکی آنکه مانند جگر بخوناب عالمی پرورش یافته ای عالمی را کشته و از
خون آنها پرورش یافته دوم آنکه مانند بصر که عبارتست از نگاه و خطوط شعاعی از چشمهای
مردم سر بر آورده و مردم آنرا عزیز داشته اند و احتمال دارد که بمحنت و مشقت پرورده و در
چشمهای مردم جای داده باشند + بهر شورشی کز لب انگیختی + نمک بر دل خستگان
ریختی + بهر خنده کز لب شکر ریز کرد + شکر خندهٔ رامشش تیز کرد + مراد از منش +
طبیعت بر خوردن شکر تیز میکرد + شکن گیر گیسوش از مشکناب + زده سایه بر چشمهٔ
آفتاب + رخی چون گل و آب گل ریخته + گلابی ز هر چشمی انگیخته + مراد از آب گل
در مصراع اول بیت اخیر عرق رخساره هست و یا آبروی گل باشد و گلاب در مصرعهٔ
دوم عبارت از اشک ست یعنی عالمی را بگریه در آورده + سکندر که آن چشم و آن سایه دید +
بر آسوده شد چون بمنزل رسید + بچشم وفاساز گار آمدش + دلش برد چون در کنار آمدش +

یعنی اسکندر بچشم وفا دید و سازگار آمد بدان چشم ای با امید وفا با او موافقت کرد چراکه بیوفائی زنان مشهور
بکام دلش تنگ در برگرفت * دران کامدل کام دل برگرفت * کامدل مرکب یعنی معشوق * شده روشن از
روشنک جان او * ز فردوس روشنتر ایوان او * جهان بانوش خواند پیوسته شاه * بر و داشت آئین حشمت نگاه
که بیدار و با شرم و آهسته بود * ز ناگفتنیها زبان بسته بود * بیدار یعنی هوشیار و آهسته
یعنی متحمل و بردبار * کلید همه بادشاهی که داشت * باو داد و تاجش بگردون فراشت *
یکی ساعت از دیدن روی او * شکیبا نشد تا نشد سوی او * بشادی دران کشور چون
بهشت * بیاسود با آن بهشتی سرشت * چو صبح از رخ روز برقع کشاد * ختن بر حبش
داغ جزیه نهاد * ختن شهریست جانب شرقی و مراد ازان روز و حبش شهری غربی
و مراد از و شب و داغ جزیه نهادن عبارت از حکومت و فرمانروائی ست *
خروش صراحی در آمد بجوش * خروس از سر خم همیگفت نوش * خروش اول
بشین معجمه یعنی آواز و خروس دوم بسین مهمله مرغ و مراد از سر خم آسمان بلکه عرش
یعنی خروس صبح گفت که شراب نوش کن و گویند بر عرش خروس سفیدیست که هرگاه
او بانگ میکند جمیع خروسان دنیا بشور می در آیند و آواز میکنند و بعضی گفته اند که مراد
از خروس دوم صراحی ست که بصورت خروس ساخته بودند و بر سر خم جا داشت *
ز حلق خروسان طاوس دم * فرو ریخت در طاسها خون خم * خروسان طاوس دم
ظروف شراب که بصورت خروس ساخته دهان آن بشکل دم طاوس کنند و طاس جام
و خون خم شراب * می و مجلس شه بر آواز چنگ * برخسار گیتی در آورد رنگ *
حاصل مصراع ثانی آنکه مجلس پادشاه رخساره جهان را رنگین ساخت * شه هفت کشور
برسم کیان * یکی هفت چشمه کمر بر میان * مراد از هفت چشمه کمر کمربند مرصع که
بجواهر هفتگانه آراسته شد * بر آمد چو خورشید بالای تخت * فلک در غلامی کمر کرد
سخت * بر آراست بزمی بهم از نای و نوش * بلطفی که بر روی زیبنده هوش * نشاند
شایستگان را ز پا و ای * بقدر هنر هر کسی جست جای * شایستگان کسانی که
شایستگی نشستن پیش اسکندر می داشتند * شکر ریخت مطرب بر امشگری * کمر بست

ساقی بسبحان پروری + زتری که میریخت رود و رباب + هوس راهمی برد چون رود آب +
تری بتای فوقانی ورای مشدد یعنی سیرابی و جلدی چنانکه مطرب راتر دست گویند
و در بعضی نسخ رفت و در بعضی ریخت واقع ست یعنی بسبب تری که رود و رباب میریخت
هوس را از دلها می برد و در دل هیچکس تمنا باقی نمی ماند بشنیدن آواز دلکش سازها + سکندر
سخارا سر آغاز کرد + در گنج اسکندری باز کرد + سر آغاز یعنی ابتدای کار ست لفظ سر زائد چنانچه در سر نیچه و سر انگشت
وغیره + زبس گنج دادن بایران سپاه + زدامن گهر موج زد بر کلاه + یعنی موج گوهر از دامن بکلاه
میرسید بسبب کثرت ایثار + جهان را به پیرایه های نوے + برآراست از خلعت
خسروی + همانا که بود آفتاب بلند + همه عالم از نور او بهره مند + بلند آفتابے که
شد نور بخش + بدادن نگردد تهی چون درخش + مراد از درخش برق ست یعنی آفتاب
بنور دادن تهی نگردد بخلاف درخش که چند ان نور ندارد بیک لمعان نور او تمام میشود +
جهاندار بخشنده باید نه خس + خصال جهانداری اینست و بس + خس یعنی ناکس و بخیل
بیا ساقی آن شب چراغ مغان + بیاور بمن بر میا ورفغان + مراد از فغان ست آواز
یعنی آن شراب به پنهی بمن ده که کسی نداند و چون شراب را بگوهر شب چراغ تشبیه داده بنابر آن گفته
که فغان بر میاور تا کسی مطلع نشود + چراغی کز و چشمها روشن ست + چراغ تنم را از و روغن ست +

نشستن سکندر بر تخت کیان بدار الملک اصطخر

بگو ای سخن کیمیائی تو چیست + عیار ترا کیمیا سار کیست + که چندین نگار از تو بر ساختند
هنوز از تو حرفی نپرداختند + چون این داستان در بیان سخنهای حکمت سکندر ست
خطاب بسخن کرده تمهید کرد + اگر خانه خیزی قرارت کجاست + گر از در درآئی دیارت کجا
نماسر برآری و با مانه + نمائی بما نقش و بیدانه + عملخانه دل بفرمان تست + زبان خود
عملدار دیوان تست + عملخانه مقامیکه برای عمل قرار دهند و عملدار یعنی عامل کنند
ندانم چه مرغی بدین نیکوئی + زما یادگاری که مانند توئی + سخن بین چه عالی ست بالای
او + کسادی مبیناد کالای او + متاع گرانمایه کاسد مباد + وگر باد جز عیب حاسد مباد +

چون در بیت گذشته سخن را کالا قرار داده دعا کرده در ینجا آنرا کالای قیمتی گفته دعا نموده در مصرعه
دوم تقدیر گوییم هم درست یعنی متاع گرانمایه هست سخن و متاع گرانمایه کاسد مباد و اگر گوییم که
کساد باد یعنی که حاسد کند مباد و این نیز دعاست در حق سخن بموجب حدیث شریف (قال قال رسول الله صلعم اللهم
اجعلنی محسوداً ولا حاسداً) + بیا رای سخنگوی چابک سرای + نشاط سخن را یکایک بجای +
نشاط بنون و شین معجمه و بجا آوردن نشاط ادا کردن حق عیش و عشرتست
و یکایک اگرچه در اصل بمعنی ناگاه هست اما در ینجا بمعنی دفعةً و یک مرتبه مجازاً مستعمل شده
یعنی ای سخنگوی زود سراینده حق نشاط سخن را یکایک ادا کن + سخن را از ان نامور
فرهنگان + فسونی فزودم با شفتگان + گذارندهٔ سرگذشت نخست + باندیشهٔ خوب
رائی درست + چنین داد فرده که چون شهریار + بملک سیاهان برآورد بار + ز فیروزی
چرخ فیروزه رنگ + بنو دش لبسی در سیاهان درنگ + باصطخر شد تاج بر سر نهاد +
بجائی کیومرث و جم کیقباد + اصطخر شهری ست در ایران پای تخت دارا ابن داراب
شد آراسته ملک ایران بدو + قوی گشت پشت دلیران بدو + بزرگان بدو تهنیت
ساختند + بآن سربزرگی سرافراختند + نثاری که باشد سزاوار تخت + فشاندند
بر شاه فیروزبخت + ز سرچشمهٔ نیل تا رود گنگ + ز شوراب چین تا بتلخاب زنگ +
رسولان رسیدند باسا و باج + همایون کنان شاه را تخت و تاج + سا بروزن جا
بمعنی باج یعنی از سرچشمهٔ نیل که منبع آن کوه قمرست و در خط استوا واقع تا رود گنگ که
پیوسته است بدریای محیط که مشرق ست و منتهای آبادی واز دریای چین تا دریای گنگ
رسولان سلاطین هند و چین و زنگ و مصر رسیدند و چیزها آوردند یعنی بطریق تحفه و
بعضی اداره باج و خراج و غرض احاطهٔ زمین نیست بلکه بیان ملکهای دور دست ست +
چو شه پای بر تخت زرین نهاد + ز گنج سخن حصن روئین گشاد + کلمهٔ ز در ینجا برای مجاورت نسبت
یعنی حصن روئین خاموشی را از گنج سخن دور کرد و خراب نمود و گنج را از ان حصن برآورد +
که باد آفریننده را سپاس + که کرد آفرین گوی را حق شناس + کرد در ینجا بمعنی مقرر
کرد ست و آفرین گوی دعاگوی و ثناخوان و مراد از وخودست + سری چون

منی راز بالین خاک + باتمم رسانید چون نور پاک + برای آنم آورد زاقصای روم + نفرمان من سنگ راکرد موم + **سنگ راموم کرد** یعنی اجرای حکم و نفاذ امر من نمود + بجائی رسانید کار مرا + که محمل کند چرخ بار مرا + پذیرفتم از داور آسمان + که تا سازم از داوری یکزمان + یعنی بمقابلہ چنین بخشش از داور آسمان که خداست قبول کردم که ساعتی از عدل و انصاف بارعایم و آرام نکنم + ستمدیده را دادبخشی کنم + شب تیرگان را درخشی کنم + **تیرگان** یعنی مظلومان + خرد بر وفا رهنمائی من ست + صلاح جهان در وفائی من ست + یعنی در سلوک وفا خرد من مرا رهبری کامل ست و صلاح آراستگی عالم در وفای من ست + ره راستی گیرم امروز بیش + که آگاهم از روز فردای خویش + بپرهیزم از روز عذر آوری + به پرهیزگاری کنم داوری + **پرهیز** درینجا کنایه از ترس ست **روز عذر آوری** روز قیامت + ز پیشانی پیل تا پای مور + نیاید ز من بر کسی دست زور + چون محل زدن کجک وغیره پیشانی پیل ست زیرا بیان نموده + ندارم طمع بر زر و سیم کس + اگر چند یابم بر آن دسترس + **اگر چند** یعنی هر چند ست + ز خلق از چه آزار بینم بسی + نخواهم که آزار دازمن کسی + لفظ **آزار** درینجا لازم واقع شده + ده و شهر را بر گرفتم خراج + نه سازم ولایت ستانم نه باج + **ده** یعنی قریہ وانچه در هندوستان دیه بیای تحتانی شهرت دارد در فارسی بنظر نیامده مگر در بعضی اشعار امیر خسرو مراد از ده خانواده و قبیله ست و این بخشش معدود الانام را باشد والا معنی ندارد + اگر گنجی آرم ز دنیا بدست + مهیا کنم قسمت هر که هست + دهم هر کسی را ز دولت کلید + کنم پایۀ کار هر کس پدید + هنرمند را سر بر آرم بلند + کشم پای دیوانه را زیر بند + به هیچم سر از رایگان خوارگان + مگر بی زبانان و بیچارگان + **رایگان خوار** مفت خوار که بی محنت و مشقت اوقات بسر میکنند و چون این صادق می آمد بر گدا و بیچاره در مصراع دوم استثنا نموده + چو دارد تنومند کار آگهی + نخواهم که باشد ز کاری تهی + **تنومند** یعنی دولتمند ست یعنی ذات مهدی که کار آگهی و شعور دارد او را از کار تهی نخواهم کرد بلکه او را کار فرمایم و نظر بر دولت او نکنم + چو بینم کسی را که او رنج برد +

که از خرج او دخل او هست خرد + دران خرج بخشش امیدواری دهم + ز گنجینهٔ خویش یاری دهم +
بدارم زکس ترس در هیچ کار + مگر زان کسی کو بود ترسکار + بدین دید آنش کنم کار ها + دهم
داد را رونق بازارها + دراتش افگنم هر گز آسود نی ست + به بخشایم آن را که بخشودنی ست +
جهان از سخا دارم آراسته + سخی را مدد بخشم از خواسته + ستم راز خود دور دارم بهش +
ستمکش نوازم ستمگاره کش + **ستمکش** یعنی مظلوم + بجای یکی بد یکی بد کنم + بیاداش
نیکی یکی صد کنم + عقوبت کنم خلق را بی گناه + نوازش کنم چون شود عذرخواه + چو بدگوی شد
خصم گردن زنم + چو در دوستی تن زند تن زنم + خان آرزو تن زدن اول بمعنی نوا گفتن
و تن زدن دوم بمعنی خاموش شدن + بنا کردن نیکی از من بود + بدی را بدایت ز
دشمن بود + من آن خاک تیرم بغربال رای + که بستانم و باز ریزم بجای + یعنی من آن
تیرندهٔ خاکم بغربال رای که هرچه بستانم بعد ازان اگر او نیکی آرد باز بجای او گذارم و مدعا
آنکه غرض من از گرفتن اصلاح ملکست نه اضافه جمع نمودن خزاین + چو دولاب کو شربت تر دهد + ازین سر
ستاند بدان سر دهد + **شربت تر** مراد از شربت تازه چه دولاب هر دم آب تازه بر می آرد
و مآل این بیت و بیت سابق یکی ست و تمثیل یک حالت ست مگر آنکه در غربال امداد تفرقه
نیک و بد ست در دولاب همین قدر ست که از یکی میگیرد و بدیگری میدهد + بهرچه از سر
تیغم آید فراز + سرتاز یانم کند ترک و تاز + یعنی هرچه برور تیغ خراج وغیره جمع کنم آن را
سرتازیانهٔ من بر خلق بخشش کند + یکی پیکرم زابر و از آفتاب + بیک دستم آتش دگر
دست آب + چون صفت ابر بارندگی ست وصفت **آفتاب** تابندگی ست لهذا
سکندر خود را پیکر ابر و آفتاب تعبیر نموده و **آتش و آب** مراد از قهر و عفو ست +
بسنگی رسم سخت بگذارمش + بکشتی رسم تشنه بنوازمش + سخت عطف بیان سنگ ست
چنانکه تشنه عطف بیان کشت یعنی اگر معاملهٔ من با سنگ سخت باشد گذارندگی کار من
باشد و اگر با کشت تشنه باشد نوازندگی و سیراب کردن عمل من ست + به تنعیم
آرد جهان را بچنگ + سرتازیانم دهد هید رنگ + ازان آمدم بر سر این سریر +
که افتاد گان را شوم دستگیر + بجز دنامه سوی ایران ندوم + خدایم فرستاد زان مرز و بوم +

بدان تا حق از باطل آرم پدید + ز من بند هر قفل یابد کلید + یعنی خدای تعالی مرا بجهت آن فرستاده
که حق را امتیازی از باطل دهم و کشایش هر مشکل از من شود + سر حق شناسان برآرم ز
خاک + بباطل پرستان درآرم هلاک + ز دنیا برم رنگ ناآشتی + دهم باد را باچراغ
آشتی + **باد و آشتی** عبارت از عدم حفظ مراتب که عبارتست از فساد + فرشته
کنم دیو هر خانه را + برآرایم از گنج ویرانه را + کجا عدل من سر برآرد چو سرو + ز بیداد
شاهین نترسد تذرو + شبانی کند گرگ بر گوسفند + همان شیر بر گور نارد گزند +
بدان راز نیکی کنم ناصبور + ز نیکان بدی را کنم نیز دور + کسی را که من سر برافراختم +
بپای کسش در نینداختم + دگر همسری را دریدم جگر + بدادم بدزندگان دگر + مراد
از **دریدن جگر** کمال غلبه است یعنی اگر بر همسری غالب شدم او را حواله دیگری که در
فکر او بوده باشد نگردانم + نکشتم کسی را نهانی بزهر + مگر آشکارا بشمشیر قهر + درین بیت
کنایت از اظهار کمال شجاعتست که هر دشمن را که کشتم بمیدان کشتم و به مکر و دغا بر وغالب
نشدم + نه در کس جهانسوزی آموختم + نه بی حجتی خرمنی سوختم + یعنی کسی را تعلیم ظلم
نکردم و بی دلیل خرمن هستی کسی نسوختم + نخواهم که آرم بکس در شکست + وگر بشکنم
مومیاییم هست + گر از من رسد چشم را چشم درد + توانم درو توتیا نیز کرد + خدایم درین
کار یاری دهد + ز چشم بدان رستگاری دهد + چو این داستان گفته شد یک بیک + نا۱۲
نیوشنده دست شد بر فلک + **دست بر فلک شدن** عبارتست از دعا کردن +
دران انجمن بود بسیار کس + بشاه آزمائی کشاده نفس + نفس بشاه آزمائی کشاده
بودند و بعضی **کشاده نفس** بمعنی زیاده گوئی نوشته اند + ازان بوالفضولان
گستاخ گوی + وزان بوالحکیمان دیوانه خوی + **بوالفضول** احمق و زیاده گوی
و معنی ترکیبی آن پدر افزونی ست و **بوالحکیم** کنیت مردم زیرک + پژوهنده بود محبت
نمای + دران انجمن گشت شاه آزمای + که شاها مرا یکدرم در خورست + اگر بخشی
از کشوری بهترست + جهاندار گفت از خداوندگاه + باندازهٔ قدر او گنج خواه + **گاه**
بمعنی تخت + پژوهنده گفتا چو از یکدرم + خجالت بردشته آ چیزی ست کم + به ار ملک عالم

به بخشد لبن + با نجم رساند سر از انجمن + دگر بار شه گفت کای بدسگال + باندازه خود
نکردی سوال + باندازه باید سخن گستری + گزافه سخن را نباید شنید + گزافه بمعنی دروغ
دو حاجت نمودی نه بر جای خویش + یکی کم ز من دیگری از تو بیش + سخن کان برابر و در آرد
گره + اگرچه آفرین ست ناگفته به + یعنی سخنیکه موجب ناخوشی خاطر مستمع باشد اگرچه دعا
باشد ناگفته بهتر ست + دگر پرسشی کرد مرد دلیر + که بالا چرائی و خلقی بزیر + چو گوسفند
که یکره وییم هستیم بار + چرا زیر و بالا در آری بکار + ملک گفت سرور منم زین گروه + چو سر
زیر باشد نباشد شکوه + سر رستنی زیر زیبا بود + سر آدمی به که بالا بود + سر رستنی
عبارت از بیخ آنست یعنی من سر آدمیان هستم پس مرا از همه مردمان بالا نشستن بهتر ست
چه سر را بالا بودن سزاوار ست + به ار شاه را جای باشد بلند + که تا دیدها زو شود
بهره مند + دگر زیرکی گفت کای شهریار + خردمند را با رعونت چه کار + ترا زیور
ایزدی در دل ست + بزیور چه پوشی تنی کز گل ست + ملک گفت کارایش خسروی +
دهد چشم بینندگان را نوی + من از شخص خود را چو گلشن کنم + شما را بخود چشم روشن
کنم + نه بینی که چون بشگفد نوبهار + بدو چشم روشن شود روزگار + ازان نکته‌ها
مردم تیز هوش + پر از لعل و فیروزه کردند گوش + اینجا مردم بمعنی جمع مستعمل ست +
دعا تازه کردند بر جان او + بجان بار بستند پیمان او + ازان بردباری کز و یافتند +
بفرمان او جمله بشتافتند + بائین جمشید پیروز شاه + شدی بر سر گاه هر صبحگاه
نوازش همی کرد پایندگان + نگهداشت آئین فرخندگان + فرستاد نامه بهر کشوری
بهر مرزبانی و هر مهتری + گرائیدشان دل بافسون خویش + امان دادشان
از شب خون خویش + گرائیدن بمعنی میل کردن و از افسون مراد اینجا
سخنان دلاسا و چاپلوسی ست + جهان را بفرمان خود رام کرد + در ان رام کردن
کم آرام کرد + خراب جهان جمله آباد کرد + دل خستگان از غم آزاد کرد + بیا ساقی
آن حرف بیجاده رنگ + لبن ده که با هم در آمد بسنگ + حرف ترجمه ناب
مگر چاره سازم درین سنگریز + چو بیجاده از سنگ با هم گریز + سنگریز سنگبازان مراد

حوادث دنیا و بیجاده سنگریزهٔ سرخ ست که مانند کهربا کاه را جذب می کند
یعنی چنانکه بیجاده از سنگ خیزد و باز با سنگ مناسبت ندارد باعتبار افزایش
قدر و قیمت بیجاده من هم از سنگ حوادث دنیا گریز نمایم +

فرستادن سکندر ارسطالیس را با روشنک بیونان

فلک ناقه را زان سبکرو کند + که هر روز و شب بازی نو کند + شب بازی واقعه که بشب
وارد شود یعنی آسمان ناقه خود را ازان جهت تیزرو می کند که هر روز و شب بازی تازه و واردات جدید
حوادث نو بظهور آرد + کند هر زمان صلح و جنگی دگر + خیالی نماید برنگی دگر + فاعل کند
فلک + همه بودنیها که بود از نخست + نه این ست اگر باز جوئی درست + بودنی
بیای نسبت عبارت از تمامی موجودات + هم از پرورشهای پروردگار + دگرگونه شد صورت
هر نگار + سرشغل ما گر درآید بخواب + میندار کاین خانه گردد خراب + سرشغل استعاره
بالکنایه ست و مراد ازان سعی و تلاش ست و بخواب آمدن سرشغل دور شدن
سعی و تلاش که عبارتست از مرگ + بسا کس که از روی عالم گم ست + همانان که عالم
همان عالم ست + یعنی بسیار کس که تو آنها را دیده از عالم گم شده و عالم همان عالم ست
چه سازیم چون سازگاران شدند + رفیقان گذشتند و یاران شدند + سازگاران
دوستان موافق + بهنگام خود توشهٔ ره بساز + که یاران نمانند بیاران باز + یعنی
چون دوستان موافق و یاران یکدل ازین عالم برفتند پس تو هم مستعد و آمادهٔ سفر
باش و توشهٔ راه عقبی که اعمال خیر ست مهیا دار چرا که یاران یکدل از یاران جدا می شوند
سرانجام گرچه بدی بد رود + خر لنگ بر آخور خود رود + سرانجام ظرف ست و
متعلق ست به رود که در مصراع دوم ست و بد بد با منافت بمعنی بسیار بد چنانکه
خوب خوب و صاف صاف بمعنی بسیار خوب و بسیار صاف یعنی خر لنگ که بسیار بد راه
میرود آخر بمنزل خود میرسد و مطلب آنست که هر فرد بشر بآخور خود که خاک ست میرسد
آنهائی که جلد رونده اند زود رسند و آنهائیکه سست روند دیر رسند مجلس ازین یاران ازو

یاران خود باز نخواهد ماند و این معنی موافق نسخہ است که مصراع چنین باشد که مذکور شد و اگر چنین باشد
سرانجام گو بد بود بد رود + خر لنگ در آخر خود رود + معنی آن ظاهر ست لیکن با بیت سابق چندان
چسپان نیست + گذارش چنین کرد گوینده دور + که اورنگ شاهان نشد جای جور +
و در بعضی نسخ دارای دور نیز واقع ست و مراد ازان عارف کامل ست و حاصل بیت آنست
مراد از حضور اقدس رسول ۱۲
که سلطنت با ظلم جمع نمیشود چنانکه گفته اند که با کفر جمع شود و با ظلم جمع نشود و بعضی گویند که مراد
ازان حضرت پیغمبر ست که انا افصح العرب مقوله اوست و در مواضع کثیره فرمود + سکندر که
او ملک عالم گرفت + پی جستن کام خود کم گرفت + صلاح جهان جست ازان داوری +
فلک زان سبب دادش آن یاوری + جهان بایدت شغل آن شاه کن + همان کن که او
کرد کوتاه کن + درین بیت خطاب بپادشاه خود ست و مفعول کوتاه محذوف ست یعنی
کاریکه سوای آن کار باشد دست ازان باز دار + چو در ملک آفاق شد کامگار + همی گشت
بر کام او روزگار + یعنی چون بر سلطنت آفاق کامروا بود روزگار هم کامروائی او می نمود +
حبش تا خراسان زمین تا بغور + بفرمان او گشت بدست زور + دست زور
بمعنی غلبه + بهر کشوری قاصدان تاختند + همه سکه بر نام او ساختند + جهان از
گرچه دل شیر داشت + جهان حمله در زیر شمشیر داشت + مصرعه دوم بتقدیر داد عظمت +
بنود اعتمادش دران مرز و بوم + که هست امین آباد رومی بروم + معنی مصرعه دوم آنکه
روم نام ملکی ست و امین اباد جای امن ست و آنرا شهری قرار داده و بای
روم بمعنی در ست یعنی شهری که امن آباد ست برای رومی در ملک روم ست + شبی
کاسمان طالعی داشت چست + کزان طالع آمد شماری درست + فرستاد و دستور
خود را بخواند + سخنهای پوشیده با او براند + یعنی در شبی که آسمان ساعتی خوب داشت
و دران ساعت شمار خوب و درست می آمد ارسطو را بخواند و سخنهای مذکور خاطر خود را
با او در میان آورد + که چون ملک ابراهم آمد بدست + نخواهم بیکجا شدن پای بست +
نگردند گیهان فلک مائلم + جز آفاق گردی نخواهد دلم + به بینم که در گرد آفاق چیست
نوا تا تر از من در آفاق کیست + چنان بینم از رای روشن صواب + که من چون کنم گرد

گیتی شتاب ✤ ز روز نیور خود فرستم بروم ✤ که هست استواری در ان مرز و بوم ✤ نباید
که ما را شود کار سست ✤ سبو نایدازآب دایم درست ✤ **نباید** یعنی مبادا و **کار**
سست شدن خلل پذیر شدن کار باشد یعنی مبادا اگر ندی بکار من رسد زیرا که
سبو از آب مدام درست و سالم تر نیاید بلکه بیم شکستن هم دارد ✤ بداندیش گیرد ہر
تخت ما ✤ بتاراج دشمن شود رخت ما ✤ جهان را چنین درد سر ها بسی ست ✤ وزین گونه
دررہ خطر ها بسی ست ✤ **درد سر** یعنی رنج واذیت ✤ تو نیز ار بیونان شوی بازجای ✤
پسندیده باشی بفرہنگ ورای ✤ **بازجای** یعنی باز پس یعنی رفتن تو به یونان
نزدیک عقل پسندیده است چه بودن تو بآن ملک موجب اعتماد و مزید استواری خواهد بود
همان ملک را داری از فتنه دور ✤ که مه نائب مهر باشد به نور ✤ یعنی چون تو بجای من
پس ملک روم را از فتنه محفوظ داری چراکه ماه نائب مهر باشد ✤ همان روشنک را
که بانوی ماست ✤ بہ بر تا شود کار آن ملک راست ✤ یعنی روشنک را نیز همراه خود
ببری و بودن روشنک در روم مزید انتظام خواهد بود ✤ برائی که دستور باشد خرد ✤
نگهداری اندازۂ نیک و بد ✤ نیابت بجا آری از دین و داد ✤ نیاری ز من جز به نیکی
بیاد ✤ لفظ یا در لفظ یاد زائده است ومیتوان گفت که چیزی مقدر باشد و بیاد یعنی خاطر
باشد یعنی از من هیچ چیز بیاد نیاری مگر بنیکوی ✤ تر از بزرگان پسندیده ام ✤ بچشم
بزرگیت زان دیده ام ✤ وزیر خردمند از رای خویش ✤ چنین گفت با کارفرمای خویش ✤
کارفرما مراد از سکندر ✤ که فرمانروا پادشاه جهان ✤ بفرمان تو رای کار آگهان ✤
فرمانروا صفت مقدم و مصرعۂ ثانی بتقدیر عاطف وصفت ثانی ✤ زمان تا زمان
قدرت بیش باد ✤ غرض بالمنای او خویش باد ✤ مراد از **خویش** قوم و نیاز است
و آن کنایه از نزدیکیست یعنی هرچه تمنای تو باشد غرض و فائده با آن نزدیک باد ✤
حسابیکه فرمود رائی بلند ✤ کس از پیش بینی نه بیند گزند ✤ جز حسابی محذوف ست و
علت آن بجای آن قائم شده یعنی حسابیکه پادشاه فرموده همه از پیش بینی ست و کسی
از پیش بینی گزند و آزاری ندیده ✤ بفرخنده شغلیکه فرمود شاه ✤ کمر بندم و سر نه پیچم ز راه ✤

ولی شاه باید که در کار خویش + پژوهش نماید بمقدار خویش + یعنی شاه را لازم ست که در
سلطنت پژوهش زیاده از حد نکند و افراط نه نماید + چو پایان رفتن فراز آیدش + ستوهی
بازگشتن بنا زآیدش + بفرماندهی سر بذار دگران + جهان را سپارد بفرمانبران + فراز
بمعنی بیش یعنی هرگاه بر سر حد ملک برسد و محتاج بازگشتن بملک خویشتن شود سر خود را به
تحمل بار سلطنت ملک گران نکند بلکه عالم به نائبان قسمت نماید و بر ایشان چیزی مقرر
کند و خود سبکدوش باشد + نشاید بیک تن جهان داشتن + همه عالم از خود نگهداشتن +
مصرعه دوم معطوف تبقدیر عاطف + جهان قسمت ملک دارد بسے + وز آنچه برد قسمتی
هر کسے + یعنی سلطنت جهان بریک کس منحصر نیست بلکه بادشاه متعدد میخواهد تا انتظام
ملک صورت گیرد + چو قسمت خوران را کنی رام خویش + بدان قسمت افتاده بین نام
خویش + یعنی چون در جهانداری قسمت و حصهٔ بسیار کس ست پس اگر قسمت خوران را رام
و فرمانبردار خود سازی در قسمتیکه بایشان میرسد نام خود را نیز داخل دان یعنی ازان قسمت
بهره بتو نیز خواهد رسید یا آنکه نام تو در رسانیدن قسمت اینها داخل خواهد شد که از تو
باینهای رسد و مؤید این معنی ست بیت آینده + طرفدار چون شد بفرمان تو + طرف تا
طرف ملک هست آن تو + یعنی از طرفی تا طرفے دیگر از آن تست + چو ملکِ تو شد خانهٔ
دشمنان + بدو باز مگذار یکسر عنان + یعنی عنان خود را بآن ملک باز مده و دران سکونت
اختیار مکن + درین بوم بیگانه کم کن نشست + مکن خویشتن را درو پای بست + +
بوم بیگانه ملک ایران + تو نتوانی این ملک را داشتن + نه بر دارزشان نیز
بگذاشتن + یعنی آن ملک را خود نتوان نگاهداشت و بعقوبت دیگران نیز نتوان گذاشت +
که بر ملک این خانه دعوی بسی ست + همان حجت ملک بر هر کسی ست + لفظ ملک
بکسر میم ست بمعنی ملکیت + درین مرز و بوم از پی سروری + ز رومی مده تکیس را سری +
زمین عجم گورگاه کی ست + درو پای بیگانه وحشی پی ست + یعنی در ملک عجم که عبارت ست
از ملک ایران هنوز از مردگان کیانیه هستند پس مردم این ملک را رعایت آنها اهم خواهد بود
و در انجا پای بیگانه وحشی پی ست ای نقش قدم بیگانه در انجا وحشت دارد و خوب نمیتواند نشست

وپای بیگانه را وحشی گفتن کمال بلاغت ست + درین سالها کاملینی از گزند + برارازجهان نام شاهی
بلند + چو آئی سوی کشورِ خویش باز + مکن کارِ کوتاه بر خود دراز + ملکزادگان را برافروز
چهر + که تا بر تو فیروز گردد سپهر + یعنی وقت مراجعت کشور خود کار را بر خود دراز مکن و
پادشاهزادگان را از طرف خود بسرداری ملکی سرفراز کن درین صورت گردش فلکی بر تو فیروز
خواهد شد + بهر کشوری پادشاهی فرست + طلبگار جائی بجائی فرست + یعنی کسیکه
استدعای ملکی کند او را بخلاف آن جای دیگر بفرست چه درین صورت حکمت ست و آن
حکمت در ابیات لاحقه بیان میکند + طرفها بشاهان گرفتار کن + بهر سو یکی را طرفدار
کن + ای ملکها را بشاهان متعلق کن و هر طرف را بشاهی دیگر بسپار + که ترسم دگربار
ایرانیان + ببندند بر خونِ دارا میان + در آرند لشکر به یونان و روم + خرابی درآید
دران مرز و بوم + چو هر یک جداگانه شاهی کنند + ز یکدیگران کینه خواهی کنند +
ز مشغولی ملکِ خود هر کسی + ندارد سوی ما فراغت بسی + چو دشمن درآرد بتاراج دست
بدین چاره باید بر و راه بست + یعنی تدبیر دفع غارتگری دشمن همین ست که رای های
ایشان را متفرق گرداند + دگر کین میانگیز بر هیچ بوم + سر کینه خواهان ملکش سوی
روم + بجو نیز زین شهریاران ملوش + که تا فتنه را خون نیاری بجوش + میندار
کز خون گردنکشان + چو خونِ سیاوش نماند نشان + چون در کلام دو نفی واقع شده
باشد معنی اثبات ازان مستفاد میشود پس تشبیه خون سیاوش بهمان ثبت بود یعنی البته
از خون گردنکشان نشان خواهد ماند چنانکه از خون سیاوش نشان ماند و آخر افراسیاب
بهمان خون کشته شد + مکش تیغ بر خون کس بیدریغ + ترا نیز خون ست با چرخِ تیغ +
چرخ تیغ اضافت مقلوبی ای تیغ چرخ یعنی بر کسی ظلم مکن و اگر میکنی تو نیز خون داری
و آسمان تیغ یعنی پیش فلک تیغ مکافات هست پس انتقام خواهد کشید + چه خوش
داستانی زد آن هوشمند + که برنا گراینده ناید گزند + گراینده بزای معجمه بمعنی
گزنده + کم آزار شو کز همه داغ و درد + کم آزار یابد کم آزار مرد + کم خود مخواهی کمِ کس
مگیر + ممیران کسی را و هرگز ممیر + چه دستور زینگونه بنمود راه + سخن کارگر شد بذیرفت شاه +

عادت ایشان بخونریزی و تاراج شکستند ۱۲

چو گردون سر طشت سیمین کشاد ✤ غراب سیه خایه زرین نهاد ✤ **طشت سیمین** کنایه از صبح و **غراب سیه** کنایه از شب و **خایهٔ زرین** عبارت از آفتاب و طشت و خایه نوعی از بازی دادن مردم ست و آنچنان ست که تخم مرغ را خالی ساخته به سیماب یا شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب یا بر آتش همراه تخم نهند و چون طشت گرم شود تخم راه بالا گیرد و کنایه از زمین و آسمان نیز و ازین جهت بعضی از اهل لغت گفته اند که علم نجوم را طشت و خایه گویند ✤ مگر موبد پیر ز باستان ✤ بدین طشت و خایه زد این داستان ✤ تقریر آنکه دانشمند زمانهٔ قدیم که مثل طشت و خایه در کلام قدما آورده شاید که کنایه از همین طشت و خایه است که در بیت سابق ذکر رفته و خان آرزو گوید که لفظ مگر هیچ ربط ندارد ظاهرا دگر را به تصحیف و تحریف مگر نوشته اند و مراد از **طشت و خایه** زمین و آسمان ست یعنی دیگر موبد پیری که سردار معان قدیم بود از زمین و آسمان که فریب گاه و بازیگاه مردم ست چنین گفت اگرچه لفظ طشت و خایه درینجا بکار رست لیکن بمناسبت بیت اول گفته و می توان گفت که مراد از طشت و خایه بازی باشد یعنی با این بازی و افسون داستان سکندر نقل نمود ✤ جهاندار فرمود کاید وزیر ✤ بر فتن نشیند بر بارگیر ✤ با می بر فتن یعنی برای ✤ کتب خانهٔ فارسی هرچه بود ✤ اشارت چنان شد که آرند زود ✤ سخنهای سربسته از هر دری ✤ ز هر حکمتی ساخته دفتری ✤ **سربسته** یعنی مخفی و مراد از مثلهای دشوار حکیمانه ✤ به یونان فرستاد تا ترجمان ✤ بگشت از زبانی بدیگر زبان ✤ **ترجمان** بالفتح و فتح جیم بیان کنندهٔ زبانی در زبان دیگر یعنی کتب پارسی هرچه بود آنرا به یونان فرستاد و عالم یونانی آنرا بزبان یونان ترجمه کرد بجهت فائدهٔ یونانیان ✤ چو دستور آمد بدستور شاه ✤ که گیرد دو اسپه سوی روم راه ✤ **دستور** اول یعنی فرمان و حکم ست چنانکه دستور العمل گویند و **دستور** دوم یعنی وزیرست و **دو اسپه** کنایت از سرعت تمام رفتن ست ✤ بر در روشنک را برآراسته ✤ همان دفتر و گوهر و خواسته ✤ بفرمان شه جای بگذاشتند ✤ به یونان زمین راه برداشتند ✤ **راه برداشتند** ای روان شدند ✤ ز شاه جهان روشنک بار داشت ✤ صدف در شکم در شهوار داشت ✤

یعنی حامله بود * چو موکب در آمد به یونان زمین * گرانبار شد گوهر نازنین * ای قریب بزادن
رسید * چو نه ماه شد کان گوهر کشاد * جهان بر گهر گوهر نو نهاد * از گهر اول مراد سکندر
واز گوهر دوم نبیره او * نهادند نامش پس از مهد بوس * بفرمان اسکندر اسکندروس *
مهد بوس یعنی بوسیدن مهد ست * ارسطو که دستور درگاه بود * به یونان زمین نائب
شاه بود * ملکزاده را در خرام و خورش * همی داد چون جان خود پرورش * نگارین خورش را
بناز و بنوش * نو آئین دلش را بفرهنگ و هوش * همی پروریدی و بنواختی * دل و جان
ز مهرش فدا ساختی * بیت آخر تفصیل پرورش * به پرورده گیر اینچنین صد هزار * فرو برد
خاکش سرانجام کار * این بیت مقوله نظامی علیه الرحمة ست و لفظ گیر بعد فرو برده محذوف
یعنی اینچنین صد ها نازنین را جهان پرورش نموده و باز فرو برده پس بر پرورش او اعتماد نیست
بیا ساقی آن مے که محنت برست * بجو من کسی ده که محنت خورست * محنت بر
یعنی دور کننده غم * مگر بوی راحت بجانم دهد * ز محنت زمانی امانم دهد *

رفتن اسکندر بزیارت خانه کعبه و بدست آوردن ملک عرب

مبارک بود فال فرخ زدن * نه بر رخ زدن بلکه شهرخ زدن * یعنی فال نیکو زدن مبارکست
وآن فال تنها برخ زدن نیست بلکه شهرخ زدن نیز ست ای تنها فال بر گرفتن طرفدار
ملکی که صاحب شعور بود نیست بلکه هم طرفدار بدست آید و هم پادشاه آن ملک عاجز شود
چنانکه شه رخی زدن وآن چنان ست که کشت بشاه رسد و رخ بدست آید * بلندی
نمودن در افگندگی * فراهم شدن در پراگندگی * یعنی با وجود افگندگی بلندی نمودن
و با وجود پراگندگی و تفرقه باستقلال خود مجتمع بودن * چو شمع از درون شو جگر سوختن *
برون شو ز شادی برافروختن * یعنی با وجود ترس و بیم خوش بودن و فال خوب زدن
بهترست * چو عاجز شود مرد چاره سگال * به بیچارگی درگریزد بفال * کلید ار دهد
ریگ و سنگی بچنگ * که آهن کشی خیزد از ریگ و سنگ * خان آرزو و مراد از ریگ رمل
که علمی ست معروف و مقرری واز سنگ قبور بزرگان که استعانت بدان کنند گرفته

وبعضی از ریگ وسنگ فالی گرفته اند که آثار نیک وبد ازان توان دید وغرض ازین بیت
آنست که بفال کلید کشادکارها بدست آرند زیراکه آهن که کلید ازان سازند از ریگ وسنگ
برمی آید وچون آهن از خاک برمی آید وریگ خاکست لهذا بلفظ ریگ اطلاق نموده *
دری راکه از غیب شد ناپدید * بجز غیب دان کس نداند کلید * یعنی حال آنکه دریکه از
غیب بسته شد کشایش آن هم بفضل او تعالی شانه وکلید چارهٔ کارهم بدست اوست *
این همه فال بجهت تشفی خودست * زبه باد زن فال کان سود تست * که به باد تو اصل
بهبود تست * مزن فال بد کاورد حال بد * مبادا کسی کو زند فال بد * بجهه باد
کلمهٔ دعاست وتقریر آنکه پس ترا باید که فال در حق خود جز به باد نزنی که دعای نیک تو اصل
بهبود تست * مرنج از نزاری که فربه شوی * چو گوئی کزین به شوم به شوی * نزاری
بمعنی لاغری ومراد ازان مفلسی * زما قرعه برکاری انداختن * زکار آفرین کارماساختن
درین پرده کانصاف یاری ده است * اگر پرده کژ نیارد به است * پرده اول مراد
از تفول نیک وپرده کج مراد از فال بد * دلا پرده تنگست یارم تو باش * زپرده دران
پرده دارم تو باش * مراد از پرده اینجا عالمست وکلمهٔ را برای تبعیض نیست بلکه بمعنی
حقیقی خودست وپرده دار نگاهبان وحافظ یعنی نگاهبان من از پرده دران تو
باش * گذارندهٔ بیت غرای من * که شد زیب او زیور رای من * مراد از بیت
شعرست واز غرا روشن یعنی مشهور مثل آفتاب واضافت زیب او اضافت مصدر
بسوی فاعل ودر بعضی نسخه زینت وزیور آرا واقع ست ومعنی آن ظاهرست * خبر میدهد
کان جهانگیر شاه * چو برزد بگردون سربارگاه * فرستادهٔ را بدان مرز وبوم * فرستاد
با استواران روم * مراد از فرستاده ارسطو یا بروشنک باشد * چو گشت
از فسون جهان بی هراس * جهان را گشتن نگهداشت پاس * گشتن بمعنی سرگردان گشتن
یعنی هرگاه از فسون جهان بخطر شد آنگاه پاس جهان راسیر کردن موقوف ومنحصر
داشت * همه عالم از مژدهٔ داد او * نخوردند یک قطره بی یاد او * سکندر که فرخ
جهاندار بود * شب وروز درکار بیدار بود * بسازِ جهان بردسازندگی * نوائی نزد

جز نواز ندگی + یعنی ساز جهان از سازندگی و مطربی نوائی نزد غیر از نواختن مردم و پرداختن احوال ایشان + جهان گرچه زیر کمند آمدش + نکرد انچه رغبت پسند آمدش + یعنی آنچه پسند رغبت او بود نکرد یعنی بمقتضای خواهش عمل نکرد و در بعضی نسخ دل ناپسند واقع ست درین صورت مراد از دل عقل کامل خواهد بود + بآزردن کس نیاورد رای + برون از خط عدل ننهاد پای + نیازرد کس را زگردنکشان + پدید آورید ایمنی را نشان + دگر نیز پهلو زنی را گشت + از و بهتری را قوی کرد پشت + **پهلو زدن** کسیکه دعوی همسری کند + دگر بوم و شهری ز نیم برکشاد + وزان به یکی شهر دیگر نهاد + زمانه جز این خود نه بیند صواب + که این را کند خوب و آن را خراب + سکندر که کردان عمارتگری + کجا تا کجا سد اسکندری + **سد اسکندری** معروف و درینجا مراد از ذکر خیر و نام نیک ست + زپرکار چین تا خط قیروان + بدرگاه او گشت یکی روان + **قیروان** در فارسی بمعنی مشرق و مغرب هردو مستعمل ست چنانکه قیروان تا قیروان گویند وظاهرا قیر بمعنی مغرب ست چه قیر چیز سیاه باشد واهل مغرب بسیاهی منسوب اند پس مراد از قیروان تا قیروان نظر بر کرویت زمین مغرب تا همان مغرب باشد که دور عالم صورت گیرد + وثیقت طلب کرد هر سروری + بزنهار خواهی ز هر کشوری + مراد از **وثیقه** همان عهدنامه است + وزان تحفها کان بود دلفریب + فرستاد هر یک بآئین و زیب + **آئین** بمعنی آرایش + جهاندار فرمود کز مشک ناب + نویسند هر جانبی را جواب + **مشک ناب** اشارت از سیاهی + از ان پس که چندی بر آمد برین + سری چند زد آسمان بر زمین + یعنی آسمان چند سر را بر زمین عبودیت اسکندر فرود آورد + خدیو جهان در جهان تاختن + برآراست عزم سفر ساختن + یعنی در صدد سفر سرانجام سفر نمود و اقامت برای سرانجام مذکور نمود و این کمال دانائی و فرمانروائیست + هنرنامهای عرب خوانده بود + دران آرزو سالها مانده بود + یعنی نامهٔ هنرهای عرب که آنها در فنون سیاهگری دارند خوانده بود + که چون بر عجم دستگاهش بود + عرب نیز هندوی راهش بود + **دستگاه** بمعنی سندگاه و هندو بندهٔ چاکر

همان کعبه را نیز بیند جمال * شود شاد زان فال فیروز فال * فال فیروزه فال مراد از مشاهده خواهد بود * چو ملکِ عجم رام شد شاه را * ممالک عرب راند بنگاه را * رام بمعنی مطیع ومنقاد * بجز وار ها گنج زر بر گرفت * بعزم بیابان ره اندر گرفت * سران عرب از زر افشان او * سر آورد بر خط فرمان او * زر افشان بحذف یای مصدری بمعنی سخاوت * چو دیدند پیروزی لشکرش * عرب نیز گشتند فرمانبرش * چنان تاخت بر کشور تازیان * کز و تازیان را نیامد زیان * تازیان جمع تازی ای اهل عرب یعنی اگرچه آمدن لشکر بیگانه موجب خرابی ملک ست امابنوعی دران ملک رفت که زیانی دران ملک نرسید * بهر منزلی کو عنان کرد خوش * همش نزل بردند و هم پیشکش * عنان خوش کردن کنایه از رفتن و برآمدن ست و نزل بفتحتین و سکون اوسط هر دو صحیح ست و آن بمعنی مهمانی وضیافت ست * بجز خوردنیهای بایستنی * هم از گوسپندان شایستنی * باندازه دسترسهای خویش * کشیدند بسیار گنجینه بیش * هم از تازی اسپان صحرانورد * هم از تیغ چون آب زهراب خورد * تیغ چون آب تیغ صاف و روشن زهراب خورد بحذف ها تیغهائیکه بزهراب داده باشند * هم از نیزهٔ خطی سی ارش * سنانش بخون یافته پرورش * مراد از نیزهٔ خطی نیزهٔ راست یا منسوب بخطا و سی ارش کنایه از کلان و دراز * شتر نیز هم ناقه بیشراک * شتابنده چون باد از گرد پاک * بیشراک بیای مجهول و شین مضموم شتر جوان و باقوت * ادیم و دگر تحفهائی غریب * هم از جنس گوهر هم از جنس طیب * زمان تا زمان از پی جاه او * کشیدند نزلی بدرگاه او * جهاندار کان دید یکباره گنج * بجز وارها گشت پیرایه سنج * پیرایه جنس پوشیدنی * همه بادیه فرش اطلس کشید * زمین زیر یاقوت شد ناپدید * سوی کعبه شد رخ برافروخته * حساب مناسک در آموخته * حساب مناسک آداب حج موافق ملت ابراهیم علیه السلام ورخ برافروخته حال از ضمیر شد و مصرعهٔ دوم نیز حال دوم * قدم بر سر ناف عالم نهاد * بسی نافه کز ناف عالم گشاد * مراد از ناف عالم مکهٔ معظمه ست و مراد از گشادن نافه انتشار مکارم اخلاق ست یعنی بسبب تعظیم آن مکان جلیل الشان مکارم اخلاق

خود را در دیار عرب انتشار نبود + چو پرگار گردون دران نقطه گاه + بپای پرستش به پیمود راه + **نقطه گاه** مرکز دائره و مراد ازان درینجا زمین مکه + طوافی که زو نیست کس را گزیر + برآورد و شد خانه را حلقه گیر + **برآورد** ای بجا آورد یعنی طوافیکه بر همه مسلمانان فرض ست بجا آورد و حلقهٔ کعبه بدست گرفت چه محل استجابت دعاست + نخستین در کعبه را بوسه داد + پناهندهٔ خویش را کرد یاد + بران آستان زد سر خویش را + خزینه بسی داد درویش را + درم داد لشکر بود گنج روان + شتر داد کش کاروان کاروان + **گنج روان** نام گنجی عظیم ست + چو در خانهٔ راستان کرد جای + خداوند را شد پرستش نمای + **خانهٔ راستان** خانهٔ کعبه + همه خانه در گنج و گوهر گرفت + در و بام در مشک و عنبر گرفت + چو شرط پرستش بجا آورید + ادیم یمن زیر پا آورید + مراد از **پرستش** تعظیم کعبه است یا پرستش الهی در کعبهٔ شریفه یعنی چون ازین کار فارغ شد از حجاز بسوی یمن روان شد و زیر **پا آوردن ادیم یمن** عبارتست از احوال حاجیان که بعد ادای حج کفش در پا کنند + یمن را برافروخت از گرد خیل + چنان چون ادیم یمن را سهیل + **لفظ چنان چون** در کلام قدما بمعنی چنانکه بسیار آمده + دگر ره درآمد بملک عراق + سوی خانهٔ خویش کرد اتفاق + بریدی درآمد چو آزادگان + ز فرماندهٔ آذرآبادگان + **برید** یعنی قاصد + که شاه جهان چون جهان رام کرد + ستم را ز عالم تهی نام کرد + **تهی نام کرد** ای گمنام و معدوم کرد + چرا کار از من فروهشته ست + نگرد آن بر و بوم را بازجست + بصبح تو آن بوم نزدیکتر + چرا ماند از شام باریکتر + بار من در آتش پرستی کنند + دگر شاه را زیردستی کنند + **از زیردستی** مراد فرمانبرداری ست + در ابخاز گردی ست عالی نژاد + که از رستم نیارد بیاد + **ابخاز** ر بالفتح وبکسر الف وسکون بای موحده وخای معجمه ولایتی ست سمت گرجستان و در قاموس نام طائفه + دوالی بنام آن سوار دلیر + برآرد دوال از تن تند شیر + **دوالی** بالفتح دیای معروف نام بادشاهی ست و **دوال** بالضم تسمه و مراد ازان اینجا چرم مطلق + دلیران ارمن هواخواه او + کمر بسته بر رسم و بر راه او +

همه باده بریاد او میخورند + خراج ولایت بدو میبرند + اگر شه نیارد بروتاختن + زما خواهد این ملک
پرداختن + یعنی اگر پادشاه بروتاخت نکند ملک را از ما تهی خواهد ساخت + جهاندار کاین
زور بازو شنید + سپه را ز بابل بارمن کشید + بارمن درآمد چو دریای تند + صبا را شد از
گرد او پای کند + فروشست ز آلایش آن بوم را + پسند آمد ارمن شه روم را + برافگند
زور سم و راه بدان + پرستیدن آتش موبدان + وز آنجا شبیخون بانجار کرد +
در کین بانجاریان باز کرد + تبیره بغریدن افتاد باز + سر نیزه با آسمان گفت راز + به
قلعه گو داد پیغام خویش + کلید در قلعه بردند پیش + دوالی سپهدار انجار بوم +
چو دانست کامد شهنشاه روم + دوال وفا بر کمر کرد چست + دل روشن از کینه شاه
شست + روان کرد موکب چو کارآگهان + ببوسیدن دست شاه جهان + بسی
گنجهای گرانمایه برد + بگنجینه داران خسرو سپرد + درآمد بدرگاه و بوسید خاک +
دل از دعوی دشمنی کرد پاک + سکندر جهاندار گیتی نورد + چو دید آنچنان مردی آزاد مرد
آزاد مردی کسیکه از آلایش دنیا پاک باشد + نوازشگری را بدو راه داد + به نزد
تختش و تکیه گاه داد + بپرسیدنش اول آواز نرم + بشیرین زبانی دلش کرد گرم
بفرمود تا خازن زود خیز + کند پیل بالا بر و گنج ریز + پیل بالا یعنی مقدار قد پیل
سزاوار او خلعتی شاهوار + برآراید از طوق و از گوشوار + ز دیبا و گوهر ز شمشیر و جام
دهد زینت پادشاهی تمام + چنان کرد گنجور کارآزمای + که فرمود شاهنشه نیکرای +
دوالی ملک چون به نیک اختری + بپوشید سیفور اسکندری + ز طوق زر و تاج گوهر
فشان + شد از سرفرازان گردنکشان + بشکر شهنشه زبان برگشاد + ز یزدان برو
آفرین کرد یاد + شتابنده تر شد از آن بندگی + سرافراز گشت از سرافگندگی + میان
بر خدمت شهریار + وز آن پس همه خدمتش بود کار + بجستی و چستی چنان خاص گشت
که از جملهٔ خاصگان در گذشت + بدان مرز روشن تر از صحن باغ + فروزنده شد چشم او
چون چراغ + یعنی بدان ملک پر رونق چشم پادشاه روشن شد + سوادی چنان دید از
دهر + بر آسود و از خرمی یافت بهر + چنین گفت آن مرد دهقان پیر + که تفلیس را

عمارت پذیر + **تغلیس** بکسر تای فوقانی و غین معجمه و لام مکسور و یای رسیده و سین مهمله
نام شهریست از دار الملک ارمن + بفرمود بر خاکِ آن مرز و بوم + اساسی نهادن بر آئین
روم + تماشا کنان رفت زان مرحله + عنان کرده بر صیدِ صحرا یله + **یله کردن** بمعنی
رها کردن + دو هفته کم و بیش در کوه و دشت + به صید افگنی راه را می نوشت + چو از مرغ
و ماهی تهی کرد جای + به نوشابهٔ بردع آورد رای + ز تعظیم آن زن خبردار بود + که با ملک
و با مال بسیار بود + جهان سبز دید از بسی کِشت و رود + بسرسبزی آمد بد انجا فرود +
سرسبزی یعنی تر و تازگی + بیا ساقی آن می که جان پرورست + چو آبِ روان
تشنه را درخورست + درین غم که از تشنگی سوختم + بمن ده که می خوردن آموختم +

داستان رفتن سکندر در ملک بردع

خوشا ملک بردع که اقصای
وی + نه اردی بهشت ست بی گل نه دی + مصراع دوم در بعضی نسخ چنین نیز دیده شد
چو اردی بهشت ست در ماه دی الف **خوشا** برای کثرت و **اردی بهشت** ماه
بهار و **دی** ماه خزان یعنی زهی ملک بردع که در سرحد آن از کثرت گلها ایام بهار و خزان
هر دو برابرست + ملوزش گلِ کوهساری دهد + زمستان نسیمِ بهاری دهد + بهشتی
شده بیشه پیرامنش + دگر کوثری بسته بر دامنش + یعنی بیشه که پیرامن اوست مثل
بهشت شده و مراد از **کوثر بسته** تند آبی باشد که در دامن کوهسار بردع باشد
و درینجا ظاهرا اعتراضی وارد میشود که پیرامن مخفف پیرامون ست پس بضم میم باشد و
دامن مخفف دامان پس بفتح میم بود درین صورت اختلاف حرکت ماقبل روی لازم می آید
و میتوان گفت که پیرامن من حیث القیاس بضم میم ست لیکن بضم میم مستعمل نیست چنانکه
سخن که در اصل سخون بوده و باوطن و چمن فیصاخته اند و در متاخرین همین شهرت دارد + سوادش ز بس سبزه و مشک و بید
چو باغ ارم خاصه باغِ سفید + یعنی سواد آن شهر بسبب بسیاری سبزه و کثرت مشک بید که
قسمی ست از اقسام هفتده گانه بید مثل باغ ارم بود خصوصاً جائیکه باغ سفید نام دارد +
ز تیهو و دُرّاج و کبک و تذرو + نیابی تهی سایهٔ بید و سرو + **تیهو** بکسر تای فوقانی و یای
رسیده جانوری ست کوچکی از دراج که بهندی آنرا تیتر خوانند و بعض او را مانند **دراج** بضم اول

سلم ... ادا ردی یعنی بهشت ماه بهار ... [illegible] سلم ... [illegible]

معروفست و بهندی تیتر گویند و **کبک** معروفست که بهندی چکور خوانند و **تذرو** بفوقانی
مفتوح و فتح ذال معجمه و رای مهمله ساکن وواو موقوف جانوریست که آنرا بفارسی خروس صحرائی
گویند + گراینده بومش بآسودگی + فرو شسته خاکش ز آلودگی + یعنی زمین آن ملک
بآسودگی و سیرابی مائلست و از خاک انجا آلودگی فرو شسته و دور شده + همه سال ریحان
او سبز شاخ + همیشه درو ناز و نعمت فراخ + علفگاه مرغان آن کشور اوست + اگر شیر
مرغت بباید دروست + مراد ازین **کشور** ملک عراق که تختگاه نصرت الدین بوده و ضمیر او
راجع به بیشه است و از **شیر مرغ** مراد چیز عجیب و غریبست که حکم معدوم دارد
یعنی چراگاه مرغان ملک عراق همانجاست و اگر چیزی عجیب و غریب که حکم معدوم دارد
در انجا طلب کنی نیز می توان یافت + زمینش بآب زر آغشته اند + تو گوئی در وزعفران
کشته اند + یعنی زمین انجا بآب زر آلوده اند و گویا که در انجا زعفران کشته اند و غرض از
هر دو مصرعه صفت نشاط انگیزی آن سرزمینست چه زر و زعفران هر دو نشاط انگیز باشند
خرامنده بر سبزهٔ آن زمی + خیالی نه بیند بجز خرمی + کنون تخت آن بارگه گشت
خرد + دبیقی و دیباش را باد برد + **دبیقی** بفتح دال و بای موحده و قاف و بیای
رسیده نوعی از دیبای نقشینست یعنی انحال در سلطنت انجا خلل افتاده و دبیقی و دیبای
آن تخت بر باد رفت ای از رونق و انتظام برفت + فرو ریخت آن تازه گلها ز بار + در ان
نار و نرگس بر آمد غبار + لفظ **بار** درینجا بمعنی شاخست و **نار** برای مهمله انارست یعنی
آن گلهای تازه از شاخ ریخته شد و از ان گلنار و نرگس **غبار بر آمد** ای بیرونق
شد + بجز بیمهٔ خشک و سیلاب تر + نه بینی در ان بیشه چیزی دگر + یعنی از تر و خشک
که در انجا توان یافت همه خشک و سیلاب ترست و دیگر هیچ نیست + همانا که آن رسمهای
چیست + نه از دانه کز دانهٔ عدل رست + و در بعضی نسخ دانهٔ عدل واقعست و این
نسخه چندان چسپان نیست زیراکه اولا نفی مطلق دانه می نماید و در آخر اثبات آن
میکند + گران پرورش یابد امروز باز + ازان جمله بود آستین را طراز + درین بیت
ملتفت نمودنست ممدوح خود را به تسخیر بردع یعنی اگر آن ملک باز بطور سابق پرورش از عدل یابد

بهتر از آن طراز آستین او بود یا دانی آن ملک شود + بلی گر فراغت بدی شاه را + ز نو زیوری
بخشد آنگاه را + یعنی پادشاه را اگر از جمعیت مشاغل ملکهای دیگر فرصت می بود از سر نو
زیوری آن تخت را می داد و مراد از پادشاه ممدوح خواجه علیه الرحمه است + هروش
لقب بود ز آغاز کار + کنون بر دهش خواند آموزگار + هروم بفتح ها و رای مهمله
نام بردع + در آن بوم آبادهائی مهان + زمانه بسی گنج دارد نهان + بدین فرخی
گلستانی کجاست + بدین فرخی گنجدانی کجاست + هنوز اندر آن کشور مال سنج + بدزین
گر شتگافند یابند گنج + چنین گفت گنجینه دار سخن + که سالار آن گنجدان کهن +
زنی حاکمه است نوشابه نام + همه ساله با عشرت و نوش و جام + چو طاوس نر خاصه در نیکوی +
چو آهوی ماده زنی آهوی + در بعضے نسخ بجای خاصه بود واقع است و آن بهتر است و چون
طاوس نر رنگین باشد بدان تشبیه داده و بی آهو یعنی بی عیب است و چون آهوی نر ما
گزندهی و آزار رسانی است به آهوی ماده تشبیه نموده + قوی رای در روشن دل و نغز گوی
فرشته منش بلکه فرزانه خوی + بدانکه در کلام اکابر اضراب من حیث اللفظ میشود و لحاظ
معنی در آن نباشد چنانکه سابق فرموده + بریشم تنی بلکه لولو سمی + پس فرشته
باعتبار عفت و طهارت و فرزانه خوی باعتبار زیرکی و فطانت خواهد بود و بعضی گفته اند
که خواص بشر بهتر اند از خواص فرشتگان پس مراد از فرزانه حکما و عقلای نوع بشر
باشد که بهتر از فرشتگان اند درین صورت اضراب و ترقی درست میشود + هزارش زن
بکر در پیشگاه + بخدمت کمر بسته هر یک چو ماه + برون از کنیزان چابک سوار + غلامان
شمشیر زن سه هزار + برون یعنی سوای + نگشتی ز مردان کسی بر درش + دگر چند
نزدیک بودی برش + دگر چند یعنی هر چند یعنی هر چند قرب و منزلت مردان پیش او
بود آنگاه حرم سرای او نگردیدندے + بجز زن کسی کار سازش نبود + بدیدار مردان
نیازش نبود + زنا داشتی رای زن در سرای + کدبانوی فارغ از کدخدای +
کدبانوی صاحب خانگی یعنی بسبب نداشتن شوهر در سرای خود خود رائی میزد و مصلحت
امور ملکی مے نمود و بسبب کدبانوی از کدخدا که صاحب خانه باشند فارغ بود + غلامان

زنان

باقطاع خود تاختهٔ + وطنگاهی از بهر خود ساخته + اقطاع بمعنی جاگیر + کسی از غلامان
زبس قهر او + ندیده درون و در شهر او + یعنی از غلامان کسی مجال ندارد که پای خود درون
شهر او گذارد + بهر جا که بیگار فرمودشان + وظیفه ترین کار آن بودشان + سکندر چو لشکر
بصحرا کشید + سراپرده را بر ثریا کشید + دران خرم آباد مینو سرشت + فرو ماند حیران
زبس آب و کشت + خرم آباد جای آباد و خرم و بعضی خرم آباد بحذف یای مصدری
بمعنی خرمی آباد گفته اند + بپرسید کان بوم فرخ کراست + که این تهمتن بر و پادشاست
سابق معلوم شده که سکندر احوال بردع و نوشابه میدانست پس سوال او درینجا بسبب
عدم تعیین سرحد آن ملک باشد یا بر سبیل تجاهل از جهت مزید استعجاب + نمودند کاین
مرز آراسته + زنی راست با او بسی خواسته + زنی از بسی مرد بالاتر + بگوهر ز دریا
بسی پاکتر + قوی رای و روشندل و سرفراز + بهنگام سختی رعیت نواز + بمردی
کمر بر میان آورد + تفاخر بنسل کیان آورد + یعنی خود را از نسل کیان میشمارد و بدان تفاخر
میکند از جهت سلطنت خود + کلهدار یش هست و بی کلاه + سپهدار او و را نه بیند
سپاه + مراد از کلهداری پادشاهی ست و بی کلاه بودن بجهت آنست
که کلاه خاصهٔ مردان ست و زنان چادر مقنع دارند + غلامان مردانه دارد بسی + نه بیند
دلی روی او را کسی + زنان سمن سینه و سیم ساق + بهر کار با او کنند اتفاق + همه
نار پستان و بالا چو تیر + ز پستان هر یک شکر خورده شیر + تشبیه پستان بنار در سختی و
مدوری ست و شیر خوردن عبارت از پرورش یافتن ست یعنی پستان ایشان
آنقدر شیرین و مرغوب و دلفریب و خوب اند که شکر با آن شیرینی و مرغوبی از پستان
ایشان مانند طفل شیر خواره پرورش یافته و شیر خوردن در وصف پستان طرفه فصاحت
دارد و میتواند که فاعل خورده شیر باشد و مفعول آن شکر و شکر خوردن عبارت
از لذت یاب شدن یعنی شیر با آن سپیدی و مرغوبی که دارد از ان پستان لذت لطف
و مرغوبی بطریق استفاده حاصل نموده + کجا قاقمی با حریر سیت نرم + بلرزد بر اندام
ایشان ز شرم + قاقم جانوری ست که از پوست آن پوستین سازند و حریر پارچهٔ

ابریشمی معروف یعنی اندام آن زنان چنان نرم ست که هرکجا قاقم با حریر نرم ست از کمال
خجالت بر بدن ایشان می لرزد * فرشته نه بیند در ایشان دلیر * وگر بیند افتد ز بالا
بزیر * یعنی بسبب شرم ایشان فرشته دلیر در ایشان نتواند دید واگر بیند عاشق شده
از آسمان بر زمین افتد * درخشنده هریک در ایوان باغ * چو در روز خورشید و در شب
چراغ * نظر طاقت آن ندارد ز نور * که بیند در ایشان ز نزدیک و دور * مراد از
نور حسن روی و پر نور رخسار ایشان ست * بگوش کسی کاید آواز شان * سر خود
کند در سر ناز شان * **سر در کسی کردن** فدا کردن سر خود ست در راه کسی و برای کسی * ز لعل و
ز در گردن و گوش شان پر * لب از لعل کانی و دندان ز در * ندانم چه افسون فرو خوانده
اند * کز آشوب شهوت فرو مانده اند * ندارند زیر سپهر کبود * رفیقی بجز باده و
بانگ رود * زن پاک پیوند فرمانروا * بر ایشان فرو بسته دارد هوا * **پاک پیوند**
و فرمانروا هر دو صفت زن ست و مراد از ان نوشابه ست * ضمنا منها دارد از قصر و کاخ
بر ان لعبتان کرده در ها فراخ * اگرچه پس پرده دارد نشست * همه روز باشد
عمارت پرست * سرای ملوکانه دارد بلند * بساطی کشیده در وار جمند * ز بلور
تختی بر انگیخته * بجز وار گوهر بر ان ریخته * ز بس شب چراغ آن گرانمایه گاه * به شب
چون چراغ ست رخشنده ماه * **شب چراغ** گوهری که در شب مانند چراغ تابان
شود * نشیند بر ان تخت هر بامداد * کند شکر بر آفریننده یاد * عروسانه او
کرده بر تخت جای * عروسان دیگر بخدمت بپای * شب و روز با باده و بانگ رود
تماشاکنان زیر چرخ کبود * گذشت از پرستیدن کردگار * بجز خواب و خوردن ندارند
کار * فاعل گذشت عروسان و در فارسی مسند مفرد و مسند الیه جمع آمده * ز نی
کاروان با همه کان و گنج * ز طاعت نهد بر تن خویش رنج * ز پرهیزگاری که دارد
سرشت * تخسپد دران خانهٔ چون بهشت * دگر خانه دارد ز سنگ رخام * شب
آنجا رود ماه تنها خرام * دران خانه آن شمع گیتی فروز * خدا را پرستش کند تا بروز *
بمقدار آن سر در آرد بخواب * چو مرغی فرود آورد سر باب * درین بیت بیان کم خوابی

نوشابه بهست بسبب پرستش الهی در شب یعنی با نقدر سر بخواب می گذارد که مرغابی از آب سر برمی آرد بعد غوطه
دادن و آن مقدار زمانه بسیار قلیل ست + دگرباره با آن پری پیکران + خوردمی با وانر امشگران
شب و روز زنیکو نه دارد عنان + بروز اینچنین چون شب آید چنان + نه شب فارغ ست از
پرستشگری + نه روز از تماشای جان پروری + خورند از پی او دیاران او + عسسه کار او
کارداران او + شه این داستان را پسندیده داشت + تمنای آن نقش نادیده داشت +
نشستن گهی دید ز آب و گیا + بگوهر گرانی تر از کیمیا + دران جای آسوده بازو دو جام
بر آسود و گیتی شد شادکام + چو نوشابه دانست کاورنگ شاه + باقبال همایون درآمد
ز راه + پرستشگری را برآراست کار + باندازهٔ پایهٔ شهریار + فرستاد نزلی سزاوار او +
کمر بست بر خدمت کار او + برون از کسی چارپایی گزین + چه از بهر مطبخ چه از بهر زین +
برون یعنی سوا + بهین چیزهائی کزان بوم رست + برنگ و برونق دلاویز جست +
خورشهای شاهانه مشکبوی + طبقهای مشک از پی دست شوی + **طبق مشک**
عبارت از چیزهای خوشبو باشد که بوقت دست شوئی این رسم بجا آرند + دگرگونه از میوه
بسیار چیز + ز شهد و شکر چند خروار تیز + می و نقل و ریحان مجلس فروز + کشیدند زین
نزلها چند روز + جداگانه نیز از پی مهتران + فرستاد هر او نزلهای گران + ز بس مرد مهیا
که آن زن نمود + زبان بر زبان هر کسش می ستود + **زبان بر زبان** یعنی متواتر
ملک را بدید ار آن دلنواز + زمان تا زمان بیشتر شد نیاز + بدان تا خبر بایدش از راز او +
ببیند در ان مملکت ساز او + قدمگاه او بنگرد تا کجاست + حکایت دروغ ست یا هست
راست + **رفتن سکندر بشاه نوشابه بلباس رسالت** + چو شبدیز را
نعل زر بست روز + درآمد بزین شاه گیتی فروز + **شبدیز** اسپ سیاه رنگست
زیرا که دیز بیای مجهول در فارسی بمعنی رنگ سیاه باشد و مراد از شب ست + **نعل زر** روشنی
صبح یعنی هرگاه روز اسپ سیاه شب را نعل زر بست یعنی نمودار شد **شاه گیتی فروز**
که مراد از سکندر باشد در خانه زین درآمد + برسم رسولان برآراست کار + سوی
نازنین شد فرستاده وار + یعنی کار خود را بطرز قاصدان بیاراست و بطرف نازنین

مانند قاصدان پران شد + چو آمد به دهلیز درگه فراز + زمانی برآسود ازان ترکتاز + درو درگه
دید بر آسمان + زمین بوس او هم زمین هم زمان + پرستندگان زو خبر یافتند +
بر بانوی خویش بشتافتند + نمودند کز درگه شاه روم + گرو فرخی یافت این مرز و
بوم + رسولی رسیده ست با رای و هوش + پیام آوری چون فرشته خموش +
ز سر تا قدم صورت ایزدی + بدیدار او فره ایزدی + فره بالفتح و تشدید را بمعنی شکوه
و شوکت + برآراست نوشابه درگاه را + بزر در گرفت آهنین راه را + بدانکه نوشابه
ها هر ابواو مجهول لقب اوست یعنی کسیکه مانند آب شیرین بود چه نوش بمعنی شیرین است
پس نوشابه بالفتح نباشد و آهنین راه راهیکه در اسنجا بدشواری گذار باشد +
پریچهرگان را بصد گونه زیب + صف اندر صف آراست آن دلفریب + برآمود گوهر
بمشکین کمند + فروهشت بر گوهر آگین پرند + یعنی زلف را بگوهر آراسته بر جامهای
گوهر آگین خود افگند زیرا که زلف دراز بر جامه ها رسد و فاعل آن نوشابه است +
درآمد بجلوه چو طاوس باغ + درفشان و خندان چو روشن چراغ + برآورنگ
شاهنشهی برنشست + گرفته ترنجی معنبر بدست + ترنج معنبر گلوله که از خوشبوییها
آراسته پادشاهان در دست دارند + بفرمود کایین بسجا آورند + فرستاده را در
سرا آورند + وکیلان درگاه ایوان او + بسجا آوریدند فرمان او + فرستاده از
ره آمد دلیر + سوی تخت شد چون خرامنده شیر + کمر بند و شمشیر نگشاد باز + برسم
رسولان نبردش نماز + نهانی دران قصر زیبنده دید + بهشتی سرای فریبنده دید +
فریبنده بمعنی زیبنده + پر از حور و آراسته چون بهشت + بساط زمین گشته
عنبر سرشت + ز بس گردن و گوش گوهرکشان + شده چشم بیننده گوهرفشان +
خان آرزو گفته که کشان اسم فاعل ست از کشیدن یعنی بسبب بسیاری گردن و
گوش آنها که کشنده گوهر بودند ای گوهرها در سلک کشیده بودند توصیف گوهرکشان
بگوش و گردن مجاز باشد و مراد از گوهرفشانی چشم بیننده اشک افشانی
یعنی آبداری آن گوهر چشم بیننده را از گوهر بحدی تری ساخت که چشم گوهرافشانی میکرد +

ز تابنده یاقوت و رخشنده لعل + خرامنده را آتشین گشت نعل + یعنی آنقدر یاقوت تابان

و لعل درخشان بر زمین فرش خانه منصوب گشته بودند که از لعل کفش خرامنده آتش بر می آمد +

مگر کان و دریا بهم تاختند + همه جوهر آنجا برانداختند + بهم تاختند ای یکجا شدند

زن زیرک از شوکت و شان او + دران داوری شد هراسان او + که این کاردان

مرد آهسته رای + چرا رسم خدمت نیارد بجای + در و گر ده باید تر و هندسگی +

که از ما ندارد شکوهندگی + شکوهندگی بیم خاطر داشتن + ز سر تا قدم دید

در شهریار + زر سخته را بر محک زد عیار + محک کنایه از نظر نوشابه و زر سخته

زر خالص و مراد ازان اسکندر است + چو نیکو نگه کرد بشناختش + به تخت خود آرا نگه ساختش

خبر یافت از شه که اسکندرست + نشست سر تخت را در خورست + ز پیروزی هفت

چرخ کبود + بسی داد بر شاه عالم درود + یعنی از فتح و فیروزی آسمانی بر بادشاه درود

نمود و درود درینجا بمعنی دعاست + بپوشید رخسار و زو شرم کرد + نخستین نمود ا

آزرم کرد + نکرد از شهی هیچ بروی پدید + که بر قفل تو هست ما را کلید + یعنی از دریافت

بادشاهی سکندر با او هیچ نگفت که راز تو بر من ظاهر است و قفل مرا کلیدی پیش من است +

سکندر برسم فرستادگان + نگهداشت آیین آزادگان + درودی بپایی رساند نخست

نخست + فرستادگی کرد بر خود درست + اطلاق لفظ آزادگان بر ایلچیان بجهت

بیباکی ایشان باشد + پس آنگه گذارش بکرد آن پیام + که شاه جهان داور نیکنام +

چنین گفت کای بانوی نامجوی + ز نام آوران جهان برده گوی + چه افتاد

کز ما عنان تافتی + سوی ما یکی روز نشتافتی + زبونی چه دیدی که توسن شدی +

چه بیداد کردم که دشمن شدی + کجا تیغی از تیغ من تیزتر + زبیکان من آتش انگیزتر

در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر + که از من بدان کس پناه آوری + همان بجه که سر سوی

شاه آوری + و در بعضی نسخ بجای شاه راه واقع است و معنی آن واضح + بدرگاه من

پای خاکی مکن + ز جمشید تر سناکی مکن + پای خاکی کردن مراد از

گرد آلود نمودن ست بخاک و آن کنایه است از روانه شدن + چو من ره بدین مملکت یافتم +

مراد از سکندر این جا بری و شان او را دو بره مقرر از نسخه ۱۲ م

بر و سایهٔ دولت انداختم + کمر چون نه بستی بدرگاه من + چرا روی پیچیدی از راه من + یعنی
میوهٔ زر سیم دهی + بنقل و بریحان فریبم دهی + مراد از **میخانه** اینجا آلات و ظروف
شراب خوری ست زیرا چه فرستادن میخانه معنی ندارد + پذیرفته شد آنچه کردی نخست +
پذیره شو اکنون برای درست + یعنی از قسم هدیه وغیره که سابق فرستاده بودی همه
پذیرفته و مقبول شد الحال باستقبال ما بخیمه گاه ما بیا + مرا دیدن تو بفرهنگ و رای
همایون تر آمد ز فر همای + یعنی دیدار تو مرا از فر همای هم همایون ست بسبب دانای
و رای تو چه دیدن دانایان موجب مزید کیاست و فرهنگ باشد + چنان کن که فردا
بهنگام بار + خرامی شوی درگه شهریار + شهنشه چو بگذارد پیغام خویش + بامید
پاسخ سر افگند پیش + **سر افگندن در پیش** دران موقع باظهار شرم خود و پاس
ناموس نوشابه بود چنانچه ظاهر ست + بپاسخ نمودن زن هوشمند + ز یاقوت سربسته
بگشاد بند + **یاقوت سربسته** کنایه از لب خاموش ست + که بادا آفرین
بر تو شاه دلیر + که پیغام خود خود گذاری چو شیر + کلمهٔ ندا بعد لفظ تو مقدر ست
یعنی ای شاه دلاور ترا آفرین باد که پیغام خود هم خود میکنی + چنان آیدم در دل ای
پهلوان + که با این سر و سایهٔ خسروان + میانجی نه شاه آزادهٔ + فرستندهٔ نی
فرستادهٔ + **سر و سایه** یعنی شوکت + پیام تو چون تیغ گردن زند + کرا
زهره کاین تیغ بر من زند + و لیکن چو شه تیغ بازی کند + سر تیغ او سرفرازی کند +
ز تیغ سکندر چه راند سخن + سکندر توئی چارهٔ خویش کن + مرا خواندی و خود
بدام آمدی + نظر پخته تر کن که خام آمدی + یعنی فکری که بدان این کار اختیار
کرده و آن را پخته پنداشته او را پخته تر کن که خام بنظر می آید یا این کار خام ست +
فرستاد دست اقبال من پیش من + زهی طالعی دولت اندیش من + جهاندار گفت
ای خداوند بخت + بپژوهش مکن جز بفرمان بخت + **بخت** در آخر مصراع بیت اخیر
بمعنی طالع ست و چونکه نوشابه سابق گفته که خود بدام آمدی و اقبال من ترا پیش
من فرستاده جواب میگوید که تفحص و تجسس احوال من مکن جز بقدر طالع و بخت خود

ایشان پیله مرا قفس نبوده سکندر گمان برده میگوید که اسکندر بدست من افتاده است تا
آن طالع و بخت کجاست که سکندر بدام تو افتد + سکندر محیط است و من جوی آب +
بهمت سایه بر آفتاب + مرا چون نهی در عیار کسی + که یابی چو من پاسبانش بسی
چون یعنی چگونه + دل خود ز بدعهدی آزاد کن + وزین خوبتر شاه را یاد کن +
عهد درینجا یعنی قرارداد است که تیزی در خاطر خود قرار داده هند و چون اطلاق پادشاه
بر کمترین نوکرش سوی ادب است لهذا لفظ بدعهدی گفته و معنی مصرعه دوم ظاهر است +
سکندر چه گوئی چنین یکس است + که حمال پیغام خود خود بس است + بدرگاه او
بسی از ان نیست مرد + که او را قدم رنجه بایست کرد + دگر باره نوشابه هوشمند +
ز نوشین لب خویش بگشاد بند + کاین پیش بر دلفریبی مباش + بنا راستی یکرکیبی
مباش + یکرکابی کسیکه همراه شخص دیگر دوانیدن اسپ هم رکاب باشد دیگر یکی
اما آنست یعنی باکذب و دروغ پنهان کردن خود زیاده ترین همراه مباش + ستیزه
میاور درین داوری + که پیداست تا مست پیغام آوری + پیام است بزرگ است و
نامست بزرگ + نهفته ملکن شیر در چرم گرگ + فرستاده را نیست ان گستری + که
با ما به تندی برآرد نفس + نه جباری خویش را کم کند + نه در پیش من پشت را خم کند
جباری بیان عظمت و تکبر و شان + درآید به تندی د خونخوارگی + بجز شه کرا
باشد این بارگی + بارگی بیای یعنی توانائی + جز انیم نهای پوشیده
نیست + کز و راز پوشیده آید بدست + جوابش چنین داد شاه دلیر + که ناید ز
روباه پیغام شیر + اگر من بجشیم تو نام آورم + سکندر نیم زو پیام آورم +
مرا با پیام بزرگان چه کار + تصرف نشاید درین پرده بار + یعنی مرا در پیام بزرگان
چه کار و تصرف بود که آنرا بنوعی دیگر عرض دارم زیرا که در پرده پیام بزرگان تصرف را
بار نیست + وگر تندی از پیغام هست + تو دانی و آنکس که این نقش بست +
یعنی اگر پیغام من تند است یعنی جای مواخذه تست مواخذه آن با سکندر خواهد بود
اگر در میانجی د برآمدم + بنا زور و یارنز و ستیزه آمدم + لهذا میانجی یعنی توسط و

پیغام رسانی درینجا مناسبست + درآئین شاهان ورسم کیان + پیام آوران این انداز زبان
چو پیغام شه بر تو کردم پدید + مزن پرّهٔ قفل را بر کلید + **پرّهٔ قفل بر کلید زدن**
کنایه است از انکار و ناشگونه کردن و مخالف عقل بعمل آوردن چه کلید بر پرّه زنند نه پرّه بر کلید
یعنی چون پیغام شاه بر تو ظاهر کردم مرا پادشاه تصور مکن و بخلاف عقل راه مرو +
جوابم بفرمای گفتن براز + که تا ره نوردم سوی خانه باز + **براز** مراد از مخفی است
بر آشفته نوشابه زان شغیر دل + که پوشید خورشید را زیر گل + **خورشید**
بگل نهفتن انکار چیزی بدیهی کردن است + محابا رها کرده شد گرم خیز + زبان
کرد بر پاسخ شاه تیز + **محابا** بالضم باک داشتن در اصل محابات بود فارسیان تا را
حذف کرده اند + که با من چه سود است کوشیدنت + بگل روی خورشید پوشیدنت
بفرمود کارد کنیزی دوان + حریری درو پیکر خسروان + یکی گوشه شقه زان حریر +
بدو داد کاین نقش بر دست گیر + ببین تا نشان رخ کیست این + وزین کارگاه داغ
پی چیست این + اگر پیکر تست چندین مکوش + با بروی خویش آسمان را مپوش +
چون ابرو بالای چشم است و آسمان بطرف بالا پس **آسمان را با برو پوشیدن**
کنایه باشد از پوشیدن امر ظاهر بامر سهل + و گر نیست بگذر که رستی ز غم + چو دانی هم
خدمتی نیز هم + سکندر بفرمان او ساز کرد + حریر نوشته ز هم باز کرد + **سها ره**
کرد ای موافقت نمود + بعینه در صورت خویش دید + ولایت بدست بد اندیشه
دید + ستیزه و دان کار نامد صواب + فرو ماند یکباره گی از جواب + به ترسید
شد رنگ رویش چو کاه + بدارای خود برد خود را پناه + چو دانست نوشابه کان
تند شیر + هراسان شد از تندی آمد بزیر + **از تندی بزیر آمد** یعنی از درشتی
درگذشت + بدو گفت کای خسرو کامگار + بسی بازی آرد چنین روزگار + میندیش
مهر مرا بیش دان + همین خانه را خانه خویش دان + ترا من کنیزی پرستنده ام +
هم اینجا و آنجا یکی بنده ام + بتو نقش تو زان نمودم نخست + که تا نقش من بر
تو گردد درست + اگر چه ز نم زن سیر نیستم + ز حال جهان بیخبر نیستم + شمشیر زنند

اگر کوئی از شیر مرد + چه باده به زشیر وقت نبرد + بر جوشم از خشم چون تند میغ + در آب
آتش انگیزم از برق تیغ + کنلگاه شیران درآرم بداغ + زپیه نهنگان فروزم
چراغ + زمهر منش سوی پیگار خویش + گرفته مزن با گرفتار خویش + گرفته یعنی
طعنه و سرزنش و گرفتار عبارتست از محکوم و منقاد + منه خار تا در سقطی بخار + رهاننده
شو تا شوی رستگار + خار نهادن مجاز ایذای کسی شدن + تو آنگه که بر من
شوی دستیاب + زن بیوه را داده باشی جواب + یعنی اگر تو بر من غالب شوے
زن بیوه را جواب داده باشی و آن موجب اهانت تست + من ار بر تو چیرم بهنگام کین
شوم قایم انداز روی زمین + یعنی اگر من بر تو غالب آمدم قایم انداز روی زمین خواهم
بود و آن موجب تفاخر من خواهد بود + درین هم نبرد چو روباه و گرگ + تو سر کوچک آئی
من سر بزرگ + یعنی درین جنگ که من با تو کنم موجب سبکی تو و باعث توقیر و تعظیم من
چنین آمدست از نقیبان پیر + که با هیچ ناداشت کشتی مگیر + مراد از نقیب کار آگاه
است و قید پیری برای کمال تجربه کاریست و ناداشت عبارتست از ناواقف
یعنی کسیکه از فنون کشتی واقف نباشد با آن کشتی گرفتن مناسب نیست + که بیجهد
آن گز تو چوب بی کند + بکوشد بجان تا ترا بفکند + کاف سر مصراع صدر بیت تعلیلیه است
هم گرچه هست از مقیمان شهر + دلم نیست غافل ز شاهان دهر + زهندوستان تا بیابان
روم + ز ایران زمین تا باقصای بوم + لفظ بیابان بیای موحده بمعنی دشت
و بیابان بیای موحده و بای فارسی بمعنی منتها هر دو صحیح میتواند شد و دوم بهتر است
زیرا چه مقابله باقصای بوم راست میشود و مراد از اقصا منتهای زراعت و آبادی است
پس در مصرعه دوم ترقی باشد از مصرعه اول و چون بردع داخل ایران است چنین گفته
فرستاده ام سوی هر کشورے + فراست شناسی و صورتگرے + بدان تا زشاهان هر
اقلیم گیر + همه صورت هر کسے بر حریر + نگارنده صورت هر دیار + سرانجام نزد من آرد
نگار + چو آمد صورت بنزدیک من + درو بنگرد رای باریک من + نشان خواهم آن
نقش مردان شست + زهر کس که این راز دارد درست + یعنی نشان آن تصویر اند

هرکس بپرسیم که این تصویر صورت کدام پادشاه هست + چو گویند نقش وی آن پادشاست
پذیرم که آن نقش نقشی بست راست + یعنی هرگاه مردمان واقف کار گواهی دهند آنگاه
بیقین بپذیریم که آن تصویر درست است + پس از ناخن پا سر تا فرق سر + گل ارمنی
صورتی بر نظر + ز هر سا نخوردی و هر تازه + بگیرم بقدر تری اندازه + بدو سنگ
از قیاس + شناسم که هستم فراست شناس + مراد از فراست شناس
عالم علم فراست یا قیافه شناس باشد + شب و روز در پرده سازی نیم + و
پرده با خود بسازی نیم + ترازوی همت روان می کنم + سبکسنگی خسروان می کنم
یعنی اوقات خود همچون زنان لهو و لعب نمی گذارم بلکه در تدبیر و حکمت بسر می برم
همت خود امتحان خفت و گرانی قدر پادشاهان زمان می کنم و خان آرزو گفته که
اینجا بمعنی جان است یعنی جان خود را ترازوی همت وقف می نمایم که شاهان را بجه
و چون می سنجم در دل خود آنها را سنگی و وزنی نمی یابم و چون بر سکندر خفت عقل
در آمدن مدعا نه بیگانه بود درین بیت اشارت گونه بدان کرده + ز هر نقش
در پیوند + خیال تو آمد مرا دلپسند + که تا جان بمهر آشنائی دهد + بر آزرم خسرو گواهی
دهد + مراد از آزرم شوکت است و فاعل دهد جان و این بیت تعلیلیه + چو گفت
این سخن با سکندر دلیر + ز تخت گرانمایه آمد بزیر + چو ماند شه اندرین دستگاه + که
یک تخت را بر نتابد دو شاه + مراد از دستگاه تخت است و در بعضی نسخ
بجای بر نتابد بر نتابد نیز یافته شده + نه بینی دو شاه است شطرنج را + که بر هر دسته
بر کند رنج را + یعنی حال پادشاه شطرنج را ملاحظه نمی کنی که هر کسی را به فکر تدبیر می آرد
و آن بنا بر بودن دو پادشاه هست + پرستنده چون از سر تخت زیر + مراد از
خدمت آورد پیش + عروسانه بر کرسی زر نشست + شهنشاه را گشت آئین پرست
و در بعضی نسخ بآئین پرست بمعنی خادم دیده شده + شه از شرم آن ماهی چون
چو زرافه از رنگ می شد برنگ + خان آرزو گفته که زرافه جانوری است که از
مصر آرند و به فارسی آن را اشتر گاو پلنگ گویند چه گردنش اشتر و سمش گاو و داغش پلنگ

بهنگ مانند بود و چونکه رنگ مختلف دارد بنابر آن تشبیه در رنگ بنگ بدان واقع شده + بدل
گفت کاین کاردان گرزن ست + بفرهنگ مردی دلش روشن ست + گر بمعنی اگرچه +
زنی کاینچنین کرد نیها کند + فرشته بروآفرنیها کند + خان آرزو گفته که کردنی بفتح
کاف تازی بمعنی عمل شایسته است نه کردنی بضم کاف فارسی بمعنی پهلوانی زیراچه هنوز
ازو پهلوانی ندیده و آفری در مصرعهٔ دوم محذوف نون ست بمعنی تحسین + ولی زن
نباید که باشد دلیر + که محکم بود کینهٔ ماده شیر + زنان را ترازو بود سنگ زن +
بود سنگ مردان ترازو شکن + سنگ زن بمعنی ترازوست که یک سر آن کم وزن
باشد یعنی ترازوی زنان چنان میباشد که یک پلهٔ او کم وزن ست و آن اشارتست
از انکه در ان عدل و راستی نیست و سنگ مردان ترازو شکن میباشد یعنی مردان در
ترازو و کسی نمی توانند گنجید که کسی ایشان را تواند وزن کرد و آن بهمت فهمید و در یافت
که گران وزن و بسیار سنگین ست + زن آن به که در پرده پنهان بود + که آهنگ
بی پرده افغان بود + پرده اول بمعنی معروف که حجاب باشد و پردهٔ ثانی مقام
سرود + اگر نیک بودی خصالات زن + زنان را مزن نام بودی نه زن + چه خوش
گفت جمشید با رای زن + که یا پرده یا گور به جای زن + مشو بر زن ایمن که زن
پارساست + که خر بسته به گرچه دزد آشناست + تقریر آنکه بر پارسائی زن ایمن نتوان
بود و از وی غفلت در نباید گذشت چه باعتماد آشنای دزد خر را ایله نتوان کرد + دگر باره
گفت اینچه کم بودگیست + شفاعت درین پرده بیهودگیست + کم بودگی
بمعنی نادانی یعنی اسکندر باز در دل خود گفت که این چه نادانی ست که بجو در راه میدهم
و درین مقام شفاعت و عذر خواهی بعمل آوردن بیهودگی ست + تلخی در اندیشه را
نوش ده + در افتاده تن فراموش ده + تلخی درینجا مراد از مکاره زمانه در افتاده
تن مرکب چیزیکه از حوادث بحسب تقدیر واقع شود یعنی در مکروهات زمانه که عارض
شود اندیشه را نوش بهتر ست یعنی استقلال و استقامت در چنین مقام اولی ست +
بجائی چنین دلبر مهربان + که زیبا سرشت ست و شیرین زبان + گرت دشمن کینه در یافته +

بجز سر بریدن چه بر تافتی + یعنی بچنین حالت بجای دیگر اگر میبودی البته سرت بریده میشد +
ازینجا اگر برکشم بار خویش + نگهدارم اندازهٔ کار خویش + و در بعضی نسخ بجای لفظ جاجاه
واقع شده و مراد ازان مقام نوشابه است که بزعم سکندر جای خطرناک بود + پنوشم
دگر رخ چو بیگانگان + نگیرم ره و رسم دیوانگان + یعنی بار دیگر تبدیل لباس نکنم
و خود را همچو قاصدان وانه نمایم و بجائی نروم چه این طور راه و رسم دیوانگان ست
نه طرز عقلا + دل بسته را بر کشایم ز بند + گره بر گره چون توانم فکند + یعنی در بلا
افتاده ام غمناک چرا باشم و **گره بر گره** یعنی اندیشه بر اندیشه چرا کنم + چو در طاس
غلطنده افتاد مور + رهاننده را چاره باید نه زور + مور در طاس افتاده بر نمی آید
زیرا که پای او در طاس بسبب صفا بند نمی شود که بر آید و غرض آنست که درین مقام تدبیر
بکار آید و از ترس شستن پیچ نگشاید + شکیبائی آرم درین رنج و تاب + خیالی ست گوئی
که بینم بخواب + یعنی این واقعه را چنان پندارم که گویا خیالی در خواب می بینم یعنی اضطراب
ننمایم + **حکایت بطریق تمثیل** شنیدم رسن بسته سوی دار + برو تازگی
رفت چون نوبهار + **بدار کشیدن** در ولایت چنان ست که چوبی چند دار بر پا کرده
آدمی را رسن معلق بسته می کشند درین صورت رسن بسته مهیای رسن بستن خواهد بود
از قبیل من قتل قتیلاً فله سلبه نیا آنکه مراد از رسن بسته همان باشد که گناهگاران را
بدان بسته سوی دار برند و مصرعهٔ دوم حال ست از رسن بسته + بپرسیدش از
مهربانان یکے + که خرم چرائی و غم اندکے + چنین داد پاسخ که عمر اینقدر + بغم بردنش
چون توانم بسر + درین بود کایزد رهائیش داد + ازان تیرگی روشنائیش داد +
بسا قفل کانرا نیابے کلید + کشاینده ناگه آید پدید + ازین در بسی گفت با خویشتن +
سر آخر بتسلیم در داد تن + تهمتن چو تنها کند ترکتاز + برو دیو را دست گردد دراز +
تهمتن لقب رستم و آن مرکبست از تهم بمعنی دلاور و زیرک و تن بمعنی جثه و مراد ازین
بیت بیان اقرار سکندر ست بر غلط خود و نوعی اشارت بحکایت رستم ست که تنها برای
استخلاص کیکاوس رفته و بدست دیو سفید گرفتار گشته + یعنی چوبی پرده گوید سرود +

زنند خنده چو بانگ او بانگ رود + یعنی مغنی که سرود مخالف مقام نواز داو از رود بر بانگ او
خنده و موجب فضیح و رسوائی شود + چو تحتی منش را بمالید گوش + نشاند آتشش طیرگی را
ز جوش + شکیبنده گردید درمان خویش + به تسلیم دولت سر افگند پیش + یعنی آخر کار
چو از صبر و شکیبائی چاره ندانست و خود را بدولت و اقبال خود سپرد + کمر بسته نوشابه
چون چاکران + بفرمود با آن پری پیکران + ز هر گونه آرایشش خوان کنند + بسیج خورشهای
الوان کنند + کنیزانش چون شمع بر خاستند + ملوکانه خوانی بر آراستند + نهادند
نوالی ز غایت برون + ز هر پخته پخته چند گون + یعنی از هر طعام چند گون طعام پخته
بر خوان نهادند مثلاً پلاو چند قسم و قلیه چند قسم و کباب چند قسم و بدین قیاس هر چیز
رقاق تنک کرده گرد روی + نگرد سرا پرده تا گرد کوی + رقاق بالضم و
گرده بکسر کاف فارسی هر دو نوعیست از نان + همان قرصه شکر آمیخته + چو گنجد
بران گرد بار ریخته + قرصه کنایتست از قرصهای میوه مثل بادام و چار مغز و غیره
که خرد شده و با شکر آمیخته بر گرد های نان بجای گنج در ریخته باشند + ابا های نوشین
عنبر سرشت + خبر داد از خوردهای بهشت + ابا بمعنی آش و با مخففش آنست یعنی
نان خورش خوب و لذیذ بود که ذائقهٔ آن از لذت بهشت خبر میداد + ز بس کوهه گاو
ماهی چو کوه + شده در زمین گاو و ماهی ستوه + کوهه بالفتح گوشت بلند که بر پشت
گاو باشد و اینجا مراد از پشته است یعنی بسبب پشته که از بسیاری گوشت گاو و ماهی
چون کوه شده بود در زیر زمین گاو و ماهی از بار آن عاجز شده بودند + ز مرغ و بره روی
آن بساط + بر آورده پر مرغ دار از نشاط + در مصرعه دوم نسخ متفاوتست در بعضی
بر آورده از مرغ و ماهی نشاط و در بعضی بر آورد بر مرغ خواران نشاط و در بعضی چنانکه
در کتابست واقع گشته و پر بر آوردن کنایه از پریدن است یعنی از بس مرغ و بره
که بر دستر خوان چیدند سفره مانند مرغ از غایت شادی از جای خود می پرید و استعمال
پریدن در مقام شادی خوش کنند + مقصوص سرائی و آن چار مغز + ز بادام و پسته
بر آورده مغز + مقصوص بروزن مقبول مرغ با سرکه پرورده و در مدار الافاضل و

منتخب اللغات بالفتح مرغیکه از ادویهٔ گرم حیوان کرفس و سداب پر کرده در سرکه پرورند و طعامی
که از گوشت کبوتر بچه و جوجهٔ مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده و مصراع ثانی بمعنی فانی مقابل
بازاری یعنی این قسم طعام در خانه ساخته بودند باحتیاط تمام نه در بازار که خوب نباشد +
زبس صاف پالودهٔ عطرسای + ببا مغز پالوده کامد بجای + عطرسای بمعنی
عطرآلوده است و پالوده اول طعام معروف و پالوده دوم بمعنی گداخته و
مغز پالوده مراد از مغز پوسیده و ضعیف ست + ز لوزینهٔ خشک و حلوای تر +
به تنگ آمده تنگهای شکر + یعنی تنگهای شکر عاجز شده و رشک برده از لوزینه
و حلوای مذکور + فقاع گلابی و گلشکری + طبرزد فشان از دم عنبری +
خان آرزو گفته که فقاع بالضم شیشه و حباب و به تشدید یا نوعی از شراب و بتحقیق
از اهل لغت گویند فقاع شرابی ست که از غله سازند و آن را بوزه گویند و چون جای
مسکرات نبود مراد از آن شربت خواهد بود و لهذا گلابی قید کرده و خبر آن طبرزد آورد
یعنی شربتهای گلابی و گلشکری نوعیست از حلویات طبرزد فشان از دم گل
عنبر نما بیت + جدا از پی خسرو نیکبخت + بساط زر افکنده بالای تخت + نهاده یکی خوان
خورشید تاب + بر و چار کاسه ز بلور ناب + یکی از زر و دیگر از لعل پر + سوم پر ز یاقوت و چارم ز دُر + و سکندر خود
سر پوش بالای شان + که تا شه نوشابه ماند نهان + چو برماند دستها شد دراز + دهان بر خورش راه بگشاد باز + سکندر
سرپوش شان کرد باز + ببیند که سنگی ست در خوان فراز + این شعر الحاقی ست و معنی ظاهر + بشه گفت نوشابه
بگشای دست + بخور زین خورشها که در پیش هست + بنوشابه شه گفت کای ساده
دل + تو اگر مزن تا نمانی خجل + درین صحن یاقوت و خوان زرم + همه سنگ شد
سنگ را چون خورم + چگونه خورد آدمی سنگ را + طبیعت کجا خواهد این رنگ را +
یعنی سنگ خوردن آدمی را محال ست و این رنگ ظاهر سنگها بچه کار می آید + طعامی
بیاور که خوردن توان + بر عیبت بر و دست بردن توان + بخندید نوشابه در روی
شاه + که چون سنگ را در گلو نیست راه + چرا از پی سنگ ناخوردنی + کنی داوری بهای
کردنی + سپهر سے چه باید سرافراختن + که نتوان از و طعمه ساختن + اتی مفاخرت

بچیزیکه یاقوت غذائیت ندارد بیجاست + چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ + درو
سفلگانه چه بازیم جنگ + در اکثر نسخ آریم واقعست وآن غلطست صحیح بازیم ست
یعنی دراز کنم + درین ره که از سنگ ناید گشاد + چرا سنگ بر سنگ باید نهاد +
باید مخفف نباید ست بصیغهٔ نفی از آمدن یعنی این راه که بسنگ بسته میشود یعنی سنگ
قبر راه زندگانی مسدود میشود و احکام این عالم جدا میگردد سنگ بر سنگ نهادن
دران بیجاست یعنی آرایش نمودن بی مناسبت + کسانی که این سنگ برداشتند +
بخوردند چون سنگ بگذاشتند + تو نیز ار نه مرد سنگ آزمای + سبک سنگ شو
تا بمانی بجای + سنگ آزما کسیکه سنگ را تجربه کرده باشد و اگر تجربه بخوردن
چیزها نموده پس کنایه از خورندهٔ سنگ خواهد بود + ز بیغارهٔ آن زن نغز گوی +
زنا خورده خوان گردشه دست شوی + به نوشابه گفت ای شه بانوان + به از شیر مردان
بهوش و توان + سخن خوب گفتی که جوهر پرست + ز گوهر بجز سنگ نارد بدست +
ولیک آنکه این نکته بودی درست + که گوینده جوهر بجستی نخست + مرا گر بود گوهری
بر کلاه + ز گوهر نباید تهی تاج شاه + ترا کاسه و خوان پر از گوهرست + ملامت
ببین تا کرا درخورست + یعنی من اگر گوهری بر آرایش بر کلاه می پوشم آن لازمست
مر شاهان را و تو اینقدر جواهر اندوختهٔ که خوان و کاسه پر داری پس خود بنگر که مستحق ملامت
کیست + چه باید بخوان جوهر اندوختن + مرا جوهر اندازی آموختن + بای موحده
در لفظ بخوان بمعنی مقدار و اندازه + زدن خاک در دیدهٔ جوهری + همه خانه یاقوت
اسکندری + مراد از یاقوت اسکندری یاقوت لائق بادشاهان عظیم مثل
سکندرست یعنی خاک در چشم جوهرشناسان کردن در حالیکه خود تمام خانه از یاقوت
اسکندری پردازی مناسب نیست و مقصود ازین ابیات الزام نوشابه است + ولیکن
چو مے بینم از رای خویش + سخنهای تو هست بر جای خویش + حاصل این بیت آنست
که این جواب الزامی بود و در واقع حرف تو معقول ست + هزار آفرین بر زن خوب رای
مراد از نوشابه ۱۲
که ما را بمردی شود رهنمای + ز بند نوای بانوی خویش بین + زدم سکه نه چو زر بر زمین

زدم اینجا بمعنی زدم ست و چون این کار را بر خود لازم کرده بجای صیغهٔ مستقبل صیغهٔ ماضی
آورده که گویا این کار را کردم **و بر زمین زدن** کنایه است از بی اعتبار کردن
مراد از **سکهٔ زر** سلطنت و فرمانروائی ست یعنی پادشاهی را مثل زر بر زمین زدم و آ
نظر افگندم یعنی هر دو از نظر من افتادند + چو نوشابه آن آفرین کرد گوش + زمین
زلب لعل کرد یاقوت پوش + یعنی باعتبار سرخی لب که بر زمین سود زمین را یاقوت پوش
کرد و این بهتر ست از نوش بنون + بفرمود کارند خوانهای خورد + همان نقلدانهای
نادیده گرد + **نقلدانهای نادیده کرد** دو معنی دارد یکی آنکه از سفا گردی
بر آنها نیفتاده دوم آنکه کسی گرد آنها ندیده و این کنایت ست از کمال کمیابی +
نخست از همه چاشنیها گرفت + در ان چابکی ماند خسرو شگفت + غرض از چاشنی
گرفتن نوشابه از ان طعام دو چیز ست یکی آنکه لذت طعام اول خود دریابد که موافق
ذائقهٔ پادشاهان ست یا نه دوم آنکه تا سکندر بداند که در ان طعام زهری نینداخته اند
زخدمت نیاسود چندانکه شاه + ز خوردن بیاسود و شد سوی راه + بوقت شدن
کرد با شاه عهد + که نارد به بازار نوشابه جهد + بفرمود شه تا ثقیت نشست + بدرود داد
و شد سوی بزم از بهشت + سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید
و فتح از خدای + یعنی سکندر که از شهر نوشابه بخیمه گاه خود آمد دانست که چرخ فریب عجیب
بکار برده بود مگر فضل حق شامل حال بود که نجات حاصل شد + بدان رستگاری
که بودش هراس + رهاننده را کرد صدره سپاس + شب از روز رخشنده چون گوی
برد + چراغی بیفروخت و شمعی بمرد + **افروخت** اینجا لازم ست + تبادان
آن گوی زرین سپهر + بسا گوی سیمین که بنمود چهر + بعضی گفته اند که زرین سپهر
صفت گوی ست ای گوی که سپهرش یعنی میدانش زرین بود و فاعل بمرد گوی ست
و خان آرزو زرین مهر بجای لفظ زرین سپهر آورده یعنی عوض گوی زرین مهر **بسیار**
گوی سیمین که عبارتست از ستارگان چهره نمود + شه آسایش خواب را
کار بست + دو صبح دران چار دیوار بست + **کار بستن** عمل کردن و مراد از

له ای منظوم در آمد و نظم سر گرد و نو سه برزمین ... مولانا سید محمد صادق علی مدظله +

دو تختی دری ست که دو تخت دارد و اینجا کنایه از دو پلک چشم ست و چار دیوار عبارت
از شب ست باعتبار چهار پاس * بر اسود تا صبحدم در دمید * سفیدی شد اندر
سیاهی پدید * سحر از خواب نوشین برآورد شاه * یکی مجلس آراست چون صبحگاه *
چو خورشید نارنج زرین بدست * ترنج فلک را بدو شد شکست * نارنج زرین گو
که بصورت نارنج سازند و پادشاهان در دست دارند و اینجا مراد ست از آفتاب *
پریچهره نوشابه نوشین بهر * بفال همایون برون شد ز شهر * چو رخشنده ماهی
که از وقت شام * برآید ز مشرق چو گردد تمام * کنیزان چو پروین به پیرامنش *
ز نارک در آموده تا دامنش * ضمیر پیرامنش و دامنش راجع بسوی نوشابه و هر دو
مصراع جدا جدا بیان احوال نوشابه است * روان ماهرویان پس پشت او *
چو ناهید صد در در انگشت او * درینجا در هر دو مصراع جدا جدا بیان نوشابه است و
معنی صد در در انگشت او ظاهر ست لیکن پوشیدن در در انگشتان رسم نیست مگر آنکه
مراد از و ترصیع در و مروارید ست در انگشتری که در ها بگرد آن بر رشته کشیده نصب
کرده باشند و در بعضی نسخ صد در بیک انگشت او واقع ست و معنی آن است که مثل
ناهید صد کس محکوم یک انگشت او بودند لیکن این قسم محاوره در پارسی در جای دیگر دیده
نشده و در هندی آمده چنانکه گویند در هنگام تعریف خود یا دیگری که مثل فلانی صد
کس در ناخن من ست پس اگر همین نسخه صحیح باشد قول خواجه علیه الرحمة سند درین
باب ست * پریرخ چو لشکرگه شاه دید * جهان در جهان خیل و خرگاه دید * ز بس
پرنیانهای زرین درفش * هوا گشت گلگون و صحرا بنفش * ازین بیت معلوم میشود
که بنفش بفتح نون ست و ضم آن غلط زیرا که درفش بالفتح ست و گلگون گشتن هوا
بسبب اعلام سرخ ست و بنفش بودن صحرا بسبب سایهای اعلام * ز بس نوبتیهای
زرین نگار * نمی برد ره بر در شهریار * یعنی از بسکه نوبتیهای گوهرنگار که مخصوص به
سلاطین ست بسبب کثرت سلاطین در لشکر که بود در پادشاه معلوم نمی شد *
نشان جست و آمد بدرگاه شاه * سر نوبتی دید بر اوج ماه * زده بارگاهی بریشم طناب

ستونش ز زر بختش از سیم ناب + فرو د آمد از بارگی بار خواست + زمین بوس شاه جهاندار خواست + رقیبان بارش نشاندند بار + در آمد بنو بتگهِ شهریار + بار اول بمعنی درگاه و بار دوم بمعنی دخل + سران جهان دید در پیشگاه + سر افگنده در سایهٔ یک کلاه + **سر افگنده** ساکت و مطیع **سایهٔ یک کلاه** اشارت بفر و شوکت پادشاهی است کمر در کمر تاجداران دهر + بپیش جهانجوی فیروز مهر + **کمر در کمر** متصل بایکدیگر + چنان کز پس رونق نور تاب + شده مرد بیننده را زهره آب + همه گشته با نقش دیوار جفت + نه یارای جنبش نه یارای گفت + **جفت نقش دیوار گشتن** کنایه است از حیران شدن + عروس حصاری چو دید آن حصار + بلرزید زان در که تنگبار + خان آرزو گفته که **تنگبار** را اگرچه عامهٔ ارباب لغت بمعنی شخصی باجائی که هرکس را بخود بار ندهد یا بار در ان نبود آورده اند لیکن میتواند شد که بار در ینجا بمعنی دروازه است و تنگی دروازه کنایه است از کثرت مردم از جهت آمد و شد که راه تنگ سازند + زمین بوس داد آفرین بر گرفت + در و مانده آن شیر مردان شگفت + بفرمود خسرو که از زر ناب + یکی کرسی آرند چون آفتاب + عروس جهان زا نشاندند از برش + عروسان دیگر فراز سرش + بپرسید و بس مهربانی نمود + دران آمدن شادمانی نمود + نشیننده را چون دل آمد بجای + اشارت چنان رفت با رهنمای + مراد از رهنما کسی ست که نوشابه را در خیمهٔ پادشاه آورد و الکنه راه بدو نمود و بعضی گویند که مراد از ان وزیرست لیکن اطلاق آن بر وزیر دیده نشده + که سالار خوان خورد خوان آورد + خورشهای خوش در میان آورد + مراد از **سالار خوان** بکاول و چاشنی گیرست و از **خورد خوان** خوان طعام + نخستین ز جلاب نوشین سرشت + زمین گشته چون حوضهای بهشت + **جلاب** بمعنی شربت + یکی جوی ز ان حوض نوشین گلاب + نه خسرو که شیرین ندیده بخواب + چو آن جوی شیرین و حوض نبشتی بشیرین که نام معشوقهٔ خسرو ست دارد چنین فرمود و مراد از **حوض نوشین گلاب** حوضی ست که بشربت ممزوج بگلاب تر باشد + نهادند خوان آنگهی بیدریغ + گرایندهٔ شد

گرد عنبر بلیغ + مراد از گرد عنبر عنبر سوده است که داخل اطعمه کرده بودند و چون در نهادن حرکتے
میباشد و حرکت موجب گرد انگیختن است پس مبالغه کرده میفرماید که ازین حرکت گرد عنبر با بر رسید
ای بسیار بلند شد + ز هر نعمتی کاید اندر شمار + فرو ریخته کوهی از هر کنار + بجهت بسیاری
نعمت تعبیر بکوه کرده + حریرے رقاق دو پرویزنی + چو مهتاب تابنده از روشنی +
رقاق تنگ و دو پرویزنی آنچه دوباره میدهٔ آنرا از پرویزن گذارده باشند +
همان گردهٔ نرم چون لیف خز + کز و پخته شد گردهٔ گرده پز + اینجا مراد از لیف خز
ابریشم نرم است + ابا های الوان ز صد گونه بیش + بخوانهای زرین نهادند پیش +
جهان را یکی خورد الوان نبود + کز و خورد چیزی بران خوان نبود + چو خوردند چندانکه
آمد بسند + ز جام و صراحی کشادند بند + بسند ببای موحده بمعنی کافی یعنی آنچه
کافی باشد برای دفع ناشتا + می ناب خوردند تا نیمروز + چو می در قرابه شد آتش فروز +
می ناب خوردند جمله است و نیمروز متعلق است بمصرعهٔ دوم و حرف تا برای
علت است و نیمروز عبارت از نصف النهار و چو در مصراع دوم برای تشبیه یعنی
شراب خوردند تا آنکه نصف النهار مانند شراب در فلک آتش افروزی کرد ای گرم شد
و غرض آنست که شراب با گرمگاه روز که نصف النهار باشد خوردند و از ان بار موقوف
نمودند + نشاط ابروی می پرستان کشاد + ز نیروی می روی مستان کشاد +
کشاد در مصرعهٔ اول متعدی و فاعل آن نشاط و کشاد ثانی فعل لازم و فاعلش
روی و مراد از کشادن روی منبسط شدن روی است + پری پیکرانے
بدان دلبری + نشستند تا شب برامشگری + چو شب خواست کز غمز بنگاه آورد +
منش سر سوی خوابگاه آورد + مراد از غمز برهمی عیش ست بسبب بیدماغی و کلال و
ملال و منش بمعنی طبیعت + بآن لعبتان گفت سالار دهر + که امشب نباید
شدن سوی شهر + چنان ست فرمان که فردا پگاه + برآریم بزمے ز ماهے بماه +
برسم فریدون و آیین کے + ستانیم داد دل از رود و مے + مگر چون برافروزد
آتش ز جام + شود کار ما پخته زان خون خام + کار ما پخته شود اے

عیش ما تمام و کامل گردد از خوردن شراب + زمانی ز شغل زمین بگذریم + بمرجان پرورده
جان پروریم + **مرجان پرورده** اشارت بشراب سرخ + فروزنده گردیم چون
گل سبزه + بدان کوزه از گل بر آریم سبزه + تشبیه افروختن خود ست بگل یعنی افروخته
همچو گل شویم بسبب می و بآن کوزه که کوزهٔ شراب ست گل را خجل سازیم پس در مصراع دوم
ترقی باشد و هر دو جا گل بضم کاف فارسی بود و این بیت با بیت گذشته زیر حرف مگر
داخل ست در بیت سوم گذشته + زمین را ز جرعه معنبر کنیم + بسر شوی شادی
گلی تر کنیم + **شادی** را درینجا معشوقه قرار داده برای سر شوئی او گلی آورده
سر شوی درینجا یعنی سر شستن ست و گل سر شوی گلی ست که در ولایت برای شستن
سر سازند و آنرا خوشبو کنند پس مراد ازین بیت آنست که زمین را بجرعه خوشبوی شراب
بریاد گذشتگان معنبر و معطر سازیم و ازان زمین و خاک تر شده برای شستن سر معشوقه
شادی گلی تر کنیم + پریزادگان بوسه دادند خاک + پریروار ازین شاد و هم شرمناک +
فروزنده نوشابه در بزم شاه + فروزان تر از زهره در صبحگاه + درین بیت بزم اسکندر
را بصبح و نوشابه را بزهره تشبیه داده + چو شب زلف عنبرین ساز کرد + سر نافهٔ مشک
را باز کرد + درین بیت شب را بمعشوقهٔ عنبرین پوش تعبیر کرده و **سر نافهٔ مشک
باز کردن** باعتبار سیاهی شب و خوشبوی آن ست + سر از زلف مشکین آن
دلکشان + کمندی بر آراست عنبرفشان + مه و مشتری را بمشکین کمند + فرود آورید
از سپهر بلند + شب جشن بود آن شب دلنواز + پری پیکران چون پری جلوه ساز
مگر کان شبی بر فروزند لعل + در آتش نهد از پی شاه نعل + درین بیت یعنی بر فروزند
بصیغهٔ ماضی از فروزیدن و نهاد بصیغهٔ ماضی از نهادن آورده و **لعل** را یعنی شبچراغ
گفته اند و حاصلش آنکه آن شب دلنواز شب جشن بود که پری پیکران معشوقان در لباسهای
متلون مانند پری بنظر اسکندر جلوه میکردند و این جلوه چنان بود که گویا آتشی را
لعل شب چراغ روشن ساخت و برای پادشاه نعل در آتش نهاد و مضطرب ساخت
و خان آرزو گفته که لعل یعنی سرخ ست و در اصل بالف بوده پارسیان معرب بعین نوشتند

یعنی آن شب شب جشن بود که پری پیکران دران جلوه سازی میکردند و مطلب از جلوه سازی
آنست که آتشی افروزند و نعلی برای بیتاب و بیقرار نمودن شاه دران اندازند + بفرمود تا
آتش افروختن + برسم مغان بوی خوش سوختن + رسم مغان ست که وقتیکه آتش
افروزند جهت تعظیم آتش عود وغیره از قسم خوشبوی سوزند و غرض ازین بیت آنکه همچنانکه
معشوقه از جلوهٔ خود آتشی افروخته بودند شاه نیز مقابل آن حکم کرده که آتشی برافروزند
و دران چیزهای خوشبو برسم مغان اندازند + زباده چنان آتشی برفروخت + که میخوارگان
را دران رخت سوخت + مراد از رخت اینجا هوش و عقل ست + برود و مے
ولهوهای دگر + همی برد شب را بشادی بسر + چو شنگرف سودند بر لاجورد + سمور
سیه زاد روباه زرد + شنگرف سودن بر لاجورد کنایه است از نمودار
شدن سرخی شفق صبح بر فلک لاجوردی و از سمور سیه مراد شب و روباه زرد
آفتاب ست + دگر باره در جنبش آمد نشاط + درآموده شد خسروانی بساط + چمن
باز نوشد بشمشاد و سرو + خرامش درآمد بکبک و تذرو + مراد از چمن بزم ست
و شمشاد و سرو و کبک و تذرو معشوقان اند + نواگر شدند آن پریچهرگان +
نوآیین بود مهر در مهرگان + نوآیین بمعنی تازه و زیبا و خان آرزو از مهر شراب
آماده نموده و بعضی معشوقان خورشید روی گرفته اند و مهرگان روز شانزدهم
از مهرماه است و غالب نام جشن آن روز باشد + زبیجاده گون بادهٔ دلفروز + فشاندند
بیجاده بر روی روز + بیا ساقی از باده جامی بیار + زبیجاده گون گل پیامی بیار +
زخم برآن باده چون باده کن + زبیجاده رنگم چو بیجاده کن + داستان جشن
نوشابه بجشن فریدون و نوروز جم + که شادی سترد از جهان نام غم +
جهاندار بنشست بر تخت خویش + نشستند شاهان سرافگنده پیش + یعنی بنا بر نمودن
همچو جشن فریدونی و نوروز جمشیدی که شادی از صحیفهٔ جهان نام غم تراشیده بود
اسکندر بر تخت خویش نشست و شاهان دیگر گرد تخت او سرافگنده نشستند +
نوازندگان از می و رود و جام + برآراسته دست مجلس تمام + نوازندگان

مراد از ساقی و مغنی و **دست** یعنی مسند و سامان مجلس که صراحی و پیاله و انواع عطریات
و میوه و سازهای غنا باشد + می و نوش و نوشابه چون شکر + عروسان بگردش
گر در کمر + بدان نحلے اسکندر فیلقوس + نکرد التفاتی بسیند بن عروس + یکی آنکه خود بود
پرهیزگار + دگر در حرم کردن توان شکار + یعنی نظر نکردن سکندر بر وصبت بود اول خود
پرهیزگار بود پس بر زن بیگانه نظر بشهوت نکرده دوم آنکه در حرم کعبه شکار کردن روا
نیست + یکا یک همه لشکر از شرم او + نگشتند یکذره راز زرم او + **یکایک** یعنی
یکبیک ست یعنی همه لشکر بسبب شرم اسکندر معقدار یک ذره از جا دوه پاس آزرم او
تجاوز نه نمودند و **آزرم** اینجا بمعنی شوکت و عظمت ست + هوا سرد و خرگاه و خورشید
گرم + زمین خشک و بالین جمشید نرم + **خرگاه خورشید** عبارت از
مکان سکندر باشد و زمین خشک باعتبار نباریدن باران بود و **بالین جمشید**
اشارت به مسند اسکندر حاصل آنکه هوا بباعث زمستان سرد و خرگاه اسکندر که سردی
را دران مدخلی نبود گرم و زمین خشک و بالین سکندر نرم بود + برون رفت از
چاه دلو آفتاب + بماهی گرفتن سوی حوض آب + مراد از **چاه دلو** برج دلوست
و از **حوض آب** برج حوت بلنا سبت ماهی یعنی آفتاب از چاه دلو برآمده بحوت
رسیده بود + درم بر درم کیسهٔ کوه و شخ + گره بسته چون پشت ماهی زیخ + اگر
کوه و شخ بواو عطف بود درین صورت شخ مخفف شاخ باشد یا شخ بمعنی زمین سخت
بود و اگر کوه شخ بے واو عطف بود پس بمعنی سخت خواهد بود یعنی کوه و زمین سخت از
کثرت برف مانند پشت ماهی بصورت فلس بسته شده بود + دمه دم فروگیر چون چشم
گرگ + شده کارگر گینه دوزان بزرگ + **دمه** اول بمعنی آتش افروزی که بهیئت
کله آدمی بسازند و آب دران پر کنند و درکنار اندک آتش نهند پس از سوراخهاے
یعنی آن بخاری باتش رسد و آتش افروخته گردد و آن از مخترعات جالینوس ست
و دوم بمعنی دم آهنگران که بآن آتش افروزند و سوم بمعنی سرما و باد و برف بهم آمیخته
باشد و نزد خان آرزو معنی سوم چسپان ست یعنی شدت باد و سرما دم آدم را فرو گرفته

چنانکه از دیدن چشم گرگ هیبت زده و دم گرفته میشود و حق آنکه هر سه معنی درینجا مناسبت
یعنی شدت وبرودت سرما باین حد بود که دمه باآن آتش افروزی دم خودرا فروگرفته
بود و کار گرگینه دوزی باآنکه پیشه ازدل بود شرافت وعزت بهم رسانیده بود + سرین
گوزن وکفلگاه گور + به پهلوی شیران درآورده زور + یعنی سرین گوزن وکفل گور
برپهلوی شیران زور میکردند یعنی بسبب شدت برف درپهلوی شیران می خزیدند و در
بیجواسی امتیاز دوست ودشمن نبود + کباب تر از ران آهوی تر + نمک ریخته آب را
بر جگر + این بیت دومعنی دارد یکی موافق قدما وآن اینکه کباب تر عبارتست
از برف و آهوی تر از ابر سفید وسیاه و نمک در جگر ریختن کنایه است
از آزار کردن یعنی برفی که از ابر می بارید نمک در جگر آب میریخت وباریدن ابر بریختن
نمک مشابهت دارد و دوم موافق متاخرین وآن چنانست که کباب تر بسبب وفور برودت
ونرمی که از ران آهو ساخته بودند بحدی نرم بود که از رشک ملائمت آن در جگر آب
نمک زده بود + زباریدن ابر کافوربار + سمن رسته از دستهای چنار + ابر
کافوربار ابریکه برف بارد یعنی شدت بارش برف بنوعی بود که از پنجهٔ چنار هم
سمن پیدا شد یعنی برف بربرگ چنار منجمد شده صورت سمن پیدا نمود + بنفشه نکرده
سر غنچه تیز + چو برگ بهار آسمان برف ریز + غنچهٔ بنفشه وقت شگفتن سرتیز میشود
یعنی بنفشه هم غنچه راسرتیز نکرده بود چراکه آسمان مانند برگ بهاری برف ریزی
مینمود + درخت گل از باد آبستنی + شکم کرده پربچهٔ رستنی + مراد از باد آبستنی
بادی باشد که درخت بسبب آن باردار شود لیکن هنوز وقت آوردن بار نیست
بلکه وقت سبزه وگل ست امابمجاز میتوان گفت یعنی درخت از باد حمل شکم خود را
پر از بچهٔ رستنی کرده + دهن ناکشاده لب آبگیر + که آید لب سبزه را بوی شیر +
آبگیر گوی که آب باران دران جمع شود یعنی هنوز دهان آبگیر از برف نکشاده بود و
زیر برف بود بنابرآن از سبزهٔ نورسته بوی شیر نمی آمد یعنی اگر آبگیر دهن می کشاد
از لب سبزه بوی شیر می آمد و بوی شیر آمدن کنایه از تازه متولد شدن ست

وبعضی دهن کشودن عبارت از سوال کردن گفته اند و بوی شیر آمدن کنایه است از طفولیت
وطفل حاجت کسی را روا نتواند کرد و برلب حوض سبزه میر دیده واگر بناشد از دیگر جا آورده
برکنارهٔ آن می نشانند و حاصل آنکه حوض زینت و زیور خود از سبزه نکرده زیراکه هنوز
سبزهٔ طفل بود و مهم روانی از طفل نمیتواند شد + صبا بلبلان را دریده دهل + ز نامحرمان
روی پوشیده گل + **دهل دریدن** کنایه از منع آواز کردن ست و هر دو مصرعه
علحیده است در اول حال بلبل ست و در دیگر احوال گل یعنے صبا در سابق بشگفانیدن
گلها بلبلان را بشورش می آورد حالا بر خلاف آن عمل نموده از آواز باز داشت و حال گل
آنکه از نامحرمان باغ که زاغ و زغن باشند با برف و باد خزانی روی خود را پوشیده +
شده بلبله بلبل انجمن + چو کبک دری قهقهه در دهن + **بلبله** بمعنی مراحی ست و
بعضی بمعنے کوزه لوله دار نوشته اند + ز رخسار می خوارگان رنگ می + بهر گوشهٔ
گل بر آورد خوی + یعنی رنگ می بسبب خوبی رخسار میخوارگان از هر طرف گل عرق
خجالت بر آورد پس گلاب که هر طرف بنظر می آید گلاب نیست عرق خجلت گل ست
که بسبب خوبی رخسار میخوارگان بر آمد + بعذر شب دوش فرمود شاه + که آتش
فروزند در بزمگاه + بر آراست از زینت و زر و زیب + چو باغ ارم مجلسے دلفریب +
در و آتشی چون گل افروخته + گل از رشک آن گلستان سوخته + شده خار ز آتش
چو گل زر بدست + نه چون خار زردشت آتش پرست + **زر گل** زردی که در میان
گل باشد و **زر بدست شدن** کنایه از منتفع گردیدن و انتفاع یافتن ست و
مراد از **خار** هیمه است چه اکثر درخت خار دار بکار هیمه آید و حاصل آنکه خار بسبب آتش
چون گل زر بدست بود یعنی هیمه دران بزم انتفاع یافته بود از جهت آنکه در کار نیک
صرف شده نه مثل هیمهٔ زردشت آتش پرست که متنفر گشت و چون هیمه را شخصی فی حیات
قرار داده نسبت انتفاع و تنفر ربود درست باشد و نفع و ضرر باعتبار آنکه چون در کار
نیکی و بدی صرف گشته گویا منتفع و متنفر گشته + بشکین زگال آتش لاله رنگ +
در افتاد چون عکس گوهر بسنگ + **زگال** بکاف فارسی انگشت و مراد از

سنگ سنگ خاراى سياه است واز عكس مراد پرتو يعنى آتش سرخ رنگ در ذگال

چنان بود كه گويا پرتو لعل و ياقوت بر سنگ سياه افتاده + بآتش بران شوشه

مشك سنج + چو مار سيه بود بر كان گنج + مراد از شوشه زگال چسپيده است

كه مانند پشته ساخته بر آتش گذارند چنانكه در منقلها ديده ميشود و گنج عبارت از آتش

يعنى بر آتش توده انگشت مانند مار سياهى ست بر گنج + ز بير حمتى داده بير مجوس +

سواد حبش را بتاراج روس + بير حمتى براى حمله و مراد از بير مجوس آتش

افروز ست و سواد حبش كنايه از زگال سيا رست و تباراج روس

دادن عبارت از سوختن زگال و برافروختن آن باشد + ز هندوستان آمده

جوزنى + بهر جو كه زد سوخته خرمنى + خان آرزو گويد كه درينجا مراد از جوزن

زگالى ست كه چون در آتش افتد آوازى ازان برآيد و شرارها ازان منتشر گردد

ومى توان گفت كه مراد از هندوستان دكان زگال فروش باشد

نه زگال و جوزن بمعنى ساحر ست وآن كنايه باشد از منقل افروز و جوزدن عبارت

از انداختن زگال بود در منقل يعنى آتش افروز آن محفل ساحرى بود كه از دكان زگال

فروش آمده بهر جو كه زد يعنى بهر انگشتى كه انداخت در منقل خرمن خرمن آتش افروخت +

معنى ارغوان كشته بر جاى جو + بنفشه درود ه بوقت درو + مغ بالضم آتش پرست

و اينجا مراد از آتش افروز ست و جاى جو آتشدان و منقل و بنفشه عبارت

از دود يا خاكسترى كه اندك سياهى داشته باشد يعنى آتش افروز بجاى جو ارغوان

كشته اى آتش افروخته و در وقت درو بنفشه درود ه يعنى دود

پيد انموده يا خاكستر مذكور برآورده و بعضى گفته اند كه مراد از مغ زگال ساز ست

كه كار او هم آتش افروزى ست و آتش را در زمين دفن كنند تا آتش زغال گردد

عيس گويا زعفران با ارغوان كشته و بنفشه درود ه + سياهى بمازندران برده مشك +

بدل كرده با شوشه زند خشك + سياه ه كنايه از زگال فروش و مازندران

عبارت از منقل ست واز مشك سياهى زغال واز شوشه زر آتش و

خشک از مغشوش و خالص ست و بعضی گویند مراد از سیاهی بیای مجهول همان زغال ست
پس از مشک نیز ذات زغال مراد باشد بنابر اعتباری + به چین کرده سقلاب بی
ترکتاز + سموری به پرطاسی کرده باز + مراد از چین منقل چینی ست که در محافل
سلاطین باشد و بعضی مراد از چین منقلی داشته اند که رنگش سفید باشد و مراد از سقلابی
آتش ست و سقلاب نام ولایتی ست از ترکستان که مردم اینجا سرخ رنگ شوند و
پرطاس معرب پرتاس ست که بالفتح نام پهلوانی و ولایتی از حد روس ست و
در قاموس بالضم نام گروهی که بلاد ایشان به بلاد روم پیوسته و بعضی گفته اند که
پرطاس نام جامهٔ سرخ ست و آن خطا ست بلکه بمعنی پوستین ست که از ولایت پرطاس
آرند و معنی بیت آنکه آتش که بمنقل رفت سیاهی زگال را که سمور عبارت از آن ست
بشخص پرطاسی که سرخ و سفید باشد باز کرده بر آورده و پوستین باز کردن
عبارت از عریان کردن ست پس سرخ کردن زگال گویا بر آوردن پوستین سیاه است
از پرطاسی + ز هندو زنی خانه پر خون شده + همه آبنوسش طبرخون شده +
چونکه در هند و هندوستان سحر رواج دارد زگال را هند و زن فرموده چه بعضی طلسم
چنان ست که چون آنرا ساخته چراغ روشن کنند خانه تمام پر خون نماید و مراد از
آبنوس زغال ست و از طبرخون آتشدان و طبرخون در لغت چوبی ست
سرخ رنگ و بعضی گویند صندل سرخ ست و ضمیر آبنوسش راجع ست بسوی خانه
و بطرف هند و زن راجع کردن تکلف ست + بلالی بر آورد آواز خوش + صلا داد
در روم و خود در حبش + بلال بالکسر نام مؤذن حضرت رسالت پناه علیه السلام
و مراد از دو انگشت ست چه حضرت بلال سیاه رنگ بوده اند و کنایه از روم یعنی
آتشدان و بعضی مجالس سکندر گرفته اند و از حبش اشارت بطرف توده زگال
و در بودن زگال در حبش و رسیدن آواز آن به روم لطف بسیار ست زیرا که بلال
مؤذن بود و زگال وقت سوختن آواز میکند بعضی از بلال منقل افروز اراده نموده اند
و آواز خوش اشارت بافرازی ست که آتش فروزان در وقت افروختن آتش

با لحان خوب سرایند و صلا آواز یکه برای طلب طعام کنند یعنی آن منقل افروز بلالی بوده که آواز خوش برمی آورد طرفه آنکه خود در حبش بوده یعنی در انبار زگال بوده و بآواز خود در آتش صلا میداد ✦ برآوازِ او زنگیٔ قیرگون ✦ گشاده ز دل زهره در دیده خون ✦ زنگی قیرگون هیزم نیم سوخته که اندک رطوبت داشته باشد و هیزم میکه دران رطوبت بود در سوختن آن دود بسیار میشود پس مراد از زهره کشادن گریستن باشد و ضمیر او عاید بسوی بلال بود یعنی برآواز خوش بلال هیزم نیم سوخته از دل خود زهره کشاده ای بگریه درآمده و از دیده خون که سرخی آتش باشد روان کرده و بعضی مراد از زنگی قیرگون زگال گرفته اند و از دیدهٔ خون شعلهٔ آتش ✦ دبیری قلم رسته از پشت او ✦ قلمهای مشکین در انگشت او ✦ خان آرزو گوید که مراد از دبیر ابیجی مجمر قلم از پشت او رسته عبارتست از دستهٔ او و قلمهای مشکین عبارتست از زگالها و بعضی مراد از قلم آلت آهنی که در منقل وصل کنند اراده نموده اند و این قریب ست بمراد خان آرزو و بعضی شراح نوشته اند که مراد از قلم پایهای مجمر بود چه پشت مجمر آنست که بطرف زمین بود و روی مجمر آنکه در و آتش ست و حاصل آنکه مجمر دبیری بوده که رستن و پیدا شدن قلم از پشتی و معاونت او شده و اگر وی اعانت قلم نمیکرد نام قلم در دفتر کسی موجود نبودی و ظاهرست که مجمر از طرف پشت او ظهور کرده ✦ نشسته جوانمرد اطلس فروش ✦ ز خاکستر پیرزن درع پوش ✦ این تعریف هیزم ست و اطلس فروشی آن براقی و درخشندگی آتش ست و پیرزن عبارت از مجمر ست و بعضی گفته اند جوانمرد عبارت از سخی ست و اطلس فروز مراد از آتش افروز و سخاوت او باعتبار دادن آتش بهرکس ست و پیرزن مراد از آتش که در وقت سرما ضعیف شود و درع پوشی آن باعتبار تلودسگی خاکسترست یعنی آن منقل افروز جواد از خاکستر پیرزن که آتش باشد درع پوشیده بود ✦ ز بهر پلاسی رسن تافته ✦ بجائی پلاس اطلسی بافته ✦ خان آرزو گفته که مراد از رسن تابی در پیچا برآوردن دودست که امتدادی و پیچ و تابی دارد و پلاس

نوعی باشد از جامهٔ پشمینه که کملی عبارت ازان ست و فاعل این نیز جوالمزد ست که مراد
ازان هیزم ست و **بافتن اطلس** مشتعل و روشن شدن آتش ست و بعضی گفته اند
که مضمون بیت حالیه ست و فاعل آن اطلس فروش یعنی طرفه کاری ست که آن
اطلس فروش سامان پلاس بافی که انگشت باشد مهیا داشت و بوقت بافتن بجای
پلاس اطلس که عبارتست از آتش میبافت + چو در کورهٔ مرد اکسیرگر + فروبرد
آهن برآورد زر + **کوره** عبارتست از منقل و **فروبردن آهن** انداختن
زگال باشد و **برآوردن زر** کنایه ست از سرخ شده برآوردن و بعضی لفظ
چو برای تشبیه گفته اند یعنی وقوع این عمل ازان منقل افروزچنان می نمود که مرد
اکسیرگر در کورهٔ آتش آهن تیره را فروبرد و بوقت برآوردن زر بیرون آرد +
شراره که اکسیر زر ساخته + زهر سو بدامن زر انداخته + **اکسیر زر** باضافت
یعنی شراره که کیمیاگر هر طرف بدامن زر انداخته نسبت شراره بدامن ازان ست
که آتش را بدامن افروزند و بسبب آن شرار از آتش برمی آید و برسیدن آن
شرارها دامن میسوزد و این حالت را بحالت مذکور تشبیه داده + بخار از بر شعلهٔ
آذری + چو بر سرخ گل شعر نیلوفری + **بخار** را بضم اینچه از آب و آتش برآید
مثل دود یعنی دود بر شعلهٔ آتش چنان مینمود که بر سرخ گل شعر نیلگون افتاده +
سفالی بریحان برآراسته + بریحانی از بیشها خاسته + این تعریف منقل
و **ریحان** مراد از گل ست و از **ریحانی** در مصراع دوم شاه سپرغم ست
که شگوفهٔ آن رنگ سیاه دارد پس مراد ازان سیاهی ست یعنی منقل سفالی
بود که بگل برآراسته و آن ریحان بسیاهی از بیشها ر جنگلها پیدا شده بود و بعضی
خواسته قافیهٔ آراسته را بواو خوانده اند و گفته اند که یعنی خواسته شده است
و مراد از ریحان اول شاه سپرغم ست و حاصل مصراع دوم آنکه زغال باعزاز و توقیر
بمرتبهٔ ریحان رسیده بود و از بیشهای دور و مقامهای بعید در شهر طلب کرده شده
و غرض آنکه مانند گل و ریحان در منقل جا داده بودند و بعزاز نظر داشتند و بعضی بریحان

بنون نفی گفته اند یعنی آن منقل برآتش سفالی بود که بگلهای آتش آراسته بودند لاکن نه آن گلها که ازبیشه خیزند بلکه بگلهای سرخیکه بزگالهای آتش باشند * نه آتش نگل باغ جمشید بود * کلیچه پز خوان خورشید بود * لفظ **پز** ماخوذ از پختن ست یعنی کلیچه خورشید بدان آتش پخته میشد * فروزنده گوهر نیک وبد * رفیق مغ وموبد هیربد * یعنی در تاریکی روشن کننده گوهر نیک وبدست ویار آتش پرست ویاری دهنده خادم آتش پرست ست * شگفته گلی خورد او خاربن * بدیدار تازه بگوهر کهن * یعنی آتش مثل شگفته گلی بود وحال آنکه خورش او خار بود وخان آرزو گوید که صحیح خوردی واو یعنی کو چکیست یعنی گل کوچک از خاربن ساخته وآن گل بدیدار تازه بود وفی حد ذاته کهنه وقدیم زیراکه دوات جواهر کهنه است ومراد از **گل شگفته** آتش ست * ترنم سرای تهی مایگان * پیام آور دیگ همسایگان * این نیز صفت آتش ست یعنی آواز سوختن آتش ترنم ست برای مفلسان که از هرجا که شمرند آنرا نغمه آبدار شمارند چه اگر سوختن آتش برای پختن طعام باشد ونیز پیام آرنده دیگ همسایگان ست که بسبب آواز آن معلوم میشود که در خانه همسایه دیگ پخته میشود وبعضی گویند پیام آوری آتش بسبب سرداغ ست که بهندی آرزبگهار خوانند ترنگا ترنگی که از ساز او * به از زند زرتشتی آواز او * مراد از **ترنگا ترنگ** آواز ست یعنی آواز یکه از ساز او برآمد بهتر از کتاب زند زرتشت آواز اوست وتجویز حذف واو درمیان زند زرتشت وآواز نمودن تکلف محض ست * بدین زندگی آتش زنده سوز * برافروخته شاه گیتی فروز * **زندگی** عبارتست از افروخته ماندن آتش و **زنده سوز** عبارتست از کفر چه زند کتابی ست در دین آتش پرستی واین بیت وبیت آینده قطعه بندست * چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو * برو گاه دراج وگاهی تذرو * **شاخ سرو** کنایه است از زگال یعنی بدین روشنی که شاه آتش افروخته همچو برگ گل سرخ بود بر شاخ سرو وبران شاخ گاهی دراج بود وگاهی تذرو واین سرو کنایه از مرغ کباب ست * زبس دیناری برافروخته * برو کبک

نالنده چون فاخته + بسد مرجان و مراد از چنار شعلۀ آتش ست و از کبک نالنده
مرغ کباب یعنی شعلۀ آتش گویا چناری بود از مرجان و کبک برو مانند فاخته نالنده بود +
اگر پای بط بر سر آرد چنار + بر و سینۀ بط زند زیر زار + زار در ینجا بمعنی بسیار چون بط
جانور آبی ست که بر درختان کم نشیند پس خواجه علیه الرحمة میفرماید که بالفرض اگر چنان
اتفاق افتد که بر سر چناری پای بطی جای گیرد بر و سینۀ بط آواز حزین بسیار زند +
تن بط بود در خور آبگیر + چو بر آتش آری بر آرد نفیر + دران باغ مرغان بجوش آمده
ز هر یک دگرگون خروش آمده + ستا زن بر آورد بانگ سرود + سرود نو آئین
تر از صد درود + ستا بکسر اول مخفف ستار و حاصل معنی آنکه مغنی سرودی کرد
که تازه تر از ستایش و نیایش باشد و چون ستایش خوش باشد چنین فرموده +
جگرها بخون در نمک یافته + نمک را از حسرت جگر تافته + بخون در بمعنی در خون
و باز آمده یعنی جگرها بسبب آن نغمه در خون سوزی یافته که نمک را از حسرت آن سوز
جگر تافته شد + شکر پاره با نوک دندان براز + شکر خورده را کرده دندان دراز +
و در بعضی نسخ شکر پوره است حق آنست که شکر پاره و شکر پوره یکی ست چنانکه صاحب
رشیدی گفته و آن شیرینی ست که از شکر سازند و آنرا شکر قلم نیز گویند و براز
بودن کنایه از گفتن راز ست و این عبارتست از نزاکت شیرینی مذکور که آواز بیش
بسیار آهسته بود در زیر دندان و دندان دراز نمودن کنایه است از حریص
ساختن + کباب تر و بوی افزار خشک + ابا های پرورده با بوی مشک کباب تر
کباب تازه و بوی افزار دارو ی گرم که در طعام کنند مثل قرنفل دارچینی زیره وغیره
معربی توابل گویند و هندی گرم مصالحه و لفظ خشک اگرچه بمعنی خالص ست لیکن اینجا بمقابلۀ
تر واقع شده و در مطلب دخل ندارد + ز آچارها انچه باشد عزیز + ترنج و بهه و نارو
نارنج نیز + ظاهر آنست که این مصراع بیان میوه هاست و بیان مصراع اول نیست
چه معروف نیست که آچار از انار سازند + معنی چه زهره بر مشتری + صراحی درخشنده
چون مشتری + تشبیه صراحی بمشتری باعتبار درخشندگی صراحی مذهب ست

به گلگون گلابی دلاویزتر + نشانده جهان ازجهان دردسر + مراد از **گلاب گلگون** شراب سرخ معنبرست وشراب برای رفع دردسر درحالت خمار بکار آید بدانکه در بعضی نسخ جهان در جهان واقع ست واین بی تکلف درست ست و فاعل این صراحی ست که دربیت سابق گذشته ودر اکثر نسخ جهان ازجهان ست درین صورت از جهان اول زمانه واز جهان دوم اهل مجلس که بسیار کس بود ند اراده کنند واین اشارتست تا نکه در مجلس سکندر تمام اهل جهان گویا حاضر بودند + همه پخته بودند یاران تمام + بجز باده کو درمیان بود خام + **پخته** اینجا بمعنی هوشیار ولفظ **خام** بمعنی خالص وابهام بمعنی دیگرست همه سازآهنگها تیز تیز + بجز باده کاسنگ او بود تیز + سکندر زمستی شده نیمخواب روان آب در چنگ چنگی چو آب + **چنگ** اول ساز معروف ودوم بمعنی دست ونسبت روانی بچنگ مجازست از قبیل جری النهر ومراد از ان آواز چنگ ست درتشبیه آب درنرمی وملایمت ست + می ومرغ وریحان وآواز چنگ + بتی تنگ چشم اندرآغوش تنگ + ودر بعضی می سرخ واقع ست وموافق نسخهٔ اول مراد از مرغ کباب ست واز **ریحان** خوشبو نه گل زیراکه موسم خزان بود و**تنگ چشم** صفت معشوق ازین جهت ست که بطرف کسی میل نکند وبحسن خود مشغول باشد یا ازجهت حیا بود یا آنکه برحال خود نظر داشته باشند چنانکه در کلام کریم در صفت حوران بهشتی (وهن قاصرات الطرف) واقع شده ای زنانیکه نظر از شوهر خود درنگذارند کما فی الصراح + کسی کاین مرادش میسر بود + گرش جم بنا شد سکندر بود + در بعضی نسخ چنانکه درمتن مذکورست آمده حاصلش آنکه اگر بمرتبهٔ جم برسد مرتبهٔ سکندر خود دارد ومراد از **جم** حضرت سلیمان ست که بمراتب به از سکندر بود ودر بعضی نسخ گرش زر نباشد سکندر بود + درینصورت لفظ **اگر** بمعنی اگرچه خواهد شد وآن درین مقام بسیار آمده ومعنی چنین خواهد شد که اگرچه زر ندارد سکندرست ودر بعضی نسخ چنین ست خود اویادشاه سکندر بود + ومعنی این ظاهرست واین بیت مقولهٔ شاعر علیه الرحمة است پیاده شه آن مشتری پیکران + بو زهره کشیدند رطل گران + **یاد** بمعنی مشغولی

وتشبیہ زہرہ در سرود سرائی و دلفریبی ست * چو یک نیمہ از روز روشن گذشت * فلک
نیمۂ راہ را در نوشت * بفرمود شہ با رقیبان گنج * کنند از پی میہمان پای رنج *
پای رنج یعنی پای مزد ست کہ عوض محنت بآن کسی دہند و بعضی گویند ای رنج
انچہ مہمان گذرانیدہ شود از نقد و جنس سوای طعام بتقریب آنکہ عوض تصدیع کشیدن
و قدم رنجہ فرمودن شماست * ز روز یور آرند خروارہا * ز سیفور و اطلس شتر بارہا
ز جنس حبش خادمی نیز چند * بدیدار رنگو ببالا بلند * بسی نافۂ مشک و دیبای نغز *
کز ایشان فزودہ شود ہوش و مغز * زمرد نگینہای با آب و رنگ * در و لعل و پیروزہ
بی وزن و سنگ * یکی تاج زرین زمرد نگار * بر آمودہ از لولوی شاہوار *
پرندے مکلل بیاقوت و دُر * ہمہ ورزش از مشک و کافور پر * و در بعضی نسخ بجای
مشک و کافور کرد کافور واقع ست و مراد از ان مطلق خوشبوی ست یعنی آن جامہا را
خوشبو کردہ بودند چنانکہ در ہندوستان رسم ست کہ عطر بجامہا مالند * عماری و
اشتر بمہرای زر * عماری کشان جملہ زرین کمر * مہرا یعنی مطلق ساخت زینت
اسپ و اشترست و عماری کشان خادمان * چنین زیور نغز گوہر فشان *
بنوشابہ دادند زیور کشان * مراد از زیور کشان تحویلداران جواہر خانہ
و توشکخانہ است * بوسید نوشابہ تشریف شاہ * چو تشریف خورشید خشندہ
ماہ * جداگانہ از بہر ہر پیکرے * بفرمود پرداختن زیورے * باندازہ ہر کسے
چیز داد * بپوشیدشان بردنی نیز داد * پوشیدن یعنی پوشانیدن نیز آمدہ
بمجاز یعنی بآنہا ہم جامہا پوشانید و ہم جامہا داد سوای جامۂ پوشیدنی کہ بخانہ
خود ببرند * پریچہرہ با آن پری پیکران * شدند از پے گنج گوہر گران *
لفظ با درینجا بمعنی مع ست ولہذا شدند بصیغۂ جمع در مصراع دوم واقع شدہ
یعنی مجموع پریچہرہ کہ نوشابہ است و پری پیکران کہ کنیزان بودند از بسیاری گنج
گوہر گران آمدند * زمین بوسہ دادند بر شکر شاہ * بخرم دلی برگرفتند راہ *
ابی رہروان شدند * از ان کان گوہر گرانے آمدند * چو گنج روان باز جای آمدند *

مراد از کان درگاه سکندرست و مراد از گوهر گرای مجازا حاصل کننده گوهرست +
بیا ساقی آن سنبر شنگرف گون + که عکسش درآرد بسیماب خون + نسبت سنبر در
گوارائی و جزو بدن ست و لهذا در مصرعهٔ دوم گفته که عکس او در سیماب خون سهم رسانیده و
درین بیان کمال سرخی شرابست + بمن ده که سیماب گون گشته ام + بسیماب چون
ناخن رشته ام + مراد از سیماب گون مضطربست و مراد از سیماب اضطراب و با در آن
مفید ظرفیه یعنی آن سنبر شنگرف گون که سیماب از عکس او رنگین شود بمن ده که مضطرب و
اضطراب مانند ناخن در رشته ام یعنی مانند ناخنیکه در رشته پیچیده باشند همچنان در بند و حیرانم

داستان رفتن سکندر به باب الابواب و پنهان کردن گنجها از در زمین و ساختن طلسمات بر آنها

برانم من ای همت صبح خیز + که گنج سخن را کنم ریز ریز + همت قصد دل چون زاهد و عابد
بوقت صبح بیدار باشند لهذا همت خود را بصفت صبح خیز یاد کرده یعنی ای همت صبح خیز من
بران عزم هستم که گنج سخن خود را پراگنده سازم و انتشار دهم + بزرین سخن گوهر آرم
بچنگ + سر زیر دستان در آرم بسنگ + خان آرزو گفته که بزرین تصحیف کاتبانست
و صحیح بر در سخن ست و معنی مصراع دوم آنکه آنها را که زر را خدا میدانند و کشادکار ها وابسته
این دانند سنگسار مذمت نمائیم + کرا از زور و زهره که آرد بدست + که دارای دین را
کند زیر دست + خان آرزو گفته که این بیت الحاقیست زیرا که ربط از سابق و لاحق
ندارد و نه قافیهٔ آن صحیح ست چه هر دو جا لفظ دست واقع شده و بعضی توجیه کرده اند
که جملهٔ که آرد بدست بیان زور و زهره باشد و دارای دین بیان بود از هر چیزیکه بدست
آوردن آن مستعد بود و زور و زهرهٔ آن را محال دانند یعنی کرا از زور و زهره است که بدست
آرد و قادر شود که دارای دین را شکست رساند و احتمال دارد کرا از زور و زهره که آرد بدست
هر دو جملهٔ استفهامیه باشند مفید یک معنی و کلام مبنی تفنن بود و مصراع دوم امر معطوف
بالاستفهام یعنی کرا از زور و زهره هست و که میتواند که بدست آرد این امر را که دارای دین را
زیر دست سازد و دارای دین اشارتست بآنکه من بطرف خصم و دارای دنیم و نمودار

(محقق تعیلقو وگاتیکلی) بخلاف دارای مشهور که بهره از دین نداشت واز دست سکندر شکست یافت
ودر بعضی نسخ از آغاز داستان تا اینجا باین طور یافتم + برانم من ای همت صبح خیز + که موج
سخن را کنم گنج ریز + معنی مصراع دوم آنکه موج سخن را گنج ریز کنم وبسلیقهٔ استعداد خود
گنج افزبدست آرم چنانکه میگوید + بنیرین سخن گوهر آرم بچنگ + سرنهد بر ستان در
آرم بسنگ + زر پرستان بمعنی محتاجان زر یعنی بوسیلهٔ سخنهای خوب آنچنان
تمول بهم رسانم که سر محتاجان زر را بحسرت آن بسنگ در آرم ای ذلیل وخوار کنم + بیت
زران زور وزهره که آرد بدست + که دارای دین را کند زیردست + ازینجا انتقال است
از مضمون سابق یعنی این چه خیال ست که بخاطر دارم چه زر را آنقدر زور وقدرت کجا
که مرا که صاحب دین ودارای زهد وپرهیزم هستم زرپرست نماید یعنی زور ترازوی عقل من
وزن یک جو ندارد پس چگونه طالب زر باشم انتهی + زر از بهر مقصود زیور بود +
چو بندش کنی بندی از زر بود + حاصلش اینکه مقصود از زر حاجت روائی ست ودر
صدد فراهم آوردن وجمع نمودن آن موجب ایذا ورسوائی ست + توانگر چو باشد
زرش زیر خاک + زدزدان بود روز وشب ترسناک + تهیدست کاندیشهٔ زر کند +
تمنای گنجش توانگر کند + چو از زر تمنای زر بیش تر + توانگر تر آنکس که درویش تر +
جهان آنجهان شد که درویش راست + که هم خویشتن را وهم خویش راست + یعنی جهان
گویا حصهٔ درویشی ست نه حصهٔ غنی زیراکه هم خود متمتع میشود وهم بصاحب حقوق خود می بخشد
شب وروز خوش می خورد بی هراس + نه از شحنه بیم ونه از دزد پاس + مفعول می خورد
که جهان ست محذوف ست + فراوان خزینه فراوان غم ست + کم اندوه آن را که
دنیا کم ست + گذارنده عقد گوهر فشان + چنان داد زان کان گوهر نشان +
عقد گوهر فشان مراد از قصهٔ سکندر یا مطلق قصه و کان گوهر ذات
اسکندر + که چون کرد سالار جمشید هوش + می چند بر یاد نوشابه نوش + بریحان
ریحانی دلفروز + بسر برد با خسروان چند روز + مراد از ریحانی شراب
کلرنگست واز ریحان خوشبوی ودر بعضی نسخ درمیان ریحان وریحانی واو عطف

دیده شده درین صورت مراد از ریحان گل ست و از ریحانی شراب و درین محل نظرست
چه موسم گل نبود که از ریحان گل مراد باشد + یکی روز بنشست بر عزم کار + بساطی
برآراست چون نوبهار + حصاری چنان زانجمن برکشید + که انجم دران برج شد ناپدید
برج عبارت از مجلس و ناپدید شدن انجم باعتبار روشنی بزم ست +
گرانمایگانِ سپه را بخواند + گرامی کنان هر یکی را نشاند + شدند انجمن کارداران
دهر + ز فرهنگِ شه برگرفتند بهر + **شدند انجمن** ای جمع شدند + شه از
قصهٔ آرزوهای خویش + سخنها ز هر دستی آورد پیش + که دوشم چنان در دل
آمد هوس + که جز با شما بر نیارم نفس + به نیروی رائی شما مهتران + جهان را
ببینم کران تا کران + سوی روم ازین پیش بودم بسیچ + عنانِ مراداد ازان
چرخ پیچ + یعنی سابق بخاطر داشتم که ازینجا بروم مراجعت نمایم حالا عنان عزم مرا
ازان اراده بازداشت + برآنم که با جملگی مرز و بوم + بگردم پس آنگه شوم سوی
روم + در آباد و ویران نشست آورم + همه ملکِ عالم بدست آورم + کنم
دست پیچی به سنجابیان + زنم سکه بر سیم سقلابیان + یعنی قوتی باهل سنجاب کنم
و سکهٔ خود را بر سیمِ اهل سقلاب بزنم و اجرای حکمِ خود نمایم + بهر مرز و کشور که گرد
زمی ست + ببینم که خوشدل کدام آدمی ست + در بعضی نسخ گر در زمی ست و در بعضی
هر کشوری کز زمی ست اول بهترست و توجیه نسخهٔ دوم آنکه گر برای مهمله بمعنی اگرچه ست
یعنی بهر سرحد و هر کشور اگرچه زمین ست و در ماهیتش تفاوتی نیست میخواهم که سیر کنم
که هیچ شخصی یافته میشود که دلش از غمهای دنیا خلاص یافته باشد + ازان خوشدلی
بهره یابم مگر + که آهن باهن شود کارگر + یعنی بود که مرا ازان خوشدل بهره از سعادت
حاصل آید چه آهن بر آهن عمل میکند درین بیت دل خود را باهن تشبیه داده از جهت کم
متاثر شدن و دل خورسند در امنی را نیز باهن تشبیه داده باعتبار بسیاری تاثیر در
دل غیر + نخستین خرامش ازین کوچگاه + بالبرز خواهم زدن بارگاه + **نخستین**
...ست یعنی در خرامش نخستین و **ازین کوچگاه** عبارتست از جائیکه در اینجا

خیمه زده بودند و چون کوچ بسیار قریب بوده آنرا کوچگاه گفته و **البرز** بالضم نام کوهی ست
دران کوه فرخ درامیم بدشت + زصحرا بدریا کنم بازگشت + تماشای دریای خزران کنم
ز جرعه بر و گوهر افشان کنم + **خزران** بفتح خا و سکون زای منقوطه نام ولایتی ست
و دریای خزران دریائیست که آن ولایت برکنار دریای مذکور واقع شده و در مصرعه دوم
کنایت ست بدان که بخوردن شراب دران ملک گوهر افشانی کنم + چو موکب در آرم
بدریا کنار + کنم سفینهٔ مرغ و ماهی شکار + به بینیم که تا عزم چون آیدم + زمانه بحب
رهنمون آیدم + چه گویند هر یک درین داستان + که دولت نه پیچد سر از راستان +
گویند خواه بصیغهٔ خطاب باشد و خواه بصیغهٔ غائب و جمع آوردن آن نظر بر لفظ هر یک ست
که معنی جمع دران ملحوظ است چه لفظ هر یک مفید معنی شمول ست + زمین بوسه دادند
یکسر سپاه + که تدبیر ما هست تدبیر شاه + **دادند** بصیغهٔ جمع آورده بدان جهت
که لفظ سپاه که مفرد ست معنی جمع مفهوم میشود + کی او نهد پای ما سر نهیم + ز فرمان
شه بر سر افسر نهیم + اگر آب و آتش کند جای ما + نگردد ز فرمان او رای ما + گر انداز
از کوه ما را بسنگ + بیفتیم و در دل نداریم باک + ز شاه جهان راه برداشتن + ز ما
خدمت شاه نگذاشتن + **راه برداشتن** بمعنی سفر نمودن + شه آسوده دل
شد ز گفتار شان + نوازشگری کرد بسیار شان + اکثر جا لفظ **شان** در کلام
استادان بمعنی ایشان آمده است و هر دو جا درین بیت ازین قبیل ست و در مصرعه اول
لفظ شان بدون اضافت توان خواند و لفظ را که محذوف شده است بدل اضافت
باشد و در مصرعهٔ دوم نیز موقوف الاخر ست چه صفت مفعول مطلق محذوف ست ای
نوازش کرد نوازش کردن بسیار و شان مفعول به نوازش کرد ست + به پیچیده راه
با آهستگی + کشاد از خزینه در بستگی + در بعضی نسخ به پیچیده راه واقع ست و در بعضی نسخ
بسنجیده راه واقع ست اول کنایه باشد از طی کردن و قطع نمودن راه و دوم کنایه
از پیمودن و رفتن ست و مآل هر دو واحد ست + غنی کرد گردنکشان را ز گنج + ز گوهر
لشکر آمد برنج + جهاندار چون دید گنج زر + غنیمت کشان را گران گشت سر

دران بیش بینی خرد پیشه کرد + که کحلی ز چشم بد اندیشه کرد + ظاهر آنست که خردپیشه تمام لفظی ست مرکب بمعنی شخصیکه پیشهٔ او خرد باشد درین صورت ضرورست که کردن بمعنی شدن باشد و میتوان گفت که نسبت مجازی باشد یعنی تدبیر خرد را پیشهٔ خود ساختن برین تقدیر کردن بمعنی مشهور باشد + ز لبس گنج و گوهر که در بار داشت + بهر جا که شد راه دشوار داشت + بکوه و بصحرا به سختی و رنج + سپاهش بگردون کشیدند گنج + چو در خاطر آمد جهانجوی را + که در حیز آرد گلین گوی را + حیز بمعنی حلقه است و مراد ازان احاطه و تصرفست و گلین گوی کنایه است از زمین + زمین را شود میل و منزل شناس + به تری و خشکی رساند قیاس + براند جهان را ز پست و بلند + در آرد بپیش چند ست و پهناش چند + ز هر داد و بیداد آگه شود + براه آرد آنرا که از ره شود + فرو شوید از دهر بیداد را + رهاند ز خون مرد آزاد را + مراد از خون درینجا قتل و خون ریختن ست و لفظ آزاد بمعنی فارغ و خرم و شاد مجاز استعمل شده یعنی مردمیکه فارغ از بلا بودند و آنها را که در بلا افتاده باشند فارغ و خلاص سازد + بهر منزلگاهے حصاری کند + ز بهر سرانجام کاری کند + مراد از سرانجام روز قیامت و عاقبت ست یعنی بجائیکه بیم و خطر باشد در انجا حصار تعمیر نماید و از ساختن حصار مذکور منظور آنکه راه عاقبت خود پاک سازد + ز دوری دران ره شد اندیشناک + که دارد ره دور در دو هلاک + یعنی راه دور و دراز احتمال هلاک سازد + نباید که ضائع شود رنج او + شود روزی دشمنان گنج او + یعنی مبادا که محنت تحمل شده سفر ضائع گردد و بسبب گرانباری مال و متاع دشمن براو غالب آید و مال را متصرف گردد + سپاه از غنیمت گرانبار دید + تهی رسید چون گنج بسیار دید + یکی آنکه سیران نکو سنت + که ترسند ز نیسان ستانند رخت + یعنی خوف سکندر بدو جهت بوده یکی آنکه سیران ایں دولتمندان بسیار کوشش در جنگ نکنند از جهت نگاهداشت مال خود + دگر هر که با سیری آید بجنگ + دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ + و در بعضی نسخه دو دستی زند تیغ را بید رنگ + واقع شده و معنی این ظاهرست و در نسخهٔ اول بوی بمعنی امید

در رنگ یعنی مال یعنی دیگر وجہ ترس این کہ ہر کس کہ با سیری و تمولی جنگ آرد بجان کاسعی
می نماید برامید مال کہ غالب شدہ مال او را بہ برد + ز فرزانگان آسمانی پناہ + صد و
سیزدہ بود با او براہ + مراد از الٰہی پناہ صاحب علم و حکمت ست کہ علمی ست از سہ
علم حکمی کہ الٰہی و طبعی و ریاضی باشد + ہمہ انجمن ساز و انجم شناس + بہ تدبیر ہر شغل
صاحب قیاس + ازین جملہ در حضرت شہریار + بلیناس فرزانہ بود اختیار + اختیار
یعنی گزیدہ + بہر کار ازو چارہ درخواستی + کزو کردن چارہ برخاستی + یعنی فعل چارہ
ازو پیدا می شد و بعضی گردن بکاف فارسی گفتہ اند یعنی آنکہ ازو کردن تدبیر بالاے
گرفتی + ز دشواری راہ و گنج چنان + سخن راند با کارسنج جہان + یای تحتانی
گنج و سنج برای تعظیم + جوابش چنان آمد از پیش بین + کہ شہ گنج پنہان کند در زمین
ز بہر گواہی بہر گنجدان + طلسمی کند ہر یک از خود نشان + بدان تا چو آیند از راہ
دور + بہر سبزہ چاہی برآرند نور + گواہی کہ بر گنج خویش آورند + نمودار پیشینہ
پیش آورند + خان آرزو گفتہ کہ لفظ بدان در بدان سرزمین ظرف ست و
لفظ با برای علت غائی یعنی طلسمہا را برای آن ساختند کہ بدان سرزمین چون از راہ
دور باز آیند از ہر چاہ و گنجدان گنج خود را برآرند و بگیرند و بعضی معنے آن چنین گوشتہ اند
کہ فائدۂ این عمل آن بود تا ہر گاہ کہ از سفر باز آیند و گنجہا برآرند طلسم خود را بر صورت
دعوی خود گواہ آرند + شہ این رای را عالم آرای دید + سپہ را سلامت درین
رای دید + بزیر زمین گنج را جای کرد + طلسمی بر آن گنج بر پای کرد + بفرمود تا ہر کرا
گنج بود + نہان کرد کز بردنش رنج بود + پراگندہ ہر یک در آن کوہ و دشت +
بگل گنج پوشید و خود باز گشت + جدا ہر یکی بر سر مال خویش + برانگیخت شکلے
ز تمثال خویش + چنان بود شب بازی روزگار + کہ شہ را دگرگون شد آموزگار
ز ہنجار دیگر در آمد بروم + فرو ماند گنج اندر آن مرز و بوم + یعنی از اعجوبہ کاری زمانہ
چنان اتفاق افتاد کہ سکندر وقت مراجعت از راہ دیگر در روم آمد و آن گنجہاے
مدفونہ را آنجا گذاشت + ہمان لشکرش راز بس برگ و ساز + بآن گنج پنہان نیامد نیاز +

زبس گنج پیدا که دریافتند + سوی گنج پوشیده نشتافتند + چو در خانهٔ روم کردند جای +
ز شغل جهان درکشیدند پای + در مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف + یکی دیر سنگین برافراختند
مجهوسطاعت گهش ساختند + همه نسخت گنج نامه که بود + بدارندهٔ دیر دادند زود + که تا
هر که او باشد ایزد پرست + ازان نامها گنجی آرد بدست + لفظ تا درین بیت لبعد کاف
زائد ست + هنوز اندران دیر دیرینه سال + بسی گنج نامه ست ازان گنج و مال +
کسانیکه از راهِ خدمتگری + کنند آن صنمخانه را چاکری + ازان گنج نامه دهدشان یکی +
اگر بیش باشد دگر اندکی + خان آرزو گفته که در اکثر نسخه ازان گنجنامه دهندش یکی
واقع ست و آن ظاهرا درست نباشد زیرا که لفظ کسانیکه مبتدا ست و جمع پس افراد ضمیر
شین در مصرعهٔ اول بیت اخیر که خبر او ست چگونه درست باشد درین صورت صحیح چنان
بود که مذکور شد و فاعل دهد دارندهٔ دیر ست و ظاهرا در وقتِ نظامی علیه الرحمة آن عبادتخانه
را کافران بتخانه قرار داده باشند لهذا خواجه علیه الرحمة اطلاق صنمخانه بران کرده
والا سکندر ایزد پرست بود نه صنم پرست و بعضی گفته اند که از صنمخانه زیب و زینت مراد ست +
بیابند و آن گنجها ان بشکنند + دران گنج پا رنج خود برکنند + مگر داد دولت مرا
پای رنج + که پایم فرو رفت زین سان بگنج + خواجه علیه الرحمة میفرماید که اقبال مرا
هم پایمزدی عطا کرده که اینقدر گنج سخن یا که توفیق عبادت یافته ام + بیا ساقی آن
می که نازآورد + جوانی دهد عمر بازآورد + ناز بمعنی تنعم و کامرانی ست + بمن ده که این
هر دو کم کرده ام + قناعت بخوناب خم کرده ام + خوناب خم مراد از شراب +

کشادن سکندر قلعه دربند که ... آزمایان نتوانند کشاد و فتح شدن از دعای عابد

کسی کو درِ نیکنامی زند + درین حلقه لافِ غلامی زند + حلقه اشارت بدورهٔ آسمان و
در زدن طالب شدن یعنی کسیکه طالب نیکنامی باشد درین حلقه از بندگی حقتعالی
و تواضع با خلق خدا تعالی لاف زند ای عمل کند درینجا لاف زدن بمعنی عمل کردن
ست بمعنی دعوی دروغ ست + به نیکی چنان پرورد نام خویش + که زو نیک یابد سرانجام خویش

یعنی نام خود را چنان به نیکنامی پرورش دهد که به برکت آن عاقبت کار خود نیک بیند و بمثوبات عقبی
فائز گردد + بدراعه درگریز دنش + که آن درعه باشد نه پیراهنش + خان آرزو گوید که دراعه
بالضم مفوطه که بگردن اندازند و در منتخب بمعنی پیراهن آورده درین صورت همزهٔ دراعه برای صفت
باشد و کاف بیانیه یعنی چنان جامه پوشد که زره گردد نه پیراهن و قوسی بمعنی کلاه زاهدان نوشته
و نیز گفته که بمعنی طرهٔ دستار استعمال نمایند برین تقدیر مراد از دراعه لباس فقر باشد پس همزهٔ آن
برای تنکیر باشد و کاف برای علت + چو میخواهی ای مرد نیکی پسند + که نامی برآری به نیکی بلند
یکی جامه در نیکنامی بپوش + به نیکی دگر جامهای فروش + یعنی ای مرد نیکی پسند اگر میخواهی
که نامت به نیکی برند باید که یک جامه در نیکنامی بپوشی و دیگر جامها که برای زیب و زینت
به نیکی میفروخته باش و از خود دور میساز غرض آنکه نام آوری تنها در نیکی کردن نیست بلکه
گذشتن ست از زیب و زینت و اسباب دنیا هم + غریبی که باشد ز مشکین حریر + فروشند
مشک را ناگزیر + این بیت تمثیل بیت سابق ست یعنی زیب و زینت در کار نیست مرد
نیکونام را چنانکه فروشندهٔ مشک که عطریات فروشد جامهٔ او بسبب دهنیت عطریات
رسیدن گرد سیاه گردد پس جامه چرکین و سیاه او را ضرور ست و آرایش ظاهرے
باو نمیباشد همین قسم حاصل نیکنامی ست که او را از زیب و زینت ظاهری سلے باشد +
به از نام نیکو دگر نام نیست + بدانکس که نیکو سرانجام نیست + یعنی در جهان به از
نیکنامی دیگر نامی نیست و در مصرعهٔ ثانی ترقی میکنند و میگویند باید که نیکی و نیکنامی تا آخر عمر
بود و از ین جهان به نیکنامے برود یعنی اگر نیکنام را سرانجام از نیک باشد به است
و اگر نباشد بد ست معاذ الله + گذارندهٔ این نو آیین خیال + دم از نیکنامی زند سے
ماه و سال + مراد از **گذارنده** راوی ست و مراد از آن ذات شاعر علیه الرحمة است
و دم از **نیکنامی زدن** کنایه از توصیف نیکنامان کردن باشد یعنی راوی
این قصه همیشه وصف نیکنامان گفتی اگر چه در ظاهر این معنی مربوط نمیشود زیرا که تمهیدا
گریز نیست با چنان قصه لیکن میتوان گفت که ابیات تمهید و قصه را باهم مزدوج نمود
و این خالی از نزاکت نیست + سکندر که آن نیکنامی نمود + بدان نام نیکو نسبی کرد معهود +

نیکنامی نمودن کنایه است از نیکی کردن که آن سبب نیکنامی ست و در مصرعهٔ دوم
نیکنامے عبارتست از شهرت به نیکوئی کردن یعنی سکندر که نیکی کرد بآن نیکی کردن که
شهرت نام کرد بسیار شود و نفع حاصل نمود + همه سوی نیکان نظر داشتی + بد از زاسوی
خویش نگذاشتی + ز کشورکشایان و شهزادگان + نظر بیش کردی بر افتادگان +
گهی زاهد خلوتے یافتی + بخلوت گهش زود بشتافتی + بهر جا که رزمی برآراستی + از ایشان
بهمت مدد خواستی + همانان که زان بود فیروز جنگ + که فیروزه را فرق کردی ز سنگ +
سپاهی که با او بجنگ آمدند + ازین پیشه کو داشت تنگ آمدند + نمودند کای داور
روزگار + به تعلیم تو دولت آموزگار + ترا فتح و فیروزی از لشکر ست + تو زاهد نوازی
سخن دیگر ست + یعنی فتح تو بسبب لشکر ست توجهی بخدمت فقرا داری و آنقدر بحال
سپاهی توجه نداری این سخن دیگر ست و خلاف قاعدهٔ انصاف و عقل + به شمشیر باید
جهان را گشاد + تو از نیکمردان چه آری بیاد + چو همت سلاحی ست در دست برد + بگو تا
کنیم آنچه داریم خرد + ازین بسکه با هم نبردان زنیم + در همت نیکمردان زنیم + یعنی
هرگاه همت فقرا کار میکند پس بفرما که آنچه داریم از تیغ و خنجر آنرا خرد کنیم و بشکنیم تا ما هم که
با حریفان هم نبرد حمله می کنیم اکنون مانند تو طالب دعای بزرگان و نیکمردان شویم +
جهاندار ازین داوریهای سخت + نگهداشت پاسخ به نیروی بخت + یعنی بادشاه درین
معاملهٔ سخت که جای سکوت بود جواب را نگهداشت + سخن بر بدیهه نیاید صواب +
بوقت خودش داده باید جواب + چو لشکر سوی کوه البرز راند + بهر ناحیت نایبی را
نشاند + بدهلیزهٔ رهگذرهای سخت + ز شروان چو شیران برون برد رخت + دهلیزه
دروازهٔ خانه و شروان بالکسر نام شهری ست که مولد خاقانی در آنجا ست + در آن
تا فتن کار زومند بود + رهش بر گذرگاه دربند بود + یعنی دران سفر که مشتاق آن
بود در راه آن درگذرگاه دربند بود + بیآئین آن شهر آراسته + دژی بود در وسے
بسے خواسته + دژی بود با آسمان هم نبرد + نه گشته به پیرامنش هیچ مرد +
دران دژ تنی چند ره داشتند + که کس را بآن راه نگذاشتند + چو شه را سراپرده انجا زدند

رقیبان در خیمه بالا زدند + بالا زدند ای بر انداختند و نصب کردن نداد ند + در دژ به بستند
بر روی شاه + نگردند در تیغ و لشکر نگاه + به نو بتگهٔ شاه بشتافتند + سر از خدمت
بارگه تافتند + دگر خواندشان داور دورگیر + بر فتن نگشتند فرمان پذیر + دگر دفتر
داوری در نوشت + نداد ند بر آهش دران کوه و دشت + همان چاره دید آن خردمند
شاه + که بردارد آن بند از ان بندگاه + بند مراد از قلعه و بندگاه جای
دشوار گذار + بلشکر بفرمود تا صد هزار + در آیند پیرامن این حصار + بخر سنگ
غضبان خرابش کنند + بسیلاب خون غرق آبش کنند + خر سنگ سنگ
بزرگ چه خر بمعنی کلان ست و لفظ غضبان اگرچه عربی ست امّا در فرهنگهای
فارسی بمعنی منجنیق نوشته اند و چون غضب در عربی بمعنی سنگ نوشته اند اینجا بمعنی
تواند بود و جمع آن بخلاف قیاس خواهد بود و حق آنست که غضبان در اصل بمعنی غضبناکست
و بمجاز پارسیان بر منجنیق اطلاق کرده اند + چهل روز لشکر شغب ساختند + از ان
در کلوخی نینداختند + ز پرتاب او ناوک افگنده بال + کمندی بر انجا رساند دول
پرتاب مسافت طی کردن تیر و اینجا مراد از بلندی ست + عروسک زنان چو
دیوان شموس + خجل گشته زان قلعهٔ چون عروس + عروسک بالفتح منجنیق
و شموس بمعنی سرکش و بدخو + نه عرّاده بر گرد او ره شناس + نه از گردش
منجنیقش هراس + عرّاده بالفتح و تشدید رای مهمله آلت جنگ خردتر از منجنیق
چو عاجز شدند اندران تاختن + وزان جوز بر گنبد انداختن + جوز بر گنبد
انداختن کار بیفائده کردن ست + شه کاردان مجلس نو نهاد + سران را
طلب کرد و ابرو کشاد + ابرو کشادن بمعنی متاطلب شدن + چه گویند گفتا
درین بند کوه + که آورد ز اندیشه ما را ستوه + ولایت کشایان گردن فراز
نشستند و بردند شه را نماز + که ما بندگان تا کمر بسته ایم + ازین کار یک روز
نگشسته ایم + در بعضی نسخ بجای ازین کار بدین روز واقع ست درین صورت
اشارت آن به چنین روز که باعث خجالت و خفت ست باشد + چهل روز باشد که بی خورد و خواب

ستیزیم با ابر و با آفتاب + **ابر و آفتاب** دو احتمال دارد یکی آنکه کنایه از قلعه مذکور باشد بسبب بلندی کوه دوم آنکه اشارت از سعی بیجا صل باشد + تو دانی که بر تارک چرخ میغ + نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ + چو دیوان بسی چاره ها ساختیم + ازین دیو خانه بپرداختیم + همان به که گردیم زین راه تنگ + گریوه نوردیم و سازیم جنگ + شهنشه چو دانست کان سروران + فرو مانده گشتند و عاجز دران + چو در سرمه زد چشم خورشید میل + فرو رفت گوهر بدریای نیل + **میل** مراد از خطوط شعاعی و **در سرمه میل زدن** کنایه از غروب شدن اوست + شه از گنج و گوهر بدریا کنار + یکی مجلس آراست چون نوبهار + بپرسید چون حلقه گشت انجمن + ازان سرفرازان لشکر شکن + که از گوشه ورزان درین گوشه کیست + که بر ما تمیم آرزو ها گریست + یکی گفت کای شاه دانش پرست + پرستشگری در فلان غارهست + بکس روی ننماید از هیچ راه + کند بی نیازی بمشتی گیاه + بای **مشت گیاه** برای سببیت است یعنی بسبب مشت گیاه که میخورد بی نیازی میکند و بکسی احتیاج ندارد + شهنشاه برخاست همدرزمان + عنان تاب گشت ازین همدمان + ز خاصان تنی چند همراه کرد + نشان جست و آمد بر نیکمرد + ره از شب چو روز بداندیش بود + و ساقی و شمعی روان پیش بود + **وساق** بالضم خادم و غلام + چو نزدیک غار آمد از راه دور + بغار اندر افتاد ازان شمع نور + پرستنده چون پرتو نور دید + ز تاریکی غار بیرون دوید + فرشته وید چون آفتاب + برآورده اقبال را سر ز خواب + **را** بمعنی برای ست یعنی شخصی دید که سر از خواب عدم برای اقبال برآورده ای برای اقبال موجود شده و میتواند که را بدل اضافت بود یعنی سر اقبال از خواب برآورده و اقبال را بیدار نموده + جهاندیده نزد جهاندار تاخت + به نور جهانداری او را شناخت + بدو گفت شخصی همی بیگری گمانم چنان ست کاسکندری + شه از مهربانی بدو داد دست + درون رفت و بپیشش بزانو نشست + بپرسید از دکانشانی تو کیست + ز دنیا چه پوشی و خوردی تو چیست + چه دانستی ای زاهد هوشیار + که اسکندرم من درین تنگ غار + دعا کرد

یعنی اگر سکندر نبودی بر حسن او را نکردی و تاج او را ابوالفتح وال و الفتح بود که بفتح یک دو ماه بعد سعادت بهره مرام دولت زندگی و عیش

زاهد که دل شاد باش + ز بند ستمگاری آزاد باش + باقبال باد اخترت خاسته +
بفیروزی اقبالت آراسته + اگر نیک بشناختم شاه را + شناسد بشب هر کسی ماه را +
جزای این شرط محذوفست هیچو بعید نیست واگر محذوف بود وعلت آن که مصرعهٔ دوم است
بجای آن منسوب + نه آئینه تنها تو داری بدست + مرا در دل آئینهٔ نیز هست +
مراد از آئینه همان آئینهٔ اسکندری ست که بدان احوال عالم معلوم می‌شد +
بصد سال کو را ریاضت زدود + یکی صورت آخر تواند نمود + دگر انچه پرسد خداوندگار
که چون ست زاهد درین تنگ جای + لفظ زاهد درینجا ازقبیل وضع مظهرست موضع مضمر
بنابر تحقیر وعجز خود چرا که مقولهٔ زاهدست + به نیروی توشادم وتندرست + تو منتدگر
زانچه بودم نخست + این کلام نظر بر تواضع وادب ست + ز مهر وزکین کسم یاد نیست
کس از بندگان چون من آزاد نیست + جهان را ندیدم وفاداری + نخواهد کس از
بیوفا یاری + چو برسختم اندازهٔ کار خویش + همین گوشه دیدم سزاوار خویش +
سختن بمعنی سنجیدن + بریدم ز هر آشنائی شمار + بس ست آشنائی من
آمرزگار + بسیارخواری نیارم بسیج + که ترّی دهد ناف را هیچ هیچ + تری بتشدید
وتخفیف هر دو مستعمل ست + گیا پوششم وقوّت من هم گیا + کنم سنگ را زر ازین کیمیا +
بود سالها کز سرآیندگان + ندیدم کسی جز نورانندگان + مراد از سرایندگان
مردمیکه بصفت نطق موصوف پسند وتکرار برای تبعیض ست یعنی از جماعهٔ سرایندگان
یعنی آدمیکه موصوف ست بصفت نطق از زمرهٔ آن مردمیکه قصد آمدن این صوب
داشته پسند کسی را ندیدم وتا حال احدی باین طرف نیآمده پس برین تقدیر از
آیندگان تبعیض بود از سرایندگان + سبب چیست کامشب درین کنج غار + بنیک
اختری رنجه شد شهریار + درین غار من وانگهی چون توی + بلی پاس شه را کنم
هندوی + پاس بمعنی نگاهبانی ومحافظت ست چنانکه گویند بپاس خاطر فلانی
این چیز اختیار کردم ولفظ کنم اگر بنون باشد بمعنی شوم بود چه کردن بمعنی شدن
بسیار آمده وهندوی بیای مجهول بمعنی نگاهبان ونگاهبانی هر دو شهرت دارد

واگر کیم بیای تحتانی بود بصیغهٔ استفهام نیز درست باشد و حاصل بیت آنکه چون غار مذکور محل آفات بود درویش میگوید که با وجودیکه این غار جای بودن من هم نیست وبا اینهمه چون تو پادشاهی عالیجاهی درینجا باید بلی نگاهبان برای نگاهبانی پادشاه خواهم شد + جهاندار گفت ای جهاندیده پیر + ازین آمدن داشتم ناگزیر + ناگزیر بمعنی ضرورت ومترادف آن ناچار وموصوف آن محذوفست یعنی حالت ناگزیر داشتم ای حالی که ازان چاره نبود + جدا آهنی را بدو نیم کرد + بما هر دو ان هر دو تسلیم کرد + با در بدو نیم برای الصاق ست یعنی آهن را صاحب دو حصه کرده از یکی تیغ واز دیگری کلید مرتب ساخته وبمن هر دو سپرده + کلیدی وتیغی بدینسان نگاشت + کلیدان تو تیغ بر من گذاشت + چو من زآهن تیغ گیتی فروز + کنم بازی عدل در نیم روز + تو در نیم ازره یاوری + کلیدی بجنبان درین داوری + مگر از کلید تو در تیغ من + گشاده شود کار این انجمن + حصاری ست بر سفت این تیغ کوه + درین رهزنان چند چندین گروه + همه روز وشب کار دانها زنند + ز بد گوهری راه جانها زنند + درین جست وجو هیم که بگشایمش + بداد و بدانش بیارایمش + تو نیز از همت کنی یاریی + درین ره کند بخت بیداریی + ز رهزن شود راه پرداخته + شود توشهٔ رهروان ساخته + چو آگاه شد مرد ایزد شناس + که دزدان بران قلعه دارند پاس + یکی منجنیق از نفس برگشاد + که بر قلعهٔ آسمان در گشاد + چنان زد بر و کوههٔ منجنیق + که شد کوه در آب و دریا غریق + ضمیر بره و راجع ست بقلعه و کوهه عبارتست از سنگ کلان که در منجنیق گذاشته بر قلعه اندازند و در مصرعهٔ دوم ادعاست و تمثیل ست باحوال گذشته بشبه گفت برخیز و شو باز جای + که آن کوه پایه در آمد زپای + کوه پایه در کلام پارسیان بمعنی کوه مستعمل شود و ظاهرا لفظ پایه درینجا بمعنی کثرت ست مانند کوهسار وبعضے گویند که کوه پایه قلعهٔ که در مرتبهٔ استحکام حکم کوه دارد + چو شاهنشه آمد سوی بزم خویش + مقیمان مجلس دویدند پیش + دگر بار مجلس بیاراستند + برامش نشستند می خواستند + کس آمد که دزبان این کوهسار + ستاد دست بر در بامید بار +

بفرمود شه تا درآرند زود + درآمد بر شاه و خدمت نمود + چو بر شه دعا کرد زاندازه بیش + کلید
در دژ بنهاد آهسته پیش + خبر کرد کامشب به نیروی شاه + خرابی درآمد بدین قلعه گاه +
دو برج قوی زین در سنگ بست + ز برج فلک رود برهم شکست + یعنی از تاثیر آسمانی رود
درهم شکست و چون افعال و احوال عالم را به تاثیرات بروج و کواکب نسبت کنند چنین گفته
و بعضی بجای لفظ رود لفظ دور آورده اند یعنی برجیکه دوار او مقدار فلک باشد و مراد
از آن همت درویشان ست یعنی دو برج قوی از قلعه استوار از ضربت برج همت درویشی
صاحب تاثیر شکست + ز خشم خدا منجنیقی رسید + درافتاد ناگاه و درهم درید + یعنی
بسبب خشم الٰهی نعوذ بالله منها منجنیقی رسید و دژ یعنی قلعه افتاد و آن منجنیق مردم را از هم
درید درین صورت فاعل از هم درید منجنیق ست و مفعول آن محذوف و مراد از **منجنیق**
درینجا صاعقه است + گرش منجنیقی تو کردی خراب + بذره کجا ریختی آفتاب + جزای
این شرط محذوفست و علت آن بجای آن منسوب یعنی اگر منجنیق تو آنرا خراب میکرد
دور از عقل می آید و خلاف عادت بود زیرا چه از روزن ذرهٔ آفتاب از هم نریزد و میتوان
که لفظ کجا زاید باشد چنانکه در کلام بعضی قدما دیده شده یعنی اگر منجنیق تو آنرا خراب
کردی از روزن آفتاب از هم ریختی + خرابیش دانم نه زین لشکرست + که این منجنیق
از دژ دیگرست + ظاهر آنست که لفظ دژ درینجا بزای معجمه باشد چنانکه درین بیت آمده
چو حکم در آسمانی تراست + تو دانی دگر حکمرانی تراست + نگه کرد شه سوی
لشکرکشان + کزین برد عارا چه باشد نشان + قاعدهٔ پارسیان ست که در بعضی
مواقع گفت را بعد جمله که واقع شود حذف کنند و مقوله گفت را در ظاهر متعلق بهمان جمله
ماقبل سازند چنانکه گویند خندید که ای فلان با من چنین مگو یعنی خندید و گفت و اینجا
نیز چنین ست یعنی نگه کرد و گفت + چه لرزد باشد که مردان کار + به شمشیر کوشند
با این حصار + بچندین سر تیغ الماس رنگ + بسفتند سنگی ازین خاره سنگ +
بآبی که بر دست بی توشهٔ + فرو ریخت از منظرش گوشهٔ + شما را چه رو سوی تما
درین + که بی بیم دارن مبادا ازین + بزرگان لشکر بعذر آوری + پشیمان شدند

از چنین داوری + زمین بوسه دادند بر بزم شاه + که خالی مبادا از تو تخت و کلاه + قوی باد
در ملک بازوی تو + بقا باد نقد ترازوی تو + چنین حرفها را تو دانی شناخت + که بزدان
ترا سایهٔ خویش ساخت + چو ما نیز زین پرده آگه شدیم + بره آمدیم ارچه از ره شدیم +
فرستاد شه تا بدر تاختند + وزان رهزنان در نه پرداختند + مفعول فرستاد محذوفست
بقرینهٔ کر + دگر روز بستد چو شه آن حصار + ره درکشادند بر شهریار + همه خلق آن در
رعیت شدند + اگرچه ازین پس مخالف بدند + ز روز نورو تحفهای دگر + بسجدت
کشیدند سر را ببر + چو از کار ایشان بپرداخت شاه + همه لشکر خویش بنواخت شاه +
بجائی دثر اقطاعها دادشان + سوی دادهٔ خود فرستادشان + یعنی سوی اقطاع
بخشیدهٔ آن در آن را فرستاد که درینجا باشند + دران سنگ بسته دژ اوج سای +
عمارت بسی کرد بسیار جای + خرابش را کیسر آباد کرد + در ظلم را خانه داد کرد +
نواحی نشینان آن کوهسار + تظلم نمودند هنگام بار + که از بیم خفچاق وحشی سرشت
درین مرز تخمی نیاریم کشت + چه هر لحظه کزین سو شتاب آورند + خرابی درین کشت زر
آب آورند + لفظ چه برای تعلیل خرابی و ویرانی ست + ازین روی مارا ز پابها
رسد + زیانیکه آفت بجا نهار رسد + گر آرد ملک هیچ بخشایشی + رساند بدین کشور آسایشی + لفظ هیچ
بمعنی اندک ست + درین پایگه رخنهٔ ایکه هست + عمارت کند تا شود سنگ بست + مگر ز آفت آن
بیابانیان + براحت رسد کار خرابیان + بفرمود شه تا گذرهای کوه + ببندند خرابیان هم گروه + ز پولاد و
ارزیز و از خاره سنگ + برارند سوی دران راه تنگ + ز خارا تراشان احکام کار + که بر کوه دانند بستن حصار
احکام مصدرست بمعنی محکم ساختن + فرستاد خلقی بانبوه را + گذرگاه بربستن آن کوه را + لفظ را در کوه
برای ست یعنی بسیار خلائق را برای بستن و درست کردن گذرگاه دران کوه فرستاد و محتمل که را علامت مفعولیت باشد
چنانچه ظاهرست گذرگاه بستن قلب اضافتست یعنی فرستاد آن جمع را برای بستن گذرگاه بوم خفچاق از کوه + چو زر آباد را
رخنه پرداختند + بعزم شدن رایت افراختند + شدن بمعنی رفتن + شد از
زخمه کاسه و دز خم کوس + خدنگ اندران بیشه با آبنوس + ظاهرا مراد از کاسه
همان نقارهٔ خردست که عرب آنرا کاسه گویند و از زخم کوس نقارهٔ کلان و

خدنگ چوبی ست محکم بسیار که از آن تیر سازند و مراد از خمه صدمه ست و چونکه از
رسیدن صدمه بدنها کبود شود لهذا خدنگ را آبنوس گفته + ملک بار که سوی صحرا
کشید + عنان راه را داد و منزل برید + چو سیارهٔ چرخ شبدیز راند + بهر برج
کامد سعادت رساند + سیارهٔ چرخ اشارت بماه + چو زلف شب از حلقهٔ عنبری +
سمن ریخت بر طاق نیلوفری + از **حلقهٔ عنبری** مراد سیاهی ست و از **سمن**
مراد ستارگان و **طاق نیلوفری** آسمان + شه و لشکر از رنج ره سودگی +
رسیدند یعنی تا آسودگی + **ره سودگی** دو معنی دارد یکی آنکه اینها راه می سودند یعنی راه
قطع می کشیدند دوم آنکه راه ایشان را سوده و کاسته ساخته و رنج از آن ره کشیده
تهی جیبه را از رقیبان راه + بهر شب افسانه بنشاند شاه + از ایشان خبرهای آن
کوه دشت + بپرسید و آگه شد از سرگذشت + پس آنگاه از هر نشیب و فراز +
بگوش ملک بر گشادند راز + بگفتند کاینجا حصاری ست خوب + که دور ست از و
تند باد جنوب + یعنی باد جنوب دران راه ندارد پس مخالف آن که شمال ست راه
دارد و درین صورت کنایه از خوش هوای آن مقام باشد زیرا چه باد جنوب موافق مزاج
آدمی نیست حتی که در کتب طب مذکور ست که در بعض اوقات باد جنوب دلالت به پیدا
شدن طاعون دارد + یکی سنگ مینا سی مینو سرشت + به پیدائی و خرمی چون بهشت
از **مینا** مراد شیشه ست و آن کنایه ست از صفائی و از **مینو** آسمان که قابل خرق و
التیام نیست پیش حکما + سریر سرافراز شد نام او + درو تخت کیخسرو جام او + چو
کیخسرو از ملک پرداخت رخت + نهاد اندران جایگه جام و تخت + بهمان کور خانه نه
غار سی گزید + گزارش دران غار نتوان خزید + هم از تخمهٔ او دران بیشگاه +
ملک زاده ست بر جمله شاه + حرف **هم** نیز برای عطف ست چنانچه همان و مراد از
تخمه کیخسرو و اجداد او ست که عبارت ست از خویش و اقربا + پرستش کند جای آن
شاه را + نگهدارد آن جام و آن گاه را + جهان مرزبان شاه گیتی نورد + براندو
کاین داستان گوش کرد + کجا بستدی فرخ آیین فری + چه از زور مندی چه از عاجزی +

کجا بمعنی هرکجا و دژ برای تازی ست و باین جهت باعاجز قافیه کرده اند و این دال ست
برآنکه برای پارسی نیست امّا حرف تازی با پارسی قافیه نموده اند چنانکه شک بشین معجمه و
کاف تازی را بسک بسین مهمله و کاف فارسی قافیه نموده اند * اگر آشکارا بدی گر نهان
بدان دژ شدی تاجدار جهان * مراد از آشکارا و نهان رفتن سکندر ست پس
لفظ اگر درینجا بمعنی یای تردید ست یعنی آشکارا میرفت یا نهان و خالی از یک حال ازین
دو حال نبود * بدیدن دران دژ فرود آمدی * بدژبان برازوی درود آمدی *
بدژبان بر یعنی بر دژبان که صاحب قلعه ست از و تهنیت و درود یعنی نفع و فائده
میرسید * بنادیده دیدن هوسناک بود * بهر جا که شد چست و چالاک بود * چو آن
شب صفتهای آن دژ شنید * به دژ دیدنش رغبت آمد پدید * مگر کز کهن جام کیخسروی
دهد مجلس مملکت را نوی * بعضی گفته اند که لفظ مگر درینجا برای علت ست * همه شب
درین فکر و اندیشه بود * که تا چون تواند در دژ گشود * بیا ساقی از می دلم تازه کن * درین
ره صبوری باندازه کن * صبوری درینجا بمعنی تغافل ست مجازاً زیرا چه صبوری
بر بلیات ست نه بر بخشیدن چیزیکه از عطیات باشد و باندازه کن ای کمتر کن و توقف در
دادن می از حد مگذران * چراغ دلم یافت بی روغنی * بمی ده چراغ مرا روشنی *

رفتن سکندر بقلعهٔ سریر بزیارت کیخسرو و نظر کردن در جام

چو روز سپید از شب زاغ رنگ * برآمد چو کافور از اقصای زنگ * ظاهراً در ملک زنگ
درختی ست که کافور ازان خیزد بهم رسد و بعضی گویند که کافور از درخت موز که بهندی
کیله گویند پیدا میشود * فروزنده روزی چو فردوس پاک * برآورد سر گنج قارون ز
خاک * در و دشت چون باغ افروخته * از و چشم بد دیده بر دوخته * در بمعنی زمین
کوه * هوا صافی از گرد و گیتی ز درد * فلک روی خود شسته چون لاجورد * بنفرلت
گمر بسته باد خزان * نسیم بهاری بهر سو وزان * همه کوه گلشن همه دشت باغ * جهان
چشم روشن بزرین چراغ * زمانه بکردار باغ بهشت * زمین از گل و سبزه مینو سرشت *

به فیروزی رای شه نیکبخت * به تخت رونده در آمد ز تخت * مراد از **تخت رونده** اسپ است
ومراد از ان تخت روان کم رسوم هندست داشتن بسیار بعید زیرا چه در ولایت این رسم نیست *
سر تاج بر زد به سقف سپهر * برافراخت رایت برافروخت چهر * و در بعضی نسخ بجای سقف
سقف یکسر سپین هم دیده شد * زمین خسته گرد از خرام ستور * گز ان کوه را در سر افگند
شور * فاعل **خسته** گرد شاه بود که عبارت از سکندرست * سپه راند از انجا به تخت
سریر * که تا بیند آن تخت را تخت گیر * **تخت گیر** اشارت از اسکندر ومراد از **تخت سریر**
تختگاه است * سریری خبر یافت کان تاجدار * بران تختگه کرد خواهد گذار * **سریر**
یعنی حاکم سریر که نام آن قلعه است * ز فرهنگ فرزانه آگاه بود * که فیروز و فرخ
جهان شاه بود * ز تخم کیان هیچکس زان گشت * همه راستان را قوی کرد پشت *
سران را رسانید تا رک بتاج * بسی خرجها داد وستد خراج * **نستد** بصیغه نفی است
یعنی صاحب سریر شنید که اسکندر سرداران را تاج بخشید و خرجها از طرف خود داد و خراج
معاف نمود * ز شادی دو منزل برابر دوید * بفرسنگها فرش اطلس کشید * ز
نزلیکه بودش بران دسترس * بجد یکه حدش ندانست کس * ز هر مو ینه کان چو گل
تازه بود * گرانمایها بیش از اندازه بود * **موینه** مخفف موینه است وآن جبی
ست که از پشم باشد مثل پوستین یعنی رخت گرانمایه بسیار بود از هر نوع پشمینه که در
تازگی ونازکی چون گل بود * سمور سیه روبه از سرخ تیغ * همان قاقم وفندر
بید ریغ * در مدار الافاضل **تیغ** بمعنی پشت گفته وهمین بیت بسند آورده و **قاقم**
بضم قاف دوم پوستینی ست نفیس و **فند** جانوری ست در ترکستان کوتاه از
سگ که از پوست آن پوستین سازند * وشق نیفهای چو برگ بهار * بنفشه بر و
ریخته صد هزار * **وشق** بفتحتین وشین معجمه جانوری ست که پوست او مثل پو
پلنگ شود ولون او سیاه وسفید ست واز پوست شکم وناف آن که لطیف تر وسفید
وسیاه باشد پوستین سازند و در روم بغایت متعارف ست پس وشق نیفه به معنی
پوستین ناف آن جانور باشد وتشبیه به برگ بهار در تازگی ست چنانکه سابق موینه را

به گل تشبیه داده باعتبار سرخی و بنفشه بران ریحان عبارتست از سیاهی که دران
باشد زیرا که رنگ بنفشه کبود بود + غلامان گردن برافراخته + یکایک همه رزم را
ساخته + مراد از گردن برافراخته قوی و زورمندست و لفظ یکایک
بمعنی هر یک ست و بمعنی ناگاه بسیار دورست + وشاقان موکب زرو زود خیز +
بدید آر تازه برفتار تیز + مراد از وشاق درینجا بنده خوش چهره است که غلام بچه
امرد باشد خواه کنیز یعنی غلامان امرد و کنیزان که سوار توانند شد و کسل در مزاج آنها
نشود و بدید آر خوش زبرفتار تیز باشند + چو نزلی چنین خوب و آراسته + روان
کرد با آن بسی خواسته + با آن بسی خواسته حالست از مفعول روان کرد و
می تواند که بالای آن واو عطف باشد + باستادکاران در گه سپرد + که عاجز
آنکس که آن را اشمرد + یعنی استادکاران بکاف فارسی بمعنی دربان
و خادمان آورده و خان آرزو گفته که ظاهر تصحیف دران واقع شده و صحیح باستادکان
درگه سپرد باشد ای تمام نزل و پیشکش را با مال فراوان آورده حواله چوبداران و
استادگان درگاه شاه سکندر نمود و بمحاسبان و نویسندگان نداد که محاسب از شمار
آن عاجز میشد و فرصت آن نبود که وقت بسیار در شمار آن صرف کرده آید + در آمد
بدرگاه شاه جهان + دوتا کرد قامت چو کار آگهان + جهاندار برخاست تا پیش
کرد + بتشریف شاهانش گرامیش کرد + یعنی پادشاه تعظیم سریر برخاست و او را از
دولت و اقبال بهره ور ساخت و بتشریف نشستن بزرگ ساخت ای اجازت نشستن داد
تا موجب سرفرازی او باشد + چو دادش ز دولت درودی تمام + بپرسیدش
از قصه تخت و جام + که جام جهان بین و تخت کیان + چگونه است بی فر
فرخ پیان + فرخ پیان بپای فارسی بمعنی فرخنده قدم و مبارکست که هر جا
پا گذارد برکت حاصل شود یعنی جام جهان نما و تخت پادشاهان چگونه است بدون
فر فرخ پیان (مبارک قدمان) چه حال دارد + سرپیچی ملک پاسخش داد باز + که ای
همه شاهان گردن فراز + کیومرث از خیل تو واکبی + فریدون ز ملک تو فرمانبری

ستاره کمان ترا تیر باد + کمندت سپهر جهانگیر باد + کلیدی که کیخسرو از جام دید +
در آئینهٔ دست بست آن کلید + جز این نیست فرقی که ناموس و نام + تو نیز آئینه
یعنی خسرو از جام + یعنی در پادشاهی تو و کیخسرو هیچ فرقی نیست مگر اینقدر که تو در آئینه
ملاحظه احوال نیکی و ناموس سلطنت نگاه میداری و کیخسرو از جام این کار می کرد +
چو رفتند شاهان بیدار بخت + ترا باد جاوید دیهیم و تخت + به تخت تو آفاق را
باد نور + مبادا از سرت سایهٔ تاج دور + چه مقصود بُد شاه و آفاق را + که نو گردش
این کهن طاق را + مراد از کهن طاق قلعه سربست + پی بارگی سوی این
مرز براند + بر و بوم ما را بگردن رساند + جهان خسروش گفت کای نامدار
ز کیخسرو این تخت را یادگار + از مصرعهٔ دوم واو عطف محذوفست + چو شد تخت
من تخت کاوس کی + همان خوردم از جام جمشید می + بدین جام و این تخت
آراسته + دلی دارم از جای برخاسته + برخاسته بدون واو مناسبست
یعنی دلی دارم مضطرب و بیقرار + دگر نیز بینم که چون خفت شاه + دران غار چون
ساخت آرامگاه + یعنی دیگر مشتاق آنم که بینم که کیخسرو دران غار چگونه آرامگاه
ساخته و از راز آن مطلع شوم + پژوهنده راز کیخسروم + تو اینجا نشین تا من آنجا
روم + مراد از اینجا لشکر سکندرست که سر بری باستقبال سکندر در اینجا رسیده بود
و نگاهداشتن او در لشکر خود بنا بر احتیاط بود که مبادا در قلعه رفته فتنه برانگیزد پس
او را از راه مصلحت در لشکر خود نگاهداشت + بگیرم بران تخت پدرام او + زنم بوسه
بر لب جام او + پدرام بپای فارسی بمعنی خوش و خرم + ببینم که آن
تخت خسرو پناه + چه رازی کند با من از مرگ شاه + یعنی بزبان حال چه میگوید
وزان جام گیتی نما جور بشنوم + ورودی کز آن جام بر تر شوم + مراد ازین جام
آسمان است یعنی الا آن جام گیتی نمای در رودی بشنوم که مرا عروج قسمها و راست
میسر آمد از جهت ارتقای نفس ناطقه بمدارج کمالات معرفت یا زدر یافت حقایق
افلاک + شد آئینهٔ جام من زنگ خورد + زدایم بدان جام وز آئینه گرد + بدان

دیده دل را هراسان کنم + بجو د بر همه کار آسان کنم + سریری ز گفتارِ صاحب سریر +
بدان داستان گشت فرمان پذیر + فرستاد پنهان بدژ دارِ خویش + که پیش آورد
نزل ز اندازه بیش + کمر بندد و چرب دستی کند + بصد مهر مهمان پرستی کند +
اشارت کند با رقیبانِ تخت + بسازند با شاهِ فیروز بخت + بگنجینه و تخت بارش
دهند + چو خواهد می خوشگوارش دهند + نشانند بر تخت کیخسروش + فشانند
بر سر نثارِ نوش + دران جامِ فیروزه ریزند مے + بفیروزی آرند نزدیکِ وی +
بهر چه آن خوش آمد بدندان او + نتابند گردن ز فرمان او + یعنی هر چه مرغوبِ دندان
او باشد مهیا دارند و سر از حکم او نتابند + چو با استواران بپرداخت راز + بشبه گفت
کاهنگِ رفتن بساز + من اینجا نشینم بفرمانِ شاه + چو شاه از ره آید کنم عزم راه +
شهنشه پذیره شد آن خانه را + بهمجایگی برد فرزانه را + مراد از **فرزانه** بلیناس
تنی چار پنج از غلامانِ خاص + چو زری که آید برون از خلاص + سوی تخت خانه
زمین در نوشت + ببالا شدن ز آسمان درگذشت + بران سان بر آمد که تا سود
پیچ + بران چرخِ پیچان بصد چرخ و پیچ + یعنی **بران چرخ پیچان** که عبارتست
از قلعه که راه او باپیچ بود بوضعی بر آمد که هیچ جا نیاسود تا آنکه صد جا چرخ و پیچ خورد
پس واو عطف در چرخ و پیچ ضروری ست + درِ دید با آسمان هم نورد + نبرده
کسی نامِ او در نبرد + **نورد** ماخوذست از نوردیدن بمعنی پیچیدن + عروسانِ
شربت آمیختند + دران شربت از لب شکر ریختند + **از لب شکر ریختند**
ای شکری که در صفا و شیرینی بلب ایشان مانند بود در شربت ریختند + نهادند تا با
خوانِ زرکشش + همان خوردهائی که بد در خورش + پریچهرگان سرائی چو ماه +
همه صف کشیدند بر گردِ شاه + فروماند و حیران دران فر و زیب + که سیمای دولت
بود دلفریب + این بیت حالیه هست یعنی کنیزان سرای گرد سکندر صف کشیدند
در حالیکه بفر و زیبائی حسن اسکندر حیران بودند چراکه ناصیهٔ صاحب دولت دلفریب
باشد + چو شه آن خورش خورد و شربت چشید + سوی تخت کیخسروی سر کشید +

سر افگنده و برکشیده کلاه * در آمد ببالین آن تختگاه * برکشیده کلاه اگر بمعنی کلاه برآورده
باشد چنان درست چنانکه در حالت تعظیم مرسوم صاحبان فرنگست واگر بمعنی بلند شده باشد
نیز درست میتواند شد یعنی باوجود فروتنی اظهار عظمت وجرات هم داشت * ز دیوار و در
گفتی آمد خروش * که کیخسرو خفته آمد بهوش * چنان بود فرمان فرمان گذار * که بر تخت
بنشیند آن تاجدار * فرمان گذار اشارت از سریری یعنی حکم سریری بزدار خود
چنان بود که اسکندر بر تخت کیخسرو بنشیند * سر تاجداران برآمد بتخت * چو سیمرغ
بر شاخ زرین درخت * نگهبان آن تخت زرین ستون * ز کان سخن ریخت گوهر برون
که پیروزی شاه بر تخت شاه * نماید به پیروزی تخت راه * فاعل نماید پیروزی است *
همان گوهرین جام یاقوت سنج * کلیدیست بر قفل بسیار گنج * بدین تخت واین جام
دولت پرست * بسا جام وتختی که آری بدست * **جام دولت** یعنی جامی
که تابع دولت ست یعنی هر که صاحب دولت باشد بحکم او بود * رقیبی دگر گفت کای
شهریار * ندیده چو تو شاه چندین دیار * فاعل ندیده چندین دیار ست * چو بر تخت
کیخسروی تاختی * سر از تخت کیخسرو افراختی * دگر لغزگوئی زبان برگشاد * که تا چند
کیخسرو و کیقباد * چو زین تخت شد بازوی شه قوی * کند کیقبادی و کیخسروی *
همه فال خسرو در ان پیش تخت * به پیروزبختی برآورد رخت * فاعل برآورد تخت ست *
شه آن تخت را چون بجو دساز داد * بکیخسرو مرده جان باز داد * مصرعهٔ دوم بتقدیر
واو عاطفه * بران تخت بنشست یکدم نه دیر * ببوسید و از تخت آمد بزیر * ز گوهر بر آن
تخت گنجی فشاند * که گنجور خانه در و خیره ماند * **گنجورخانه** باضافت یعنی خازن
قلعه * بفرمود تا کرسی زر نهند * همان جام فرخ برابر نهند * یعنی چون سکندر
از روی تعظیم یکدم بران تخت نشست و فرود آمد و فرمود تا کرسی زر برای نشستن آورند
و جام کیخسرو را بر کرسی دیگر گذاشته پیش او گذارند * چو کرسی نهادند خسرو نشست *
بجام جهان بین گشادند دست * ای جام را طلب کردند * چو ساقی چنان دید
پیغام را * زیاده برافروخت آن جام را * بر خسرو آورد باراسه و بهوش *

که بریاد کیخسرو این می بنوش + بجز راختر فرخت یار باد + بدین جام فرخنده سزاوار باد +
در عامهٔ نسخ کاختر بکاف تعلیله واقع ست واین خلاف محاوره است زیرا چه تعلیل بجملهٔ انشائیه
نمی شود + چو شه جام را دید بر پای خاست + بجز زدان یکی جام و دیگر بخواست +
بران جام عقدی ز بازوی خویش + بر افشاند و بنشست و بنهاد پیش + وران تخت
بی تاجور رنگ نیست + بران جام بی باده نقشی نگریست + که از بی شرابی گر از بی شهی
معطل بود بران جام و تخت شهی + که بی تاجور تخت زرین مباد + چو می نیست جام جهان بین
مباد + نمی روشنائی بود جام را + بلندی ابشه تخت پدرام را + چو شه رفت گو تخت
بشکن تمام + چو می ریخت گو بر زمین افت جام + شهی را بدین تخت باشد نیاز + که
تخت مینو نخسپد بناز + یعنی پادشاهی را باین تخت حاجت باشد که بر تخت مینو که عبارت
از بهشت است با فلک آسایش نتواند خفت + کسی کو به مینو کشد رخت را + بزندان
شمارد چنین تخت را + بای بر بندان زاید ست یعنی زندان شمارد این قسم تخت را +
بسا مرغ را کین چنین کم کنند + قفس عاج و دام از بریشم کنند + کم کنند ای دور
دارند + چو از شاخ بستان کند طوق و تاج + نه ابریشمش باد ماند نه عاج + از نیم دو
جستن تاج و ترگ + که فارغ دلیم از شبیخون مرگ + یعنی جستن ما یان دولت و جاه
را سبب بیخبری از تاخت و تاراج مرگ ست + بهار چمن شاخ ازان بر کشید + که تشنه
باد خزانی بدید + کفل گرد کردند گوران دشت + مگر سیر از ان گورگه در گذشت +
کفل گرد کردن مراد از فربه شدن ست و در گذشت یعنی در انجا نمی آید +
گوزنان ببازی بر آشفته اند + هژبران بایل مگر خفته اند + همان نافهٔ آهوان مشک بست
مگر چنگ و دندان یوزان شکست + بدین غافلی می گذاریم روز + که در ما زنند آتش
رخت سوز + یعنی در چنین بیخبری از حال عقبی زندگی بسر می بریم که در رخت ما آتش زنند
با اسباب ما که موجب بیخبری ماست بسوزد و بر باد رود + چه سازیم بخشی چنین خیر خیر
که روزی شود دیگری جایگیر + خیر خیر بر وزن شیر گیر یعنی بی سبب ست و یعنی بیهوده
مجازاً مستعمل یعنی چنین تخت و سریر را چرا بیهوده سازیم که دیگری بران جای گیرد

وملک غیری شود وبعضی مراد از خیر خیر تیره وتاریک نموده اند * کنم از پی دیگری جای گرم *
که مارا نه جائی چنین باد شرم * خان آرزو گوید که کاف مصراع دوم دعائیه است یعنی برای
نشستن دیگری جای را گرم میکنم ازین قسم کارها مرا شرم نصیب باد * چه سود انچنین تخت
کردن بپای * که تخته است مارا نه تخت ست جای * مراد از **تخته** تخته تابوت ست
نه تخت زرست این که آن جای ماست * کز آهن یکی کنده بر پای ماست * کاف مصرع
دوم بمعنی بلکه * چو بر تخت جاوید نتوان نشست * ازین عشبیر تخت باید شکست *
چو در جام کیخسرو آبی نماند * بجام آبگینه نباید فشاند * خان آرزو گفته که مراد از
آبگینه شیشه است وشیشه فشاندن بمعنی ریختن شراب ست از شیشه پس نسبت
فشاندن بشیشه مجاز باشد واین بسیار مستعمل ست چنانکه گویند یک شیشه خوردم وحاصل
معنی آنکه هرگاه در جام کیخسروی رطوبتی از شراب نمانده دیگر شراب در جام ریختن که
کنایه باشد از عشرت دنیوی لایق عقلا نیست وبعضی گویند **آبگینه در جام فشاندن**
کنایه از شکستن جام باشد یعنی هرگاه در جام کیخسرو طراوتی نمانده پس دران جام شیشه
باید انداخت وباید افگند لیکن بسیار محل تعجب ست که مشهور ومتعارف که نباید بنون نفی نسبت
آنرا باید بصیغهٔ اثبات گرفته * بیا ساقی آن جام کیخسروی * که نورش دهد دیده ها را نوی *
بنالب کنان بادهٔ خوشگوار * به بزم پیش کیخسرو روزگار * **کیخسرو روزگار** کنایه است از ممدوح خود یعنی نصرت الدین شاه

گفتار اندرین بیت چند در حق ممدوح خود بطریق موعظت

شها شهریارا جهان داورا * فلک پایگه مشتری منظرا * کجا بزم کیخسرو و رخت او *
سکندر که شد بر سر تخت او * چو آن کوکب از برج خود شد روان * تو ئی کوکبه دار
آن خسروان * **کوکبه** مراد از فوج * جهاندار بیت هست وفرماندهی * بسجانب اگر بر
جهان دل نهی * جهان گرچه در سکهٔ نام تست * زمین گرچه فرخ بآرام تست *
منه دل برین دلفریبان به مهر * که با مهربانان نسازد سپهر * یعنی آسمان با مهربانان
خود موافقت نمیکند وانجام کار بیوفائی میکند * جهان بین که با مهربانان خویش *

رنا مهربانی چه آورد پیش + به تختیکه نیرنگ سازی نمود + بدان تخت گیران چه بازی نمود
فاعل نمود جهان + بجامی که یک مست را شاد کرد + بدان جام داران چه بیداد کرد
فاعل کرد جهان یعنی اگر بجامی یک مست و بیخبر را خشنود کرد بران جام داران دیگر که
صاحب همین جام بودند چه قدر بیداد که نکرد چه تا اینها فوت نشدند نوبت سلطنت بشخصی
دیگر نرسید + چو کیخسرو هفت کشور توئی + ولایت ستانی سکندر توئی + در آئینه و
جام آن هر دو شاه + چنان بین که بینی ازان هر دو راه + یعنی راه خدا یا راهیکه موجب
رستگاری باشد از جام و آئینه هر دو پادشاه به بینی + بهر شغل کام دل رای آوری +
ره آورد فرخ دلا بجای آوری + تو آن تاج بخشی کزان تاجدار + سر بر سران را شدی
یادگار + شدی بصیغهٔ خطاب ست + تو شادی کن ارشاد خواران شدند +
تو با تاجی از تاجداران شدند + درین باغ رنگین چو کبک و تذرو + نه گل در چمن ماند
خواهد نه سرو + اگر شد سهی سرو شاه جهان + تو سرسبز بادی درین گلستان +
گر او داشت از نعمتم بهره مند + رساند از مینم بچرخ بلند + تو زان برتر و بهترم داری
در باغ را بسته نگذاشتی + مراد از باغ نعمت ست + فلک تا بود نقشبند زمین +
مبیناد بر تو در خرمین + مرا زان کریمان صاحب زمان + توئی ماند باقی که باقی
بمان + کاف مصرعهٔ دوم دعائیه + چه گفتم و در چه پرداختم + کجا بود اشهب کجا تاختم +
ازینجا رجوع ست بطرف قصه + چو اسکندر آن تخت و آن جام دید + سریری نه درخورد
آرام دید + سریری که جز آسمانی بود + بزندان کن زندگانی بود + یعنی تختیکه سوای
آسمانی بود یعنی تخت آسمانی نباشد و نسبت بمبادی عالیه نداشته باشد و موید بتائید
الهی نبود در زندان افگن زندگانی ست یعنی زندگانی را از زندانی میسازد + بلیناس
فرزانه را پیش خواند + به نزدیک جام جهان بین نشاند + نظر خواست ازوی
در آئین جام + که تا راز او باز جوید تمام + نظر یعنی فکر و تامل + چو دانا نظر
کرد در جام ظرف + رقمهای او خواند حرفا بحرف + بدان جام از آنجا که پیوند بود
مسلسل کشیده خطی چند بود + تماشای آن خط بسی ساختند + حسابی نهان بود

شناختند + شهنشاه و فرزانهٔ اوستاد + عددهای خط را گرفتند یاد + یعنی چونکه احوال
او معلوم نه نمودند عدد خط یاد کردند + سرانجام چون شاه رزان مرز و بوم + گراینده
سوی اقلیم روم + صطرلاب دروی که فرزانه ساخت + بآئین آن جام شاهانه ساخت +
چو شاه جهان ره بآن جام یافت + دران تختگه سخت آرام یافت + ره بدان
جام یافت ای بدست آورد و کامیاب شد + بفرزانه گفتا که بر تخت شاه +
بخواهم که سازد کسی آرامگاه + طلسمی بران تخت فرزانه بست + که هر کو بدان تخت
سازد نشست + اگر پیش گیرد زمانی درنگ + براندازدش تخت یاقوت رنگ +
شنیدم که آن جنبش دیر پای + هنوز اندران تخت ماندست بجای + چو شه رسم
کیخسروی تازه کرد + چو کیخسرو آهنگ دروازه کرد + برون آمد از دیدن تخت و جام
سوی غار کیخسرو آورد گام + نگهبان در رنج بسیار برد + که تا شاه را سوی آن غار
برد + چو شه شد به نزدیک آن غار تنگ + در آمد بپا دپایان بسنگ + کزان
ره روش بود برداشته + بخار و بخارش برانباشته + بخار اول مرکبست از
بای موحده و خار و خارش حاصل مصدر خاریدن یعنی آن غار بخار و بخارش انباشته
بود و سبب انباشته شدن بخارش جهت خارهای لداع خواهد بود و در بعضی نسخ
بخارا بخارش برانباشته واقع ست درینصورت بای بخارا بمعنی طرفیه است واز خارا
مراد سنگ سخت ست یعنی در سنگ سخت بخاران پر شده بود + نماینده غار با شاه گفت +
که کیخسرو اینک درین غار خفت + رهی دارد از صاعقه سوخته + زپیچش کمر بر کمر
دوخته + یعنی بسبب تنگی راه کمر مسافران دران سم پیوسته اند که مبادا نیفتند و یا که به
سبب پیچش راه کمر کوه بکمر کوه دیگر پیوسته است + بغارت مبر گنج غار حنین +
در اندیش سختی ز کار حنین + محتمل که مراد از گنج درینجا اسرار غار باشد که حکم گنج دارد
و حاصل آنکه اسرار این غار نادریافته بهتر ست + بچنگ و بدندان رهش رفته گیر +
چو کیخسرو اینجا فرو خفته گیر + بچنگ و بدندان راه رفتن عبارتست
به صعوبت راه رفتن + سبب جستن بود گیهاے رازه + کند کار جویندگان را دراز +

اضافت پردگیهای راز اضافت بیانیه و کار دراز کردن عبارت از بدرسواری
انجامیدن ست * ازین غار باید عنان تافتن * بغار اژدها را توان یافتن * سکندر
ز گفتار او روی تافت * پیاده سوی غار خسرو شتافت * دوان رهبر از پیش و
فرزانه پس * غلامی دو با او دگر هیچکس * بتدریج زان رهگذرهای سخت * بدهلیز غار
اندر آورد رخت * چو گنجینهٔ غارش آمد بدست * هراسنده شد مرد ایزد پرست *
گنجینهٔ غار با اضافت بیانیه و مراد از ایزد پرست خود سکندر ست و بعضی
گویند شخص راهبر ست که بمقتضای ایزد پرستی حق نمک بجا آورد * شگافی کهن دید
در ناف سنگ * رهی سوی آن رخنه باریک و تنگ * بسختی در ان غار شد شهریار *
نشانی مگر یابد از یار غار * چو تختی شد آن آتش آمد پدید * که شد سوخته هر که آنجا
رسید * بفرزانه گفت این شرار از کجاست * درین غار تنگ این بخار از کجا
نگه کرد فرزانه در غار تنگ * که آتش همی تابد از خاره سنگ * فروزنده چاهی
درو دید ژرف * که می تافت زین چاه نوری شگرف * از ان روشنائی کس
آگه نبود * که جوینده را سوی آن ره نبود * بدان روشنی ره بسی باز جست * برو
راه رفتن نمیشد درست * رسن بر میان بست مرد دلیر * فرو شد بآن چاه رخشنده
زیر * از ابیات سابق معلوم میشود که مرد دلیر همان بلیناس حکیم ست چه عالم
و حکیم و صاحب طلسمات او بود نه رهبر و بعضی گویند که مراد از ان همان رهبر ست *
نشان جست از ان آتش تابناک * که چون میدهد روشنی زان مغاک * پراگنده
نی آتشی کرد بود * چو دید اندرو کان گوگرد بود * یعنی آنچه متخیل میشد که آتش مدور
پراگنده است آن نبود بلکه آن گوگرد سرخ بود که بسبب بخارات گوگرد آتش مینمود
و در واقع نبود و در بعضی فتح پراگنده کن بجای پراگنده نی واقع ست یعنی آن آتش
پراگنده کن حواس جمع بود درین صورت دو قباحت پیدا میشود یکی آنکه پراگنده کن
خلاف کتب متداوله مشهور ست و دیگر آنکه مصراع اول با مصراع هیچ علاقه ندارد *
خبر داد تا بر کشیدش ز چاه * برآمد دعا گفت بر جان شاه * که باید نمودن بزودی

شتاب + کزین چاه آتش برآمد نه آب + لفظ ازین چاه مجاز ست یعنی از منزلی
چاه + در وکانِ گوگرد افروخته ست + ز گوگرد او گرد او سوخته ست + خبر داد
آن کاندرین غار خفت + کگوگرد آن کیمیا را نهفت + گوگرد مضاف و آن مضاف الیه
یعنی آن مرد دلیر که بلیناس ست خبر داد سکندر را که آنکه درین غار خفته است یعنی خضر
در گوگردِ آن چاه کیمیا پنهان کرده است و مراد از کیمیا ذات خضر و باشد یا کیمیای
متعارف + درودی شهنشه بران غار خواند + برون رفت و عطری بر آتش فشاند +
چو بیرون ز غار آمد و راه جست + نشد هیچ هنجار ره روی درست + شنیدم که ابری
ز دریای ژرف + برآمد با وج و فرو ریخت برف + از ان برف سر در جهان داشته +
زره تا گریوه شد انباشته + یعنی از ان برف عالمگیر که مخصوص آنجا نبود زره که
عبارتست از غار تا گریوه که کنایه از سر کوه باشد پر شد و در بعضی نسخ دره تا گریوه
آمده و این بی تکلف درست ست و ظاهر از زره تصحیف دره است + سکندر دران برف
سرگشته ماند + چو برف از مژه قطرهایی فشاند + رقیبان آن در خبر یافتند +
سوی رخنهٔ غار بشتافتند + بچوب و لگد راه را کوفتند + به نیزه نگها برف را روفتند +
بیچاره گری شاه ازان کنج غار + برون آمد و رفت بر کوهسار + چو این سبز طاوس
جلوه نمای + سپید استخوانی ربود از همای + مراد از سبز طاوس آسمان
و مراد از استخوان سپید روز ست و هما کنایه از آفتاب ست یعنی آسمان از آفتاب
او را جدا نمود و این کنایه است از غروب آفتاب و آنکه بعضی شراح استخوان سپید
آفتاب را گفته اند و از هما اراده روز کرده اند بسیار نا مناسبت و بعضی گویند که مراد از استخوان
ماه ناتمام ست که مشابهت تمام با استخوان دارد پس درین وقت مراد از هما آفتاب
خواهد بود یعنی آفتاب را غروب شدن داد و از وی استخوانی کنده گرفت زیرا که نور
ماه از آفتابست و غرض آنست که شبی بود که ستاره یا داشت مؤلف گوید بر سخن فهم
پوشیده نیست که غرض رفتن روز ست و پیدا شدن شب بهمان ماه و ستاره های
شب ست + همایون کن تاج و تخت و سریر + فرود آمد از تا جگاه سریر +

سوی خوبی گاهِ خود باز گشت + بلند اختریش باز دمساز گشت + بدانکه درینجا سخنهای متفاوتست
وصحیح پیشین من مؤلف همین ست + همایون کن تا جگاهِ سریر + فرود آمد ازان او جگاهِ سریر +
سریر اول بمعنی تخت ست و سریر دوم بمعنی نام قلعهٔ مذکورست و مکرر لفظ قافیه از
جهت اختلاف معنی ضعیف ست و غیر الشارحین او جگاه مسیر گرفته اند و گویند که او جگاه
مسیر عبارتست از سواری که بدان قطع راه کرده شود واین بر تقدیریست که مسیر مصدر
میمی واگر ظرف مسیر بود مراد ازان او جگاه مسیر بلندی گریوه و در بعضی نسخ او جگاه حریر واقعست
واین ازانست که عماری تخت روان را از حریر پرده ها میسازند و فرقش خود ظاهرست
پس اطلاق او جگاه حریر بران درست شود + بر آسود ازان رفتن و تاختن + هراس
دل و رنجِ ره یافتن + یعنی آسودگی یافت ازان حرکت و دیدن گرمی از باب گوگرد
و هراس قلعه که مبادا اهل قلعه با او غدری سازند یا مراد از هراس ست که در
غار بسبب دیدن ظلمت و چاه گوگرد و آسیب برف و بند شدن راه شده بود +
تنی کان همان تابش و تاب یافت + بمالش گر آسایش خواب یافت + فرو خفت
کاسایش آمد پدید + شد آسوده تا صبحِ صادق دمید + چو صبحِ دوم مهر بر افلاک زد
شفق شیشهٔ باده بر خاک زد + بر آراست این برکهٔ لاجورد + سفالِ زمین را
بریحانِ زرد + و در بعضی نسخ گنبد لاجورد و در بعضی برکهٔ لاجورد که مناسبت بریحان
و سفال و در بعضی نسخ بزم چون لاجورد واین غلط محض ست + بفرمود شه بزم
آراستن + می و مطرب و نقل درخواستن + سریر ملک را سوی بزم خواند + به نیکوترین
جایگاهِ نشاند + چو می لعل بگرفت با او بدست + چنین تا شدند از می آن روز مست
بجنبش درآمد کفِ مرزبان + درِ گنج بگشاد بر میزبان + غنی کردش از دادنِ طوق
و تاج + همش تاج بزداد و هم تختِ عاج + طوق و تاج ظاهر آنست که تخت و
تاج باشد تا مضمون هر دو مصراع برابر گردد و الا تکرار لفظ تاج لطفی ندارد و در صورت
اول مصرعهٔ دوم تفصیل اجمال بود که در مصرعهٔ اولی مذکور شد + مکلل بگوهر قبائی چند +
چو پروین بگوهر کشتی ارجمند + ز فیروزه جامی ترنجی نمای + که یک نیمه نارنج را بود جای +

یکی نیمه از لعل مدفون زر + بجه از ناردانه چو گلنار تر + نیمی بکسر نون و یای معروف
یعنی پیاله و مراد از **مدفون** زر طلائیست که آنرا کوفته آسمان ساخته باشند
که بکار ترصیع آید و میتوان گفت که از بیت سابق تا اینجا مراد ازین باشد که جام ترنجی
نمای را بدو داد که دریک نیمه اش جای نارنج بود و نصف دیگر لعل و زر مدفون بود و در
بعضی نسخه مذهوب زر بجای مدفون زر نیز دیده شده + ز لعل و زمرد یکی تخت نرد +
بساطی ز یاقوت و زر سرخ و زرد + مراد از **بساط** بساط شطرنج ست و ظاهرا
ازان مراد مهره باشد که یک طرف آن از یاقوت سرخ و طرفی از یاقوت زرد بود که
بهندی یکهراج گویند + ز بلور تابنده خوانی فراخ + چو نسرین تر بر سر سبز شاخ +
مراد از **فراخ** کلان ست و مصرعهٔ دوم تشبیه ست در نازکی و صفا که نسرین بر سر
شاخ بسیار صاف و سفید بنظر می آید و بعضی شراح فراخ بسیار خو نوشته اند + صد اشتر
قوی پشت بالیده ران + عرق کرده در زیر بار گران + نگاورده اسپ مرصع فسار +
همه زین زرین گوهر نگار + واضح ست که لفظ **بالیده** بیای موحده یعنی مشهور باشد
و بعضی مالیده بمیم یعنی سوده نوشته اند یعنی از فربهی رانهای آنها باهم سوده می شد
اما لغت باین معنی مساعدت نمیکند **نگاور** یعنی اسپ و شتر هر دو جلد دونده است لیکن
اینجا صرف یعنی دونده و چابک مراد ست زیرا که لفظ اسپ بعد ازان مذکور ست **فسار**
چیزیست که بر کلهٔ اسپان بندند و عوام آنرا نخنه بفتح نون و خای معجمه خوانند مهرا
ساز اسپ + ز سربستهائی که در بار بود + جواهر بلمن زر سنجر وار بود + قباهای
خاص از پی هر کسی + قبا بادلیهای زرکش بسی + **بادلی** منسوب ببادل و آن
موضعی ست که جامهٔ ابریشمی در انجا خوب میشود + ز لبس تحفه و خلعت خاسته + سر
سریری شد آراسته + بران دستگه دست شه بوسه داد + بنو تنگهٔ خویشتن رفت شاد +
فاعل فعل سریری و ست و بعضی نسخ بجای بران دستگه باخلاص خود واقع ست + شهنشه
بزد کوس و لشکر براند + سرایت خود بگردون رساند + ازان کوه پایه در آمد بدشت +
سوی ثروت دریا زمین در نوشت + دران دشت یک هفته نخچیر کرد + پس از هفته کوچ تدبیر کرد

بیا ساقی آن جامِ زرین بیار ✣ که ماند از فریدون و جم یادگار ✣ می ناب دِه عاشقِ ناب را ✣
بمستی توان کرد این خواب را ✣ ناب بمعنی خالص و موقع مخصوص صفت آمده و از ناب دوم موصوف محذوف
بقرینهٔ مقام و عاشق بمعنی خواہانست و مراد از خواب رحمت و مصیبت یعنی خواہان شراب ناب را شراب ناب بده ✣

رفتن سکندر بممالک ری و خراسان و انداختن آتشکدہا

دلا چند زین بازی انگیختن ✣ بهر دست رنگی در آمیختن ✣ درختِ هوا رسته شد بر درت ✣
به پیچان سرش تا نه پیچد سرت ✣ یعنی درخت هوا و حرص که بر درِ تو سر برآورده سر او را
به پیچان و کوتاه کن تا سر ترا نه پیچد و دستار تو از صدمات شاخهای آن محفوظ باشد ✣
می ناب ناخورده مستی سکنے ✣ اگر می خوری می پرستی سکنے ✣ یعنی حال تو انیست که
شراب ناخورده مستی می سکنے درینصورت اگر شراب خوری بت پرست و کافر خواهی شد ✣
چو بی زعفران گشتهٔ خنده ناک ✣ مخور زعفران تا نگردی هلاک ✣ یعنی بی زعفران خورده
هرگاه خنده ناک میشوی چون زعفران خوری هلاک خواهی شد حاصل آنکه صاحب مال در
جاه نیستی و درصورتیکه این همه حاصل شود کافر خواهی شد یا خود را هلاک خواهی کرد ✣
چو شاهان مکن خوشخوش خوارسگے ✣ خراسان بشو از روز بیچارسگے ✣ ازین آتشین
خانهٔ سخت جوش ✣ کسی جان برد کو بود سخت کوش ✣ زسختی تنسختی توان رخت برد ✣
بکوگرد و نفط آتش کس فرد ✣ یعنی از جای آفات و بلیات بسعی و تردد تمام میتوان رست
چنانکه آتش را بآب توان نشاند نه به نفط و گوگرد که آتش ازینها مشتعل تر شود ✣ بها
رہا کن ز رازِ کهن ✣ سرانجام دیباچهٔ در سخن ✣ گزارندهٔ صفحهٔ سالخورد ✣ چنان در کشید
نقشِ این لاجورد ✣ لاجورد کشیدن کنایه است از نوشتن و کلمهٔ نقش
بمعنی برای نقش و آنچه در بعضی نسخ ای لاجورد واقع ست ظاهرا درست نیست و توجیه
آن از صاحب عقل و فهمان بسیار بعید ✣ که چون خسرو از تختِ کیخسروی ✣ سوی لشکر
آمد بیجابک روی ✣ نشسته یکی روز بالای تخت ✣ بر اندیشهٔ کوچ سے بست رخت ✣
شتابنده پیکی در آمد چو باد ✣ بآیین پیکان زمین بوسه داد ✣ بشاهِ جهان راز پوشیده گفت ✣

خبر دادش از آشکار و نهفت * که بر آستان بوس این بارگاه * درخت مطرخ آمدم نزد
شاه * صطرخ مخفف اصطرخ و استخر او اصطرخ بصاد و سین مهمله نام قلعهٔ فارس
و بمعنی تالاب و جبیل و غیره هم آمده * نژاد ملک نائب شهریار * سخن را چنین می نماید
عیار * خان آرزو گوید که نژاد بفتح نون و زای پارسی و الف کشیده و دال یکی
نام از اتراک بود چنانکه از کتب لغت معلوم میشود پس قیاس میخواهد که این هم همان
نام باشد و غایتش اینکه حال همان شخص ست یا شخصی دیگر و اینکه خیر الشارحین نژاده بدال
و نون نام حاکم آنجا نوشته است محض غلط کرده است * که تا شاه بر حل و عقدی که
داشت * نیابت گر خویشتن برگماشت * حل بفتح حای حطی و تشدید لام بمعنی
کشادن و عقد بفتح بمعنی بستن مراد از انتظام ملک * چنان داشتم ملک را پیش و
پس * که آزار رستی نامد از کس بکس * آزارش حاصل بالمصدر از آزاریدن
مصدر جعلی از آزار بمعنی رنج و محن * بشرطیکه در عهد شه داشتم * پذیرفتها را نگهداشتم
بحمد لله از هیچ بالا و پست * نیامد درین ملک موئی شکست * موئی شکست
ای برابر یک مو کنایه از اندک * ولیکن چو گردنده آمد سپهر * بگردد جهان گرد
از کین و مهر * زمانه به نیک و بد آبستن ست * ستاره گهی دوست گه دشمن ست
ای زمانه نیک و بد پیدا میکند و در عرصهٔ ظهور می آرد و آبستن لفظ جامد ست و
بصورت مصدر ست بمعنی نهفته و پنهان و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد مراد
گرفته اند * نگشته درختی برآمد ز ری * کند دعوی از تخم کاوس و کی * گزاینده
عفریتی آشوبناک * شتابنده چون اژدها پر هلاک * گزاینده برای مهمله و
معجمه هر دو درست میشود و اول بهتر ست و در بعضی نسخ گزنده چو عفریتی واقع ست
و عفریت بکسر اول دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک در کار * شبانان
کو آهو پرستی کنند * ز تیرش همه چوب دستی کنند * آهو پرستی کنایه است
از کثرت محبت شکار آهو یعنی شبانان که محبت شکار آهو برای صید آهو می ترمی آیند
مراو را اگر در صحرا می یابند چوب دستی خود میسازند و این مبالغه در بیان زور و قوت

وتنومندی آن شخص ست * همان بیل زن مرد ایزد شناس * کند بیلکش را به بیلی قیاس
بیلک نوعیست از تیر که پیکان او مانندست به بیل یعنی بیلکش دهقان
بیلک تیر را بیل گمان کنند واین سراسر مبالغه است در تعریف تنومندی او * برآورد
گردن تا هر منی * فگنده بهر شهر در شیون * سر تاجی از دعوی انگیخته است *
بناموس رنگی برآمیخته است * یعنی از دعوی محض که صورت وقوعی ندارد سری تاجی
بهم سانیده وبناموس و ملکداری رنگی بران ریخته وناموس یعنی ملکداری ست
ولهذا حکمت مدنی نوامیس شهرت دارد * پراگنده چندرا گرد گرد * که از آب دریا
برآورد گرد * زپیروزیی خود دلاور شدست * همانا که تنها نه داور شدست *
مراد از داور حاکم ست واین اشارتست بمثل مشهور که تنها پیش قاضی روے
راضی آئی یعنی او اگرچه به پیروزی خود دلاور شده است وجرات خود بر همه کس وامی نماید
گویا پیش داور این همه قضا بانتهار رفته اثبات حق خود نموده ودنیا را ملک خود انگاشته
زر وسیم آن بنده در سر شود * که با خواجه خود برابر شود * در بعضے نسخ بجای برابر
شود نداور شود واقع گشته ومآل هر دویکی ست ودر سر شود ست یعنی بنده که با خواجه
خود برابری کند باآنکه با خدا وند خود در ملک ومال دریغ نموده وقتیکه پیش قاضی رود
مال او برباد خواهد شد زیرا که قاضی بحکم آنکه ملک المولی مال غلام را با
خواجه حواله خواهد نمود ودر بعضے نسخ سر وسیم واقع شده * خراسانیان را عنان
میکشند * به پیکار شه در میان میکشند * عنان کشیدن یعنی اطاعت
کردن یعنی خراسانیان اطاعت می کنند وبرای جنگ پادشاه زور آور را میان میکشند *
زحد نشاپور تا خاک بلخ * کنندش بصفرای ما آب تلخ * یعنی مردمان نیشاپور
تا بلخ اورا بصفرای دشمنی ما تلخ کام میسازند واورا بر دشمنی ما تحریص مے نمایند * زهر حیلے
فتنه بربست موی * سوی تا جگاه نوآورد روی * چنین فتنه را که شد گرم کین *
اگر خورده بینی بخردی مبین * زخردان لبسی فتنه آید بزرگ * که دریای پیکان بود
کعب گرگ * دریای پیکان کعب گرگ بودن کنایه است از آنکه کارگیکه

از گرگ تا آن تناوری و تیزی ناخن بوقوع می آید از پیکان ضعیفت نیز برمی آید و صورت وقوع
این معنی از جهت آنکه پیکان و شاطران کعب گرگ در پا بندند برای دفع چشم زخم یا آنکه مانده
نگردند و بعضی گفته اند کعب گرگ را در پای پیکان نیز نصب کنند و آن اگرچه بصورت کوچک است
لیکن زهر هلاهل ست که بهر که زخم آن برسد جانبر شدن نتواند + گر این فتنه ماند چنین
دیر باز + کند دست بر شغل گیتی دراز + شه از ماه او در نیارد بمیغ + سر تخت خواهد
گرفتن به تیغ + چو باز از نشیمن کشاید دوال + شکسته شود کبک را پر و بال + بادشاه
را باز قرار داده و دشمن را کبک + مرا لشکری نیست چندان بزور + کز و چشم بد را
توان کرد کور + سران سپه در ولایت کم اند + بدرگاه شاهنشه عالم اند + همی
هر چه زور آرد این دیوزاد + قوی دست گردد که دستش مباد + بجز مرصر بادپایان
شاه + کس این گرد را بر ندارد ز راه + چو اندر سخن پیک چستی نمود + پیام سخن را
درستی نمود + به نیک و بد از رازهای نهفت + همان بود در نامه کارنده گفت +
شه شیر دل خسرو پیلتن + دران داوری گفت با خویشتن + مرا تخت کیخسرو اینجا
بزیر + به تخت من آنجا دگر کس دلیر + حاصل مصراع اول آنکه اینجا من بزور تیغ بر تخت
کیخسرو رسیدم و آنجا شخصی دیگر بجای من دلاوری میکند + بدان داستان ماند
این تاج و تخت + که از هندوی هندوی برد رخت + چون دزد هندو شهرت دارد
هند و بمعنی دزد استعمال یافته + صواب آنچنان شد که آرم شتاب + که آزرم
دشمن بود ناصواب + مگر موکب شاه بود آسمان + که ناسود بر جای خود یکزمان +
این بیت مقوله شاعر علیه الرحمه است + جهان کاروان شاه سالار بود + دران
کاروان بار بسیار بود + بهر گوشه بار او می فتاد + همان کار در کار او می فتاد +
یعنی هر طرف که بار می افتاد کار بر کار زیاده می شد و چون امرا و پادشاهان کوچ
کنند چنین بار را همراه آورده بمنزل رسانند و خواجه نظامی علیه الرحمة درین بیت
بیان همین حالت فرموده واشارت بطرف کاروان یعنی بسبب کثرت بار در هر گوشه
بار مردم می افتاد و یک کار عالم نشده کار دیگر مردم را می افتاد + دران کار با

یارِ او بود و بس * پناهنده را گشت فریادرس * یعنی در افتادن بارها که مردم را کارها افتاده بود سکندر تنها یار بود و کسی دیگر بفریاد کسی دیگر نرسید و طلب کننده پناه را سکندر بفریاد می رسید * چو طالع جهانگیری آرد به پیش * نشاید زدن تیشه بر پای خویش * تیشه بر پا زدن کنایه از حرکت باز آمدن و فاعل آرد طالع * برون رفت زان کوچگه شهریار * سواحل سواحل بدریا کنار * یعنی از آن مقام کوچگاه که جای لشکر سکندر بود از راه کنار دریا سواحل سواحل برون رفت و سواحل سواحل درینجا از قبیل صحرا صحرا و چمن چمن ست یعنی بسیار * سپاهش زمه برد رایت برون * ستونی بر آورد چون بی ستون * بصید افگنی می گوشتند راه * که هم صید خوش بود و هم صیدگاه * زبار گران خوشه خم گشته بود * تگ و تاز نخچیر کم گشته بود * یعنی وقت پختگی خوشه بود و نخچیر زراعت خورده فربه شده بود و رفتن نمی توانست * زبس رودخیزان لب رودبار * نشانده زرخسار گیتی غبار * رودخیزان جمع رودخیز بمعنی موج و رودبار محل بسیاری رودهای بکثرت رودهای خیزنده و طغیانی آنها گرد و غبار زمانه دور شده * زبرق آمده ابر نیسان بجوش * بر آورد تندر بتندی خروش * رگ رستنی در زمین گشت سخت * برقص آمده برگهای درخت * رگ رستنی عبارت از قوت نامیه ای آن در زمین قوی گشته بود و بسبب باد بهاری برگ درختان برقص آمده * زگلبانگ سبابه زنده باف * دریده صبا شعر گل تا بناف * خان آرزو گفته که ظاهرا سبابه بمعنی نر انگشت ست و زنده باف بلبل و چون بلبل را نوازنده قرار داده سبابه اثبات نموده که عبارتست از منقار و به شعر جامهٔ ابریشم و بعضی بشین معجمه بمعنی آتش افروزنده آورده اند درین صورت تمام سبابه زنده باف کنایه از بلبل خواهد شد که شعلهٔ آواز او دلها را کباب میکند * خرامنده بر رخش بیجاده نعل * گلِ نعل در زیر گلنار نعل * مراد از خرامنده حرکت ست بسبب تموج هوا و از رخش بیجاده نعل مراد گلبن باعتبار برگهای افتاده پای شجر و از نعل

مراد سرخ یعنی گل سرخ پادشاهی بود که برگلبن بسبب توجه هوا مسخر امیدوار **گلنار سرخ** چتر بر سر
میداشت + دو نوباوه هم توت و هم برگ توت + ز حلوا و ابریشم آورد سود + **نوباوه**
چیز نو رسیده عموماً و ثمر درخت مخصوصاً و **توت** معروف که از ان حلوا و از برگ آن ابریشم
حاصل شود + زمین چو زرد آب چون لاجورد + چو دریای نیم ازرق و نیم زرد + کوایی
چکاوک سحه از بانگ رود + بر آورد با دشتبانان سرود + گره بر کمرگه زده ساق
جو + رسیده بدهقان درود درو + شکم کرده آهوی صحرا بزرگ + برو تیز تر گشته
دندان گرگ + **شکم بزرگ کردن آهو** بسبب زادانی علفست و چون شکم
بزرگ کرده باشند فربه توانند شد و بر آنها دندان گرگ تیز خواهد شد + پی گور
چون زهرهٔ گاو ست + گوزن از بیابان ره کوه جست + یعنی قدم گورخر مانند
زهرهٔ گاو که حرارت ندارد بسبب سیری سست شده بود گوزن هم از راه سیری
از صحرا راه کوه جسته + ز نوزادن آهوان سره + جهانده جهان یک یک آهوبره
خان آرزو گوید که مراد از **جهان** سپاهیان لشکر سکندرست و در بعضی نسخ جهان
در جهان یک یک آهوبره واقعست و این صحیح ست + جهاندار با صید و بار و دو جام
همی کرد منزل بمنزل خرام + چو گلمیخ یک روزهٔ ماه نو + بخلخال یکهفته در شد گرو
زبرگار آن حلقه برگرد سر + که خوانندش امروز خلخال زر + یعنی هرگاه ماه نو که
صورت گلمیخ داشت در یکهفتگی که عبارتست از ماه شب هفتم صورت خلخال پیدا نمود و
گرو شد ای صرف شد و مدعا آنکه از غرهٔ ماه هفته گذشت که سکندر از دائرهٔ آن حلقه
سر بر کرد و دران سواد در آمد که آنرا درین ایام خلخال زر گویند و ظاهرا در سابق نام
دیگر داشته باشد + بگیلان در آمد بکردار ابر + بدانسان که در بیشه آید هزبر +
هر آتشکده کامد آنجا بدست + چو چرخ سر گردش بر آتش پرست + شکست بر هیربد
نشست را + بر انداخت آئین زرتشت را + کلمهٔ را بدل اضافتست یعنی نشست
هیربد بشکست و مراد از **هیربد** ملازم آتشکده است یا پیر مغان + بر آتش پرستان
سیاست نمود + بر آورده زان دود یک باره دود + زگیلان برون شد در آمد بری

بافگندنِ دشمن افگند پی + چو دشمن خبر یافت کامد پلنگ + بسوراخ در شد چو روباه لنگ +
بآوارگی در خراسان گریخت + وزان قایم رَی بقایم بریخت + از **قایم ری** مراد
سکندرست که در رَی مقام داشت و بقایم ریخت و در مصرعهٔ دوم چنین ست دران بوم
قایم بقام بریخت ای هر چند خراسان قلعه محکم داشت در انجا قدم استوار نکرده با وجود
کثرت فوج و قائم بودن اسباب جنگ گریز اختیار نمود + چو دانست خسرو که دُژخیم
او + گریزان شد از فر دیهیم او + **دژخیم** بهر سه حرکت اول وزای فارسی بمعنی
زشت خو و بدخو و کنایه ست از دشمن + گُراز گریزنده راپی گرفت + شب خون
ندیده راه بروی گرفت + **گراز** بالضم خوک نر و بمعنی مرد شجاع و دلاور هم آمده و اینجا
همین معنی درست شود + چنان تیز رو شد که در پای تَش + بزخم سر از ملک بر تافتش +
چو بدخواه را در گل آگنده کرد + پراگندگان را پراگنده کرد + ای بخاک سپرد و
اطلاق **پراگنده** بر لشکر دشمنان از جهت فال بدست در حق آنها + همانجا که بدخواه
راکشته بود + به نزدیک صحرا یکی پشته بود + بشکرانهٔ دولت تندرست + بران پشته
بنیاد افگند چست + بهر ای گنجش چو پدرام کرد + به پهلوز باتش هرا نام کرد +
هرا بکسر اول در فرهنگ جهانگیری بمعنی ریختن گنج ست از برای تعمیر و میتوان گفت
که هرا بمعنی آرایش باشد چنانکه سابق هم درین کتاب مذکور شد + چو گنجینهٔ آن
بنا بر کشید + بشهر نشاپور لشکر کشید + دو بهره جهان را دران شهر یافت + هوا خواه
خود را یکی بهر یافت + درین بیت مبالغه است در کثرت آبادی نشاپور یعنی دو بهر برابر
آبادی عالم دران شهر بود که یک حصه دوست سکندر بود و یک حصه دشمن او + دگر
بهره زو طبل دارا زدند + دمی دوستیش آشکارا زدند + ای حصهٔ دوم دوست دارا
بودند + ز دارا ملک رایتی داشتند + ملک زیر آن رایت انگاشتند + چنان
رایتی را بناموس شاه + برانگیختندی بناموس گاه + سکندر بسی پای در کین فشرد +
ز کس مهر دارا نتانست برد + **نتانست** مخفف نتوانست برای قافیه شعر +
یعنی از دل اهل نشاپور دوستی دارا نتوانست بردن + همان دید چاره دران داوری

که یاران خود را کند یاوری * ز نوشگله خود بفرهنگ و رای * کند راست دیگر آنجا بپای * دران رایت این بود مقصود شاه * که رایت ز رایت بود کینه خواه * چو دانست کاین شهر دارا پرست * بجهد سکندر نیاید بدست * خصومت گهی بود تا نفخ صور * که از سازگاری شد آن شهر دور * یعنی سکندر بنصب رایت خود آن شهر را خصومتگاهی ساخت که تا نفخ صور خصومت آن باقی ماند و از سازگاری مردم آن مقام دور شدند * خصومت گران گشت در خاک پست * هنوز آن خصومت دران خاک هست * یعنی خصومتگران عهد سکندر در خاک پست شدند و مردند و هنوز آن خصومت دران خاک هست * چو زد لشکر کبک را بر تذرو * ز ملک نشاپور شد سوی مرو * یعنی چون دو گروه نیشاپور را باهم از جنگ انداخت خود بسوی مرو رفت و مرو نام دو شهر ست یکی مرو شاهجهان دویگری مرو الرود لیکن بزرگان تنها مرو گویند مرو را اراده بود چنانکه بعضے از اهل تحقیق نوشته اند * بگشت آتش هیربد خانه را * در آتش پراگنده پروانه را * ببلخ آمد و آتش زردهشت * بطوفان شمشیر خوناب گشت * در بعضے نسخ چون آب گشت واقع ست و این بهتر ست و تشبیه آب در فاعلیت ست یعنی چنانکه آب آتش را میکشد سکندر بطوفان آب آب شمشیر گشت و در بعضے نسخ چو سنگ کبشت واقع ست این نامناسب بلی اگر کشتن مغان میبود مناسبت میداشت * بهار دل افروز در بلخ بود * کزو تازه گل را دهن تلخ بود * یعنی آتشخانه کلان و خوب در شهر بلخ بود که گل تازه را از گرمی آتش حسدش دهان تلخ بود و **دهن تلخ بودن** کنایه از شاکی بودن ست چنانچه سعدی شیرازی فرماید **ع** سخن آخر بدهن میگذرد موذی را * سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن * تا از دهن شیرین سخنان شیرین بر آید و ازین معلوم شد که تلخی سخن فرع تلخی دهن بود و طرف و نواح آنکه در گل گلاب تلخی نیست * پری پیکران در وی چون نگار * صنمخانهائی چو خرم بهار * مراد از **صنمخانها** خانهائیکه معشوقان در انجا باشند * درو بیش از اندازه دینار و گنج * نهاده بهر گوشه بیدست رنج * زده مویدش نعل زرین بر اسپ * شده نام آن خانه آذرگشسب * چو خسرو بر آن گنجدان دست یافت * مغان از جام مغان تافت *

بهشتِ ضمنخانہ بی جور کرد + ز دوزخ پرستندہ را دور کرد + **آذرگشسب** بضم کاف عجمی آتش جهندہ است و ملکیست موکل آتش کہ ہمیشہ در آتش مقام دارد و آتشکدہ ایست در بلخ بنا کردۂ گشتاسپ کہ سکندر خراب نمودہ وجہ تسمیہ آنکہ در وہمیشہ آتش جهندہ و شعلہ زن بودہ و بعضی گویند آذرگشسپ نام آتشکدہ ایست کہ در بلخ بنوبہار اشتہار داشت و آن از بزرگترین آتشکدہای مغان بودہ **نعل زرین بر اسپ زدن** کنایہ از کمال قبول اضافت بهشت بسوی ضمنخانہ بیانیہ است و مصرعۂ دوم ایہام دو معنی دارد یکی آنکہ پرستندۂ آن خانہ را از خانہ کہ مثل دوزخ پر آتش بود دور کرد دوم آنکہ پرستندہ را چون از پرستش آتشکدہ مانع آمد از دوزخ بر آورد + بپرداخت آن گنج دیرینہ را + وزو داد مرہم بسی سینہ را + بلغز خراسان در افگند جوش + خراسانیان را بمالید گوش + مراد از **خراسانیان** درینجا باشندگان خراسان من قبیل اطلاق ظرف و ارادۂ مظروف **و گوش مالیدن** کنایہ از تنبیہ و تادیب و سزا دادن + بگردِ خراسان در آمد تمام + بہر شہری آورد تختی مقام + گرد چیزی بر آمدن در آن شے گردیدن و سیر کردن **و تختی** اسے اندکی + بہر ناحیت کرد موکب روان + کہ یار یگر بود بختِ جوان + **ناحیہ** بمعنی جانب و نواح جمع آن کہ در اصل نواحی بود یا بقاعدۂ صرف افتاد و در فارسی بہر دو وجہ مستعمل ست **و موکب** سواران خاصگی کذا فی الکشف و در قنیہ آوردہ کہ موکب سوارانیکہ با امیر نشینند و با امیر سوار شوند و در عرف بمعنی مطلق لشکر مستعمل ست + خراسان و کرمان و غزنین و غور + بہ پیمود ہر یک بستم ستور + **خراسان** بضم اول بمعنی مشرق ست کہ در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی ہم ہست مشہور و چون آن ولایت را در مشرق فارس و عراق واقع ست بنا برین بدین نام خواندہ اند و نام نغمہ ہم ست از موسیقی **غزنین** نام شہری از ملک ترکستان پایۂ تخت بود و ہزار ہا ہزار مدرسہ داشت و ما بین کابل و قندہار واقع ست و **غور** نام ولایتی ست معروف نزدیک قندہار و باثانی مجهول جیبز و مخنث و بفتح و سکون بمعنی مغاک کذا فی البرہان مگر درین مقام صاحب برہان را غلطی رو داد کہ غور معروف بروزن

مور نوشته و **کرمان** بالکسر نام شهری ست از ولایت فارس بنا کردهٔ بهرام ابن پرویز
که زهرهٔ اینجا شهرت دارد ✤ بهر شهر کامد بشادی فراز ✤ در شهر کردند بر شاه باز ✤ جهان
گشتنش گرچه با رنج بود ✤ همه راه هر و گنج برگنج بود ✤ بهر منزلی کو گرفتی قرار ✤ گران
سنگ بودی ز گنجینه بار ✤ زمین را بگنجی برانباشتی ✤ گذشتی و در خاک بگذاشتی ✤
زری کادمی را کند بیمناک ✤ چه در صلب آتش چه در نافِ خاک ✤ مراد از **صلب آتش** همان عنصر یا آتش که بر جوهر طلا ظاهر شد و زردی و سرخی آن دلالت دارد
بران یعنی زری که آدمی را بیم و ترس دارد برابر ست که پیدا شود یا نشود و در خاک پنهان
گردد این زر اگر پیدا شد چه و اگر نشد چه ✤ خلایق که زر در زمین می نهند ✤ بر و قفل
بند آهنین می نهند ✤ چو باد آمد و خاکِ شان را ربود ✤ بزر بر زدن قفل آهن چه سود
بیا ساقی آن زرِ بگداخته ✤ که گوگرد سرخ ست از ساخته ✤ بمن ده که تا زو دوائی کنم ✤
مسِ خویش را کیمیائی کنم ✤ **رفتن سکندر بهندوستان و فیروزی یافتن**
فرس خوشتر کی ران که صحرا خوش ست ✤ عنان درکش بارگی دلکش ست ✤ به نیکوترین
نام زین جای زشت ✤ بباید شدن سوی باغ بهشت ✤ نباید نهادن برین خاک
دل ✤ کز و گنج قارون فرو شد بگل ✤ رهِ رستگاری در افگندن ست ✤ که خورشید جمع
از پراگندن ست ✤ جمعیت خورشید ظاهر ست و پراگندگی از جهت انوار و اضوا
که هر طرف می افتد و این معنی مناسب افگندگی ست و محتمل که **پراگندگی**
کنایه باشد از بسیار کردی ✤ همی تا بود راه بر بیشتر ✤ در و سودِ بازارگان بیشتر ✤
و در بعضی نسخ خوف ره واقع شده خطا ست چه درست نشود لفظ **بازارگان**
بفتح رای مهمله است زیرا که جمع بازارده است که های آن برای نسبت ست یعنی شخصی
منسوب ببازار و بازارگان بفتح زای معجمه مخفف آن شده و بالضم غلط و استعمال آن
بمعنی مفرد شود چنانکه مژگان جمع مژه است و بمعنی مژه استعمال یافته و همچنین دیدان
جمع دید ست و بمعنی مفرد مستعمل ست از لفظ مژگان معلوم میشود که فتح رای ضروری ست ✤
چو ایمن بود ره ز خونخوارگان ✤ در و کم شود سودِ بازارگان ✤ در آن گنج خانه که زر یافتند ✤

ره اژدها پرخطر یافتند + همان چرب گو مرد شیرین گزار + چنین چرب گی انگیخت از مغز کار +
که چون شه ز غزنین درآمد ببلخ + بیکسو شد از آب دریای تلخ + یعنی از ملک خود که یونان
بود و از آب شور واقع گشته و دور افتاد زیرا که هر قدر که بطرف هند روند و در اینجا از ملک
روم و یونان زیاده تر گردد + ز بس سر که بر آستان آمدش + تمنای هندوستان
آمدش + درین شغل بازیرکان رای زد + که دولت مرا بوسه بر پای زد + همه ملک
ایران مرا شد تمام + بهندوستان داده خواهم لگام + **لگام دادن** مراد
از متوجه شدن + چو من سر سوی کید هند ونهم + از و کینه و کید یکسو نهم + **کید**
نام راجهٔ هندوستان + گر آید بخدمت چو دیگر کسان + نباشم برو جز عنایت
رسان + وگر با من او در سر آرد ستیز + من و گردن کید و شمشیر تیز + ز پهلو به پهلو
بگردانمش + نشیند بجائی که بنشانمش + چو موکب سر راه دور آورم + سر تیغ
بر فرق فور آورم + **فور** بالضم نام پادشاهی از پادشاه هند + چو از فور و فوران
ربایم کلاه + سوی خان خاقان گرایم سپاه + تاج ستاندن از فور ظاهر است
و از فوران بمجاز بمعنی خراب کردن باشد اگر فوران نام شهر بود و اگر بمعنی اولاد بود
نیز کنایه بود و از تخریب و خواری نمودن و بعضی در مصراع دوم خان را بمخفف خانه
گفته اند و بعضی خاقان را تصحیف خانان بنون گفته اند پس خان خانان بمعنی خان
بزرگ بود و خان آرزو گفته که لقب سلاطین چین خاقان است و خان لقب بزرگ
پس در میان هر دو واو عطف بهتر + وز اینجا روم سوی چاچ و طراز + زمین را
نوردم بیک ترکتاز + **چاچ و طراز** بالکسر نام شهرهاست + دلیران لشکر
بزرگان بزم + پذیرا شدندش بآن رای و عزم + بروزی که نیک اختری یار
بود + نمودار دولت پدیدار بود + سکندر برافراخت سر بر سپهر + روان کرد
موکب چو رخشنده مهر + ز غزنین درآمد بهندوستان + ره از مرکبش گشته چون
بوستان + بر آن شد که در مغز تاب آورد + سوی کید هند و شتاب آورد +
بتاراج ملکش درآید چو میغ + دهد ملک او را بتاراج تیغ + دگر ره بفرمان فرزانگان +

نکرد آنچه آید ز دیوانگان * یعنی اول میخواست که ملک کید را تاراج کند بار دیگر بموجب قول بزرگان که حکمای الهی اند عمل کرد و از تعجیل که کار دیوانگان و دیوان ست باز ماند * جریده یکی قاصدی تیزگام * فرستاد و دادش بهند و پیام * اگر جنگ خواهی برون کش سپاه * که اینک رسیدم چو ابر سیاه * وگر بر پرستش میان بسته * چنان دان که از تیغ من رسته * سر نرگس انگه در آید ز خواب * که ریزد برو ابر بارنده آب * از خواب بر آمدن اشارت از بیدار شدن * گل انگه عماری در آرد بباغ * که خورشید را گرم گردد دماغ * یعنی گل آنگاه عماری خود بباغ می آرد که آفتاب را دماغ گرم گردد * بجوشم بجوشد جهان از شکوه * بجنبم بجنبد همه دشت و کوه * بجائی بجنبد عقاب دلیر * که آئی توان هشتن او را بزیر * چون آشیانه عقاب در قله های کوه باشد که دست آدمی بدان نرسد شیخ علیه الرحمة میفرماید که عقاب دلیر جائی بجنبد که در اینجا او را بزیر توان افگند و او را آزار توان داد * گر اینجا ز سر موی انگیخته است * بانجا سر از موی آو رنجته است * نگاهداشتن موی سر هندوان را که کاکل باشد فرض مذهب اینهاست و سبب آن مهابت شخص میشود پس میگوید که اگر در مذهب شما موی سر نگاهداشتن فرض شده است پس آن سر که موی داشته باشد پیش ما سری ست که از مو آویخته شده و بعضی گفته اند که موی بیای تنکیر ست و در دوم یای موازدات کلمه است یعنی اگر از طرف مخالف سر موی انحراف بنظر در آمده است باین طرف مکافات آن مهیاست و سر از موی آویخته است ای در بریدن سر توقف نیست * وگر هست کوه شما تیغ دار * کند تیغ من کوه را غار غار * مراد از تیغ کوه بلندی کوه است * گر از بهر گنج آرم اینجا فریش * بمغرب زر مغربی هست بیش * فریش امالهٔ فراش و خان آرز و فریش بفتح اول و رای مهمله و یای مجهول و شین معجمه بمعنی تاخت و تاراج آورده و جزای این شرط محذوفست و علت آن بجای آن منسوب یعنی اگر برای گنج تاخت و تاراج بهند آرم غلط و بیجاست زیرا که زر مغربی بهترین زرهاست که در مغرب بهم میرسد پس آمدن من بهند غلط ست * جواهر بجو کیم درین مرز و بوم *

گزین مایه بسیار دارم بروم * گرم هست بر خوبرویان شتاب * بخواهم زروم روشنی بست رقاب
بهند آمدم تیغ هندی بدست * کباب ترم باید از پیل مست * درین بیت احوال ترسانیست
یعنی اینکه شمشیر هندی بدست گرفته عزم هند نموده ام زر و جواهر نمیخواهم بلکه کباب تازه
از گوشت فیل میخواهم واین کمال تخویف اهل هندست که پیلت و حرمت اشیا کاری ندارند
و بعض گفته اند **پیل مست** کنایه از مردم بدعهد و ظالم است * مخور غبره هندی یاد
من * که هندی ترا زنست پولاد من * مراد از **غبره** که بمعنی عبور کردن و گذشتن است
از هند یا مجازا محصول راهداری ست و هندی تیغ تیز * چو سر بایدت سر متاب از خراج *
وگرنی نه سر ماند و ماند نه تاج * فرستاده آمد بدرگاه کید * سخن در هم افکنده چون دام صید *
ز گفت باد و سختهای تیز * که سوزان ترا ز آتش رستخیز * چو کید آنچنان آتش تیز دید *
از و ستمگاری به پرهیز دید * که خوابی دران داوری دیده بود * ز تعبیر آن خواب
ترسیده بود * وگر کز جهانگیری شهریار * خبر داشت کو را سپهرست یار * که از کینه
پادشاه دارا چه کرد * ز خدمتش تا بخارا چه کرد * نه رای آمدش روی از و تافتن *
نه فرمان سوی فتنه بشتافتن * بدانست کو را درین باب تیز * چگونه ز خود باز دارد
ستیز * فاعل بازدارد ستیز است * بخواهش نمودن زبان برگشاد * بسی آفرین
شاه را کرد یاد * که چون در جهان است هشیارتر * جهانداری او ببر اوارتر * همش پایه تخت بر ماه باد * همم از زم
راسوی او راه باد * **پایه** بر زبر پایه بمعنی رتبه و **بر ماه بودن** عبارت از ارتفاع و مراد از **آزرم**
همی شوکت فلک هر دو درست شد * نبود دست جز بهر او کار من * سبب چیست کاید به پیکار
من * اگر گنج خواهد فدا سازمش * کرافسر هم از سر بیندازمش * وگر بدل دارد
بجز شم * بدندان گرفته بخدمت کشم * اگر بنده را فرستد زراه * بسیارم
بدو گنج و تخت و کلاه * ز سولای و چاکری نگذرم * سکندر خداوند و من چاکرم *
گر او ناز نوش آرد من آرم نیاز * مگر کز در بنده خوشنود باز * دگر بار گونه بود
داوری * که شه میل دارد بکین آوری * زبر خاست او میش گیرم رحیل * نیندازم
انند به دریا ی پیل * * **دریای پیل** انداختن دیده و دانسته خود را

هلاک کردن ست واگر بجای دیه ذنبه بضم دال مهمله وسکون بای موحده باشد معنی آن آن
بود که از جنگ تو روگردان شده کوچ اختیار کنم زیراکه با تو جنگ کردن دنبه را بپای
پیل افگندن ست واین کنایه است از هلاک نمودن * چو من سر بگردانم از رزم او *
شود باطل از خون من عزم او * اگر رای دارد که کم گیردم * نتالم چو در دشکم گیردم
کم گرفتن کنایه است از استحقار وبحقارت دیدن ومراد از درد شکم آنجا قولنج ست
که سخت ترین دردهاست یعنی اگر خفت وبی آبروئی من میخواهد نتالم پیش او اگرچه درد شکم
هم همراه مرا بگیرد * گر آرد سپه پای من لنگ نیست * دگر سوگریزم جهان تنگ نیست
بلی گر کند عهد با من نخست * بشرطیکه آن عهد باشد درست * که نارد لبن غدر رو
غارتگری * زرین دبکسو نهد داوری * دهم چار چیزش که بی همچو اند * بنوباوگی
برتر از انجم اند * یکی دختر خود ز دستور شاه * که دختر که تابنده خورشید وماه * دوم
نوش جامی ز یاقوت ناب * کز وکم نگردد ز خوردن شراب * سوم فیلسوفی یونانی کشاده
که باشد برازِ فلک رهنمای * چهارم پزشکی خردمند هست * که ناله گان را کند
تندرست * ودر بعضی نسخ بجای پزشک طبیب واقع ست * بدین تحفه شه را شوم
حق شناس * اگر شه پذیرد پذیرم سپاس * فرستاده پذرفت کاین هر چهار *
اگر تحفه سازی بر شهریار * درین کشور شاه نامی کند * به پیوند خویشت گرامی کند
ز نام آوران بر کشد نام تو * نتابد سر از جستن کام تو * چو هندو ملک دید کان پاک
مغز * نداد ش درین کار در پای لغز * در لفظ درین کار لفظ در زائده است وپای
لغز عبارتست از خطا ولغزش * ز پیران هندو یکی نامدار * فرستاد با قاصد شهریار *
بدین شرط پیمانی انگیخته * سخن چرب وشیرین درآمیخته * فرستادگان باز گشتند
شاد * همان قاصد وپیر هندو نژاد * سوی درگه شهریار آمدند * دران باغ چون
گل ببار آمدند * ببار آمدند ای باریاب شدند * چو هندو سراپرده شاه دید *
همه خیمه بر خیمه ماه دید * خیمه ماه مراد از آسمان یعنی هر خیمه اسکندر با عتبار بلندی
بر آسمان یافت * در آمد زمین را بمژگان برفت * پیامی که آورد با شاه گفت *

چو پیشینه بنیا دها گفته شد * سخن راند زانها که پذرفته شد * یعنی چون بنیا دهائیکه پادشاه هند اول گفته بود گفته شد بعد از ان سخن راند از ان مراتب که پادشاه هند قبول نموده بود صفت کرد زان چار پیکر بشاه * که کس را نبود آنچنان دستگاه * دل شه ازان آرزو جوش یافت * طلب کرد چشم انچه در گوش یافت * بعزمیکه آن تحفه آرد بچنگ * نبود از ستایش زمانی درنگ * پس آنگاه با هندوی نرم گوی * بسوگند و پیمان شد آزرم جوی * بلیناس را با دگر مهتران * فرستاد سربسته گنج روان * یکی نامه کالماس را موم کرد * همه هند را هندوی روم کرد * نبشت از سکندر بکید دلیر * ز تندا اژدها بغرنده شیر * فریبنده گیها درو بیشمار * که آید نویسندگان را بکار * بسی شرط بر عذر و آزرم او * برانگیخته با دل گرم او * دل گرم دل پرمهر وضمیر او راجع باسکندر * چو نامه نویس این وثیقت نوشت * مثالی بکافور و عنبر سرشت * مثال فرمان پادشاهی و کافور و عنبر اشارت بسیاهی مداد و سپیدی کاغذ است * بلیناس با کارداران روم * سوی کید رفتند ازان مرز و بوم * چو دانای رومی دران ترکتاز * بلشکرگه کید آمد فراز * دل کید هندی پر از نور یافت * ز کیدی که هند و کند دور یافت * پرستش نمودش بآئین شاه * که صاحب کمر بود و صاحب کلاه * به بوسید و بر نامه و پیش برد * کلید خزینه بهندو سپرد * فرو خواند نامه دبیر دلیر * که از هیبت افتاد گردون بزیر * چنین بود در نامهٔ شاه روم * بلفظی کزو گشت خارا چو موم *

نامه نوشتن سلطان سکندر جانب کید ملک هندوستان

* پس از نام دارندهٔ مهر و ماه * که اندیشه را سوی او نیست راه * خداوند فرمان ده فرمابران * فرستندهٔ وحی پیغمبران * بفرمان او زیر چرخ کبود * بسی باد بر نیکنامان درود * سخن راند انگه که ای پهلوان * که پشتیبت قوی باد و بخت جوان * فاعل راند سکندر است * یعنی در نامه پس از حمد و درود ابنیا انچنین گفت * بران بود رایم که عزم آورم * بکوپال با پیل رزم آورم * کوپال یعنی گرز * نمایم بگیتی یکی دست برد *

که گردد ز پولاد من کوه خرد + بهندوستان در زنم آتشی + نمانم دران بوم گردن کشی +
کمند افگنم بر سر ژنده پیل + ز خون بیخ روین برآرم ز نیل + روین به تحتانی بوزن
سوزن بیخی ست که جامها بدان سرخ رنگ کنند یعنی چنان خونریزی کنم که از نیل که کبود باشد
بیخ روین که سرخ باشد بر آید + همه خاک او را بخون تر کنم + همه آب را خاک بر سر کنم
ضمیر او راجع ست بهند یعنی همه خاک هند را بخون تر کنم و همه آب هند را خاک بر سر ریزم
باین معنی که تمام دریاهای آن ملک را غبار آلوده سازم بگرد سپاه یا آنکه خندقهای
پر آب قلعه های همه را بخاک پر سازم + چو تو روی در آشتی داشتی + عنان بر نه پیچیدم
از راستی + بشیرین سخنهای جان پرورت + خداوند بودم شدم چاکرت + دلم
را بنهار زه بر زدی + بجادو بیانی گره بر زدی + در هند رسم ست که بعضی فسون خوانان
بر رشته افسون خوانده گره زنند + چنان کن که این عهد نیکو نمای + در ابنای ما دیر
ماند بجای + گر آن یار گوهر فرستی بمن + کنم با تو عهدی درین انجمن + که گر
هفت کشور بود پر سپاه + نگردد ز ملک تو موی تباه + بهر نیک و بد با تو یاری کنم
بدین گفتها استواری کنم + فرستاده چون نامه بر کید خواند + درود دو ستنده بر وی
رساند + ز افسون و افسانهٔ دلنواز + در جادوییها بر و کرد باز + ز کید و فسونهای
جادوی او + شده کید یکبار هندوی او + شنیدم که جادوی هندو بسی ست +
نخواندم که جادوی هندو کسی ست + در مصرعهٔ اول جادوی هند و ترکیب توصیفی ست
یعنی ساحر که هندو باشد و در مصراع دوم ترکیب اضافی یعنی شخصی که هندو را سحر کرده
و بقید آورده + چو گفتی سخن راند بر جای خویش + ره آورد آورده آورد پیش +
دل کید هندو برآمد ز جای + جهانجوی را شد پرستش نمای + بسی کرد بر شهریار آفرین
که بی او مبادا سپهر برین + فرستاده کاروان را نواخت + امان خواست یکهفته
تا کار ساخت + چو شد هفته و کار شد ساخته + بسیجید از کار پرداخته + بفرمانبری
شاه را سجده برد + پذیرفتها را بقاصد سپرد + جز این چار پیرایهٔ ارجمند + گرانمایه باری
گر دلپسند + ز گنج زر و زیور لعل و در + بسی پشت پیلان ز گنجینه پر + ز پولاد هندی

۱۵ در بعض نسخ بجای این مصراع آخر واقع شده + بشمشیر خونناب لالهٔ غرق چو گل + و در نسخهٔ این فقیر ۱۲ عزیز حسن +

لبسی بارہا + ز عود و ز عنبر بخروارها + چو کوه روانه لبسی ژنده پیل + که نگذشتی از ناف شان رود نیل + یعنی دریای نیل بالاتر از ناف نشدی + سه پیل سفید از پی تخت شاه + کز ایشان شدی روی دشمن سیاه + یعنی باعتبار حسد سیاه شدی روی دشمن از ایشان + بلیناس را نیز گنج تمام + هم از مشک پخته هم از عود خام + خام یعنی خالص + پری دخت را در یکی مهد عود + که مهد فلک بردی او را سجود + روان کرد با این چنین گنجها + جهان برده بر هر یکی رنجها + بلیناس زنیسان زر و زیورسے + که بود ند هر یک ز هر کشوری + به نزد جهان داور خویش برد + جهان داوری بین که چون پیش برد + مصرعهٔ دوم مقولهٔ نظامی علیه الرحمة + چو شه دید گنج فرستاده را + چهار آرزوی خدا داده را + بدان گنجها آنچنان شاد شد + که گنجینهٔ روحش از یاد شد + فگند آز ما لیش بدان چار چیز + چنان بود کو گفت زان بیش نیز + چو در آب جام جهانتاب دید + از آن شهربندش خلق سیراب دید + چو با فیلسوف آمد اندر سخن + خبر یافت از رازهای کهن + بحشک مبارک چو بر زد نفس + ز تن برد بیماری از دل هوس + چو نوبت بآن گنج پنهان رسید + ز هندوستان چینی آمد پدید + چینی بیای معروف و مجهول هر دو درست میتوان خواند و در بعضی نسخ کانی نیز واقع شده + از آن خوب تر دید کاندازه گیر + صفتهای او را کند دلپذیر + گلی دید خوشبوی نادیده گرد + بهاری نیازرده از باد سرد + پری پیکر چون گل آراسته + پری و بت از هندوان خواسته + یعنی فی الحقیقت این بود که پری و بت از هندوان پیدا شده بودند + دهن تنگ و سر گرد ابرو فراخ + رخ چون گل سرخ بر سبز شاخ + بشیرینی از گل شکر نوش تر + به نرمی ز گل نازک آغوش تر + گره بر گره چین زلفش چو دام + همه چینیان چین او را غلام + چو آهوی چین مشک پرورده بود + قرنفل بهندوستان خورده بود + میتوانند که مصرعهٔ اول وصف زلف باشد و مصرعهٔ دوم وصف بوی خوش دهان که بعربی نکهت خوانند یعنی در چین زلف باشد دا دشک پرورده بود همچون آهو باعتبار خوشبوی دهن گویا قرنفل در هندوستان خورده بود +

نگیسو که زنجیری از مشک ناب + فرو هشته چون ابر بر آفتاب + ازان مشک تر آب گل ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته + **مشک تر** مشک خالص و مراد از **آب گل** عرق و گلابست و **مه** عبارت از چهره و **سنبله** عبارت از قطرهای عرق او که شکل خوشه داشت و **سنبل** مراد از زلف یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان بتخیل در می آید که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته است + بدان گونه گندمی رنگ او + چو مشک سیه خال جو سنگ او + **بدانگونه** بمعنی بران منع و مشار الیه آن حالت سابقه یعنی با آنحالت سابق که مذکور شد برنگ گندمی او مانند مشک خال سیاهی برابر جو بود و **سنگ** بمعنی وزن بسیار آمده از نیست که در مدار الافاضل نوشته جو سنگ چیزی بمقدار جو در وزن ست + نموده جو از گندم مشک سای + نه چون جو فروشان گندم نمای + **مشک سا** آلوده بمشک یعنی اولا آنچه از رخ ظاهر شد بسبب سیاهی و خوشنمائی خال بود که صورت جو داشت بعد ازان حسن گندم گون او بنظر می آمد و این امر بر کمال خوبی شخص دارد که از گندم اول جو نماید نه مثل مکاران که اول گندم نمایند و بعد ازان جو ظاهر سازند +

اين مصرعه در کلام خاصه عليه الرحمة مکرر آمده

مه ترک رخساره هندو سرشت + ز هندوستان داده شه را بهشت + نه هندو که ترک خطائی بنام + بدزدیدن دل چو هندو تمام + ز رومی رخ هندوی گوی او + شه رومیان گشته هندوی او + شکر خندهٔ راست چون نیشکر + لطیف و خوش و سبز و شیرین و تر + شکر خندهٔ شیرین و صاحب خندهٔ شیرین هر دو می آید و اینجا مراد معنی اخیرست و لفظ **راست** بمعنی مشهورست که خلاف کج باشد و اگرچه از بعضی ابیات سابق ظاهر میگردد که سفید رنگ بود لیکن حق آنست که گندمی رنگ بود که مائل بحسن سبز باشد درین صورت هیچ نسبت که در مصرعهٔ دوم واقع ست بمشابهت نیشکر در دختر شاه ثابت میگردد + نگاری بدین خوبی و دلکشی + بگوهر هم آبی و هم آتشی + یعنی در صفا مثل آب بود و در براقی مثل آتش + چو شه دید در پیش باز آمدش + عروس چنان دلنواز آمدش + بآئین اسحاق فرخ نیا + که او دیا... خجسته خرد تو تیا + **نیا** بمعنی جد + مراد از عروسی بر و کسبت شاه + پس انگه بمشکش ...

بدو داده راه * یعنی طبیعت را با وراداده مباشرت نمود * به نزل سپهدار هندوستان *
بساطی برآراست چون بوستان * جواهر بخروار و دیبا و رخت * پلنگینه خرگاه و زرینه
تخت * ز تاج مرصع بیاقوت و لعل * ز تازی سمندان پولاد نعل * ز جام زمرد ز خوان
عقیق * از و هر یکے در جواهر غریق * یعنی پیاله که از زمرد بود و همچنین خوان عقیق هر دو
ساده نبودند بلکه هر یکی ازین جام زمرد و خوان عقیق در جواهر غریق بودند * ز چینی غلامان
حلقه بگوش * ز رومی کنیزان زربفت پوش * از آن پیش کار دکسی در ضمیر * فرستاده
شد کید منت پذیر * جهان خسرو اسکندر فیلقوس * به پیوند آن ماه پیکر عروس *
برآسود کالحق بتے نغز بود * همه مغز و پالوده مغز بود * چو انگشت بر صحن پالوده راند
ز پالوده انگشت آلوده ماند * مراد از صحن پالوده اندام آن زن بکرست *
نسفته دری ناشگفته گلی * هما ی برو رفته چون بلبلی * مراد از دُر ناسفته و گل ناشگفته همان زن باکره مراد
از هما ذات سکندرست * گل از غنچه خندید و دُر سفته شد * سخن بین که در پرده چون گفته
شد * گل مراد از عضو مخصوص زنان و از غنچه عضو مخصوص مردان * جهاندار چون
از جهان کام یافت * در آن جنبش از دولت آرام یافت * جنبش اشارت
از حرکت سفر * فرستاد زاموز گاران کسے * باصطرخ شد استواری بسے * نشست
این سخنها که بودش مراد * ز پیروزی مرز مشکین سواد * که کار آنچنان شد بهندوستان
که باشد مراد دل دوستان * زکین خواهی کید پرداختم * چو شد دوست با دوست
درساختم * به قنوج هم شدن سوی فور * خدایا ر بادم درین راه دور * به بینم که
آنجا چه پیش آیدم * نگر کار بر کار خویش آیدم * تو ای نائب ما بهر مرز و بوم * ز دریا
چین تا باقصای روم * جهان را به پیروزی آوازده * ز ما مژده خرمی بازده *
سپاهی و شهری و برنا و پیر * که از ملک ما هست شان ناگزیر * دل هر یکے را ز ما شاد
کن * دعا خواه و بوداشس از داد کن * نشست آنچنین نامه از هر دری * فرستاد
پیکی بهر کشوری * عروس گرانمایه را نیز کار * برآراست تا شد به یونان دیار * سپرد
دادش از استواران خویش * همان استواری ز مد کرده پیش * بآئین آن مهد

پیرایه سنج + فرستاد چندین شتر بار گنج + دگر گنج را در زمین کرد جای + طلوتش نگهدار آنکه بهشت

بار همای + بدستور دانا و نیت نخست + که از دانش وداد بود دستی سرشت + خبر داد خوش

از جملهٔ نیک و بد + زفیر وزی نیکخواهان خود + بفارغ دلی چون برآسود شاه + سوی

فوریان زد در بارگاه + ره در شناسم چنان تازه کرد + که هندوستان را پر آوازه کرد

براد ودهش در جهان می فشرد + بدین دست بردار جهان دست برد + می نوش مي خورد

بر یادگی + چو شاهان این دور بر یاد وی + بیا ساقی آن آب چون ارغوان + کز و پیر گردد

جوان + بمن ده که تا زو جوانی کنم + گل زرد را ارغوانی کنم + **گل زرد** مراد از چهرهٔ سرخ

داستان رفتن سکندر از ملک هندستان طرف ولایت چین

سعادت بهار روی بنمود باز + نوازندهٔ ساز بنواخت ساز + سخن را گذارش بیاری رسید

سخنگو بامیدواری رسید + گذارش کنان تیز کن مغز را + گذارش ده این نامهٔ نغز را +

سکندر جهاندار رخ بنرد + خبر ده که با فوریان چه کرد + گذارندهٔ حرف این حسب حال

زپرده چنین می نماید خیال + که چون شاه فارغ شد از کار کید + گهی رای هیرز گهی رای

صید + روان کرد لشکر بتاراج فور + ز فیروزیش کرد یکبارگی دور + چو شه تیغ را بر کشید از

نیام + بداندیش را سر درآمد بدام + همه ملک و مالش بتاراج داد + سرش را به شمشیر

خونتاج داد + یعنی سر او را جدا کرد + چو افتاده شد خصم در پای او + بدیگر کسی داده شد

جای او + مراد از **افتادن خصم در پا** پایمال شدن خصم و هلاک اوست نه آنکه از خصم سر خصم مراد

چنانکه بعضی گمان برده اند + وز آنجا برفتن علم بر فراخت + که آنجا که بابادیان شناخت + سه چیز ست کان

در شه آرامگاه + بود هر سه ملک عمر و گرددتباه + بهندوستان اسپ در پارس پیل + به چین گربه زینسان

نماید دلیل + جهاندار چون دید کان آب و خاک + ز پوینده اسپان برآرد هلاک + ز

هندوستان شد به تبت زمین + ز تبت درآمد بأقصای چین + چو بر اوج تبت رسید

افسرش + بخنده درآمد همه لشکرش + بپرسید کاین خنده از بهر چیست + بجای که

بر خود باید گریست + نمودند کاین زعفران گونه خاک + کند بی سبب مرد را خنده ناک

بدانکه مراد از تبت دربیت سابق کشمیر ست که تبت از مضافات اوست زیراکه زعفران در کشمیر ست نه در تبت و لفظ بهشتی سواد نیز دلالت دارد که کشمیر باشد وخنده ناک بودن آن سرزمین کنایه هست از کمال خوشدلی مازین ست که کشمیر را جنت نظیر گویند از جهت ارزانی غلات و بسیاری فواکه و گاهای الوان + عجب مانده زان بهشتی سواد + که چون آورد خنده بی مراد +

بخواری آن راه بر خشک و تر + همی برد منزل به منزل بسر + ره از خون جنبیدگان خشک دید + همه دشت پر نافهٔ مشک دید + مراد از جنبیدگان متحرکان بارادت ست که حیوانات باشند زیرای اعرام ست پس خشک بمعنی خالی باشد مجازاً یعنی هیچکس دران سرزمین شکار نکرده بود و صحرا تمام پر از نافه و آهو بود + چو دید آهوی دشت را نافه دار + بفرمود کاهو کند کس شمار + بهر جا که لشکر گذر داشتی + بجز داربا نافه برداشتی + چو طی بیابان چین در نوشت + بآبادی آمد ز ویرانه دشت + چو مینو چراگاهی آمد پدید + که از خرمی سر به مینو کشید + مینو اول کنایه از بهشت و دوم عبارت از فلک + بهر پنجگاهی دران مرغزار + روانه شده چشمهٔ خوشگوار + مراد از پنجگاه روز و شب ست و در بعضی نسخ بهر پنج گامی واقع ست و مراد از ان مسافت قلیل ست + هوائی خوش و بیشهائی فراخ + درختان بارآور و سبز شاخ + روان آب در سبزهٔ آبخورد + چو سیماب در پیکر لاجورد + گیاهان نورسته از قطره بر + چو بر شاخ مینا برآموده دُر + یعنی چنانکه دربای میوه بر شاخ مینا باشد پس این تشبیه تخییلی باشد که وجه شبه وهمی ندارد چنانکه یاقوت مذاب + پی آهوان چشمه انگیخته + چو بر نیفها نافها ریخته + نیفه نوعی از پوستین بغایت صاف تشبیه پوستین مذکور بچشمهٔ آب در نرمی ست و مراد از پی آهو نقش آهوست یعنی نقش قدم آهو بر چشمه چنان می‌نمود که بر نیفه نافه ریخته باشند و رسم ست که در پارچهٔ پوشیدنی نافه نگاه دارند برای خوشبو ساختن پارچه + سم گور بر سبزه خاریده جای + چو بر سبزه دیبا خط مشکسای + درین دو نسخه است یکی خاریده جا دوم بر سبزها جا بجای پیش خان آرزو صحیح دوم ست یعنی سم گور سیاه بر سبزه چنان بود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد

و بعضی نسخهٔ اول را اختیار نموده اند و چنین معنی نوشته اند که نشان سم گوره بر سبزه جای خاریده بود
ای منقش شده بود چنان می نمود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد + سوادی که در دست
سیاهی نبود + وگر بود جز پشت ماهی نبود + یعنی ملکی و سرزمینی که همه پر از گلهای سرخ
بود از سیاهی اثر در آن نبود و اگر بود پشت ماهی بود و این کنایه است از کثرت آبها و کثرت
ماهیان + سکندر چو دید آن سواد سبهی + ز سودای هندوستان شد تهی + در آب و
چراگاه آن مرحله + بفرمود کردن ستوران یله + یکی هفته از خرمی یافت بهر + بر آسود
با پهلوانان دهر + دگر هفته روزی پسندیده جست + کز و فال فیروزی آمد بدست +
بفرمود تا کوس بنواختند + از آن مرحله سوی چین تاختند + دهل زن چو شد بر دل خشمناک
بر آورد فریادی از آب و خاک + چو آئینهٔ چینی آمد پدید + سکندر سپه را سوی چین کشید
آئینهٔ چینی نوعیست از آئینه که بکار صاحب لقوه آید و اینجا عبارت از آفتابست +
نشستند بر تازی تیز هوش + همه خار خفتان بولاد پوش + هوای خش و راه
بی خار بود + وگر بود خار انگبین وار بود + **خار انگبین وار** کنایه از نیش زنبور
ز شیرین گیاهای کوه و دره + شکر یافته شیر آهوبره + یعنی آهوبچه شیر مادر
خود را در مذاق خود شکر یافته بود بسبب خوردن گیاهای سبز درین صورت آخر سبز
موقوف باید خواند و اگر مضاف باشد بسوی آهوبره پس یعنی شیر یکه بچهٔ آهو آن را
خورده باشد بود + بدان صیدگه چون گذر کرد شاه + معنبر شد از گرد آن صیدگاه
یعنی پادشاه هرگاه در آن صیدگاه رسید از گرد آن صیدگاه معنبر شد چرا که خاک
آن سرزمین بنافهائی که از ناف آهوان افتاده بود مشک آلوده بود + هر آهو که
با داغ او زاده بود + ز نافه کشی نافش افتاده بود + یعنی هر آهوی که بداغ و نشانی
آن صحرا یا به نشان انس و الفت او پیدا شده بود از بسیاری نافه ناف او افتاده بود
و مقرر است که از برداشتن بار بسیار ناف می افتد ای منفصل اطراف ناف از جا می بود +
گوزنی کز و روی بر خاک داشت + بچشمش جهان چشم تریاک داشت + فاعل فعل در مصرعه
دوم جهان ست و **چشم تریاک داشتن** امیدوار تریاک بودن ست + +

جهانجوی میشد چو غرنده شیر + جهنده هژبر شکاری بزیر + هژبر شکاری بیای معروف
صفت اسپ است و در بعضی نسخ مصرعهٔ اخیر چنین است جهنده ز بهر شکاری دلیر + در نسخهٔ صورت
دلیر حال است از فاعل میشد و جهنده ز بهر شکاری هژبر بدل یا عطف بیان غرنده شیر بود +
شکار افگنان در بیابان چین + به پرداخت از گور و آهو زمین + حریر زمین زیر سم
ستور + شده گور چشم از بسی چشم گور + گور چشم پارچه است که در صورت چشم گور
بافند از عالم بلبل چشم + بمقراضه تیر پهلو شگاف + بسی آهوا فگنده نافه ز ناف +
یعنی بسبب مقراضه که نوعیست از پیکان نافها از ناف آهو جدا شده بود +
ادیم گوزنان سرین تا به بر + ز پیکان زر گشته چون کان زر + چون پیکان زر
ظاهر ارسم نیست پس مراد از آن حلقه باشد که برای استواری پیکان نصب کنند و آن
احتمال دارد که سلاطین و امرا از زر ساخته باشند + کمان شهنشه کمین ساخته +
گوزنی بهر تیرے انداخته + بنقاشی نوک تیر خدنگ + تهی کرد صحرای چین را ز رنگ
خدنگ چوبی است که از ان تیر وغیره سازند و بمجاز بر تیر نیز اطلاق آمده پس
اگر معنی اول مراد باشد تیر برای مهمله خواهد بود و اگر معنی مجازی مراد باشد تیر برای
معجمه خواهد بود فاعل کرد کمان شهنشه است یعنی بسبب نقاشی نوک تیر خدنگ که حکم
قلم مصور دارد صحرای چین را که مانند صدف پر از رنگ بود کمان شهنشه که بمنزلهٔ مصور است
خالی نمود و بسبب کثرت نقاشی صدف از رنگ خالی میشود و در لفظ رنگ ایهام است
چه بعضی بمعنی تیر کوهی نیز گفته اند + به نخچیر کردن دران صیدگاه + یکی روز تا شب
بسر برد شاه + چو ترک حصاری ز کار اوفتاد + عروس جهان در حصار اوفتاد +
بعضی گویند ترک حصاری عبارتست از آفتاب و عروس جهان کنایه از
ماه و بعضی گویند اول کنایه است از زر و دوم از آفتاب و بعضی بر آنند که این بیت
بمنزلهٔ شرط است و جزای این بیت مابعد است و خان آرزو گفته که مصرعهٔ اول شرط است
و دوم جزا و مراد از ترک حصاری روز است و عروس جهان آفتاب یعنی چون روز تمام
شد آفتاب غروب نمود پس بیت مابعد انیکه + ز سودای آن شب چو هندو زنی +

شده جوزنان گرد بر هر زنی + بحذف عاطف باشد یعنی چون این حالت روداد شب
که سودای عشق آن عروس در سر داشت مثل زنان هند و جوزنی در هر کوچه اختیار کرد
و جوزنی شب باعتبار نمودن کواکب ست بدانکه فارسیان جوزن بمعنی ساحر استعمال
نموده اند و حال آنکه جو در سحر و افسون بکار نمی آید بلکه هندوان ماش سیاه میریزند مگر
جو در پرستش آتش میسوزند و نیز پارسیان همین معنی را در نظر داشته جوزن بمعنی ساحر
گفته اند + شهنشه فرود آمد از بارگی + همان لشکرش نیز یکبارگی + به تدبیر آسایش
آورد رای + نجنبید تا روز مرغی ز جای + چو خاتون یغما بخلخال زر + ز خرگاه خلخ
برآورد سر + **خاتون یغما** کنایه از آفتابست که بصورت خلخال دارد و درین
صورت تنا پر اعتباری خواهد بود و میتواند که خاتون یغما مراد از صبح باشد و **خلخال زر**
آفتاب پس تنافر حقیقی خواهد بود و **خلخ** بضم خا و تشدید لام شهریست حسن خیز در ترکستان
و **خرگاه صبح** عبارتست از مشرق + جهان چو هند و بدود افگنی + چو یغما و خلخ
شد از روشنی + صحیح آنست که جهان بدون یای تحتانی موصوف باشد و ما بعد آن
صفت آن یعنی جهان که مثل هندوستان بود بسبب دود انگیزی مانند یغما و خلخ که
هر دو جای حسن خیز ست روشن شدی + ز کوس شهنشه برآمد خروش + به یغما و خلخ
درافتاد جوش + شه عالم آن صبح گیتی نورد + دران خاک یکباره گرد انگورد + طویله
زدند آخر انگیختند + بسبزه خوران بر علف ریختند + **سبزه خور** بضم خای
معجمه کنایه از اسپ است که علف و کاه سبزه دان باشد و بار بر سر آن زائده + خبر شد
بخاقان که صحرا و کوه + شد از نعل پولاد پوشان ستوه + درآمد یکی سیل ایران
زمین + نه چین را گذارد نه خاقان چین + شتابنده سیلیکه بر کوه و دشت +
بر طوفان پیشینه خواهد گذشت + تکرکش زمین را ثریا کند + هلاک نهنگان دریا
کند + درین بیت استعاره بالکنایه است که فوج را در دهن تشبیه بابری داده و تگرگ
برای آن اثبات نموده یعنی آن تگرگ آن ابر که عبارتست از فوج زمین را مثل ثریا کند
بدو جهت یکی آنکه زمین را برابر با دهد و مثل ثریا با وج فلک رساند و دیگر آنکه سوراخ سوراخ

سازد وچون زمین سوراخ شود نوراز ان پیدا گردد درین صورت بشکل ثریا گرددو بعضی
معنی این بیت چنین گفته اند که تگرگ آن چون بر زمین افتد بسبب اجتماع آن تگرگها شکل
خوشهٔ پروین نماید ولطافت دیگر اینکه تگرگ حیوانات بری را مزرمیرساند نه بحری را
واینجا تگرگ حیوانات بحری را اگرچه همه نهنگ باشد هلاک میسازد + سیه اژدهاسے
که در هیچ بوم + نیامد چنان تندشیری زروم + درینجا سکندر را باژدهای سیاه یاد
نموده یعنی نشنیده شد که طرف هیچ کشوری مانند آن شیر تندی دیگر از روم برآمده باشد
و خان آرزو گفته که بجای تندشیری صحیح تند و تیزی ست بواو عطف یعنی اژدهای
سیاهیکه در هیچ بوم از ملک روم چنان تند و تیز نیامده + حبش داغ بر روی فرمان
اوست + سیه پوشی رنگ زافغان اوست + یعنی حبش داغ اطاعت بر روے
خود از فرمان او دارند وسیه پوشی ایشان بجهت آواز شجاعت اوست + بدار را
رسانید تاراج را + زشاهان هند وستد تاج را + چو فارغ شد از غارت هوریان
کمربست بر کین فغفوریان + فغفور لقب پادشاه چین + گران تدف دریا در آید
زجای + بدارد دران داوری کوه پای + تبرسید خاقان وزد رای ترس + که بود
از چنان دشمنی جای ترس + بهر مرزبان خطی از خون نبشت + که در مرز ما خاک ناخوش
سرشت + مرزبان یعنی حاکم سرحد و پادشاه کوچک است از خون نوشتن
اظهار کمال عجز خود نمودن ست ومصرعهٔ دوم بیان نبشت وسرشت چون سعدی
شهرت دارد فاعل آن دشمنی خواهد بود که در بیت سابق گذشت + زشاه خطا تا بشاه
ختن + فرستاد و ترتیب کرد انجمن + سپاهان سنجاب و فرغانه را + دگر مرزداران
فرزانه را + جمله طلب کرد اینجا از جهت قیاس قرینه محذوفست ودر بعضے نسخ سپاه سنجاب
واقع ست ودر بعضی سپاهی ز سنجاب نیز لیکن صحیح نزد خان آرزو سپاهان ست
که جمع سپاه است بخلاف قیاس + زخرخیز وازچاچ وازکاشغر + بسے پهلوان خواهند
زرین کمر + خرخیز بفتح خای معجمه و رای مهمله و زای معجمه نام شهری ست مشک خیز
چو عقد سیه برهم آموده شد + دل و جان خاقان بر آسوده شد + بکوه روند

در آورد پای * چو پولاد کوهی روان شد ز جای * مراد از **کوه رونده** اسپ ست
در **پولاد کوه** اضافت مقلوبی * دو منزل کم و بیش نزدیک شاه * طویله فرو بست
و زد بارگاه * یعنی بفاصلهٔ دو منزل تخمیناً و لفظ کم و بیش درین مقام مستعمل میشود
و **طویله بستن و بارگاه زدن** هر دو کنایه است از خیمه زدن * شب و
روز ترسیدی از شهریار * که با او چه شب بازی آرد بکار * نهان رفت و جاسوس را
باز جست * که تا حال او باز گوید درست * یعنی جاسوس را که نهان رفته باشد در
لشکر خاقان چین طلب کرد تا حال او را بگوید * خبر دادش آن مرد پنهان پژوه *
که شاهی ست با شوکت و با شکوه * دهاء و دهش دارد و مردمی * فرشته است در صورت
آدمی * **دها** بالفتح بمعنی فضل و ذکا و فهم و دانش * خردمند و آهسته و تیز هوش
بخلوت سخن گو بزحمت خموش * مراد از **زحمت** کثرت مردم ست * بسنگ و سکونت
بر آرد نفس * نکو شد بتعجیل در خون کس * ستم را زیان عدل را سود از و * خدا
راضی و خلق خوشنود از و * نیارد ز کس جز به نیکی بیاد * نگردد بیا مذوه کس نیز شاد
ندیدم کسی کو برد دست برد * نه مردانه کو زهمتش لرزد * مگر تیرش از جعبهٔ آرش ست
که از نوک او خاره با خارش ست * **آرش** بالمد نام پهلوانی که در تیر اندازے
عدیل خویش نداشت و **خاره** مراد از سنگ سخت * چو شمشیر گیرد بود چون درخش *
چو می بر کف آرد شود گنج بخش * چو نقد سخن در عیار آورد * همه مغز حکمت بکار
آورد * سخن نشنود کان نباشد درست * نگیرد پذیرفتهٔ خویش سست * یعنی آنچه
می پذیرد از آن بر نمیگردد که عالم حقیقی به نیک دور نمیشود * بهر جا که رونق انگیز کار * بجز در شبستان
و جز در شکار * مراد از **رونق انگیز کار بودن** با مهابت بودن ست **
به نخچیر کردن نه دارد درنگ * شکیبا شود چون رسد وقت جنگ * جهان ایمن از
دانش و داد او * ملک بر ملک زاد بر زاد او * یعنی پادشاه بعد پادشاه بر خصلت
و سرشت او زاده و موجود شده اند یعنی سکندر شریف النسب و الحسب ست * بمیدان
شه شهریاران بود * بمستی به از هوشیاران بود * چو خندد خیال عزیب آیدش *

چو طیبت کند بوی طیب آیدش + یعنی هرگاه خنده میکند این خنده کردن را خیال غریب میداند
و تعجب میکند که از من چه بوقوع آمده و هرگاه طیب و مزاح میکند بآن خوبی میکند که ازان
بوی چیزهای خوشبوی می آید ای طیب او حکم بوی خوش دارد که هرکس را بی اختیار
خوش آید + فراوان شکیبست و اندک سخن + گهی راستی راست چون سرو بن + سیاست
کند چون شود کینه ور + به بخشاید آنگه که یابد ظفر + یعنی هرگاه کینه ور شود سیاست
میکند و درین کینه وری سهرکه سیاست رسید رسید و بعد ازان که ظفر یافت بر دشمنان
رحم میکند و عفو می نماید + لبش در سخن موج طوفان زند + همه رای با فیلسوفان زند +
به تدبیر پیران کند کارها + جوانان برد سوی بیگارها + پناهد بایزد به بیگاه و گاه +
بصلاح و مشوره ۱۲
سپهند به بد مرد رایزد پناه + مصرعهٔ دوم علت پناه آوری سکندرست بجانب الهی +
چو در زین کشد سرو آزاد را + بر اسپی که پیل افگند باد را + این بیت و مابعدش
قطعه بندست و سرو آزاد کنایه از ذات سکندرست و پیل افگندن غالب
شدن یعنی اسپی که در سرعت برو غالب باشد + مبادا که اسپش حرونی کند + زجرم
ارچه شیرست خونی کند + درین بیت بیان حزم و دور اندیشی سکندر راست و از
اسپ مراد معنی حقیقی نیست یعنی اسپ او اگرچه شیر باشد او را خونی و بخون آلوده
میسازد برای آنکه مبادا حرونی کند و این کنایه است ازانکه سرکشی را که مطیع او شود
اول خوب نرم میکند که مبادا روزی بدجلوئی و توسنی را کار فرماید + پس و پیش چپ
جهاند چو مار + چپ و راست آتش زند چون شرار + چنبر پس و پیش مانند مار چنبر جهاند
و هم چپ و راست آتش افگند + ملوکان کز افسر نشان داشتند + جهان را
بلشکر کشان داشتند + و در بعضی نسخ بلشکر نگه داشتند نیز واقع ست و مراد از
لشکرکش سپهدار و تیغ زن و پهلوان ست + جز او نیست در لشکرش تیغ زن
زهی لشکر آرای و لشکر شکن + نیندیشد از هیچ خونخواره + مگر کز ضعیفی و بیچاره +
فراخ افگند بارگه را بساط + باندازه خندد چو یابد نشاط + بساط بارگاه
فراخ افگندن کنایه از وسعت بارگاه و جا دادن مردم بسیار ست +

نه بیند ز تعظیم خود در کسے ✦ وگر بیند او را نوازد بسے ✦ یعنی بپاس عظمت و شوکت خود
بهر کسی التفات نمیکند و اگر میکند نوازش بسیار می نماید ✦ خزینه است بخشیدن
گوهرش ✦ طویله بود دادن استرش ✦ بخواهندگان گر کسے زر دهد ✦ بجای زر
او شهر و کشور دهد ✦ مراد یکه آرد دلش در شمار ✦ دهد روزگارش بکم روزگار ✦
چو خاقان خبر یافت زان بخردی ✦ شکوهید ازان فرهٔ ایزدی ✦ بآزرم خسرو
دلش نرم شد ✦ بسیچش بدیدار او گرم شد ✦ بر اندیشهٔ جنگ بربست راه ✦
بهانه طلب کرد بر صلح شاه ✦ بنا و جهان قصه برداشتند ✦ که ترکان چین رایت
افراشتند ✦ شهنشه مثل زد که نخچیر خام ✦ بپای خود آن به که آید بدام ✦ اگر
با من او هم نبردی کند ✦ نه مردی که آزاد مردی کند ✦ آزاد مردی ساده گے
که کنایه است از نادانی و خان آرزو گفته که بجای آزاد مردی صحیح او راد مردے ست
و راد مردی یعنی جوانمردی ست که فوق ست از مردی ✦ مراد شمار اسبک راه کرد ✦
بما بر ره دور کوتاه کرد ✦ چنان آرش چین در ابروی تنگ ✦ که در چین نگه می برد
خار سنگ ✦ سپیده دمان کز سپهر کبود ✦ رساند خورشید شه را درود ✦
الغ و الف سپیده دمان وقتیه است چنانکه سحرگاهان و صبحگاهان و نوبهاران
یعنی وقت صبح که آفتاب بر آمد پادشاه سکندر را در آسمان درود رسانید ✦ دبیر عطارد
منشش را بخواند ✦ که بر مشتری زهره دانه فشاند ✦ خان آرزو گفته که بجاے دانه
صحیح نامه فشاندست و تانه مخفف توانه ست و مشتری عبارتست از کاغذ سپید
و مراد از زهره فسون سازی و عشوه گری مضامین و عبارات دلنشین ست یعنے
بر کاغذ رنگ افسونی فشاند و عبارت سحرآمیز بگوید و نسبت زهره به سحر از جهت هاروت
و ماروت ست و قصهٔ ایشان در سابق گذشت ✦ یکی نامه در خوبست آراسته ✦
فروزان تر از ماه ناکاسته ✦ سخن ساخته در گزارش دو نیم ✦ یکی نیمه زامید و
دیگر ز بیم ✦ دبیر قلمزن قلم بر گرفت ✦ نخستین سخن زآفرین در گرفت ✦

نامه فرستادن سکندر بسوی خاقان چین ✦

جهان آفریننده را کردیاد * که بی یاد او آفرینش مباد * خدائی که امیدواری از وست

دل مرده را کامگاری ازوست * به بیچارگی چاره کار ما * در آب و در آتش نگهدار

ما * چو بخشش کند ره نماید بگنج * چو بخشایش آرد رهاند ز رنج * جهان را بنو داز

بنه هیچ ساز * بفرمان او نقش بست این طراز * گزیند کسی کو بفرمان اوست *

بران آفرین کافرین خوان اوست * چو کلک از سر نامه پرداخته * سخن بر زبان

شه انداخته * **پرداختن چیز** فارغ شدن ست از چیز و فاعل پرداخته و

انداخته کلک ست یعنی چون کلک دبیر از سر نامه که توحید الهی ست فارغ شد

زبانی پادشاه حرف گفتن گرفت * که این نامه از اسکندر چیره دست * بخاقان

که بادا سکندر پرست * بفرمان دارای چرخ کبود * ز ما باد بر جان خاقان درود *

چنان داند آن خسرو تاج بخش * که ما چون درین بوم راندیم رخش * نه بر جنگ

زایران زمین آمدیم * بمهمان خاقان چین آمدیم * ظاهر آنست که بای مهمان زائد

باشد و میتوان گفت که مهمان بمعنی مهمانی ست * بآن دل که از راه فرمانبری *

کند میهمان را پرستشگری * بشهر شما کر بلند آفتاب * ز مشرق کند سوی مغرب شتاب *

من آن آفتابم که اینک ز راه * ز مشرق بمغرب کشیدم سپاه * سیه تا سپیدی

گرفتم به تیغ * بدادم بخواهندگان بی دریغ * ز حد حبش عزم چین ساختم * ز مغرب

بمشرق زمین تاختم * ز پائین گه آفتاب بلند * سوی جلوه گاهش رساندم کمند *

بهندوستان کاشتم مشک بید * بکارم به چین یاسمین سپید * غرض ازین ابیات

معمور ساختن بلاد ست و **مشک بید کاشتم** ای معطر ساختم و بداد و دهش

آباد کردم لفظ مشک بهندوستان و لفظ یاسمین بچین مناسبت دارد * اگر ترسی

از تیغ بران من * مپیچان سر از خط فرمان من * اگر هیچ از امر من رای و هوش *

به پیچاند ت چرخ گردنده گوش * بجائی میاور که این تند شیر * به نخجیر گوران

در آید دلیر * مگردان پی شیر زین بوستان * مده پیل را یاد هندوستان *

اشارت بر خود میکند یعنی اقدام مرا از آمدن ولایت خود مگردان و پیل را که منم یاد هندوستان مده

مده و یاد کردن فیل هندوستان را مثلیست مشهور و آن شاید که چنین بوقوع آمده باشد که فیلی از هندوستان در ایران و توران رفته مستی نموده زنجیرها شکسته و خانها خراب کرده و مردم را کشته باشد و بعد از چندی بحالت اصلی خود باز آمده باشد مردم آنجا گمان برده باشند که اورا یاد هندوستان آمده بود که چنین عمل نموده یا هندوستان را بخواب دیده که چنین ها کرده و از ان باز مثل سایر شد + بلا بر سر خود فرود آورند + که در پیش مستان سرود آورند + این بیت تمثیل بر حالت خود ست یعنی می و چنگ بمن یاد دادن سرود بمستان یاد دادن ست و آن بلا علاج پذیر نیست + به بین نازِ شمشیر من روز جنگ + چه دریای خون شد بصحرای زنگ + چگونه ز دارا نشاندم غرور + چه گردم بجائی فرومایه فور + دگر خسروان را به نیروی بخت + بسر جون در آوردم از تاج و تخت + گر ایدون در آید فریدون بمن + گرفتار گردد همیدون بمن + بهر مرز و بومی که من تاختم + ز بیگانه آن بوم پرداختم + کسی کو مرا نیکخواهی نمود + ز من هیچ بدخواهی او را نبود + چو دادم کسی را ز جود زینهار + نکشتم از ان گفته زینهار خوار + زینهار بمعنی امان و بمعنی عهد مجازست چه کسی را که امان میدهند باو گویا عهد میکنند و زینهارخوار بمعنی عهد شکن نیز مجازست پس زینهار در هر دو مصراع بیک معنی باشد یا که اول جا معنی حقیقی مراد باشد و دیگر جا معنی مجازی + زبانم چو بر عهد شد رهنمون + نبردم سر از عهد و پیمان برون + به یغما و چین زان نیارم شکست + که یغمائی و چینی آرم بدست + مرا خود بسی دُرِّ دریائی است + غلامان چینی و یغمائی است + مراد از دُرِّ دریائی معشوقانی باشند که از دیار روم و فرنگ و یونان خیزند + بزیر آمدن ز آسمان بر زمین + بسی بهتر از ملکِ ایران بچین + یعنی آمدن از آسمان در زیر زمین از آمدن ملک ایران در چین بسیار بهتر ست + بجائی فرستادن نزل و گنج + چرا باهنربران شدی کینه سنج + چه داری نوای ترکِ چین در دماغ + که بر بادِ دم سر کشائی چراغ + فرود آمدن صبیبت بر طرفِ راه + چو سد سکندر کشیدن سپاه + اگر قصدِ بیکار ما ساختی + به خاری در آتش در انداختی + یعنی در خاری آتش انداختی +

اگر پیش اقبال باز آمدی + کجا عذر اگر عذرساز آمدی + یعنی اگر برای استقبال ما آمدی
و عذرساز آمدی پس عذر کجاست پس شرط دوم بیان شرط اول خواهد بود + خبر ده مرا
تا بدانم شمار + که در سلسله مار ست یا چهره مار + سپاه از صبوری بجوش آمدند + ز تقصیر
من در خروش آمدند + هزبرانم آهوی چین دیده اند + کم آهوی فربه چنین دیده اند
بریدند زنجیر شیران من + دلیرند بر خون دلیران من + هزبر تیر و منقار پیکان تیز +
کنند از شغب جعبه را ریزریز + سنان چشم بر راه این دشمن ست + گر آنجا منی گرز
ما صد من ست + خان آرزو گفته که در بیت اخیر لفظ ای دشمن باید نه این دشمن برای
مخاطب همان ترک چین ست که عبارتست از خاقان پس اشارت کردن بدو صحیح صحیح است
درین صورت مضاف الیه چشم بر راه محذوف باشد از جهت قیام قرینه + غلامان ترکم
چو گیرند شست + ز تیری رسد کهی را شکست + اگر نسر و شصت امیران بود + هم آماج
این شست گیران بود + یعنی اگر پادشاهی باشد که صاحب شصت امیر باشد آماج و
نشانه گاه آن شست گیران که غلامان سکندر اند باشد و در هم آماج لفظ هم احتمال دارد
که ترجمهٔ ایضاً بود و احتمال دارد که هم آماج بمعنی هم نشانه بود و این کنایه باشد از برابری
غلامان او با پادشاهان عظیم الشان + چو بر دوده دود من در گذشت + اگر نقش
چین بود شد دود دشت + دوده خانواده و قبیله و مراد از آن سلطنت ست
و دود عبارت از سیاهی فوج ست و دود دشت عبارتست از دود متفرق
و پریشان یعنی در هر جا و در هر سلطنت که فوج من رسید اگر خانواده مثل چین نقش آراسته
بود مثل دود دشت معدوم و متلاشی گردید + ز پیوند و آزرم چون بگذرم + مبادا دم
گر ز آبی خورم + یعنی چون از حیا و ملاطفت در گذرم این حالت مرا مباد که از اندک
کمی فوج یا آلات حرب توقف نمایم و در بعضی نسخ مبادا از این پس که آبی خورم + و در بعضی
مبادا هم از هر کس آبی خورم یعنی اگر بر کسی در جنگ آب خورم ای درنگ کنم آب من
مباد + سنانم چنان اژدها را خورد + که طوفان آتش گیا را خورد + گرم ژرف
دریا بود هم نبرد + ز دریا برآرم به شمشیر گرد + چو تیرم گذر بر دلیران کند + نشانه پلنگی

شیران کند + وگر کوه باشد بجوشانمش + بزنگار آهن بپوشانمش + بسم پنجگی پیل را
بشکنم + شه پیلتن بلکه پیل افگنم + در بعضی نسخ پیل بیای فارسی و در بعضی بیای موحده
نیز آمده + سرین خوردن گور و پشت گوزن + ندارد بر شیر درنده وزن + چو شاهین
و بحری در آید بکار + دهد ماهیان را ز مرغان شکار + یعنی چون شاهین و بحری شکار
کنند مرغ هوا را طعمهٔ ماهی سازند + شما ماهیانید بی پای و چنگ + مرا اژدها در
دهن چون نهنگ + **بی پا و چنگ** کنایه است از عدم قدرت بر جنگ یعنی
شما مثل ماهی هستید که هیچ قدرت ندارید و مرا مانند نهنگ اژدها در دهان است یعنی من
اژدها را که مقدار نهنگ باشد در دهان دارم و آنرا غذا میسازم پس جنگ شما با من
معقول نیست + سگان نیز کان استخوان میخورند + بدندان چون تیغ نان میخورند
خان آرزو گفته که این بیت الحاقی ست و با ابیات سابقه و لاحقه مربوط نیست اما بعضی
چنین توجیه نموده اند که کارهای دشوار بر خوگیران دشوار آسان ست چه سگان هم
که آن استخوان درشت میخورند هر چند که در نظر بینندگان چنان ملحوظ میگردد که درین
امر تعب کشیده باشند اما حقیقت آنست که بدندان چون تیغ استخوان درشت را مانند
نان میخورند + چو کین آوری کین ستانی کنم + سوی مهربان مهربانی کنم + بهر جا که
نیروی من پی فشرد + مرا بود پیروزی و دست برد + اگر گوهرت باید و گر نهنگ +
ز دریای من هر دو آید بچنگ + ندیدی مگر تیغم انگیخته + نهنگی و گوهر برو ریخته +
در سابق گفته که نهنگ و گوهر هر دو از دریای من میخیزند پس آنرا درین بیت بیان نموده
که شمشیر انگیختهٔ مرا ندیدهٔ که هم نهنگ و هم گوهر بران ریخته است و **گوهر** عبارتست
از جوهر شمشیر + من آن گنج دان اژدها پیکرم + که زهرست و پازهر در ساغرم +
پازهر مراد از تریاک مخفف پادزهر + به نزد تو آن گنج و آن اژدها + خبر ده مرا تا چه آرد بها +
گر آئی تنت در برخد آورم + وگر نه سرت در کمند آورم + درشتی و نرمی نمودم
ترا + بآیین هر دو قول آزمودم ترا + اگر پای خاکی کنی بر درم + چو خورشید بر
خاک چین بگذرم + وگر بی درا بذارم از راه کین + همه خاک چین را بدریای چین
همه

چونامه بخوانی بسازی درنگ * نمائی بمن صورتِ صلح و جنگ * تغافل بسازی که دریای تیز
بجوش ست چون ابرِ سیلاب ریز * زباندان یکی مردِ مردم شناس * طلب کرد کز کس
ندارد هراس * فرستاده تانامهٔ نغز برد * به مهرِ سکندر به خاقان سپرد * چو خاقان
فرو خواند عنوانِ شاه * فرو خواست افتادن از اوج گاه * ازان تابشش در دل امد
هراس * که زیرک منش بود و زیرک شناس * دو پیکر خیالی بر و بست راه * که بر شش زخم
یا شوم نزدِ شاه * **خیالی** بیای وحدت و **دو پیکر** صفت آن یعنی خیالی دورنگ
که اندیشهٔ صلح و خیال جنگ باشد **بر و بست راه** یعنی در تردد انداخت و از چارهٔ کار
بازداشت و مصرعهٔ ثانی تفسیر دورنگی ست و **بر شش زخم** یعنی بجنگ درآویزم *
دورنگی در اندیشه تاب آورد * سرِ چاره گر زیرِ خواب آورد * یعنی هرگاه اندیشهٔ
دورنگ شود که ترجیح یک اندیشه بر اندیشهٔ دیگر نتوان کرد آدمی را تصدیع دهد و
پیچ و تاب آرد * بیا ساقی آن بادهٔ چون گلاب * بر افشان بمن تا در آیم ز خواب *
در آیم ز خواب ای از خواب غفلت بیدار شوم * گلابی که آبی جگرها بدوست
دوائی همه دردسرها بدوست * یعنی شرابی که چون گلاب باشد مرا بده که بجزم بهوش آیم

داستان اندیشه نمودن خاقان چین در جواب نامهٔ اسکندر

رقیبا مناخیر در پیش کن * تو شو نیز اندیشهٔ خویش کن * خان آرزو گفته که مراد از
رقیب درینجا دربان ست و **مناخیر** جمع منخر ست که بکسر میم و خای معجمه بمعنی سوراخ
بینی ست پس آوردن جمع آن بطریق اطلاق بر مافوق الواحد خواهد بود و مراد از مناخیر
در پیش کردن فراهم آوردن در دو تخت ست و آنرا منخر ازان جهت گفته اند که چوبی
زائد که یک تخته بر تختهٔ دیگر ملصق شود آنرا ابنی در گویند درین صورت هر دو تخته گویا
منخر ان باشند و حاصل آنکه ای رقیب دو تخته در را فراهم آرد بر روی در و خود هم اندیشه
کن و فکر انجام کار بجای آر و من خیال گفتگوی کسی ندارم و مرا با خود گفتگوی
بسیار ست چنانچه در دو بیت آینده میگوید * ز تشویش خاطر جدا کن مرا * باندیشهٔ خود

رها کن مرا + ندارم سر گفتگو با کسی + مرا گفتگو هست با خود بسی + گر آید خریداری از دور دست +
که با کان گوهر شود هم نشست + تماشای گنج نظامی کند + به بزم سخن شادکامی کند +
بگو خواجهٔ خانه در خانه نیست + وگر هست محتاج بیگانه نیست + خطا گفتم ای بی تجربه رقیب +
که شد دشمنی با غریبان غریب + **غریب** بمعنی عجیب ست که کنایه باشد از نامناسب و غریبان
مسافرانی که از راه دور برای زیارت خواجه آمده باشند پس با اینها دشمنی کردن و بار
ندادن نامناسب باشد درین صورت کاف مصرعهٔ دوم برای علت باشد + در ما بروی
کسی در مبند + که دربستن در بود ناپسند + **لفظ در** در عبارت لفظ در مبند برای تزئین کلام ست و همچنان در لفظ در بستن
زاید ست + چو ما را سخن نام دریا نهاد + در ما چو دریا بباید گشاد + در خانه بگشای و آسبی بزن + چو مه
خیمه در خرابی بزن + مراد از **خانه** درینجا خیمه است یعنی خیمه را چون ماه در خرابه بزن
و جلوهٔ ماه در خرابه بسیار خوش ست + رها کن که آیند جویندگان + نه بینند در شاه
گویندگان + که فردا چو رخ در نقاب آورم + ز گنجه بگیلان شتاب آورم + و در
بعضی نسخ ز گیله بگیلان واقع ست و گیله نیز نام جای ست یعنی از گنجه که دران وطن
من ست و آن عبارت ست از دنیا بگیلان که گلی ست از طبرستان و دران ملک جنگل و بیشها
بسیار ست و آن عبارت ست از آخرت که در راه آن مهالک بسیار ست + بسا کس که آید
خریدار من + بیابد رهی سوی دیدار من + مگر نقشی از کلک صورتگری + نگارید بیند
بهر دفتری + سخن بین کزو دور چون مانده ام + کجا بود ادهم کجا رانده ام + گزارندهٔ
گنج آراسته + جواهر چنین داد از ین خواسته + که چون وارث ملک افراسیاب +
سر از چین بر آورد چون آفتاب + خبر یافت کامد بدان مرز و بوم + دمنده چنان
اژدهائی ز روم + همان نامهٔ شاه برخوانده بود + دران کار خسرو فرومانده بود +
باندیشهٔ پاک و رائی درست + سر رشتهٔ کار خود باز جست + نخستین چنان دید رای
صواب + که فرمان شه را نویسد جواب + بفرمود تا کاغذ و کلک و ساز + نویسنده
چینی آرد فراز + جوابی نویسد سزاوار شاه + سخن را در و پایه دارد نگاه + ز ناف قلم
دست چابک دبیر + پراگنده مشک سیه بر حریر + سخنهای پرورده لفظ غریب +

که در مغز مردم نماید شکیب + خطا بیکه امید واری دهد + عتابیکه بر صلح یاری دهد + فسونیکه بندد
ره جنگ را + فریبیکه نرمی دهد سنگ را + زبان بندها چو پیکان تیز + دری در تواضع دری در ستیز

نامه نوشتن خاقان چین بجواب نامهٔ اسکندر فیلقوس

طراز سر نامه بود از نخست + بنامی کزو نامها شد درست + خداوند بی یار و یار همه +
بخود زنده و زنده دار همه + جهان آفرین ایزد کارساز + توانا کن و ناتوانا نواز +
علم بر کش روشنان سپهر + قلم درکش دیو تاریک چهر + روش بخش پرگار جنبش پذیر +
سکونت ده نقطه جای گیر + مراد از **پرکار جنبش پذیر** آسمانست و از **نقطه**
جایگیر زمین + پدید آور هرچه آید پدید + رساننده هرچه خواهد رسید + ز گویا و
خاموش و هشیار و مست + کسی را برابر او نیست دست + بجز بندگی ناید از هیچکس
خداوندی مطلق او راست بس + پس از آفرین جهان آفرین + کزو شد پدید آسمان
و زمین + سخن راند در پرورش شهریار + که باد آفرین بر تو از کردگار + ز هر شاه
کاید جهان را پدید + بدست تو داد آفرینش کلید + ز دریا بدریا تو کردی نشست
بر ایران و توران ترا بود دست + ز پرگار مغرب چو پرداختی + علم بر خط مشرق انداختی
گرفتی جهان جمله بالا و زیر + هنوزت نشد دل ز پیکار سیر + عنان باز کش کاژدها
بر ره است + فسانه درازست و شب کوته است + **اژدها** کنایه از مرگ و مضاف الیه
از شب محذوفست که عمر باشد + سکندر توئی شاه ایران و روم + منم کارفرمای این
مرز و بوم + ترا هست چون من بسی سفته گوش + یکی دیگرت من به تندی مکوش +
من و تو ز خاکیم و خاک از زمی + همان به که خاکی بود آدمی + **خاکی** بمعنی خاک و
کسیکه صفت خاک برو غالب باشد + همه سروری تا بخاکست و بس + کسی نیست در
خاک بهتر ز کس + چو قطره بدریا در انداختند + دگر قطره زو باز نشناختند + حضور تو
در حرب این سنگلاخ + دیار مرا کنی دامن فراخ + بهر نعمتی مرد ایزد شناس +
فزونتر کند پیش یزدان سپاس + چو ایزد بمن نعمتی بر فزود + سپاس از من و مرحمت چون نیاید ملود

بجو زرنی

کنم یادم شکر ایزد پیچ + گزین به ندارد خردمند هیچ + شنیدم ز چندین خداوند راز + که
هرجا که آری تو شکر فراز + فرستی تنی چند را ز اهل روم + ببازارگانی دران مرز و بوم
بدان تا خرند انچه یابند خورد + طعامیکه پیش آید از گرم و سرد + بیت اخیر علت تعاسی
فرستادن ست یعنی مردم را فرستی برای آنکه خرید نمایند انچه یابند از طعام گرم و سرد
و بلفظ طعام بدل از خورد ست + نسوزند و ریزند کیسه بجاه + نذارند تعظیم نعمت نگاه +
ذخیره چو زان شهر گردد تهی + تو چون اژدها سر بدانجا نهی + ستانی ز بی برگی آن بوم
را + چو آتش که عاجز کند موم را + من از بهر آن آمدم پیش باز + که گردانمت از شهر
خود این نیاز + **پیش باز** ببای موحده یعنی استقبال کننده و پیشواز بواو مبدل
آن و مراد از **گردانیدن** نیاز برطرف نمودن بی برگیست که سابق بیان آن
گذشته + اگرچه بزرق و فسون ساختن + نشاید ز چین توشه پرداختن + ولیک
آشتی به ز پرخاش و جنگ + که این داغ و درد آرد آن آب و رنگ + یعنی جنگ
داغ و درد پیدا میکند و آشتی آب و رنگ بهم میرساند + مکن کشتی چینیان را خراب +
که افتد ترا نیز کشتی در آب + **کشتی درآب افتادن** کنایه از غرق شدن ست
و اینجا کنایه است از مردن یعنی اگر ما را خراب کنی تو هم روزی خواهی مرد + قوی دل
مشو گرچه دستت قوی ست + که حکم خدا برتر از خسروی ست + خردمند را نیست گزرا
تیز + کند با خداوند قوت ستیز + بکار آمده عالمی چون خرد + بحکم تو هر کاری از نیک و
بد + **بکار آمد** یعنی مرد کاردان و واقف کار احوال زمانه یعنی تو در عالم مرد کاردانی
و بحکم تو چون خرد هر کار نیک و بد عمل مے آید + کسی کو کسی را نیاید بکار + شمارنده
زور بر نگیرد شمار + باصل از جهان پادشاهی تراست + که فرمان و فر الهی تراست +
همه چیز را اصل باید درست + که باشد خلل در بناهای سست + زر از نقره کردن بتحقیق
از بلور + رسانیدن میوه باشد بزور + یعنی همه چیز را اصل درست می باید پس نقره زر
نمی شود و بلور عقیق نخواهد شد و اگر این هر دو عمل بتکلف کسی نماید چنان ست که میوه خام را
بزور افشرده پخته باشند + کند سوفی سیب را خانه رس + ولی خوش نیاید بدندان کس +

سیب میوه دخانه رس میوهٔ خام که از شاخ جدا کرده در خانه پخته باشند + ترا
ایزد از بهرِ عدل آفرید + ستم ناید از شاهِ عادل پدید + ستمگارگان را مکن یاوری
که پرسند روزیت زین داوری + نکو رای چون رای را بد کند + خرابی در آبادیِ خود کند
ای قضا و قدر ۱۲
چو گردد جهان گاه گاه از نورد + بگرمای گرم و بسرمای سرد + دران گرم و سردی
سلامت مجوی + که گردانند از عادتِ خویش روی + جهان به که هر فصلی از فصلِ سال +
بخاصیتِ خود نماید جمال + ربیع از ربیعی نماید سرشت + تموز از تموز آورد سرنوشت
هر آنچه او بگردد ز تدبیر کار + بگردد برو گردشِ روزگار + سکندر ز انصاف نام آورست
وگر تیغ زن ماهر یک اسکندرست + مپندار کز من نیاید نبرد + برآرم بیک جنبش از کوه
گرد + چو بر پشت پیلان نهم تختِ عاج + ز هندوستان آورید م خراج + هزبر ژیان
را درآرم بزیر + زنم طاق خرپشته بر پشت شیر + **خرپشته** بمعنی پشتهٔ کلان ست
و اینجا کنایه است از فلک نهم و **پشت شیر** عبارتست از برجِ اسد یعنی فلک نهم را بر فلک
هشتم بگذارم و میتواند که **طاقِ خرپشته** عبارت بود از عماری یعنی عماری بر پشت
شیر بربندم + ولیکن بشاهی و نام آوری + نیم با تو در جستنِ داوری + گر از بهرِ آن
کردی این ترکتاز + که چون بندگان پیشت آرم نیاز + بدرگاهِ تو سر نهم بر زمین +
نه من جمله کشور خدایانِ چین + بهر آرزو کاوری در قیاس + بفرمان پذیری پذیرم
سپاس + درین داوری هیچ بیغاره نیست + ز مهمان پرستی مرا چاره نیست + +
بیغاره طعن و سرزنش یعنی درین تمنا که من بر مثلِ بندگان اطاعت کنم و بندگی
بجا آورم هیچ اعتراض نیست + جوابی چنین خوب و خاطر نواز + بقاصد سپردند
تا رفت باز + چو برخواند پاسخ شهِ شیر زور + پلنگینه ترشد بنخچیر گور + سپهدارِ چین
هر شب بخونِ شاه + نبود ایمن از صبح تا شامگاه + بروزی که از روزها آفتاب + بسی
جلوه گر بود بر خاک و آب + سپهدارِ چین از سرِ هوش و رای + سگالشگری کرد با
رهنمای + جهاندیدهٔ بود دستورِ او + جهان روشن از رای پر نورِ او + حسابی که
خاقان برانداختی + بفرمانِ او کارِ خود ساختی + دران کار زان کاردان رای جست

گوشش

که در کارها داشت رای درست * که چون داری این داوری را بسیج * چگونه دهم چرخ را پیچ پیچ

یعنی بسیچکه مرا چرخ میدهد من آنرا چگونه پیچ دهم دریجا پیچ اول بمعنی پیچ و تاب دادن ست

و پیچ دوم بمعنی گردانیدن ست * چه مهره برآنم از مهر و کین * بدین مین که آمد برابر و

چنین * اگر حرب سازم مخالف قوی ست * تبارک بر ش تاج کیخسروی ست * و گر در

ستیزش مدارا کنم * زبونی بخلق آشکارا کنم * ندانم که مقصود این شهریار * چه بود

از گذر کردن این دیار * بخاقان چنین گفت فرخ وزیر * که هست از نصیحت مرا ناگزیر

بر اندیشم از تندی رای تو * که تندی شود کار فرمای تو * بگنج و بلشکر غرور آیدت

زبون گشتن از کار دور آیدت * جهاندار تی آمد چنین زورمند * در دوستی را باد

در مبند * بهر جا که آمد ولایت گرفت * نشاید درین کار ماندن شگفت * چه بندی

کاربازی ست این * همان نکتهٔ کارسازی ست این * مشار الیه این صلح و دوستی

ست * بدینگونه کار خدائی بود * خصومت خدا آزمائی بود * نشاید زدن تیغ

با آفتاب * نه البرز را کرد شاید خراب * پذیره شو از نه سپهر بلند * بدولت گزایان

در آرد گزند * دولت گزایان بکاف فارسی و زای معجمه بمعنی آنهائی ست

که بدولت خداداد گزند رسانند یعنی فلک از آنها که دولت خداداد را می خواهند که

گزند رسانند انتقام خواهد کشید * نه اقبال را شاید انداختن * نه با مقبلان دشمنی

ساختن * میاویز در مقبل نیکبخت * که افگندن مقبلان هست سخت * چو مقبل

کمر بست پیش از گفتش * طپانچه نشاید زدن بر درش * بیک مه کم و بیش با او سپاه

که بیگانه اینجا نماند دراز * مزن سنگ بر آبگینه نخست * که چون بشکند دیر گردد درست

گلی کان زنی بر ستون سرای * گل افتد نشان لیک ماند بجای * درشتی بود در جهان

راز خون * ولی زخمه موی نارد برون * در آن گوش کان اژدهای سیاه *

بآرزم یابد بدبان بو هم راه * بچین اندران روز نفرین رسید * که این اژدها بر در

چین رسید * چین مراد از سر حد تست * میندار گنبد لاجورد * رسد جامه

بی کبودی بمرد * نوای جهان خارج آهنگی ست * خلل در بریشم نه در چنگی ست *

خارج آهنگی کنایه است از ظهور آثار بخلاف طبع یعنی از جهان نوائیکه بر می آید خارج آهنگی ست ای چیزی ست مخالف طبایع و این خلل در بریشم ست نه در چنگی ست یعنی هر مکر و حیله که بسخن رسد از مقتضیات زمانه است نه از عمرو زید + درین پرده گر ساز گاری کنی هم آهنگ را به که یاری کنی + مراد از هم آهنگ جهان ست یعنی اگر جهان خارج آهنگ ست که خلاف خواهش طبیعت بعمل می آرد تو هم با او شریک باش + طرفدار چین چون درین داوری + بکوشش ندید از فلک یاوری + ازان چاره کاختیار آمدش + پرستشگری در شمار آمدش + بران عزم شد کادر د سر براه + برهم رسولان شود نزد شاه + ببیند جهانداری شاه را + همان سرفرازان درگاه را + تماشای آن شاه با فرکند + پس آنگاه تدبیر دیگر کند + چو روز دگر خور ز مشرق شتافت + سپهدار چین کار رفتن بساخت +

آمدن خاقان چین برسم رسالت پیش اسکندر فیلقوس

سحرگه که زورق کش آفتاب + بسیماب بر افگند ز درق برآب + سپهدار چین شهریار ختن + رسولی برآراست بر خویشتن + بلشکرگه شاه عالم شتافت + بدانگونه کاین راز کس در نیافت + چو آمد بدرگاه شاهنشهی + ازان آمدن یافت شاه آگهی + که خاقان رسولی فرستاد چست + بدیدن همایون نگفتن درست + بفرمود خسرو که بارش دهند + بجای رسولان نوازش دهند + بیامد پیام آور سرفراز + پرستش کنان برد شه را نماز + بفرمود شه تا نشینند زیای + سخنهای فرموده آرد بجای + بفرمان شه آن سخنگوی مرد + نشست و نشاننده را سجده کرد + مراد از نشاننده سکندر ست دمانی شد و دیده برهم نزد + به نیک و بد خویشتن دم نزد + زپرگار آن حلقه مدهوش ماند + دران حلقه چون نقطه خاموش ماند + نقطه را شبه بدهان بی سخن کرده و گویند که خاموشی نقطه بدان جهت ست که نقطه قابل تقسیم نیست و دهن خوبان در وقت عدم تکلم کوچک میشود و خان آرزو گفته که مراد از نقطه صفر ست و صفر در مقام عددیکه واقع شود دانسته شود که دراینجا چیزی نیست و از هندسه مقدار عدد معلوم شود پس نقطه گویا خاموش ست + اشارت چنان آمد از شهریار + که پیغامی از نیک داری بیار +

چون خاقان خود را بلباس پوشیده + بگوهر زبانی در آمد چو تیغ + میه روی پوشیده در زیر میغ

بر و مند باد + کز آمد شد شاه ایران و روم + بود تعبیر بماه روی پوشیده در زیر میغ کرد

خاقان + بفرمان او باد کیسر زمین + ز چین تا دگر باره اقصای چین + این همه مرز و بوم

که شاه ست راجع بسوی ضمیر او گفته اند که و بعضی شده قایل بیت این صحت بعدم و ارز

در دارد مسافت چین ملک برابر که دیگر تا بملکی چین ملک از یعنی گذشت ماتقدم بیت در

نهفته سخن ست + مباد بی پناهش جهان سریر + مباد گاهش دربار بی جهان + باد شاه حکم

که خالی + دید رای چنان من ستنده و + گفتار من ست بس در هر گران + من کار در

+ او بر پیش باد کافرین جز او + او پیش خاصگان از کس نباید + جای بیگانه ز شه کند

انجنان خلوت از شه + گفت پوشیده راز ترا نباید + نهفت در بود اینجا تن یک اگر

بفرمود کز + برسید ای شکوهیده + آراستن خلوت در شکوهیده + خواستن

در کشیدند + کمر زرین را ساعدش همان + سربلند پای بر نهادند + بند پای یکی ند

+ تافتند در سوی خاصگان همان + پرداختند خلق از انکه سرای + زر زنجیر زیر

گفت را فرستاده + پیش الماس تیغ یکی نهاده + خویش جای دران خالی ماند ملک

زر از + راز پوشیده مرز شه بفرمان + برکشای گره را سخن نهفته + جای خالی ست

+ گرفت دعا از آغاز سر + برگرفت سخن روی ز برقع چو + باز کرد گره نهفته

گل چون باد رخت + چراغ روشن چو تابد سرخ گل + بباغ باشد رویده سبزه تا که

کار همه + باد تو نام زیر فلک نگین + آموخته سبزی تو از جهان + برافروخته

+ یکبار نیایدش نیایش شناسد + شهریار را بنده گر که برانم + باد تو بکام دولت

قابل مرا که چرا ست الهی شکر جای باشد شناخته پادشاه مرا اگر که نیست من اعتقاد

در خوص خوب پس ست شناخته من قیافه از یا دارد خود پیش مرا تصویر که دانست این

پوشیده راز گر + دانست این قابل که ست شکر جای هم صورت درین نموده من احوال

اگر از یعنی نیست خذ و شرط این جزای + نیست او دره پیش راستی از به + نیست اگاه

نیست راهی راستی به زیرا که کنم اظهار باشد راست من احوال آنچه پس نیست آگاه من احوال

که بدان توان رسید + من آن قاصدی خود فرستاده ام + ازان پیش کافکندے افتاده ام + یعنی من آن قاصدی هستم که خود را فرستاده ام و پیش از افگندن تو افتاده ام
منم شاه خاقان سپهدار چین + که در خدمت شاه بوسم زمین + سکندر ز گستاخی کار او + پسندیده شد در گفتار او + گستاخی آنست که سکندر برای دیدن نوشابه باین وضع رفته بود و چون خاقان چین پیش او باین وضع آمد گویا سکندر را با نوشابه مشابه نمود و خود را با سکندر تشبیه داده ازین جهت سکندر را وضع او نا محظوظ شد و بعضی گفته اند که گستاخی این نمود که خود را خود پیش اسکندر ظاهر نمود و دریافت این موقوف بر سکندر نداشت و این محمول بر خفت فراست و حدس سکندر شد + به تندی برو بانگ برزد درشت + که پیدا بود روی دیبا ز پشت + یعنی سکندر برو تندی نموده گفت که روی دیبا را بسبب نقش و نگار از پشت آن امتیاز توان کرد پس من اینقدر فراستی دارم که ترا بشناسم + شناسم من از باز گنجشک را + همان از جگر نافهٔ مشک را + گویند مشک مغشوش از جگر میسازند بدانکه لفظ مشک را اهل عراق و عجم بکسر اول خوانند و مردم توران و خراسان بضم اول خوانند چنانکه اکثری از شعرای قدیم آنرا با خشک قافیه نموده اند پس با گنجشک که بکسر جیم ست باعتبار خواندن مردم عراق و عجم بی تکلف درست است + ولیکن نگهدارم آزرم و آب + ز پوشیدگان بر ندارم نقاب +
لفظ آزرم و آب بعطف بمعنی شرم آبروست + چه گستاخ رویی بران داشتت + که در پرده پوشیده نگذاشتت + مراد از گستاخ رویی بی شرمی ست یعنی او را کدام بی شرمی بران آورد که خود را پوشیده نگذاشت و ظاهر نمود + چه بی هیبتی دیدی از شاه روم + که پولاد را از م دانی ز موم + نترسیدی از زور بازوی من + که خاک افگنی در ترازوی من + خاک در ترازو افگندن عبارت از حقیر و بی اعتبار نمودن ست + گوزن ارچه جوان گرچه باشد دلیر + عنان به که برتابد از راه شیر + جوابش چنین داد خاقان چین + که ای در خور صد هزار آفرین + بدین بارگه زان گرفتم پناه + که بی زینهاری ندیدم ز شاه + بی زینهاری بی امانی +

چو من تا گرفته ام ایم زدر + نبردم مراو هیچ بدخواه سر + سیه شیر چندان بود کینه ساز + که از دور دندان
نماید گراز + چو دندان کنان گردن آمد بزیر + نگردن کند خون او تند شیر + **دندان کنان**
بضم کاف بمعنی خواری و زاری و حاصل معنی آنکه چون شیر خواری و زاری از گراز ملاحظه کند دعوی
خون گراز که بر ذمه خود و گردن خود مقرر نموده و بسته بود از گردن باز کند و دیگر خیال کشتن
آن نه نماید + ز من چون دل شاه رنجور نیست + جوانمردی شه ز من دور نیست + مرا
بیم شمشیر چندان بود + که شمشیر من تیز دندان بود + چو من با سکندر ندارم ستیز + کجا آرم
اندیشهٔ تیغ تیز + لفظ **سکندر** در اینجا وضع مظهر ست موضع مضمر و آن از جهت اظهار اخلاص
و تودد است و میتوان گفت که از راه تعظیم ست + دگر کان خیانت[1] نکردم نخست + که بر من
گرفتاری آید درست + تو آورده سوی من تاختن + مرا با تو کفرست کین ساختن +
خصومت گری بر گرفتم ز راه + بدین اعتماد آمدم نزد شاه + چو من مهربانی نمایم بسی +
نه بُرّد سر مهربانان کسی + وگر نیز کردم گناهی بزرگ + عجیبی بود عذرخواهی بزرگ +
نوازنده تر زان شد انصاف شاه + که رحمت برد خاصه بر بی گناه + یعنی انصاف تو
ای سکندر نوازنده تر از آن ست که رحمت را مخصوص بیگناهان سازی پس رحمت تو عام است
چه بر گناهگار و چه بر بی گناه بلکه بر گناهگار زیاده از آن ست که بر بی گناه ست + پناهنده را
سر نیارد به بند + ز زنهاریان دور دارد گزند + اگر من بدین بارگاه آمدم + بدستوری
عدل شاه آمدم + که شاهِ جهان داد گر داور ست + خدایش بهر کار زان یاور ست +
از آن چرب گفتار شیرین زبان + گره بر گشاد از دلِ مرزبان + بدو گفت نیک آمدی
شاد باش + ز بندِ گرفتاری آزاد باش + حسابِ تو زین آمدن بر چه بود + چه گستاخی
آمد باید نمود + یعنی باعث این همه گستاخی اظهار باید نمود + پناهنده گفت ای پناهِ
جهان + ندارم ز تو حاجتِ خود نهان + بدان آمدم سوی درگاهِ تو + که بینم رضای
تو در راهِ تو + معنی مصراع دوم آنکه خشنودی خاطر تو دریافت نمایم که در چه چیز ست
و راه تو یعنی عدل و انصاف تو به بینم + گزین آمدن شاه را کام چیست + درین جنبش
آغاز و انجام چیست + گرم دسترس باشد از روزگار + کنم بر غرض شاه را کامگار +

[1] له درنسخه خیانت بکسر حرف معنی گناه کردن خوار آورده اند ص

کزان کام ناکشاید از دست من * همان تیر دور افتد از شست من * زمین را ببوسم بخواهشگری
مگر دور گردد شبه از داوری * یعنی به نسبت عذرخواهی من شاه ازان درداری درگذرد و ازان
تکلیف ما لایطاق معذور دارد * چو من جان ندارم ز خنجر و دریغ * چه باید زدن جنگ به
در تیر و تیغ * گهر چون به آسانی آید بچنگ * به سختی چه باید تراشید سنگ * مرادی که
در صلح گردد تمام * چه باید بسوی جنگ دادن لگام * اگر تخت چین خواهی و تاج فور *
ز فرمانبری نیست این بنده دور * ظاهرا فور هم در تحت عمل خاقان بود و خان آرزو گوید که
فور درینجا مخفف فغفور است چه فور پادشاه قنوج را گویند و آن درینجا منظور نیست * وگر بگذری
از محالهای من * بسختی به من جای آبای من * پذیرنده گهر تا هست شوم * درهم ناخرید
غلامت شوم * زیانی ندارد که در ملک شاه * زیادت شود بندهٔ نیکخواه * به چین بر
قبا بسته کین مباش * قبای ترا گو یکی چین مباش * لفظ چین بر قلب ست و
بر چین قبا بسته عبارت از مهیا و آماده است یعنی مستعد و آمادهٔ کین مباش چه
این چین قبای ترا یک چین ست و از کم شدن یک چین قبا را قصوری نمی شود *
به جعد غلامان کشور بها * بکن بر چو من بنده چینی رها * در جعد نیز چین مباشد * گرفتار
چین کی بود روی ماه * ز چین دور به طاق ابروی شاه * شهنشاه گفت ای پسندیده
رای * سخنها که پرسیدی آرم بجای * سپه زان کشیدم باقصای چین * که آرم تکلف
ملک ایران زمین * بر اندیش را سر در آرم بخاک * کنم گیتی از گرشس بیگانه پاک * به
فرمان پذیری بهر کشوری * نشانم جداگانه فرمانبری * چو تو بی تشب خون شمشیر من *
نهادی به تسلیم سر زیر من * سرت را سر پر بلندی دهم * ز تاج خودت بهره مندی دهم
نه تاج از تو خواهم نه کشور نه تخت * نگیرم درین کارها با تو سخت * ولیکن بشرطیکه از ملک
خویش * کشی هفت ساله مرا دخل پیش * یعنی اینهمه بشرط آنست که هفت ساله دخل ملک
خود مرا پیشکشی * چو آری بمن عبرهٔ هفت سال * دگر عبرها بر تو گردد حلال * لفظ
عبره درینجا بمعنی حاصل ملک مستعمل شده * نیوشنده فرهنگ را ساز کرد * جوابی پسندیده ۱۰۰
باز کرد * که چون خواهد از من خداوند تاج * بعمری چنین هفت ساله خراج * چنان به

پاداشِ مالم دهد + خطِ عمر تا هفت سالم دهد + یعنی چنان بهتر که به پاداش مال خود خط
هفت ساله بنویسید که تا هفت سال نخواهی مُرد + جهانجوی را پاسخ نغز او + پسند آمد و
گرم شد مغز او + بدو گفت شش ساله دخل دیار + بیاموزد تو دادم ای هوشیار + چو دیدم
ترا زیرک و هوشمند + به یکساله دخل از تو کردم پسند + بای موحده یعنی کفایت + چو بالا
ترکان زسالا به دهر + بدان خرمی گشت فیروز بهر + ببوسید خاک درگاه رفت + پس از
رفتنِ خاک با شاه گفت + که شه گرچه گفتارِ خود را بجای + بیاورد که نیروش باد از خدای
کاف بر نیروش باد از خدای واقعست دعائیه است + مرا بر چنین زینهاری نخست + خطی باید از دستِ خسرو
درست + که من چون کشم دخلِ یکساله بیش + هم برمینگیزد از جای خویش + یعنی شاه
مرا از جای خود بیجا نکند + چو تعویذِ بازو کنم خطِ شاه + برای سرِ خویش دارم نگاه +
در بعضی نسخ بتعویذ بازو کنم نیز واقعست یعنی این را در تعویذ بازو داخل کرده نگاه بدارم
دهم خط بیخون نیز من شاه را + که جز بر وفا نسپرم راه را + برین عهد شان رفت پیمان
بسی + که در بیوفائی نکوشد کسی + نخواهد کین تازه دارند مهر + مگر گردش بازماند
سپهر + این بیت در بیان ایفای وعده است و از **گردش سپهر** کنایه است
از انقراض عالم و قیام قیامت یعنی تا عالم است این وعده درمیان است بشرطی که
عمر هر دو وفا کند + بفرمود شه تا رقیبان بار + کنند این فروبسته را رستگار +
ز بندِ زرش پایه بر نهند + تبارک بر سرش تاج گوهر نهند + چو شد کارِ خاقان ز قیصر بساز +
بلشکرگهِ خویش برگشت باز + خرامان و خندان و شادی کنان + درآمد چنین طبل شادی زنان

بازآمدن خاقان بلشکرگاه خود و بازرفتن پیش سکندر مع لشکر و بدگمان شدن سکندر

چو سلطانِ شب چتر بر سر گرفت + سوادِ جهان رنگِ عنبر گرفت + ستاره چنان گنجی از زر
فشاند + که مهدِ زمین گاو بر گنج راند + یعنی ستاره چنان نمودار گشت که مهد زمین گاو
بر گنج راند یعنی دولتمند شد و نیز اشاره بقصهٔ زرگری که بوقت قلبه رانی گنج یافته بود
میتواند شد + سکندر منش گرد بر باده تیز + زمین را ادمی کرد یا قوت ریز + مراد از

منش بر باده تیز کردن خوردن شرابست یعنی طبیعت را بر خوردن شراب
تیز کرد + نشست از گه شام تا صبحدم + روان کرد بر یاد جم جام جم + خسک ریخته بر
گذر خواب را + فراموش کرده تک وتاب را + دل از کار دشمن شده بی هراس + نه پروای
لشکر نه آوای پاس + آوا بمعنی آواز + صبوحی ملوکانه تا صبح راند + همی خواست تا شب
زنده تا شب نماند + چو یاقوت ناسفته را چرخ سفت + جهان گشت با تاج یاقوت جفت
مراد از یاقوت ناسفته شفق ست و در رشته کشیدن باعتبار سرخی طویل که
در افق پیدا میشود و تاج یاقوت عبارتست از آفتاب + در آمد ز در دیدبانی
بگاه + که غافل چرا گشت یکباره شاه + دیدبان ناظر حال لشکر بیگانه که بر
بلندی نشیند + رسید اینک از دور خاقان چین + به انسان که لرزد بزیرش زمین
جهانی در جهان لشکر آراسته + ز بوق و دهل بانگ برخاسته + ز بس پای پیلان
که آمد در راه + شده گرد بر روی خورشید و ماه + آزردن راه برنج آوردن و
کوفته کردن راه + سپاهی که گر باز جوید کسی + نه بیند بیکجای چندان کسی + همه
آلت جنگ برداشته + چو دریای از آهن انباشته + نشسته ملک بر یکی زنده پیل +
زمانه بدو نیست بیش از دو میل + این بیت مقوله دیدبان ست + چو زین شعبده یافت
شه آگهی + فرود آمد از تخت شاهنشهی + نشست از بر باره ره نورد + بر آراست لشکر
بر سم نبرد + به پرخاش خاقان کمر کرد چست + که تا عهد و پیمان او را درست + نفرمود
تا کوس رویین زدند + با بر و درای چینیان چین زدند + بر آراست لشکر چو کوه بلند +
بشمشیر و گرز و کمان و کمند + سر آهنگ تا ساقه از تیر و تیغ + برآورد کوهی بلند تا بمیغ +
سر آهنگ فوج پیش و ساقه فوج پس + چو خاقان خبر یافت از کار او +
که آمد سکندر به پیکار او + برون آمد از موکب جنگگاه + بپرسید و گفتا کدامست شاه +
بگویید کارد عنان سوی من + ندارد جهان روی از روی من + سکندر چو آواز چینی
شنید + قبای فراگن بجبین برکشید + ای دامن قبا برزد و مستعد شد + برون راند
پیل افگن خویش را + برخ افگند پیل بدخواه خویش را + پیل افگن صفت اسپ و مراد

از رخ و پیل در آخر این مصراع مهرهٔ شطرنج است یعنی اسپ پیل افگن خود را بیرون آورد و مهرهٔ رخ خود بر مهرهٔ پیل دشمن انداخت + به نفرین ترکان زبان برگشاد + که بی فتنه ترکی ز مادر نزاد + ز چینی بجز چین ابرو مخواه + ندارند پیمان مردم نگاه + سخن راست گفتند پیشینیان + که عهد و وفا نیست در چینیان + ز چینی نجوید کسی مردمی + که جز صورت نیست شان آدمی + همه تنگ چشمی پسندیده اند + فراخی بچشم کسان دیده اند + **تنگ چشمی** دنائت و فرومایگی و اینجا مراد از زشت سیرتی و بد عهدی است و **فراخی چشم** ضد آن که خوش خوئی و وفاداری باشد و از **کسان** مراد دیگر مردمان است و در لفظ تنگ و فراخ ایهام ست زیرا که ترکان چشم تنگ دارند و غیر ایشان نسبت با ایشان چشم فراخ دارند + وگرنه پس اینچنین آشتی + ره دشمنائی چه برداشتی + دران دوستی جستن اول چه بود + درین دشمنی کردن آخر چه سود + مراد لیکی بود و پیمان یکی + درستی فراوان فریب اندکی + درینجا اندک و کم بمعنی نفی آمده چنانکه اکثر در محاوره مستعمل ست و در بعضی نسخ بجای فریب لفظ خول واقع شده + چرا بی که مهر شما کین بود + دل ترک چین بر حرم و چین بود + درینجا از خطاب مفرد بخطاب جمع آمده پس اگر مخاطب خاقان باشد خطاب بسوی مفرد میشود تعظیماً لیکن مقام از تعظیم ابا میکند درین صورت مخاطب تمام چینیان ست و مصراع دوم صنعت التفات ست که اول چینیان را بصیغهٔ خطاب آورده بعد از ان بصیغهٔ غیبت ذکر کرده + اگر ترک چینی وفا داشتی + جهان زیر چین قبا داشتی + فاعل داشتی ترک چین ست + مرا بسته عهد کردی چو دیو + به بد عهدی اکنون بر آری غریو + چو دیو متعلق ست بمصرعهٔ دوم + اگر کوه پولاد شد پیکرت + وگر خیل یاجوج شد لشکرت + بکنبد ز یاجوج پولاد جای + سکندر چو شد سکندر بجای + نبردی که بر وی سر آید زمان + به نخچیر شاهیش آید گمان + سر آید زمان یعنی مدت او آخر شود + ملخ چون پر سرخ را ساز داد + به گنجشک خطی بخون باز داد + **خط بخون دادن** عبارت از رضا دادن بقتل خود ست + اگر سر برآرے ربایم کلاه + وگر پوزش آری پذیرم گناه + و در بعضی نسخ سرگرانی بمعنی سرکشی بجای

سر برآری دیده شده * مراد زیت و زنبور در کیش هست * چو زنبور هم نوش و هم نیش هست *
زیت بفوقانی یعنی روغن زیتون ست که دافع گزندگی زنبور ست * سپهدار چین گفت
کای شهریار * نه پیچیده ام گردن از زینهار * همان زینهارم که بودم نخست * بسوگند
محکم به پیمان درست * چو گشتم پذیرای پیمان تو * نه بندم مگر جز بفرمان تو * از این
بنده شنس این بود مقصود من * که خشبوکنی مجمر از عود من * یعنی اوصاف و اخلاق نیک
مرا در دل خود متمکن گردانی که با وجود این همه سامان جنگ نکردم * ندانی که من با چنین
دستگاه * که بر چرخ گردان کشیدم سپاه * نباشم چنان عاجزه روزکور * که برگردم از
جنگ بیدست و زور * مراد از روزکور بیخبر و نادان ست زیرا که آنکه شب کور باشد
روز راهی بیند و آنکه روزکور بود هیچ بینائی ندارد * با این ساز لشکر که بینی چو کوه * ز جوشنده
دریا نیایم ستوه * ولیکن ترا بخت یاری گرست * زمینت رهی آسمان چاکرت *
رهی بالفتح بنده و خدمتگار * ستیزندگی با خداوند بخت * ستیزنده را سر در آرد ز تخت
فلک میکند شاه را یاوری * مرا کی رسد با فلک داوری * چو گفت این فرود آمد از
پشت پیل * سوی مصر شه رفت چون رود نیل * مصر شه لشکر پادشاه و تشبیه
رفتن برود نیل در فراوانی ست * چو شه دید کان خسرو عذرساز * پیاده به نزدیک شه
شد فراز * ز مهرش پیکی مرکبی برکشید * ز سر تا کفل زیر زر ناپدید * چو بر بارگی کامرانیش
داد * بهم پهلوی پهلوانیش داد * جزاییش دگر داد بسیار چیز * رها کرد شش آن دو ملک
یکساله نیز * چو شد شاه را خان خاقان رهی * خصومت شد از خانه‌ها تهی * دو ملک
یکی شد در آن بوم جای * دو لشکرشکن را یکی گشت رای * سلاح از تن و خوی ز زره
ریختند * بداد و ستد در هم آمیختند * سپهدار چین هر دم از چین دیار * فرستاد
نزلی سوی شهریار * که درگه نشینان شه را تمام * کفایت شد آن نزل در صبح و شام
همی بود در رود و می و جام شان * همان نرد دیلد گر آرام شان * چو از می به نخجیر
پرداختند * بیکجائی نخجیر میساختند * نخوردند بی یکدگر باده * تا زادی خود هر آزاده
فاعل نخورند که بصیغهٔ نفی ست سکندر و خاقان ست و مصرعهٔ دوم در بیان احوال هردو

لشکریان خواهد بود یعنی آزادگان هر دو لشکر از قید خودی و خودداری آزاده بودند چرا که نفاق و خصومتی درمیان نبود و می تواند که فاعل آن هر آزاده باشد نظر بمعنی جمعیت که در کل افراد است باشد ❊ بیا ساقی آن سے که جان پرورست ❊ به من ده که چون جان مراد رخورست ❊ مگر نو کند عمر پژمرده را ❊ بجوشش ارد آن خون افسرده را ❊

مناظره کردن رومیان و چینیان در صنعت صورتگری پیش سکندر و خاقان

یکی روز خرم تر از نوبهار ❊ گزیده ترین روزی از روزگار ❊ بمهمان شه بود خاقان چین ❊ دو خورشید با یکدگر همنشین ❊ بای مهمان زایدست که مهمان بمعنی مهمانی باشد چنانکه گذشت ❊ ز روم و ز ایران و از چین و زنگ ❊ سماطین صفها کشیدند تنگ ❊ **سماط** یعنی صف و سماطین هر دو صف یمین و یسار ❊ به می مجلس و چهره آراسته ❊ ز رو دسے جهان گرد برخاسته ❊ دران خرمیهای با ناز و نوش ❊ رسیده بلب موج گوهر فروش ❊ خان آرزو گفته که مراد از **موج گوهر فروش** سخن دانایان ست درین صورت گوهر فروش صفت موج باشد و بعضی مراد از گوهر فروش دانائی داشته اند که دم از علم و حکمت زند و در بعضی نسخ رسیده ز لب موج گوهر بگوش نیز دیده شده ❊ سخن مے شد از کار هر کار آگهان ❊ که زیرک ترین کیستند از جهان ❊ زمین خیز هر کشور از دهر چیست ❊ بهر کشور از پیشه ها بهر چیست ❊ **بهر** یعنی بهره مند ❊ یکی گفت نیرنگ و افسونگرے ❊ ز هندوستان خیزد از بنگری ❊ یکی گفت بر مردم شور بخت ❊ ز بابل رسد جادوئیهای سخت ❊ یکی گفت کاید گه اتفاق ❊ سرود از خراسان و رود از عراق ❊ نموده شد هر یک بمقدار خویش ❊ نموداری از نقش پرگار خویش ❊ بران شد سرانجام کار اتفاق ❊ که سازند طاقی چو ابروی طاق ❊ مراد از **ابروی طاق** ابروئیست که طاق ست در خوبی نظیر ندارد ❊ میان دو ابروی طاق بلند ❊ حجابی فرود آورد نقشبند ❊ برین گوشه رومی کند دستکار ❊ بران گوشه چینی نگارد نگار ❊ نه بینند آرایش یکدگر ❊ مگر مدت دعوی آید بسر ❊ مدت دعوی آخر شود یعنی از کار فارغ شوند ❊

چو زان کار کردند پرداخته * حجاب از میان گرد و انداخته * **حجاب انداخته** گردد
گردد یعنی دور شود * به بینند که هر دو پیکر کدام * نو آئین تر آید چو گردد تمام * یعنی
چون این کار تمام گردد به بینند و دریابند که ازین دو پیکر کدام یکی خوبتر آید * نشستند
صورتگران در نهفت * دران جفتهٔ طاق چون طاق جفت * **جفته** بمعنی دوگانه
وصفت طاق و **طاق جفت** ترکیب توصیفی کنایه از دو ابروست یعنی نشستند
دران طاق دوگانه که مانا بود بطاق دوگانه که دو ابرو باشد * بکم مدت از کار پرداختند *
حجاب از دو پیکر بر انداختند * و در بعضے نسخ میان بر ز پیکر بر انداختند نیز واقعست
یکی بود پیکر دو ارزنگ را * تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را * ازین بیت معلوم میشود
صریح که **ارزنگ** نام کار مصوران ست نه نام نقاشی نظیر مانی چنانکه از بیت امیر خسرو
دریافت میشود **ه** بقصر دولتم مانی و ارزنگ * طراز نقش می بستند بر رنگ * انتهی *
عجب ماند زان کار نظارگی * بعبرت فروماند یکبارگی * **نظارگی** یعنی بیننده و تماشائی
که چون کرده اند این دو صورت گذار * * دو ارزنگ را بر یکی شان نگار * میان
دو پیکر چو بس جست شاه * درین دور آن کرد نیکو نگاه * نه بشناخت از یکدگر بازشان
نه پی برد از پردهٔ رازشان * بسی راز از ان در نظر باز جست * فشد صورت حال بر وی
درست * بلی درمیانه یکی فرق بود * که این می پذیرفت و آن می نمود * حاصلش آنکه
سابق گفته بود که نظر سکندر بسیار جست و جو کرد و نکته از ان در نیافت خواجه علیه الرحمة
میفرماید که بلی چگونه در آید زیرا که از یکطرف که صاف بود و نقش نمیداشت پذیرائی و
قبول صورت داشت و از دیگر طرف که نقش داشت نمود صورت بود پس امتیاز در
یکدیگر بسیار مشکل بود و میسر نمی شد و بعضی معنے یکی می پذیرفت و آن می نمود و چنین
نگاشته اند که یکی قبول انعکاس مینمود و دیگری عکس میداد * چو فرزانه دید آن دو
بتخانه را * بدیع آمد آن نقش فرزانه را * **فرزانه** عبارت از بلیناس ست * در جستن
طلب کرد و چندان شتافت * کزان نقش سر رشته را باز یافت * بفرمود بار و میان
تا فتند * حجابی دگر در میان ساختند * چو آمد حجابی میان دو کاخ * یکی تنگدل گشت

یکی شد فراخ + **تنگدل شد** یعنی بیرونق و بدنما شد و دیگری **فراخ شد** یعنی خوشنما و زیبا
بنظر آمد + رقمهای رومی بشد زاب و رنگ + بر آئینهٔ چینی افتاد زنگ + **زنگ بر آئینه
افتادن** کنایه از نمودن صور و تماثیل ست + چو شد صفحهٔ چینیان بی نگار + شگفتی
فرو ماند زان شهریار + دگر ره حجاب از میان بر کشید + همان پیکر اول آمد پدید + بدانست
کان طاق افروخته + بصیقل رقم دارد اندوخته + دران وقت کان شغل بسیافتند + میان
حجابی برافراختند + در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر ست + بصورتگری بود رومی بپایه +
مصقل همیکرد چینی سرای + بران نقش کان صفحه گیرنده شد + بافروزش این سو پذیرنده شد
بران رفت فتوی دران داوری + که هست از بصر هر دو را یاوری + یعنی محاکمه چنین شد
که هر دو صاحب بصر و بصیرت اند + نداند چو رومی کسی نقش بست + که بر صیقل چین بود چیره دست
کاف سر مصراع استفهامی ست و در بعضی نسخه + بصیقل چو رومی کجا چیره دست + نیز واقع گشته
درین صورت فاعل این کسی ست که در مصرعهٔ اول ست **حکایت بر سبیل تمثیل**
شنیدم که مانی بصورتگری + ز ری سوی چین شد به پیغمبری + **مانی** نقاشی بوده رومی
که دعوی پیغمبری بدروغ نموده و نقاشی را معجزهٔ خود ساخته + از و چینیان چون خبر
یافتند + بران راه پیشینه بشتافتند + درفشنده حوضی ز بلور ناب + بران راه بستند
چون حوض آب + گزارندگیهای کلک دبیر + برانگیخته موج از ان آبگیر + چو آبی که
بادش کند بیقرار + شکن بر شکن میرود بر کنار + همان سبزه کو بر لب حوض رست + سبزی
بران حوض بستند چست + چو مانی رسید از بیابان دور + دلی داشت از تشنگی ناصبور
سوی حوض شد تشنهٔ آن فراز + سر کوزهٔ خشک بگشاد باز + چو زد کوزه بر حوضهٔ سنگ بست
سفالی بدان کوزه حالی شکست + بدانست مانی که در راه او + بدان حوضه چینیان چاه
او + برآورد کلکی بآئین و زیب + رقم زد بران حوضه مانی فریب + نگاریده زان کلک
فرمان پذیر + سگی مرده بر روی آن آبگیر + درو کرم جوشنده بیش از قیاس + که تا
تشنه را در دل آید هراس + بدان تا چو تشنه بران حوض آب + سگی مرده بیند نیارد شتاب
چو در خاک چین این خبر گشت فاش + که مانی بران آب زد دورباش + ز بس جادوییهای

فرهنگ او + بدو بکر دیدند و از زنگ او + به بین تا دگر باره چون تاختم + سخن را کجا
سر بر افراختم + ازینجا رجوع ست باصل حکایت + جهاندار با شاه چین چند روز + بجشنده
می بود رامش فروز + زمان تا زمان مهر شان بر فزود + هم آن را هم این را جهان می ستود
بدو گفت روزی که دارم بسیج + که گرم پیش نارد فلک پای پیچ + که گردم سوی کشور
خویشش باز + ز چین سوی روم آورم ترکتاز + جوابش چنین داد خاقان چین +
که ملک تو شد هفت کشور زمین + باقبال هر جا که خواهی خرام + تو ئی قبله هر جا که سازی
مقام + کجا موکب شه کند تاختن + ز ما بندگان بندگی ساختن + ز فرهنگ خاقان
و بیداریش + عجب ماند شه در وفاداریش + چون اکثر مردم عاقل و مدبر تابع وقت
میباشند و وفا از آنها نمی آید پس معنی بیت چنان میشود که از فرهنگ خاقان چین و بیداری
و آگاهی او سکندر تعجب داشت که وفا با آنهمه چه قسم دارد زیرا که اکثر مردم تابع وقت اند و
میتوان گفت که چنین معنی باشد که از فرهنگ و بیداری وغیره صفات او سکندر عجب در
وفاداری او داشت که بسیار با وفا بود یعنی اگرچه صفات خوب بسیار داشت لیکن وفا از
همه زیاده بود که سکندر در ان تعجب می نمود با آنکه بیداری او در تعجب میداشت خصوصاً از
وفاداری او + ز سالار چین هر زمان بزم شاه + فروزنده تر شد ز خورشید و ماه +
کمر بسته خاقان بفرمانبری + بگوش اندرون حلقهٔ چاکری + بآئین خود نزل شه میرساند
بدان مهر خود را لبه میرساند + اگرچه ملک داشت بالاترش + زمان تا زمان گشت مولی
ترش + مولی بمعنی خادم + چو پایه دهد مرد را شهریار + نباید که برگیرد از خود شمار +
ببالاترین پایه پستی کند + همان دعوی زیردستی کند + شه آن کرد با چینیان از شرف +
که باران نیسان کند با صدف + مضاف الیه شرف که لفظ خودست محذوفست +
ز پوشیدنیهای بغداد و روم + که بود آن گرامی در ان مرز و بوم + بخاقان چین دستگاه
نمود + که در قدرت هیچ شاهی نبود + ز بس خسروی خوان که در چین نهاد + ز بیشیاسی
چینیان چین کشاد + **چین کشاد** یعنی تنگدلی بفراخ روئی مبدل گشت +
بچین در نماند از خلایق کسی + که خز نپوشید با اطلسی + چو همبود شاه از سر نیکوی +

بدان تنگ چشمان فراخ ابروی * چو ابروی شه بود پیوندشان * بچشم و سر شاه سوگندشان *
یعنی استحاد پیوند چینیان باشاه مانند ابروی شاه بود و بچشم و سر پادشاه سوگند میخوردند و این
کمال استحاد ست * همه بر خطِ امر او سر زدند * دم از مهرِ شاهِ سکندر زدند * بیا ساقی آزاد
کن گردنم * سر شکِ قدح ریز در دامنم * سرشکی که از صرفِ پالودگی * فرو شوید
از دامن آلودگی * **از صرف پالودگی** یعنی از کمال صفائی *

داستان مهمان داشتن خاقان اسکندر را و پیش کشیدن کنیزک چینی

مکن ترکی ای ترکِ چینی نگار * بیا ساغرِ چین در ابرو میار * **ترکی کردن** اشتلم
نمودن ست * دلم را بدیدارِ خود شاد کن * زبندِ غمم امروزم آزاد کن * اگر دخلِ
خاقانِ چین آنِ تست * مکن خرج را روزِ باران تست * **روز باران** روزِ جمعیت
و در بعضے نسخ مصرعۂ دوم چنین ست * همه خلق و عالم بفرمانِ تست * بجو ز چیزی از
مال و چیزی بده * زبهر کسان نیز چیزی بنه * مخور جمله ترسم که دیر ایستی * به پیرانه سر
بر بود نیستی * در خرج بر خود چنان در مبند * که گردی ز نا خوردنش دردمند * چنان
نیز یکسر مپرداز گنج * که آئی ز بیهوده خواری برنج * بر اندازه کن بر اندازِ خویش * که باشد
میانه نه اندک نه بیش * **بر انداز** اینجا بمعنی خرج ست * چو رشته ز سوزن فرو تر کنی *
بسا چشمِ سوزن که در سر کنی * **در سر کردن** بمعنی صرف نمودن ست یعنی چون رشته
را زیاده از چشم سوزن سازی بسا چشمِ سوزن را صرف کنی یعنی ضایع سازی * سخن را
گزارشگرِ نقشبند * چنین نقش بر زد بچینی پرند * کز آوازۂ شه جهان گشت پر * که
چین را برآمود دامن ز دُر * شب و روز خاقان دران داوری * همی جست از بختِ خود
یاوری * که شه را دهد پای مزدی شگرف * بمهمانی او کند گنج صرف * ملوکانه مهمانئے
سازدش * جهان در سمِ مرکب اندازدش * کشد پیشکشهای شاهانه بیش * باندازه
پایۂ کارِ خویش * یکی روز کرد از جهان اختیار * فروزنده چون طالعِ شهریار * بر آراست
بزمی چو روشن بهشت * که دندانِ شیران بر و شیر هشت * **شیر هشتن** بمعنی گذاشتن

نعمت موجودست وبعضی مراد از **شیران** کسانیکه بمرتبه لذات دنیا فرو نمی آرند گرفته اند
یعنی خاقان بزمی آراست که دندان مردم قانع نعمت ابدی که داشت برخیال بدست
آوردن آن بزم گذشت وبعضی شراح دندان شیران کنایه از ستارگان نموده اند و
شیر از دندان هشتن عبارتست از حسرت خوردن وبعضی شیر هشتن بمعنی پرتو
ستارگان مراد دارند * چنان از می و میوهٔ خوشگوار * برآراست مهمانیی شهریار *
که هیچ آرزوئی بعالم نبود * که یکیک بران خوان فراهم نبود * گذشت از خورشهای
مینوسرشت * که رضوان ندید آنچنان در بهشت * **گذشت** بمعنی سوای آمده *
ز شکر بسی پخته حلوای نغز * ببادام و پسته پراگنده مغز * ظرایف نه زانسان که دنیا بر
یکی آوردزان بعمری بدست * جواهر بحدی که جوهرشناس * کند بیضه را لیسبا در قیاس *
چو شد خانهٔ گنج پرداخته * بدانگونه مهمانیی ساخته * شه ترک با خاصگان دیار * به
خواهشگری شد بر شهریار * زمین بوس داده بآیین پیش * فزود از زمین بوس او
قدر خویش * نیایش کنان گفت کز تخت شاه * کند بر سر تخت این بنده راه *
سرش را بافسر گرامی کند * بدین سر بزرگیش نامی کند * پذیرفت شه خواهش گرم او *
برفتن نگهداشت آزرم او * **آزرم** درینجا بمعنی عزت * شه و لشکر شه بیکبارگی *
بران خوان شدند از سر بارگی * زمین از سر گنج بگشاد بند * روارو برآمد بچرخ بلند *
یعنی گویا زمین گنجهای پنهان خود را ظاهر ساخت وهمچنین ملک هر طرف برای خدمت
میدوید واین هر دو حال قیامت ست پس هنگامهٔ ضیافت را بسبب کثرت مردم تشبیه
بقیامت داده * سکندر چو بر خوان خاقان رسید * چو خضر بر آب حیوان رسید *
یکی تخت زر دید چون آفتاب * در و چشمهٔ در چو دریای آب * بشادی بران تخت
زرین نشست * زکافور و عنبر ترنجی بدست * جهانجوی فغفور بر دست راست *
بخدمت کمر بسته بر پای خاست * نوازش کنانش ملک پیش خواند * ملک وار بر
کرسی زر نشاند * دگر تاجداران بفرمان شاه * بزانو نشستند در پیشگاه * بفرمود
خاقان که آرند خورد * ز خوانهای زرین شود خاک زرد * فرو رخت شاهانه برگی فراخ *

چو برگ زر از برگ ریزان شاخ + دران آرزوگاهِ فرخار دیس + نکرد آرزو با معامل مکیس +

آرزوگاه بامعنی که همه آرزو در اینجا حاصل بود و **فرخار** نام شهریست حسن خیز و لفظ

دیس برای تشبیه است و از **معامل** مراد اهل انجمن ست و **مکیس** اماله مکاس

بمعنی نیکی کردن در بیع یعنی دران بزم که آرزوگاه بود هیچ آرزو با اهل انجمن کمی نکرد یعنی

هر آرزو که خواسته موجود بود + بهشتی صفت هرچه درخواستند + بران مائده خوان

برآراستند + چو خوردند هر گونه خوردها + نمودند بر باده ناوردها + از **ناورد** مراد

دست برداشت + نشاطِ می قرمزی ساختند + بساطی هم از قرمز انداختند + بسته

برامش ز هر کشوری + غریب اوستادی و رامشگری + نواساز خنیاگرانِ شگرف +

بقانونِ اوزان برآورده حرف + **اوزان** جمع وزن بمعنی سنجیدگی + بریشم

نوازانِ سعدی سرود + بگردون برآورده آوازِ رود + **سعدی** نام ناحیه ایست

از سمرقند و چون نام خوانندگان شهرها در میان آمده نوای سعدی هم مذکور شد +

سرایندگانِ رهِ پهلوی + ز بس نغمه داده نوا را نوی + **راه پهلوی** سرود پهلوی

نواساز سرودگو + همان پای کوبانِ کشمیر زاد + معلق زنان از رقص چون دیوباد

دیوباد باد تند و آنرا گردباد هم گویند + ز یونان زمین ارغنون زن کسی + که بردند

هوش از دلِ هر کسی + کمر بسته رومی و چینی بهم + برآورده از روم و از چین علم + درِ

گنج بگشاد خاقانِ چین + بپرداخت از گنج قارون زمین + در بعضی نسخ جیپال بفتح جیم

و سکون یای تحتانی و بای فارسی بالف کشیده یافته شده و این لفظ هندی ست

که نام یکی از سلاطین هند ست و اینجا آن مراد نیست + نخست از جواهر در آمد بکار + ز درج

و درج گوهر نگار + یعنی اول جنس و پیشکشی که بکار آمد جواهر بود و از جنس دراعه درع

اینچه گوهر نگار بود پس میان درج و گوهر نگار نسبت توصیفی نباشد و عین درع را

موقوف باید خواند + زبلور تابنده چون آفتاب + یکی دست مجلس بتری چو آب +

دست مجلس در جهانگیری بمعنی مسند و صدر مسند آورده و بعضی مراد از آن شیشه و

اجام و طاس وغیره داشته اند و **تری** تشدید را صفائی و آبداری + ز دیبای چینی

سحر وارها + همه از مشک تاتاری انبارها + طبقهای کافور با بوی مشک + ز کافور تر بیشتر
عود خشک + یعنی طبقهای پر از کافور که نافهای مشک دران مخلوط بود موجود بود و
کافور تازه زیاده از عود خشک بود + کمانهای چاچی و چینی پرند + گرانمایه شمشیرهای
چیند + تگاور سمندان ختلی خرام + همه تازه پیکر همه تیز گام + یکی کاروان جمله شاهین
و باز + مرغ و کلنگ افگنی تیز باز + چهل پیل با تخت و برگستوان + بلند و قوی مغز و
سخت و گران + غلامان لشکرشکن خیل خیل + کنیزان که در مردم آرند میل + چونه
چنین تیس مهمان کشید + جز این پیشکشها فراوان کشید + پس از ساعتی گنج نو باز کرد
از ان خوبتر تحفه ساز کرد + خرامنده ختلی فرس و دم سیاه + تگاورتر از باد در صبحگاه
فرس بمعنے بال ست + رونده یکی تخت شاهنشهی + نشینندش از بویه بی آگهی +
سبق برده از آهوان در شتاب + بگرمی چو آتش به نرمی چو آب + بصحرا از مرغان
سبک خیزتر + بدریا در از ماهیان تیزتر + بچابک روی پیکرش دیو باد + بگردندگی
کینتش دیوزاد + بانگیزش از آسمان کم نبود + صبا مرد میدان او هم نبود +
چنان رفت و آمد بناوردگاه + که وامانده زو وهم در نیم راه + فرس را رخ افگند در
وقت شور + فگنده فرس پیل را وقت زور + فرس افگندن مغلوب ساختن
چو وهم از همه سوی مطلق خرام + چو اندیشه در تیز رفتن تمام + به تندی نگو همه سمند رو
سمند روستی ی سکندر رکستے + شکاری یکی مرغ شوریده سر + ز خواب شب فتنه
شوریده تر + یعنی خاقان چین یکی مرغ شکاری گذرانید که شوریده سر و جنگی مثل دیوانه
بود و شوریده تر از شب فتنه بود + چو دوران در آمدشدن تیز بال + شدن چون
جنوب آمدن چون شمال + عقابین پولاد در چنگ او + عقابان سیه جامه از رنگ
او + مراد از عقابین ناخن ست چه عقابین بمعنی خارهای آهنی ست + بسی خون
گرو کرده در گردنش + عقابین چنگے عقاب فلکش + فاعل گرو کرده عقابین چنگ
جگرسای سیمرغ در تاختن + شکارش همه کردن ساختن + جگرسای یعنی گدازنده
غضبناک و خونریز و گستاخ چشم + خدا آفریدش ز بیداد و خشم + یعنی گویا مجسم خشم بود

طغان شاه مرغان طغرل بنام ✦ بسلطانی اندرچو طغرل تمام ✦ **طغان شاه** و **طغرل** بالضم هر دو نام پادشاهان و نیز طغرل نام جانوری ست شکاری ✦ کنیزی سیه چشم پاکیزه روی ✦ گل اندام شکرلب و مشکبوی ✦ بتی چون بهشتی برآراسته ✦ فریبی بصد آرزو خواسته ✦ معنی مصرعهٔ اخیر آنکه فریبی بود که بصد تمنا از جناب خدا تعالی درخواست کرده شده بود و در بعضی نسخ بجای فریبی مرادی نیز دیده شده ✦ خرامنده ماهی چو سرو بلند ✦ مسلسل دو گیسو چو مشکین کمند ✦ بروغبغبی کاب از و میچکید ✦ بر آتش بر آب معلق که دید ✦ سهی سرو محتاج بالای او ✦ شکر بنده و شهد مولای او ✦ زرخش بر بنفشه گل انداخته ✦ بنفشه نگهبان گل ساخته ✦ درینجا درعبارت قلب ست زیرا که بنفشه عبارت از زلف ست یعنی رخش بنفشه بر گل انداخته بود و این موی بر رخسار انداختن چنان بود که بنفشه را نگهبان گل ساخته ✦ کمربستهٔ زلف او مشکناب ✦ که زلفش کمر بسته بر آفتاب ✦ **کمربسته** بمعنی خادم و **کمر بر کسی کردن** بمعنی غلبه و زور آوردن یعنی مشکناب در سیاهی و خوشبو خادم زلف او بود زیرا که زلف او بسبب سیاهی بر آفتاب غلبه کرده و آفتاب را بزیر خود پوشانیده و مراد از **آفتاب** رخساره است ✦ سخن گوی شهدی شکرپاره ✦ بشهد و شکر بر ستمگاره ✦ **شهد** بمعنی شیرین صفت سخنگوی و **شکرپاره** بطور عطف تفسیری ست ✦ بلورین تن و قاقمی پشت او ✦ بشکل دم قاقم انگشت او ✦ تشبیه به **بلور** در صفا ست و به **قاقم** از جهت نرمی و به **دم قاقم** از سبب باریکی و نرمی ست ✦ ز سیمین زنخ گوی انگیخته ✦ بروطوقی از غبغب آویخته ✦ بدان طوق و گوی آن بت مهرجوی ✦ ز مه طوق بردی ز خورشید گوی ✦ **طوق بردن و گوی بردن** بمعنی سبقت نمودن ✦ ز ابرو کمان کرده وز غمزه تیر ✦ به تیر و کمان کرده صد دل اسیر ✦ چو می خوردی از لطف اندام وی ز حلقش پدید آمدی رنگ می ✦ هزار آفرین بر چنان دایهٔ ✦ که پرورده زینسان گرانمایهٔ ✦ نزد بر کس از تنگ چشمی نظر ✦ ز چشمش دهانش بسی تنگ تر ✦ ظاهر امراد از **تنگ چشمی** کم آگاهی خواهد بود و **نظر زدن** بمعنی نظر کردن ست ✦ توفیقی

که گوئی نیست اورا دهان + همان نام او هست اندر جهان + یعنی گویا که اورا دهان نبوده وجز نام او در جهان نیست + رساننده تحفهٔ ارجمند + به تشریف آن تحفه شد سربلند + که این مرغ واین بارگی وین کنیز + عزیزاند و بر شاه بازاعزیز + نه کس بر چنین خنگ خنگی نشست + نه مرغ چنین ایداسان بدست + بگفتن چه حاجت که هنگام کار + هنرهای خود را کند آشکار + کنیزی پریچهره هم خوار نیست + که در خوبروئی کسش یار نیست + سه خصلت در دیار او را آورده که آن را چهارم نیاید بدست + یکی خوبروئی وزیبندگی + که هست آیتی در فریبندگی + آیت درین مقام بمعنی حجت ظاهر بر کمال قدرت آفریدگار می آید + دوم زورمندی که وقت نبرد + نه پیچد عنان را زمردان مرد + مراد از مردان مرد سپاهیان شجاع + سه دیگر خوش آوازی و بانگ رود + که از زهره خوشتر سراید سرود + لفظ سه درینجا بمعنی سوم ست + چو آواز خوش بر کشد زیر در زار + بخسپد بر آواز او مرغ و مار + در اکثر نسخ زیر زار بواو عطف واقع شده و درینصورت عطف تفسیری خواهد بود ومیتواند که بدون عطف حال باشد از مفعول برکشد پس زار درینجا بمعنی ضعیف خواهد بود + جهانجوی راز آن دلارام جست + خوش آوازی و خوبی آمد درست + حدیث دلیری و مردانگی + نه پذرفته بود آن ز فرزانگی + سمن نازک و خار محکم بود + که مردانگی در زنان کم بود + مقابله زن به سمن و مقابله مرد به خار لطافتی دارد + زن ار سیم تن گرچه روئین تن ست + زمردی چه لاف که آن هم زن ست + اگر ماهی از سنگ خارا بود + شکار نهنگان دریا بود + ز کاغذ نشاید سپر ساختن + پس آنگه باب اندرانداختن + گران داشت این نکته را شهریار + زنان را بمردی نه زیبد استوار + پذیرفتش و حلقه در گوش کرد + چو پذرفت نامش فراموش کرد + چو آن مشکلها پذیرفت شاه + شد از خوان خاقان سوی خوابگاه + سحرگه چو طاوس مشرق خرام + برون زد سر از طاق پیروزه فام + دگر باره شه باده بر کف نهاد + به رامش دربارگه بر کشاد + بسر برد روزی دو در لهو و ناز + برود و سرود و می دلنواز + شبانروزی همی بود در رود و می + دگر باره شد مرکبش تیز پی + سوی بازگشتن بسیچید کار + به گردندگی گشت چون روزگار + یعنی بسوی بازگشتن اندازهٔ کار رهیا ساخت + پریچهره ترکی

سرود دو می و باده و دلنواز

نعوذ باللہ

که خاقان چین + بشب داد تا دایه‌دش نازنین + از اسپی که شب را نیامد پسند + چو سایه پس پرده
شد شهربند + بر افروخت آن ماه چون آفتاب + فرو ریخت برگل ز نرگس گلاب + حاصل
بیت آنکه آن ماه در آتش غیرت سوخت و اشک حسرت بر رخساره ریخت + بزندان سرای
کنیزان شاه + همی بود چون سایه در زیر چاه + یکی روز کاین چرخ چوگان پرست + ز شب
بازی آورد گوئی بدست + تشبیه چرخ بچوگان باعتبار گردش ست و از گوی مراد
آفتاب + سکندر که از خسروان گوی برد + عنان را بچوگانی خود سپرد + چوگانی
مراد از اسپ + در آمد بطیاره کوه کن + فرس پیل بالا و شه پیلتن + مراد از طیاره
اسپ است در آمد یعنی سوار شد + علم برکشیدند گردنکشان + پدید آمد از زر درخت
نشان + ز لشکر که عرضش نه بر سنگ بود + بیابان به نخچیر بر تنگ بود + ز صحرای چین
تا به دریای خند + زمین بر زمین بود زیر پرند + پرند کنایت از شقه علم و زمین در زمین
یعنی تمام زمین + سپه چون در آمد بعرض شمار + گزیده در و بود پانصد هزار + پس و
پیش ترکان طاوس رنگ + چپ و راست شیران پولاد چنگ + طاوس رنگ
باعتبار لباس متلون ست + بقلب اندرون شاه دریا شکوه + سپه کرده بر گرد دریا چو کوه +
بنجه پیل زوران آهن کلاه + چهل پیل جنگی پس پشت شاه + هزاران چهل سنجق پهلوی +
روان در پی رایت خسروی + سنجق مراد از علم + کمربای زر بر غلامان خاص + چو بر شوشه
نقره زر خلاص + وشاقان چست شده چون آب پیل + ز هر سو جنیبت کشان خیل خیل +
ندیمان شایسته بر گرد شاه + که آسان از ایشان شود رنج راه + خرامان شده خسرو
خسروان + طرفدار چین در رکابش دوان + شهنشه چو بنوشت کنجی زمین + اشارت
چنان شد بخاقان چین + که گردد سوی کشور خویش باز + باقلیم ترکان کند ترکتاز +
جهانجوی را ترک پدرود کرد + به آب مژه روی نارود کرد + عنان تافته شاه گیتی نورد +
ز صحرا به جیحون رسانید گرد + چو آمد به نزدیک آن ژرف رود + بفرمود تا لشکر آید فرود +
بران عرصه جائی دل افروز دید + نشستن بدان جای پیروز دید + در بعضی نسخ بجای
عرصه فرضه بالکسر یعنی کنار دریا واقع ست + طناب سراپرده خسروی + کشیدند و

بسیج مرکز قوست + فسیح عمر کز کنایه از ستون ذات العماد ست + زبس نو بهاهای گوهر نگار +
چو باغ ارم گشت جیحون کنار + چو شه کشور ماوراء النهر دید + جهانی نکو دید که یک شهر دید +
از آن مال کز چین بچنگ آمدش + بسی داد کانجا درنگ آمدش + بناهای ویرانه آباد کرد +
بسی شهر نو نیز بنیاد کرد + سمرقند را کآدمی شاد ازوست + شنیدم چنین شد که بنیاد ازوست +
خبر گرم شد در خراسان و روم + که شاهنشه آمد ز بیگانه بوم + بهر شهری از شادی فتح شاه +
بشارت کنان برگشادند راه + بشکرانه رایت برافراختند + بهر خانه خرمی ساختند + فرستاد
هر کس بسی مال و گنج + بدرگاه شاه از پی پاس رنج + بیا ساقی آن شب بی کن شتاب +
کباده دیر مه لب آمد گلاب + می دگاب در روی کار آورد + نه آن می که در سر خمار آورد +

داستان خبر یافتن سکندر از تاختن روس و خراب کردن بردع و بردن نوشابه را باسیری

جهان گرد را چون جهان تاختن + خوش آمد سفر در سفر ساختن + بهر کشوری دیدن آراستی +
بهر منزلی کردن آسایشی + ز پوشیدگیها خبر داشتن + ز نادیده ها بهره برداشتن + ولیکن
چو بیچی سر انجام کار + بشهر خود ست آدمی شهریار + عزو ماندن شهر خود با خسان +
به از شهریاری بشهر کسان + بشهر کسان گرچه باشد بهی + دل از مهر خانه نباشد تهی +
سکندر بدان کامرانی که بود + همه میل بر شهر خود می نمود + که گل را به گلشن بود رنگ و بوی +
که بیرون ز گلشن بود زرد روی + اگرچه ولایت عدیل بیش داشت + هم اندیشه خانه خویش داشت
بسی آرزوی آن که فرداش جای + چه بادآور دیا ببر باد پای + هوای وطن بر دل آسان
کند + نشاط هوای خراسان کند + خاقان آرزو و گفته که نسبت آسان و مشکل بافعال ما
آنچه بما ست بدان میشود و نه بذات چنانکه گویند گرفتن فلان چیز مشکل ست نگویند که آن
دخیل بر ص مشکل ست درین صورت هوای وطن را آسان کردن تقدیری میخواهد یعنی کسب
هوای وطن را بر خود آسان کند زیراکه بسبب سفرهای دور و دراز مشکل شده بود و مراد از
مصراع دوم آنست که چون خراسان خوش هواتر از همه عالم ست میگوید که در وطن رفته
نشاطیکه از هوای خراسان بهم رسد از هوای وطن بسیت باید کرد و مراد از **وطن** درینجا

وطن اصلی نیست که دم باشد بلکه وطن اختیاری است که عبارتست از اصطرخ + زمین تخم زیر پای
آورد + سوی ملک اصطرخ رای آورد + جهان را بفر فروزد از رنگ خویش + بلندی درآرد
باورنگ خویش + مراد از رنگ رونق و عدل و داد است + بران ملک نو مش آفرین
بگذرد + بد و نیک آن مملکت بنگرد + نماید که تا تیمار کند + بسیج زمین بوس خسرو کند +
نماید ای اظهار کند و آموزد + کند تازه تان یار پارسی + دران باره سازد نوازش
بسی + بخواهندگان ارمغانی دهد + جهان را نوید جوانی دهد + دران بود [illegible]
اندیشه + ندارند شاهان جز این پیشه + یعنی درین باب که ملک چسان باید داشت [illegible]
چه رعایت باید نمود اندیشه [illegible] کلام شیخ نظامی علیه الرحمه است یعنی [illegible]
ذکر ما و کار یا پادشاهان دارند و سوای زین کار کار دیگر ایشان را نباشد + [illegible]
سالار اسنجاز بود + به نیروی شه گردن افراز بود + دوال کمر بسته [illegible] + [illegible]
آفاق پیمود راه + درآمد بر شاه نیکی سگال + بنالید مانند کوس از دوال + که ای پادشاه
زبیداد روس + که از عهد اسنجاز بستد عروس + عروس از عهد اسنجاز بستد
کنایه بدان است که زنان و دختران اسنجاز را گرفته عروس [illegible] ساختند
کس آمد کزان ملک آراسته + غلالی نماند از همه خواسته + غلال [illegible] و چیزی که
از آن دندان پاک سازند + ستیزنده روسی زالان و کرک + شب خونی آورد [illegible]
در برهان قاطع الان بوزن پالان نام ولایت و نام محله و بعضی نام شهری از
ترکستان و نام کوهی گفته اند خان آرزو گوید صحیح به تشدید لام است و کرک بفتحتین و
هر دو کاف تازی و رای مهمله نام شهری از مضافات بیت المقدس و تحقیق نزد خان آرزو آنست
که کرک جای دیگر باشد زیرا که بیت المقدس و نواح آن داخل ملک روس است + بدربند
آن ناحیت ره نیافت + بفرواطا سوی دریا شتافت + فرواط درینجا بمعنی کشتی
جیبان است لیکن در لغت بنظر نامده ظاهر اصطلاح آن ملک باشد و چون دربند
دربند آن کوه واقع است و راه درآمد روس مسدود شده نظامی علیه الرحمه چنین فرموده
خروجی نه بر وجه اندازه کرد + دران قلعه کین کین تازه کرد + بتاراج برد آن بر و بوم [illegible]

که ره بسته باد ان پی شوم را + بجز تشنگانی که نتوان شمرد + خرابی بسی کرد و بسیار برد + در
اینجا زاگنده خوردی نماند + همان در خزینه نوردی نماند + و در بعضی نسخ + در انبار آگنده خوردی
نماند + نیز واقعست و ظاهر این نسخه بهتر نیست چه انبار آگنده معنی ندارد مگر بتاویل زیرا چه
انبار جمع است بمعنی توده پس آگنده محض زاید باشد و **نورد** بمعنی پسندیده و درخور دانند و خفته
و جمع نوشته اند + زگنجینه ماهی که بدرخت + در از درج بر بود و دیبا زتخت + گنجینه و گنج
بیک معنی مستعمل شده لیکن دراینجا اغلب که مراد از ان مال باشد و چون پوشش تخت دران ملک
از دیبا کنند چنین فرموده + همه ملک بردع برانداختند + یکی شهر پر گنج پرداختند +
پرداختن ای غارت کردند + بتاراج بردند نوشابه را + شکستند بر سنگ قرابه را
زچندان عروسان که دهری بپای + نماند یک نازنین را بجای + همه شهر و کشور بهم بر
زدند + همه دود ده را آتش اندر زدند + اگر من دران داوری بودمی + ازین یاوه گشتن
برآسودمی + یعنی اگر [illegible] اینجا میبودم و در رکاب تو می بودم ازین یاوه گشتن و خراب
گردیدن می آسودم چون دانی در رکاب سکندر بود و در غیب او روسیان ملک او را خراب کرده اند
دیده و تاراج نمودند چنین گفته + من اینجا بخدمت شدم سربلند + زن و بچه اینجا بزندان
و بند + اگر داد بستاند از خصم شاه + خدا باد یاری ده و دادخواه + به بینی که روسی
درین سال چند + بروم و بربر من رسانند گزند + چو زین گونه بر گنج ره یافتند + بشتابند
ز دانسان که بشتافتند + همه ره زنانند چون گرگ و شیر + بخوان نادلیرند و برخون دلیر +
ستانند کشور گشایند شهر + که خاصان خلق اند و دونان دهر + ز روسی نجوید کسی مردمی +
که جز گوهری نیست شان آدمی + اگر بر خری بار گوهر بود + بگوهر چه بینی همان خر بود +
چو ره یافتند آن سریفان بگنج + بسی بو دها را رسانند رنج + به بیدادکردن برآرند بال +
زبازارگانان ستانند مال + **بال** بباء موحده و یای تحتانی هر دو درست میتواند شد
مگر بیای تحتانی بمعنی گردن است درینصورت کنایه از گردنکشی خواهد شد + عمل چون فراهان
مرز و بوم آورند + طمع در خراسان و در روم آرند + بشورید شاهنشه از گفت او + ز بیداد
بر خانه و جفت او + پریشان شد از مهر نوشابه نیز + که بر شاه بود آن ولایت عزیز +

فرو برده سر تیره خشمناک * دران تیرگی گشت آشوبناک * **تیره** بفوقانی یعنی سیاه که کنایه است
از مکدر و غمه چون غصه حالیست که بر نور عقل غالب آید او را به تیرگی نسبت دهند * نفیر یا د خواه
گفت فرمان تراست * مراد دل ست انچه در جان تراست * **فریاد خوان** عبارت
از داد خواهنده که دوالی ست و در مصرعهٔ دوم کنایه است از یکی بودن اندیشه و انچه در دل
تست همان در دل من ست ای هرچه که در دل تو راه یافته در دل من نیز راه یافته * ازین
گفته سهم باشد ار بگذری * تو گفتی و باقی ز من بنگری * به بینی که سر چون براه آورم * چه
سرها ز چنبر بجاه آورم * ظاهر آن ست که از **چنبر** که بعضی مطلق دائره است دائره طوق
و تاج که مخصوص سلاطین و امراست مراد باشد یا **بجاه آوردن** مقابل آن باشد
یعنی سر امرای روس را از طوق و تاج در چاه افگنم بذلت و حبس درین صورت صرف از برای
اعراض خواهد بود * چه دلهای مردان برارم ز هوش * چه خونهای شیران درارم بجوش
برارم سگان را بشور افگنی * که با شیر بازی ست گور افگنی * یعنی سگان را بشور افگنی
برارم ای در فریاد و فغان آرم و سگان را با شیر گور افگنی کردن بازی ست پس
این سگان را که شور افگند مانند اینها را به نمودن زور خود از شور باز دارم * نه بر طاس
مانم نه روسی بجای * سر هر دو را بسپرم زیر پای * اگر روس مصر است نیلش کنم * سرا
دریای نیلش کنم * براندازم از روس اورنگ را * در آتش نشانم همه سنگ را * در بعضی
نسخ براندازم واقع ست و در بعضی برافروزم از روس و در بعضی برافروزم از کوه اورنگ را
نیز دیده شده خان آرزو گوید مطابق مذاق نسخهٔ اول ست یعنی تخت سلطنت روسیان
براندازم و معنی نسخهٔ دوم آنست که ظاهر سازم از ملک روس تختگاه خود را و نشستگاه
خود را دران ملک نمودار گردانم و در یک نسخه چنین دیده شده * برافرازم از کوهش اورنگ را
یعنی از کوهی که قریب ملک روس ست اورنگ خود را بلندی دهم و آن عبارت از در آمدن
ملک روس ست * نه در غار و کوه اژدهائی هلم * نه از بهر دارو گیائی هلم * **هلم** از هلیدن
یعنی فرو گذاشتن * گر این کین نخواهم ز گرگان روس * شاهم سگ نه اسکندر فیلقوس
و در بعضی نسخ شیران روس واقع ست و حاصل آنکه سگ باید گفت نه اسکندر فیلقوس

وتکرار لفظ برای تاکیدست + دگر گرگ پیر طامس را نشکرم + ز پیر طاسی و روس را به ترم +
نشکرم بمعنی شکار نکنم + گر از گردش چرخ باشد امان + نخواهیم کین خود از بدگمان +
تفاوت واحد بنفس متکلم مع الغیر در پارسی جائزست + همه برده را باز جای آورم + شنانید
راز زیر پای آورم + برده بضم بای موحده بمعنی چیز غارت کرده شده و برده بالفتح بمعنی
غلام و کنیزک هر دو صحیح میتواند شد + نمائیم نوشابه را زیر بند + چو وقت آید از نی برآریم
قند + بدانکه درین بیت برآوردن نوشابه را از بند تشبیه داده به برآوردن قند از نی و لفظ
بند مشترکست در قند و نی + گران سیم در سنگ شد جای گیر + برون آورش چون موم از خمیر
یعنی آن سیم که عبارتست از نوشابه سیمین تن در سنگ سخت روسیان جا گرفته
بسهولتی که موم از خمیر بیرون آید برآریم + به چاره گشاده شود کار سخت + بمدت شگوفد
بهار درخت + بسختی در از چاره دل بر مگیر + که گردد زمان تا زمان چرخ پیر + درین ره
که برداشتم برگ و رزاد + صبوری کنم تا برآید مراد + ز کوه گران تا بدریای ژرف + به
آهستگی کار گردد شگرف + یعنی از کوه گران تا دریای عمیق که گرفتم بآهستگی کار شگرف کردم
پس تعجیل درین باب خوب نیست + مرا سوی ملک عجم بود رای + که سازم در ان مملکت
چند جای + چو زین داستانم رسید آگهی + بجا ار تخت من باشد از من تهی + مراد از نشست
که مرا خیال آن بود که در ملک عجم چند قلعه و تختگاه سازم و این معنی چند گاه اقامت میخواست
الحال که خبر چنین رسید بهترست اگر تخت من که عبارتست از اصطخر از من خالی
شود و مرا روس باید رفتن + بجنبش گراینده شد رخت من + سر زین من بس بود تخت من
یعنی الحال که رخت مایل سفر شد سر زین من تختگاه من بس است + نیاسایم از هیچ
راه + مگر کینه بستانم از کینه خواه + دوالی چو دید آن پذیرفتگی + برآسود از آن
خشم و آشفتگی + بلب خاک را عنبرآلود کرد + بچهره زمین را زراندود کرد + یعنی بشکرانه
پذیرفتگی اسکندر خاک را برای تسلیم از لب خود عنبرآلود ساخت ای خوشبو کرد و زمین را
از چهره که بسبب غم و غصه زرد بود زر اندود ساخت + بیا ساقی آن باده بر دست گیر + که از
خوردنش نیست ما را گزیر + نه باده جگر گوشه آفتاب + که چون آتش آمد بگوهر چو آب +

آمدن سکندر بدشت خفچاق + دو پروانه بینم درین طرفگاه + یکی رو سفید ست
و دیگر سیاه + طرفگاه مراد از دنیا و دو پروانه اشارتست از شب و روز + نگردند
پروانهٔ شمع کس + که پروانهٔ ما بخوانند و بس + پروانه دو معنی دارد اول کرم مشهور که
عاشق شمع ست دوم پروانچه که امر حکام بدان باشد حاصل آنکه این هر دو سوی فرمان
من بسخن دیگری میل نمیکنند + فروغ از چراغی ده این خانه را + که سازند کباب این دو
پروانه را + درین بیت بطریق التفات خطاب بخود کرده میفرماید که هرچند شب و روز محکوم
و عاشق فرمان اند لیکن مرا می باید که خانهٔ هستی را بچراغی روشن کنم که اینها دران کباب
شوند و بسوزند و آن نیست مگر ذات واجب تعالی + گذارش کن فرش این سبزه باغ
چنین بر فروزد چراغ از چراغ + یعنی گسترندهٔ بساط روایت این قصهٔ چراغ نقل را از
نقلهای سابق چنین روشن کرده + که چون یافت اسکندر فیلقوس + خبرهای ناخوش
ز تاراج روس + نخفت آن شب از عزم کین داشتن + ز هر گونه رازی بر انداختن +
ز مشغولیش بدین کار چون آورم + کزین عهد خود را برون آورم + دگر روز کاین بور
پیاده رنگ + ز پهلوی شب بر گشاد تنگ + بور ربای موحده اسپ سرخ رنگ و اینجا
مراد از مطلق اسپ ست و از بور پیاده رنگ مراد آفتاب ست که وقت صبح سرخ
می نماید و معنی مصرعهٔ دوم آنکه قبیله تیره که عبارتست از شب از پهلوی و تنگ را
گشاد یعنی بیکار نمود از سواری + سکندر بر آن خنگ ختلی نشست + که چون باد بر خاک
و چون برق جست + اشارت آن بسوی اسپ گذرانیدهٔ خاقان چین ست بر خاک بست
یعنی گرم و تیز شد + ز جوشنده جیحون جنیبت جهاند + وزانجا سوی دشت خوارزم
راند + سپاهی چو دریا پس پشت او + حساب بیابان در انگشت او + حساب
وقتیکه در انگشت نسبت می باید کنایه باشد از سهولت حساب و مراد از حساب بیابان
حساب منازل و فرسنگها خواهد بود + بیابان خوارزم را در نوشت + ز جیحون در آمد
ببابل گذشت + بدان تا کند عالم از روس پاک + قرارش نمی بود در آب و خاک +
دران تاختن دیده بخواب کرد + گذر بر بیابان سقلاب کرد + بیابان همه خیل خفچاق دید

در و لعبتان سمن ساق دید + **خیل خفچاق** قومی صحرائی + به چهره چو آتش به عارض

چو آب + فروزان تر از ماه و از آفتاب + همه تنگ چشمان مردم فریب + فرشته ز دیدار

شان ناشکیب + نقابی نه بر صفحهٔ روی شان + نه باک از برادر نه از شوی شان + سیاهی

عرب پیشه تنگ تاب + چو دیدند روی چنان بی نقاب + **عزب** مردی زن **و تنگ تاب**

مرکب از تنگ بمعنی معدوم پس تنگتاب بمعنی شخص معدوم الطاقت ست و این در وقت کثرت

شهوت بهم میرسد + ز تاب جوانی بجوش آمدند + در آن داوری سخت کوش آمدند +

کس از بیم شه ترکتازی نکرد + بران لعبتان دست بازی نکرد + چو شه دید خوبان

آن راه را + نه خوب آمد آن قاعده شاه را + **آن قاعده** اشارت به بی شرمی

ایشان + پری پیکران دید چون سیم ناب + سیاهی همه چشمهٔ ایشان چو آب + ز بهتا

لشکر اندیشه کرد + که زن زن بود نی گمان مرد مرد + یکی روز همت برین کار داد +

بزرگان خفچاق را بار داد + پس آنگاه شاهانه بنواخت شان + به تشریف خود سر برافراخت

شان + به پیران خفچاق پوشیده گفت + که زن روی پوشیده به در نهفت + زنی

کو نماید به بیگانه روی + ندارد شکوه خود و شرم شوی + اگر زن خود از سنگ و آهن بود

چو زن نام دارد همان زن بود + جوان دشتبانان شوریده راه + شنیدند یک یک سخنهای

شاه + **شوریده راه** مراد از گمراه + سر از حکم آن داوری تافتند + که آیین خود را

چنان یافتند + بگفتند ما بنده ایم + به یشاق خسرو شتابنده ایم + **یشاق**

بمعنی قول و قرار + ولی روی بستن ز یشاق نیست + که این خصلت آیین خفچاق نیست +

گر آیین تو روی بر بستن ست + در آیین ما چشم در بستن ست + چو در روی بیگانه نادیده به

خیانت نه بر روی بر دیده به + چرا که دیده می بیند نه رو پس خیانت بر دیده باشد نه بر روی +

دگر شاه را ناید از ما درشت + چرا بایدش دیده در روی پشت + لفظ **و گر** خان آرزو

بدان جمله گفته است یعنی بعد عرض اول دیگر عرض این ست که بیگانه را چرا روی و پشت باید دید

و نماید از ما درشت جمله ماتخذه ست یعنی بشرطیکه بر خاطر پادشاه درشت نیاید +

عروسان ما را بس ست این حصار + که با جمله کس ندارند کار + به برقع مکن روی این خلق ریش

تو شو برقع انداز بر روی خویش + کسی کو کشد دیده را در نقاب + نه در ماه بیند نه در آفتاب +
جهاندار گر نیک فرمان دهد + زما هر که خواهد بر و جان دهد + بلی شاه را جمله فرمانبریم + ولیکن
ز آئین خود ننگ داریم + چو بشنید شاه آن زبان آوری + زبون شد ز نالش دران داوری +
حقیقت شد او را که با آن گروه + نصیحت نمودن ندارد شکوه + به فرزانه این قصه را گفت
باز + درو چاره خواست آن چاره ساز + که این خوبرویان زنجیر موی + دریغ است کز
کس نپوشند روی + وبال است زان چشم بیگانه را + چو از دیدن شمع پروانه را + چه سازیم
تا زرم خوی کنند + ز بیگانه پوشیده رویی کنند + چنین داد پاسخ فراست شناس + که
فرمان شه را پذیرم سپاس + طلسمی بر انگیزم از ناف دشت + که افسانه سازند از آن سرگذشت
هر آن زن که در روی او بنگرد + بجز روی پوشیده ره نگذرد + بشرطیکه شاه آرد اینجا
نشست + وز و هر چه در خواهم آرد بدست + یعنی بشرطیکه در ناف دشت اقامت کنی و
هر چه از ملک مذکور طلب نمایم بدست آری + شه از نیک و بد هر چه فرزانه خواست + بدو داد
بدو زیرک بیک کردراست + جهاندیده دانا به نیک اختری + درآمد به تدبیر صنعتگری +
تو آئین عروسی درین جلوه گاه + برانگیخت از خاره سنگی براه + بر و چادری از رخام سفید
چو برگ سمن بر سر مشک بید + هر آن زن که دیدی در آزرم او + شدی روی پوشیده از
شرم او + درآوردی از شرم چادر بروی + نهان کرده رخساره و پوشیده روی + از آن
روز خفچاق رخساره بست + که صورتگر آن نقش بر خاره بست + نگارنده را گفت
کاین نگار + درین سنگدل قوم چون کرد کار + که فرمان ما را نداراند گوش + درین سنگ
بینند و یابند هوش + خبر داد دانای بیدار بخت + که خفچاق را دل چو سنگست سخت
به تن گر چه سیم اند سنگین دل اند + به سنگین دلان زین سبب مائل اند + سنگین دلان
عبارت از طلسم باشد + برین سنگ چون بگذرد در خور شان + از و نرم گردد دل سخت شان
که روئی به این سختی از خاره سنگ + چو خود را همی پوشد از نام و ننگ + روا باشد از ما
بپوشیم روی + ز بیداد بیگانه دشرم شوی + وگر نسبتی کاسمانی ست آن + بگوییم که
رهبری نهانی ست آن + یعنی بسبب دو نسبت زنان خفچاق بدیدن این طلسم روی خود را

بسته اند یکی آنکه این صورت از سنگ ست و دل خفچاقیان نیز چون سنگ ست پس بمناسبت سختی هم متاثر
شدند و روی خود را پوشیدند همچو طلسم مذکور و این نسبت زمینی ست و دیگر نسبت آسمانی که تاثیرات
کواکب را در آن دخل ست و آن از علم اسرار ست و قابل گفتن نیست و این اشارت بدانست
که ظهور طلسم از تاثیرات عنصریات با ازدواج فلکیات ست + بیا مردی این طلسم بلند + بر آن
رویها بسته شد روی بند + هنوز آن طلسم بر انگیخته + در آن دشت ماند ست ناریخته +
بیت اخیر مقوله حضرت نظامی علیه الرحمة است + یکی بیشه در گردش از چوب تیر + چو باشد
گیا بر لب آبگیر + در بعضی نسخ در اول مصرعهٔ دوم حرف چو ست اگرچه حرف مذکور در تشبیهات
مفرده مستعمل شود و در بعضی کاف ست و این نیز محتاج تقدیر ست یعنی یک بیشه گرداگرد او از چوبهای
تیر بود چنانکه بر گرد آبگیر گیاه رسته باشد + ز پرهای تیر عقاب افگنش + عقابان فزون آمده
پیرامنش + همه خیل خفچاق کانجا رسند + دو تا پیش آن نقش یکتا رسند + زره گر پیاده
رسد یا سوار + پرستش کنندش پرستنده وار + سواری که راند فرس پیش او + نهد
تیری از جعبه در کیش او + شبانی که آنجا رساند گله + کند پیش او گوسفندے یله +
عقابان در آیند ز اوج بلند + نمایند یک موی زان گوسپند + ز بیم عقابان پولاد چنگ +
نگردد کسی گرد آن خاره سنگ + صنم بین که آن نقش پرداز کرد + که گاهی گره بست و
گه باز کرد + ظاهر آنست که صنم مفعول کرد باشد و لفظ **بین** در مقام تعجب واقع شده
یعنی ببین که آن نقاش پردازنده صنعتے ساخت که آن صنم مصدر افعال متضاده گشت یکی آنکه گره
بست و آن پرستش خفچاق ست مر آن صنم را و پرستش غیر خدای تعالی گره است در رشتهٔ
زندگانی و گاهی گره باز کرد و آن اشارتست از پرده بستن زنان خفچاق زیرا که این امر
عقدهٔ دشواری بود که بناخن تدبیر حل آن متعذر می نمود پس آن صنم چنین عقده را باز کرد +
بیا ساقی آن بکر پوشیده روی + بمن ده گرش هست پروای شوی + **پوشیده روی**
دختر رز که عبارت ست از شراب باعتبار بودن آن در حجلهٔ خم و **شوی** مراد از
طالب شراب + کنم دست شوی بپاک و پلید + مگر این چنین دست باید کشید +
یعنی دست باید کشید از غیر او که نوبت بتعلقات دنیاوی باشد +

داستان لشکر کشیدن سکندر از راہ خفچاق بر جنگ روس

دگر بارہ بلبل بباغ آمدست + پری پیش روشن چراغ آمدست + خان آرزو گوید کہ ربط ظاہری این بیت بسیار دورست لہذا التکلف کردہ میشود پس میگوییم کہ بار دیگر بلبل بباغ آمد و فصل بہار شد و این آمدن بلبل درباغ پیش گل چنانست کہ گویا پری پیش چراغ روشن آمدہ و ضابطہ عزایم خوانان ست کہ در وقت احضار جن و پری چراغی روشن ساختہ عزایم میخوانند پس تشبیہ بلبل بہ پری درہمین ست کہ پیش گل چنان بلبل آمدہ کہ پری پیش چراغ می آید + خیالم پری پیکری میکند + مرا چون خیال پری میکند + یعنی آنچہ از معشوق پری پیکر می آید از خیال من بظہور مے آید وقتیکہ مرا خیال پری میشود پس لفظ **کند** بمعنی شود دست + ازین کان تاریک آہن منی + گہر بین کہ آرم بدین روشنی + مراد از **کان تاریک** ذات شیخ علیہ الرحمہ است و **گہرہای روشن** اشعار و ابیات او + ہزار آفرین باد برزیرہ کان + کہ روشن زر آرند از تیرہ کان + گزارندۂ شرح این داستان + گزارش چنین کرد بر مرزبان + کہ چون شاہ عالم بدانای روم + کفر مود تا سازد از سنگ موم + بہ فیروزی آن نقش درخواستہ + چو پیروزہ نقشی شد آراستہ + یعنی بمبارکی طالع اسکندر آن نقش مطلوبہ مانند نقشیکہ از فیروزہ آراستہ باشند آراستہ شد + زخوبی چنان ساختش نقشبند + کہ بر بست بر نقش ترکان پرند + **پرند بستن بر نقش** بی نمایش ساختن آن باشد یعنی بخوبی چنان ساخت آن نقش را نقشبند مذکور کہ بر نقش و صورت ترکان خفچاق پرند بست + چو پیکر برانگیخت پیکر نمائے + شہ از پیش پیکر تہی کرد جائے + **تہی کرد جای** یعنی کوچ کرد + بہر جا کہ میرفت میرنجت گنج + بامید راحت ہمی برد رنج + بہر ہفتۂ منزلے چند راند + بہر منزلی ہفتۂ چند ماند + چو منزل درآمد بہ بدخواہ تنگ + ہژبران بکین تیز کردند چنگ + تنگ حال ست از ضمیر درآمد یعنی ہرگاہ کہ منزل رسید درحالیکہ آن منزل از بدخواہ قریب بود و **منزل** درینجا عبارتست از منزل گاہ سکندر و لشکر او + فراخی گہی بود نزدیک آب + فرود آمد آنجا

بهنگام خواب + دران مرغزار ازملک تا سیاه + برآسوده گشتند زاسیب راه + چو انجم برآراست
لشکرگهی + کشیده بگردون درود سگهی + جهان را زرایت چو طاوس کرد + سراپرده را دل
سوی سوس کرد + بروسی خبر شد که دارای روم + درآورد لشکر بدین مرز و بوم + سپاهی
که اندیشه را پی کند + چو برکه زند کوه را خوی کند + کهه مخفف کوه و **خوی** بواو معدوله
عرق و مراد ازان عرق خجلت باشد و میتوانند که عرق مراد باشد که درهنگام زور ازبدن
مردم برآید یعنی کوه و کشتی عرق آلود گردد بسبب زور درجنگ او + دلیران شمشیرزن
بیشمار + برد مرگزائی چو پیچیده مار + کمندافگنانی که چون تندشیر + درآرند سرهای
پیلان بزیر + غلامان چینی که درداروگیر + بموئی جهانند صد چوبه تیر + یعنی غلامان چینی
چنان قادر انداز اند که از یک موی صد تیر بیرون برند و خطا نکنند + سکندر نه تنها
اژدهائیست این + جهان را ستمگاره بلائیست این + این بیت مقوله جاسوس و خبردهنده
و سوسیان سست + نه لشکر یکی کوه با اوروان + که در زیر او شد زمین ناتوان +
زپیلان دوصد پیل پولاد پوش + که آرند خون زمین را بجوش + یکی دشت پرپیل و
پرپیلتن + همه لشکر آشوب و لشکرشکن + چو قنطال روسی که سالار بود + شد آشفته
که گردون بدین کار بود + **قنطال** نام سردار لشکر روس + یکی لشکر انگیخت از
هفت روس + بکردار هر هفت کرده عروس + اغلب که فضای ملک روس هفت باشد
یا آنکه هفت شهر تابع خود داشته باشد + زبرطاس والان وخزران گروه + برآراست
سیلی چو دریای کوه + زانبوه زمین تا بقفچاق دشت + زمین را بتیغ و زره در نوشت
باهن شده غرق حمله سپاه + نهاده بسر بر زآهن کلاه + سپر در سپر حمله آورده روی
گشاده نه یکجای یکتار موی + یلان حمله چون شیر غران دلیر + زهر یک یکی پیل آورده زیر
خروشان و نعره زنان هر زمان + که از بانگ او پیر گردد جوان + سپاهی نخنداند که
لشکرشناس + باندازه آن رساند قیاس + چو عارض شمرد آنچه در پیش بود + زنه
هزار ارش عدد بیش بود + فرود آمد اندازه سیراه دور + دو فرسنگی از لشکر شاه دور +
بران شد چنین گفت قنطال روس + که مردافگنان را چه باک از عروس + چنین لشکر خوب و

نادیده رنج + همه سربسر کاردانهای گنج + کی پای دارند با روسیان + چنین نازنینان و
ناموسیان + همه گوهرین یا ساخت زرین ستام + بلورین لگام بلکه بیجاده فام + همه کا
شان ضرب بود انگشتری + نگشته شبی گرد یاسگری + شبانگه بود از خوش انگیختن +
سحرگه به شربت در آمیختن + جگر خوردن آیین روسان بود + می و نقل کار عروسان بود
ز رومی و صینی نیاید نبرد + همه خرد دیبا بود سرخ و زرد + یعنی از رومی و صینی جنگ شدن
نمی تواند و هر یکی در رنگ مانند خرد دیبا رنگی سرخ و زرد دارند + خداداد ما را چنین دستگاه
خداداده را چون توان بست راه + **چنین دستگاه** اشارت بسوی مال و
متاع ایشان ست + اگر دیدی این قیمت بخواب + دریا نم شدی زین حلاوت پر آب
یکی نیست در حمله بی تاج زر + بدریا نیابیم چندین گهر + گر این دستگه را بدست آوریم +
بر اقلیم عالم شکست آوریم + جهان را بگیریم و شاهی کنیم + همه سال صاحب کلاهی
کنیم + پس آنگه فرس راند بالای کور + تنی چند با او شده همگروه + بانگشت بنمود
کانیک از دور + جهان در جهان نازنینند و حور + در و درکمه از گوهر و گنج پر + بجای
سنان و زره لعل و در + همه زین زرینه یاقوت کار + کفل پوشهای جواهر نگار +
کفل پوش آنست که آنرا در هندوستان همالی گویند + کلاه و سرشان بزر آغشته
قبا تا کف پای نگذاشته + یعنی قبا چون جامه زنان دراز دارند + همه فرش دیبای
شعری حریر + نه در دوست تیر نه در جعبه تیر + **حریر شعری** نام نوعی از حریرست
که منسوب باشد به شعر که نام جایی ست + عنبرین خال و خلخال ریش + معنبر زلف
پیچیده بالای گوش + در بعضی نسخ عنبرین زلف و در بعضی عنبرین خال در قع گشته
مطابق نسخه اول خلخال ریش صفت زلف ست که حلقه دار باشد و موافق نسخه دوم
خال عنبرین اشارت بخالی بود که برای آرایش و زینت از مشک همچو زنان بر چهره
می سازند و **خلخال** مراد از زیوری باشد که در پای دارند + همه پایها در زر همچو
نیابی دو بنده نه دست قوی + ببازی ستم با یلان پیچیده دست + سکندر چه شکل
توانند شکست + **پیچیده دست** مراد آنکه زور و توان + کرا فتد با ایشان

سرِ سوزنی + دهن را گشایند چو سوزنی + یعنی اگر برایشان سرِ سوزن برسد از نهایت چین
دهان مانند روزن دیوار به آه و زاری گشایند و فریاد میکنند + به تاریخ و تقویم جنگ آورند +
نهی در حسابی درنگ آورند + نه آن لشکراند این که روز نبرد + زخسته کلوخی برآرند گرد +
چو ما حمله سازیم یکره بجای + بیک حملهٔ مانداراند پای + چو روسان صحنی کش و سخت مغز +
فریبی شنیدند از آن گونه نغز + نهادند سرها که تا زنده ایم + بدین عهد و پیمان سر افگنده ایم
بکوشیم کوشیدنی چون نهنگ + نمائیم ازین گلستان بوی و رنگ + بر اعدای
دولت شبِ خون کنیم + بنوکِ سنان خاره را خون کنیم + چو دست از عنان سوی
خنجر کشیم + بداندیش را دام در سر کشیم + نمائیم یک دشمنِ شاه را + نداریم آن تاج
وآن گاه را + چو سرها ببریم و ناید شمار + نترسیم ما از چنین گیر و دار + ربائیم شان زا
چو کهربای + بمالیم شان زا همه زیر پای + ازین مغز پالودگانِ نبرد + نداریم باک ازین
زمردانِ مرد + چو روسی سپه را دل گرم دید + ز نیروی خود کوه را نرم دید + بلشکر کشی
آمد تدبیر جنگ + زدل بر دزنگار و از تیغ زنگ + زدیگر طرف شاهِ لشکر شکن +
به تدبیر بنشست با انجمن + بزرگانِ لشکر همه گردِ شاه + نشستند چون اختران گردِ
ماه + قدرخان ز چین کورخان از ختن + رئیس از مداین ولید از یمن + رئیس و ولید
نام پادشاهان دیگرست + زریوند و گیلی و مازندران + بناویل از کشور خاوران +
دوالی ز انجاز و هندی ز زنگ + قباد و صطرخی ز خویشان کی + سهیل از خراسان و
قوم از عراق + برابیسال ارمن برین اتفاق + زیونان و افرنجه و مصر و شام +
نه چندانکه از گفتن آید تمام + جهاندار کرد از غم آزادشان + بدلگرمی امیدها
دادشان + چنین گفت کاین لشکرِ جنگجوی + به پیکارِ شیران نکردند خوی +
بدزدی و سالوسی و رهزنی + نمایند مردی و مردافگنی + دو دستی ندیدند شمشیر کس
همه ناچخ و نیزه از پیش و پس + سلاحی و سازی ندارند چیست + ز بی آلتان جنگ ناید
درست + برهنه تنی چند را در مصاف + چه باید بریدن ز سر تا بناف + چو من تیغ گیرم
بجنبم ز جای + فرو بندم البرز را دست و پای + من آن دور گیرم که دارای گرد +

زمن جاهمی بر دو جان هم بنزد + **دورگیر** مرادف جهانگیر + بکیدی که باکید بر ساختم +
بپای خودش چون دراندختم + چو بالشکرِ فورگه دم بنزد + زمردانگی فور کا فور خورد +
فور بواو معروف یعنی پادشاه هند باشد + کمانم چو برزد برابر وگره + شهٔ چین کمانرا
فرو کرد زه + هم از جنگِ روسم بناشد شکوه + که بسیار سیل آب ریزد زکوه + زکوهِ خرز
تا بدریای چین + همه ترک بر ترک بنیم زمین + اگرچه نشد ترک با رومِ خویش + هم از روم
شان کینه با روس بیش + هر قومی را که با قومی دیگر عداوت میشود بسبب قرب ملک عداوت
زیاده میگردد پس در کینهٔ ایران و توران که چندین هزار سال درمیان ست سکندر میگوید
که هرچند ترک با روم خویش نمیشود قائل آن نیست که باعتماد او جنگ توان کرد لیکن کینه
که ترکان را با رومیان باشد از کینه که اینها را با روسیان بود زیاده خواهد بود چرا که
ملک روس به ترکستان پیوسته است + به پیکار ترکانِ این مرحله + توان ریخت بر
پای روس آبله + یعنی به جنگ ترکان در پای روسیان آبله باید ریخت که اینها باهم کینه
بسیار دارند + بسا زهر کو در تن آرد شکست + به زهری دگر بایدش بار بست +

حکایت بر سبیل تمثیل

شنیدم که از گرگِ روباه گیر + ببانگِ سگان
رست روباه پیر + دو گرگِ جوان خم کین کاشتند + پی روبه پیر برداشتند + دهی بود
در وی سگانِ بزرگ + همه تشنه خونِ روباه و گرگ + یکی بانگ زد روبه چاره ساز +
+ که بند از دهانِ سگان کرد باز + **بند از دهان باز کرد** یعنی سگان را بفریاد آورد
سگانِ ده آواز برداشتند + که روباه را گرگ بگذاشتند + ز بانگِ سگان کاه را
زود روست + رمیدند گرگان و روباه رست + سگالنده کاردان وقت کار + ز دشمن
بدشمن شود رستگار + یعنی سگالنده و اندیشه کننده از دشمن خود نسبت بدشمن دیگر
رهائی می یابد چنانچه روباه از گرگان بآواز سگان که نیز دشمن بود رهائی یافت +
اگرچه مرا با چنین برگ و ساز + بهم دستیِ کس نیاید نیاز + در چاره بر چاره گر بسته
نیست + همه کار با تیغ پیوسته نیست + بعد بیت بالا لیکن است در اکثر نسخه محذوف است
یعنی اگرچه با اینهمه سامان جنگ مرا احتیاج آن نیست که ترکان را بر جنگ روسیان انگیزم از

لیکن بر چاره گر در چاره بسته نیست و همه کار به تیغ نباشد گاهی به تدبیر چنان کنند که از هزار شمشیر نیاید

سران سپه برکشید ... پیش + که ریزیم دریای تو خون خویش + نبودیم زین پیشتر سست کوش

کنون گرم تیزان برآریم جوش + هم از بهر مردی هم از بهر مال + بکوشیم با دشمن بدسگال +

سپه را چو دل داد خسرو بسی + که بیدل نباید که باشد کسی + در اندیشه می بود تا وقت شام

که فردا چه بر سازد از تیغ و جام + چو از تیره شب روز روشن نهفت + طلایه برون رفت و

جاسوس خفت + نگهبان لشکر برون از قیاس + نشستند بر رهگذرهای پاس + شب تیره

بی پاس نگذاشتند + ز شب تا سحر پاس میداشتند + بیا ساقی آن زیبق تافته +

شنگرف کاری عمل یافته + بده تا بدیوان بارش برم + چو شنگرف سوده بکارش برم +

داستان مصاف کردن سکندر با روسیان

بیارای جهاندیده دهقان پیر + سخنهای پرورده دلپذیر + که چون خسرو از چین درآمد

بروس + کجی برد پیش این سبز خنگ شموس + ضمیر شین راجع ست بسوی سکندر و مراد

از سبز خنگ شموس فلک نیلی ست + دگر باره چرخش چه بازی نمود + جهان

چه نیرنگ سازی نمود + گذارنده قراف گوهر فروش + سخن را بگوهر برآموده گوش +

یعنی گوش سخن را گوهر برآموده و مراد از گوش سخن گوش سخن نیوش ست +

که رومی چو آشفتن روس دید + جهان را چو پرکنده طاوس دید + پرکنده بباء

فارسی و کاف تازی و مراد از طاوس پرکنده بی رونق و بدنما ست +

بفرمان شه رایت افراختند + در آن پهن صحرا وطن ساختند + شب تیره پهلو بسبزه

نبرد + بطالع تر و هی ستاره شمرد + زمین فرش سیفور چون در نوشت + برآورد

صبح با تیغ و طشت + سیفور نام پارچه ایست سیاه ابریشمی و درنوشت بفتح

واو بمعنی بپیچیدن ست و این کنایه است از دور شدن شب و برآمدن صبح و

طشت و تیغ رسم ست پادشاهان را که هرگاه سر پادشاه دیگر را ببرند به طشتی

افگنند و سر او را میبرند و خون او را در طشت میگیرند و این دلالت میکند بر تعظیم دشمن +

بدان تیغ گر طشت بنمود تاب + سر افگنده تیغ شد آفتاب + از تیغ مراد تیغ مبارزان و
جنگجویان ست و طشت کنایه از فلک یعنی بسبب آن تیغ که از طشت و تنگی تاب و روشنی
خود نمود آفتاب سر افگنده تیغ شد و تیغ آفتاب بلندی آفتاب پس نسبت لمعان تیغ آفتاب
سر افگنده از بلندی خود گردید + برون آمد از پرده تیره میغ + بزیر تیغ کوهی یکی کوه تیغ +
دو لشکر نگویم دو دریای خون + به بسیاری از یک دریا فزون + به تدبیر خون ریختن
تاختند + بهم تیغ و رایت برافراختند + بعرض دو میدان دران تنگنای + فشردند چون
کوه پولاد پای + دران معرکه عارض رزمگاه + برآراست لشکر بفرمان شاه + ز پولاد
پوشان الماس تیغ + بخورشید روشن برآورده میغ + فاعل برآورد همان دو
لشکر ست که در بیت چهارم سابق ازین واقع ست + جداگانه از موکب هر گروه + حصاری
برآورد مانند کوه + دوالی وکردان ایران زمین + سوی میمنه گرم کردند کین + قدرخان
فغفوریان یکسره + علم برکشیدند به میسره + جناح از خدنگ غلامان خاص + زده
پره برگشتن بی قصاص + پره بیای فارسی بمعنی صف + به پیش اندرون پیل پولاد
پوش + پس او دلیران تندر خروش + شه سلیقین با هزاران امید + کمر بست بر پشت
پیل سفید + ز دیگر طرف سرخ رویان روس + فروزنده چون قبله گاه مجوس + بنجزانیان
رایت آراسته + ز حیب بانگ پرطاس برخاسته + الانی ز پس الیسوی بر جناح +
سر انداختن کرده بر خود مباح + بقلب اندرون روسی کینه جوی + ز مهر سکندر شده
سینه شوی + سپاه از دو جانب صف آراسته + زمین آسمان وار برخاسته +
دره های روئین در آمد بجوش + چو هندوی بیمار برزد خروش + ز غریدن کوس گردون
شگاف + زمین را برافگنده بخشش ز ناف + ور افگنده بمعنی شده + همان نای
ترکی برآورده شور + ببازوی ترکان صدا آورد زور + صهیل زمین سنبه تازیان + سماعی
رهانده زمین بازیان + سنبه بسین مهمله و سکون نون و بای موحده مفتوحه
بمعنی سوراخ کننده یعنی آواز سوراخ کننده زمین که از اسپان تازی بر می آمد تا بلند
بر زمین رسیده بود بجای رسانیده + بلند گونه گرزه هفت جوش + برآورده از گاو ماهی

خروش + یای لکد گوبه و گرزه زائده است که در اواخر الفاظ زیادت کنند + پلارک بگاورسه
نقره گون + ز نقره بر آورد کاورس خون + کاورس نقره گون جوهر تیغ و مراد
از نقرهٔ دوم چار آئینه وزره صیقل کرده شده و کاورس خون کنایه از قطرات
خون است یعنی شمشیر بسبب جوهر خود و اصالت خویش زننده و چار آئینه قطرات خون
بر آورده + خدنگ سپر کرده زاهن گذار + چو مرغ دو پر بر سر مرغزار + ز نیزه نیستان
شده روی خاک + ز گوپال ها کوه گشته مغاک + سنان چشمهٔ خون گشاده ز سنگ +
بر وارسته صد بیشه تیر خدنگ + ز غریدن کوس در چرم گرگ + شده فتنه خرد را اسر بزرگ
سنان بر سر موی بازی کنان + بخون روی دشمن نمازی کنان + درینجا بازی
سر موی با سنان همان زدن سنان است موی را و این کمال هنر است و تواند
که مراد از موی موی دشمنان باشد که بدان سرها بسته بر نیزه آویزند و نمازی کردن
روی پاک کردن روی باشد + خدنگی همه سرخ گل بار او + گل خون تراویده از خار
او + یای خدنگ برای تنکیر + نهنگان شمشیر جوشن گذار + بگردنکشی کرد گردن دراز
ز غوغا بر آوردن خیل روس + نگاور شده زیر شیران شموس + گشاده بخار از تن
کوه درز + زمین را فتاده بر اندام لرز + بنرزید با کمترین روسیی + فلاطون آنجا
فلاطوسیی + لفظ فلاطون در محل تنازع افتاده که هم فاعل بنرزید است و هم
مبتدای جملهٔ خود که رابطهٔ آن محذوف شده فلاطوس قبیل فراطوس نام جائی
که مردمان آنجا به بجزدی موصوف اند + همان رومی رایت افراخته + ز هندی درآ
آتش انداخته + مراد از هندی شمشیر است + گلوی هوا در کشیدی شگفت + به
ضیق النفس کام گیتی گرفت + نه پوینده را بر زمین پای بود + نه پرنده را در هوا جای
بود + فلاطوسیی در آمد به ناوردگاه + یکی شیر پرطاس رو به کلاه + چو کوه روان نشست
بر پشت باد + عجب بین که بر باد کوه ایستاد + مبارز طلب کرد و جولان نمود + بنام آوری
خویش را می ستود + که پرطاسیان را درین خام چرم + به پرطاسیی من شود پشت گرم
خام چرم عبارت است از جسم آدمی که کنایه است از وجود و دنیا و به پرطاسی من یعنی

از اہل پرطاس بودن من و **نسبت گرم شدن** زور یافتن حاصل بیت آنکہ پرطاسیان را
در وجود زور و قوت نسبت از اہل پرطاس بودن من ست و اگر از اہل پرطاس نبودم
ہیچکس از اہل پرطاس زور و قوت نداشت + پلنگان دوم بر سر کوہسار + نہنگان چرم
برلب جویبار + چو شیران بہ پرخاش خو کردہ ام + نہ چون روبہان دنبہ پروردہ ام
دنبہ کنایہ است از اسافل بدن و چون اسافل بدن روبہان بہ نسبت اعالی فربہ تر باشد
چنین میگوید کہ من ہمیشہ بجنگ و پرخاش عادت کردہ ام و مثل روبہان دنبہ را پرورش
نداده ام و چونکہ پرورش دنبہ از آرام باشد پس مراد آن شد کہ من آرام طلب نیستم ہمیشہ
بجنگ عادت کردہ ام + درشتم بچنگال و سختم بزور + بحملہ درم پہلوی نرہ گور + نرہ
بالفتح والتشدید نر و ذکر و اطلاق آن بر اشیای مہیبہ است + ہمہ خون خام ست نوشیدنم
ہمہ چرم خام ست پوشیدنم + معنی این بیت بطریق ادعاست برای ترسانیدن عدو
نہ آنکہ حقیقتاً ست کہ خون خام غذای من ست و چرم پوشاک من + سنانم ز پہلو
در آید بناف + دو وعی نگویم اینک مصاف + بیاید یکی لشکر از چین و روم + کہ آتش
فروزندہ گردد ز موم + بہ بخشا دیز دان بران رہنمون + کہ بخشایش آرد لمبن روز خون +
ز قلب ملک پیش آن تند باز + برون رفت جوشش دری ترکتاز + بہ پرخاش کردن
کشادند چنگ + دران پویہ کردند تختی درنگ + ز شمشیر پرطاسیی خشمناک + جو البرز درو
در آمد بخاک + دگر رومیی رفت ہم خاک دید + کہ پرطاس را تخت چالاک دید + چنین
تا بمقدار ہفتاد مرد + بہ تیغ آمد از رومیان در نبرد + ملک زادۂ بود ہندی بنام +
کسی سر بریدہ بہندی حسام + بر آن گرگ درندہ چون شیر مست + بر آشفت پولاد
ہندی بدست + بسی حملہ کردند زور آزمای + سر بخت کس در نیامد ز پای + **سر بخت**
از پای در نیامد یعنی بخت سستی و نامساعدت نکرد + ملکزادہ ہندی چو شد
سخت کوش + بر آوردہ شمشیر ہندی بدوش + چنان راند بر فرق اما می ز بلا + کہ سر
در شکم افکند پرطاس را + ز روسی یکی شیر شوریدہ سر + بگردن در آوردہ ہندی تبر
در آمد بنا وردِ جانش کنان + بجوی مخالف سگالش کنان + ز ہندی چنان ہندیستہ

خورد باز + که روسی سپر گشت از وی بی نیاز + یعنی از هندی چنان شمشیری خورد که سپر روسی که در
گردن روسی بود از وی بی نیاز و فارغ شد و با او کاری نماند + همان روسیی دیگر آمد بخشم +
هم افتاد کابر هم از تند چشم + چنین چند را کشت تا نیم روز + چو آهوی پی کرده را تند یوز +
فرو بسته شد روسیان را نفس + نیامد دگر سوی پیکار کس + بآرامگه تافت هندی عنان +
بخون و خوی آلوده سر تا میان + ملک چون چنان دید نیو افکنش + سزاوار خود
خلعتی ساختش + فرود آمدند از دو جانب سپاه + بنه گاه راندند بر پایگاه +

مصاف روز دوم + دگر روز کاین ساقی صبح خیز + زمی کرد بر خاک
یاقوت ریز + دو لشکر چو دریای آتش دمان + گشادند باز از کمینها کمان + **دمان**
صفت دریاست یعنی جوشان و خروشان که مجاز است از معنی حمله آرنده و بر سبیل تبعیت
صفت لشکر نیز واقع شده و **کمان گشادن** مستعمل حرب و ضرب شدن است +
دگر باره در کارزار آمدند + بشیر افکنی در شکار آمدند + درائی جگر تاب و فریاد رنگ +
ز سر مغز می برد و از روی رنگ + همان کوس رویین ز تنگار حرم + نه دل بلکه پولاد را
کرد نرم + زمین را ز شورش در افتاد بیخ + فکند آسمان نعل و خورشید میخ + **نعل
افکندن و سم افکندن** یعنی بیدست و پا شدن و همچنین **میخ افکندن**
برون رفت ز ایلاقیان سرکشی + سواری شتابنده چون آتشی + **ایلاق** در اینجا
یعنی شهری و یا ولایتی مستفاد میگردد + ز سر تا قدم زیر آهن نهان + بسختی چو آهن دلی
چون سنان + مبارز طلب کرد چون پیل مست + کسی کامد از پای پیلش نرست +
دلیران ازو بددلی یافتند + سر از پنجهٔ شیر برتافتند + پس از ساعتی تند شیری سیاه
برون آمد از پردهٔ قلبگاه + بر اسب بخاری ببالا چو پیل + خروشان و جوشان تر از
رود نیل + بایلاقی آن اهرمن روی گفت + که آمد برون آفتاب از نهفت + منم
[illegible] بدست چون ساقیان + ندارم باده از خون ایلاقیان + بگفت این و بر فرق کوب
آهن [illegible] + برافراخت پولاد گرز گران + بکوبید آن پیل جنبان ازمای + درآمد بسر
پیل [illegible] جای + مراد از **پیل جنگ آزمای** پهلوان رومی است + [illegible]

از گرزِ پولاد پست + ز طوقان خونش زمین گشت مست + سواری سرافراز تر زان گروه +
بران کوه‌کن راند مانند کوه + بزخمِ دگر بازمین پست شد + چنین چند گردنکش از دست شد +
سرانجام کار آن سر انداختن + غرورِ پیش داد از سرافراختن + ز پولاددر عان الماس
تیغ + بسی گشت و هم کشته شد بیدریغ + ز پیشین گهان تا نمازِ دگر + بمیدان نشد زرم سازِ
دگر + **پیشین گهان** وقت نماز ظهر و **نماز دگر** نماز عصر + دگر باره خون در
جگر جوش زد + قضا را قدر بر بناگوش زد + **خون در جگر جوش زدن** عبارت
از ظاهر شدن کینه و پرخاش ست و **بر بناگوش زدن** تنبیه کردن و **قضا** را
مفعول ست و **قدر** فاعل آن یعنی حکم الهی را ارادت الهی تا تیر کرد که هنگام ظهور رسید
پس امر یکه در مشیت الهی بود بظهور آورد + ز روسی در آمد سواری چو پیل + زخمی چون
تقسیم نهانی چو نیل + برون خاست از رومیان هم نبرد + همی کرد مردی همی گشت گرد
بد انگونه خیلی بخون در کشید + تنی چند را جان ز تن بر کشید + ز بس کشتنِ مرد
جنگ آزمای + نیامد کسی را سوی جنگ رای + چو روسی بر رومی چنان دست یافت +
ز گوپالِ خود پیل را پست یافت + همی گشت و پولادِ هندی بمشت + تنی چند رومی و
چینی بکشت + چو بالای نیزه درازی گرفت + دران معرکه نیزه بازی گرفت + ز پهلوی
لشکرگهِ شهریار + برون راند مرکب یکی شهسوار + نه اسپی عقابی بر انگیخته + نهیبی
نهنگی در او ریخته + حریری تنش در عنا گند زرد + کلاهی ز پولاد چون لاجورد + بمیدان
در آمد چو عفریتِ مست + یکی حربهٔ چار پهلو بدست + طریدی بر آورد و با روس گفت +
که خواهی همین لحظه در خاک خفت + **طرید** بمعنی حمله آوردن + ز ریوندِ ما زند رائی مخم
که بازی بود جنگ آهرمنم + چو روسی در و دید و در پیکرش + ز صفرا گشتن در آمد سرش
مشعر آگهه که در کشت ناوردِ او + نباشد جهان مردمی مردِ او + ظاهر آن ست که کشت
بضم کاف تازی بود بمعنی کشتن و قتل نمودن و کشت و ناورد عطف ست و قصر دال
در مصرع دوم بمعنی سپاهی و شجاع و **مرد** دوم بمعنی حریف یعنی روسی دانست که در
جنگ و ناورد و زد و ریوند چون او کسی مرد حریف او نخواهد شد + عنان سوی لشکرگهِ خویش داد

هزیمت همی رفت چون تندباد + بای ظرفیه قبل لفظ هزیمت محذوف شد + رها کرد حربه سواے
دلیر + پس پشت آن پشت برکرده شیر + گریزنده را حربه خارید پشت + برون شد ز سینه
سنان چار مشت + ز تیری که شد مرکبش بادپای + رساند آن تن سفته را باز جاے +
بر خویش و بیگانه نشتافتند + صلیبے شده کشته یافتند + **صلیبی** خط چار پهلو +
چو دیدند کان اژدهائی نبرد + صلیبی کند صلب مردان مرد + **صلب** یعنی پشت +
عنانها فروبسته شد پیش و پس + ز بیم طاس روسی نجنبید کس + چو لشکر شد از صبر کردن
ستوه + برون رفت روسی چو یکپاره کوه + ز خویشان قنطال گوپال نام +
که چون پیلتن گرد بر وی خرام + **گوپال** بکاف و بای هر دو فارسی نام سردارے
از برادران پادشاه روس + دو شمشیر زن در هم آمیختند + ز هر سوی شمشیری انگیختند +
سرانجام کوشش زر یونده گرد + بیک حمله جان ستیزنده برد + چنین باز روسانِ
گردون گرای + درآورد هفتاد تن را ز پای + **گردون گرای** سربلند و نامور +
برآشفت قنطال ازان شیر تند + که پائی سپه دید زان کار کند + بپوشید جوشن
برافراخت ترگ + چو سروی که شد نعیش بود بار و برگ + درآمد بزین چون یکی اژدها + سر
بارگی کرد بر وی رها + زر یونده چون دید کامد هزبر + بغرید مانند غرنده ابر + کشیدند
بر یکدگر تیغ تیز + ز گرمی شده چون فلک گرم خیز + دو پره چو پرگار مرکز نورد + یکے
دیر جنبش یکے زود گرد + **پره** در کتب لغت بمعنی دامن و کنار چیزی آمده چنانکه پرهٔ کوه
و پرهٔ بینی و پرهٔ سیاه و پرهٔ چرخ و غیر آن پس مراد از **دو پره** درینجا دو قطعه آهن پرگار
بود چه پرگار دو لخت دارد و مراد از **مرکز نورد** آنست که بر مرکز حرکت کند و چون
تخصیص هیچ یکے از دو طرف نموده پس معنی چنین باشد که رومی و روسی مثل دو قطعه سنان
پرکار بودند که گاهے یکی تیر جای خود بود دیگری گرد او میگردید و مقصد قتال او داشت
و گاهی دیگر همچنین + گهی گرد برگرد خون تاختند + گهی زخم چون آتش انداختند +
همی شد یکی بر یکے کامگار + ز بیشین درآمد تب کارزار + هم آخر یکی تیغ زد شاه روس
بدان شخص آراسته چون عروس + درآورد مش از زین زر سوی خاک + برآورد زان ۱۰۰

شتر شیر زه هلاک + کشنده چو بر خصم خود کام یافت + بشادی سوی لشکر خود شتافت +
جهاندار ازان کار شد تنگدل + که سالار گیلی در آمد بگل + یعنی سکندر ازان کار که عیانست
از جنگ زریوند و قنطال روس تنگدل شد چرا که سالار گیل که زریوند بود کشته شد چون گیلان و مازندران حکم یک ملک دارد
سابق او را مازندران گفته + بفرمود بر ساختن کار او + بشرطی که باشد سزاوار او +

مصاف روز سوم + دگر روز کاین ترک سلطان شکوه + ز دریای چین بر زد چو کوه + گراینده شد هر دو لشکر بخون + علم بر کشیدند چون بی ستون + در آمد
ز دریا بغریدن ابر + ز هر بیشه سر بر دون زد هژبر + بغیر دلیران در آمد باوج + ز هر گوشه
میرفت چون موج موج + ز رومی یکی پیل گو پال گیر + بر آهیخت شمشیر و بربست تیر +
بجنگ آزمائی برون خواست مرد + برون شد دلیری بخفتان لاجورد + فرو هشت گوپال
رومی ز دست + سر و پای رومی بهم در شکست + دگر خواست با او همین رفت نیز +
بجز مغز کوبی نه دانست چیز + الانی سواری فرنجه بنام + هنرها نموده به شمشیر و جام +

شمشیر و جام عبارت از صلح و جنگ + در آمد بر آورده لختی بدوش + که از دیدنش
مغز را رفت هوش + هم این لخت خود را الکین برگشاد + همان نیزه بر دوش لختی نهاد +

لخت نوعی از سلاح + دو لختی دری شد بهم لخت شان + دران در شد اوبز نیش
لخت شان + **لخت** پاره از چیزی و در دو قسم بود یکی دو لختی و دیگری یک لختی
و لفظ **در** در مصراع دوم بمعنی باب ست پس بنا بر ایهام خواجه علیه الرحمة میفرماید
که گرزهاے ایشان باهم مقابل بصورت دروازه دو لختی بود و دران دروازه که عبارت از پیوستن است
از رسیدن هر دو لخت بهم آویزش بسیار شان بود + چو دانست الانی که در راه او
فرو ماند بی لخت بدخواه او + و در بعضی نسخ بجای بی لخت پی لخت نیز دیده شده
پس پی لخت عبارت از بید ست و یا شدن باشد + بر آورد لختی در و بر سرش + سر
را فرو ریخت از پیکرش + چو فرق و سر خصم در خون کشید + ازان سر کشی سر بگردون
کشید + ز گردان ارمن یکی تند شیر + بگشتن قوی دل بمردی دلیر + ز شیران
سبق برده شروه بنام + بهنگام جنگ آزمائی تمام + **شروه** بفتح اول و سکون

لالانی بعمله و واو مفتوح نام پهلوانی که از ارمن بود + نهنگی دو تیغے برافراخته + بتیغ از نهنگان سرانداخته + **دو تیغه بازی** کمال هنرست یعنی باعتبار جسامت نهنگی بود و دو تیغ علم کرده داشت و از نهنگان سرانداخته بود به تیغ خود + برزم الانی روان کرد رخش + برافروخت از تیغ رخشان درخش + فرنجه چو دید آن چنان دست زور + سپر بر کتف دوخت چون پر مور + نسبت دوختن سپر بر کتف مبالغه است باین معنی که از هیبت سپر را بدن چنان ملحق و ملصق ساخته بود که گویا بدن دوخته بود و چون پر مور موجب هلاکت اوست درین بیت اشارت ست بدانکه آن سپر باعث هلاکت فرنجه مذکور بود + چنان زد برو شیر و شمشیر تیز + که کرد از قفس مرغ جانش گریز + ازین سو کمر بست گردنکشی + برون زد جنیبت چو تند آتشی + بکوشید و مردانگیها نمود + بشیری بکار کرده باشیر ده سود + چو خصم قوی دید گردن کشاد + بیک ضربت او نیز گردن نهاد + **گردن کشاد** یعنی گردن بلند کرد + جرم نامی از کوه لاکن چو کوه + درآمد کز و عالم آمد ستوه + خان آرزو گوید **لاکن** مخفف لاشکن بشین معجمه است و آن کوهی ست نزدیک ملک روس و در بعضے نسخ بجای لاکن بکران واقع ست و آن بر کوهی ست در ملک روس + یکے ترگ کرده ری آهنین برسرش + که بیگار میرجست از پیکرش + **روی آهنی** بمعنی خود آهنی ست قبائی زره بر تنش تابدار + چو سیماب روشن چو سیم آبدار + بشیر ده درآمد چو شیر زمان دو نیا مد اوش زمانی امان + چنان راند شمشیر بر شیر مرد + کزان شیر شیر زه بر آورد گرد + چو افتاد دشمن دران پای لغز + به شمشیر سمندش بسایند مغز + بسی گردنان را ز گردنکشان زد از سر دهری بریخ بر نشان + **بریخ زدن** کنایه است از بی نشان کردن + دوانے چو دید آن همه گردنان گردنے + نه گردن همانا که گردن زنے + **گردن** درینجا بمعنی سردار و پهلوان مناسبست و اگر بمعنی عضو معروف گرفته کنایه از پهلوان دارند معنی مصراع دوم تکلف میخواهد + بسیجید و پیرایه جنگ خواست + بسیج شدن کرد در جنگ راست + بتارک بر آورد روی آهنین + یکی ترگ سفته ز پولاد چین + **روی آهنین** بمعنی خود ست و **ترگ** بفتح اول بمعنی کلاه و **سفته** بکسر اول بمعنی مضبوط و محکم ست + حمائل یکے

تیغ زهرآبدار + کمندی چو زلف بتان تابدار + فرس را برانگند به کستوان + برین اندر آمد چو لوهر
روان + سوی دشمن آمد چنان تازه روی + که طفل از دلبستان در آید بکوی + حرم جوان دیلمان
فرزینده دید + دل از جنگ شیران شکیبنده دید + ولیکن نبودش دران باز گشت
بنا چار با مرگ دمساز گشت + بگرد دوالی در آمد دلیر + دوالک همی باخت با چنگ شیر
دوالک نوعی از بازی قمار و **چنگ شیر** بجیم فارسی + دوالی زپیچیدن
بدسگال + بپیچید بر خویشتن چون دوال + بسی حرف در بازی اند وختند + ز رحمت
یکی حرف ناموختند + **حرف** اول بمعنی پیشه و ثانی بمعنی مشهور یعنی حرفهای بسیار
در بازی دادن و فریب کردن جمع نمودند و اندوختند ای بخاطر آوردند چراکه الحرب خدعة
وا از رحمت و شفقت حرفی نیاموختند + دوالی کمر بست چون شیر نر + زدش خنجری
بر دوال کمر + گزارنده شد تیغ بی هیچ رنج + دو نیمه شد آن کوه پولاد سنج + برادر
یکی داشت چون پیل مست + بکین برادر میان را ببست + چو زخم دوال از دوالی
چشید + بنه سوی رخت برادر کشید + بدینگونه آن کوه پولاد بست + بسی الپ
لشکرشکن ترکتاز است + **الپ** بمعنی پهلوان و در بعضی نسخ بجای الپ پشت واقع شده
یکی روس بد نام او جودره + که شیر نرش بود آهو بره + **جودره** بجیم تازی ست و
خان آرزو گوید که لفظ روس را بر مفرد نیز اطلاق کنند اگرچه در اصل جمع روسی ست
چنانکه روم و هند جمع رومی و هندی لیکن اطلاق روم و هند بر یک کس نیامده بخلاف
ترک و چین که جمع چینی ست + درشت و تنومند زور آزمای + به تنها عدو بند و کشورگشای
بسی به تنها زآنده است + بگردن بسی خون در آویخته + بسی خون گردنکشان ریخته +
گره بر دوال کمر کرد سخت + بجنگ دوالی روان کرد رخت + گشادند بر یکدگر تیغ تیز
که در بسته شد پای را بر گریز + بسی فرشان رفت بر یکدگر + ز کار آگهی شان بشد
کارگر + بعضی شارحین می‌نویسند که در لفظ شان قطع اضافت جائز نیست + برآورد
روسی گزارنده تیغ + بران کوه پولاد زد بی دریغ + ز پولاد ترک اندر آمد بفرق +
بدریای خون شد تن خسته غرق + حاصل بیت آنکه تیغ از پولاد ترک درگذشته بفرق رسید

از آن خستگی اندام زخم آزمای + عنان وزدی کرد وشد باز جای + عنان دزدی
کردن کنایه از مراجعت ست + فرود آمد از اسپ و سر باز بست + دل شاه زین خستگی سخت
شکست + بفرزانه فرمود تا هم ز راه + کند نوشدارو بران زخمگاه + نوشدارو
بمعنی تریاق ست یعنی پس از رسیدن بخیمه در اثنای راه این عمل کند ظاهرا زخم دوائے
از شمشیر زهر آب داده بود که تجویز نوشدارو شده + نوازش کنند تا به آهستگی +
دوائے بر آساید از خستگی + چو شب در سر آورد کحلی پرند + سر مهره در آمد
بمشکین کمند + دو رویه سپه پاس می داشتند + مگس گرد خرگاه نگذاشتند +
مصاف روز چهارم چو خورشید برزد سر از کنج پیل + فرو بست گردون
غبار از نیل + دگر بار شیران نمودند زور + ز گوران همه دشت گردید گور + مراد از
گور این جا نوران وحشی ست که عبارت باشد از قتیلان و کشتگان و گور دوم عبارت ست
از قبر + بغلغل در آمد جرس با درای + بجوشید خون از دم گره نای + جرس
زنگ بزرگ و درای زنگوله خرد + ز فریاد سیفور و آواز کوس + پدید آمد از سرخ
گل سندروس + سندروس یعنی زرد شد + همان جودره سوی میدان شتافت +
که در نودیکی فره سستے نیافت + دگر باره هندی چو شیر سیاه + در افگند ختلی بناوردگاه
بسی جا یکی کرد با جودره + بمیر رفت بر کار زخم سره + سره درینجا بمعنی کاری + هم آخر
در ابرو یکی چین فگند + سر جودره بر زمین فگند + بر آورد زان افگنش کام خویش
سپردش به غلغل ره انجام خویش + ره انجام کنایه از مرکب ست که راه بدان انجا
مے یابد و آخر میشود + دلیرانه میگشت و میخواست مرد + تهی کرد جای از کسے هم نبرد +
یکی تهمور بود طرطوس نام + بمردی بر آورده در روس نام + چو سرخ اژدهائی به پیچیدگی
همه بر بلا کش بپیچید سگے + چنانکه مار سیاه سخت زهر دار باشد مار سرخ نیز بسیار زهر دارد
سوی هندی آمد چو سیل بجوش + که از کوه در پستی آرد خروش + یعنی طرف هندی
آمد مانند سیلیکه از بلندی به پستی گراید + دران داوریهای بیگانگی + نمودند بسیار
مردانگی + بیگانگی بمعنے دشمنی + سرانجام روسی یکی حمله کرد + کز ان مرد هندسے

برآورد گرد + بپرداخت از خویش اندام را + چو میرنجیت بر سنگ زد جام را + ز سر ترک بر داشت
گفتا منم + هنر بری که زین گونه صید افکنم + یعنی کلاه از سر گشته بر داشته به لشکر دشمن نمود
که از من چنین کار بوقوع آمده و این از راه مفاخرت بود + کسی کو زند بر من ابرو گره +
کفن به که پوشد بجائی زره + مرا مادر من که طرطوس خواند + بروسی زبان رستم بدش خواند
طرطوس بزبان روسی پهلوان زبردست را گویند + ز میدان نخواهم شدن باز جای
در آرم مگر لشکری را ز پای + شه از کشتن هندی و زخم روس + بپیچید بر خود چو زلف
عروس + بران بود کارد عنان سوی جنگ + دگر باره در غرش آمد درنگ + حبیب دست را
میدید تا از سپاه + که خواهد شد از کینه ور کینه خواه + روان کرد مرکب شتابنده +
ز پولاد چون برق تابنده + همایون سواری چو غرنده شیر + توانا و چابک عنان و
دلیر + چنان غرق در آهن اندام او + که پیدا نه جز بر نفس کام او + کام کام
تازی بمعنی اندرون دهان که همسایهٔ زبان ست یعنی چنان در آهن غرق بود که از بدن او
غیر از کام او ظاهر نمی شد + بجولانگری سرفرازی کنان + به شمشیر چون برق بازی کنان
ازان چابکیها که میکرد چست + بر او بر شده دست بدخواه سست + بران روسی آهن سند
مرکب چو باد + به تیغ آزمائی بغل بر گشاد + چنان زد که از تیغ گردن زنش + سر جهم
افتاد در دامنش + ازان شیردل تر سواری دگر + در آمد به پرخاش چون شیر نر + برجهم
دگر هم سر افگنده شد + چنین تا صدی چند برگنده شد + فزون از چهل روسیی کوه پشت
بآسانی آن شیر جنگی بکشت + بهر سو که میراند شبرنگ را + بخون لعل کرد آهنی سنگ را +
بهر حمله کانگیخت از هر دری + فرو ریخت از روسیان لشکری + چو بر خون شناسنده شد
نیش او + نیامد کس از بیم در پیش او + مراد از نیش نوک سنان و تیر ست +
یکی حملهٔ شیر گیر سر از داد + بیک یک سواران عنان باز داد + دران حمله کان کوه آهسته کرد
صد افگند و صد کشت و صد خسته کرد + فراق آمده گوید که کوه را [illegible] باید خواند
و حمله آهسته آنست که با ضطرار و اضطراب نبود بلکه [illegible] چنانکه کاتبان نوشته اند
شه از شیر مردیش حیران شده + بران دست [illegible] خوان [illegible] می کرد

بیگار ها + همی ریخت آتش دران غار ها + فلک تا نشد بر سرش مشک سای + نیامد زناوردگه باز جای :- چو در برقعه کوه رفت آفتاب + سر روز روشن فرو شد بخواب + شب تیره چون اژدهای سیاه + زماهی برآورد سر سوی ماه + خان آرزو گوید چون شب سبب حایل شدن زمین ست وقتیکه آفتاب فوق الارض بود شب تحت الارض باشد و چون غروب کند فوق الارض باشد پس مراد از ماهی تحت الارض ست که می گویند زمین بر ماهی ست و مراد از ماه طرف بلندی ست + سیه کرد بر شب روان راه را + فرو برد چون اژدها ماه را + هر دو مصراع این بیت معطوف ست بر بیت گذشته و آن جزای شرط ست که در بیت سابق واقع شده و آن بیت چو در برقع کوه رفت ست و حاصل معنی چنین شد که چون در برقع کوه آفتاب رفت شب تیره مانند اژدهای سیاه برآمد و راه را بر شیران تیره ساخت و ماه را مانند اژدهای آسمانی که راس گویندش فرو بردای سیاهی خود گم ساخت و ماه چون در سایه اژدهای آسمانی آید سیاه شود + سواری غضب خون بدان تاختن + برآسوده آمد بشب ساختن + یعنی سوار جنگی چون از تاختن باز ماند برای شب گذرانیدن مراجعت نمود + بتاریکی شب چنان شد نهان + که نشناختش هیچکس در جهان + شه از مردی آن سوار دلیر + گمان برد کان شیر دل بود شیر + در اندیشه میگفت کان شهسوار + که امروز کرد آنچنان کارزار + دریغا که گر روی او دیدمے :- دو صد گنج سربسته بخشیدمے + قوی بازوی کرد و خلقی شکست + چو بازوی خویشم قوی کرد پشت :- بنود آدمی بود شیر عرین + که باد ابر آن شیر صد آفرین + عرین بمعنی شیر غرنده مرکب ست از غر بمعنی غرش و یا و نون نسبت ست و بعضی بعین مهمله بمعنی بیشه نوشته اند +

مصاف روز پنجم دگر روز کاین طاق فیروزه رنگ + برآورد یاقوت رخشان ز سنگ + الانی سواری چو غرنده شیر + برآمد سیاه اژدهائی بزیر + یکی گرز هفتاد من را بدست + که البرز را مغز در سر شکست + مبارز همیخواست و میگفت مرد + ز گردان گیتی برآورد گرد + ز رومی و ایرانی و خاوری + بسی را فگند اندران داوری + مراد از **خاوری** خراسانی ست + همان رومی افگن سواری دلیر + برون آمد از تیره چون نره شیر

کمان را زهی بر زد از چرم خام + بشست اندر آورد یک تیر تام + مراد از **تیر تام** تیر تمام ست که
بکار تیر اندازی آید و پر و پیکان او درست میباشد + به نیروی دست کمان گیر او + بغلتاد الانی
زنیک تیر او + چو ماشوره هندوانه برنگ + میان آگنیده به تیر و خدنگ + مراد از **ماشوره**
آن نی ست که از ان رشته های الوان برآرند و پیش بازیگران باشد و آن در اصل مخصوص
به بازیگران هند بود درین صورت تکرار معنی تشبیه که از لفظ چو و رنگ میباشد مرتفع گردید حاصل
معنی آنکه آن آلانی سوار بسبب تیرهای آن شتابنده که از طرف سکندر برآمده بود میان
یعنی اندرون پر بود از تیرهای خدنگ چنانکه نی هندوان ای بازیگران هند برنگ پر بود
آگنیدن بر وزن پاکشیدن مملو انباشتن و پر ساختن + دگر ره یکی از دلیری گره چشم + چو شیران بابرو در آورده خشم +
صلاح آزمائی در آموخته + بسی درع را پاره بر دوخته + چون تعریف سلاح آزمائی او کرده معلوم شد که جمیع
فنون آراسته بود و پارهای زره برهم دوخته بود باعتبار کثرت جنگ آزمائی + درآمد بشمشیر بازی
چو برق + ز سر تا قدم زیر پولاد غرق + پذیره شده شورش جنگ را + کحافی برافکنده
شبرنگ را + **کحاف** عبارت از جل ست + اگرچه دلی داشت چون خاره سنگ
بنوده آزموده خطرهای جنگ + به تنهائی این پیشه ورزیده بود + ز شمشیر دشمن بلرزیده بود
جوان شیر دل دم بر انداختش + شکاری زبون دید بشناختش + **دم بر انداختن**
مانده کردن و دم گرفته ساختن + سلامی ربود ندبشش از نبرد + جل و جامه اش بهتر از
اسپ و مرد + بیک زخمش جان زتن بر کشید + جل برقعه اش برقع اندر کشید + **جل
برقعه** ترکیب مقلوب باضافت بیانیه و **برقه** بهای مختفی همان برق که مراد از شمشیر ست
یعنی در برقعه جل آمد شمشیر خود در گذرانید + دلیری دگر جنگ را ساز کرد + به تیر دگر جان ازو
باز کرد + بهر تیر کز شست او شد روان + به پهلو در آمد یکی پهلوان + بده چو به تیر آن سوار
بهی + زده پهلوان کرد میدان تهی + دگر بار پنهان ز بینندگان + بیامد بجا سوی
نشینندگان + مراد از **بینندگان** نظربازان و جاسوسان ست + چنین چند
روز آن نبرده سوار + بپوشیدگی کرد مرد آشکار + به بدمجلس را دگر بار گی + که با
او برون افکند بارگی + بجائی رسیدند کز بیم تیغ + پراگنده گشتند زرآمد به میغ +

شکیبی بناموس بیافتند * خیال به نیرنگ می باختند * یعنی کار بمهلت کشیده بود محض برای حفظ
ناموس شکیبائی و صبر را کار میفرمودند و نیرنگ و حیله و مکر و فریب خیال بازی میکردند *
مصاف روز ششم چنین تا یکی روز کاین چرخ پیر * برآورد گوهر ز دریای قیر *
گوهر مراد از آفتاب و **دریای قیر** کنایت از سیاهی ست * دگرباره میدان شد
آراسته * ز سیفولها نعره برخاسته * ز لشکرگه روس بانگ جرس * به عیوق برجی شد
از پیش و پس * **عیوق** نام ستاره ایست روشن کنار راست کهکشان که پس ثریا آید و پیش آینده شود
کشیدند صف قلب داران روس * دران قلب آراسته چون عروس * کهن گوتپینی درآمد بجنگ * چو از ژرف دریا
برآمد نهنگ * پیاده یکی بردار یکپاره کوه * ز پانصد سوار از فزون تر شکوه * درشتی که چون پنجه را
گرم کرد * بافشردن الماس را نرم کرد * چو عفریتی از بهر خون آمده * ز دهلیز دوزخ
برون آمده * یکی سلسله بسته بر پای او * دراز و قوی هم ببالای او * چو شیران وحشی
دران سلسله * جهان کرده پرشور و پرمشغله * ز هر سو که جستی یک آماجگاه * زمین گشتی از
زورمندیش چاه * سلاحش بجز آهن سرنجم * کزو کوه را درکشیدی بهم * ز هر سو
مردان آهن مرکش * بهر دم کشی دست میکرد خوش * ز سختی که بد خلعت خام او *
سفن گشته کیمخت اندام او * مراد از **خلعت خام** جامه ایست از پوست خام
که پوشاک وحشیان و صحرائیان ست و **سفن** بتحریک یعنی سوهان ست و حاصل معنی آنکه
بسبب سختی خلعت چرم خام بدن او که در اصل مثل کیمخت دانه دار بود مانند سوهان گشته
که سخت تر از کیمخت بود * چو آوردی آهنگ بر کارزار * نکردی برو تیغ پولاد کار *
درآمد چنان اژدها پاره * فرشته کشی آدمی خواره * کسی را که دیدی گرفتی چو مور *
بکندی سرش را بیکدست زور * گرانش نکردی بکار دگر * گهی پای کندی زتن گاه سر *
زلشکرگه شه بنیروی دست * بسی خلق را بازو و پهلو شکست * چو دیده سواری توانا و چست
بپیکار مصاف اندران تندرست * درآمد که گردن فرازی کند * بدان آشتی نیزه بازی
کند * چو دیدش نزد در آن نهنگ دمان * گرفتن همان بود و کشتن همان * دگر نامداری
دگر شهره دلیر * بهم آوردش آن شیر بزیر * بدینگونه از جمع شاهی درشت * تنی چند از

نامداران

نامداران بگشتست + زبس دل که آن شیر درنده جست + دل شیر مردان لشکر شکست + شگفتی
فروماند صاحب خرد + که نی آدمی بود و نی دام و دد + شب تیره چون بانگ برزد بروز +
سر افگنده شد مهر گیتی فروز + شه از حیرت کار آن اهرمن + سخن راند پوشیده با انجمن +
که این آدمی کش چه بیچاره بود + که از جنگ او خلق بیچاره بود + سلاحی نه در قبضهٔ دست او +
همه با سلاحان شده پست او + برانم که او آدمی زاد نیست + وگر هست ازین بوم آباد
نیست + ز ویرانه جائیست وحشی نهاد + بصورت چو مردم نه مردم نژاد + شناسندگان
زمین را شناخت + بتمکین پاسخ علم برفراخت + یعنی چون پادشاه گفت که میدانم از البته ملا
بومی نیست از جای ویرانیست شخصیکه شناسندهٔ آنجا بود و آنزمین شناخته بتمکین
جواب دادن صاحب علم شد + که چون داد فرمان شه دادگر + نمایم بدو حال آن جانور +
ضمیر بدو راجع بطرف شاه + یکی کوه نزدیک تاریکیست + که راهش چو موئی بباریکیست
مراد از تاریکی ظلمات ست که پرتو آفتاب در آنجا نمیرسد + در و آدمی پیکران چنین +
بترکیب خاکی به زور آهنین + ندانند کسی اصل ایشان درست + که چون بود شان زاد
و بود از نخست + همه سرخ روینده و فیروزه چشم + ز شیران نترسند هنگام خشم + چنان
زورمندند و افشرده گام + که یکتن کند لشکری را تمام + **افشرده گام** مراد از
ثابت قدم + اگر ماده گر نر بود در ستیز + برانگیزد از عالمی رستخیز + بهر داوری کاو فتد را
جز این مذهبی را نیارا ستند + **داوری** یعنی جنگ + ندیده کسی مرده زانسان
یکی + مگر زنده دان زنده نیز اندکی + مراد ازین بیت نفی رویت ست نه نفی مردن
یعنی در نظر کسی مردهٔ ایشان نیامده معلوم نیست که چه قسم می میرند و کجا مدفون میشوند
و استثنا در مصراع دوم منقطع ست + بود هر یکی را قدر مایه میش + که زان میش برسازد
اسباب خویش + **قدر مایه** یعنی اندک مایه است و **میش** بیای مجهول گوسپند و
دنبه از ماده یعنی چند گوسپندی دارند که خوراک و پوشاک خود از ان همی سازند + بمینو
نیستم ست بازار شان + متاعی جز این نیست در بار شان + **مینو** یعنی جنات + ندارند گنجینه
هیچکس + سمور سیه را شناسند و بس + سموریکه باشد بغایت سیاه + نه خیزد زجای

جز این جایگاه + ز مینای هر یک از مرد و زن + سرونی ست بر رسته چون کرگدن + +

سرون یعنی شاخ + اگر با سرون شان نباشد سرشت + چه ایشان بصورت چه

روسان زشت + شان یعنی ایشان حاصل بیت آنکه اگر ایشان را سرون و شاخ

نباشد اینها با اهل روس مشابهت تمام دارند و فرق درمیان ایشان و روس همین

سرون ست + کسی را که آید تمنای خواب + شود بر درختی چو پران عقاب + سرون

در فشارد بشاخ بلند + چو دیوی بخسپید دران دیو بند + چو بینی بشاخی بر آنگیخته + یکی

اژدها بینی آویخته نخسپید شبا روزی از بیخودی + که خوابست بنیاد نابخردی + چو

روسی شبانان برو بگذرند + دران دیو بر خفته بر بنگرند + باهستگی سوی آن اهرمن +

بیایند پنهان کنند انجمن + رسنها بیارند و بندش کنند + ز زنجیر آهن کمندش کنند

برو چون مسلسل شود بند سخت + کشندش به بنگاه مردار درخت + چو آن بندی آگاه

گردد ز کار + خروشد خروشیدنی رعد وار + گر آن بند را بر تواند شکست + کشد

هر یکی را بیک پشت دست + پشت دست یعنی طپانچه + اگر سخت باشد

دران بستگی + بروس آورندش باهستگی + برو بند زنجیر محکم کنند + وز و آب و نانی

فراهم کنند + یعنی او را بند شدید و محکم کرده ازان آب و نان برای خودها جمع نمایند

مثل دریوزه گران که تماشای گردن بوزینه و خرس جمع کنند + ببندش مهر کوی و هر خانه + کشانید

ازان دام شان دانه + وگر خنگی افتد بناچار شان + بدان زنده تلبیت پیکار

شان + کشندش به زنجیر چون اژدها + نیارند گردن ز بندش رها + چو گردد جهان

آتشی خنگ جوی + نماند ز جان در کسی رنگ و بوی + جهاندار در کار آن پای لغز +

دران داستان ماند شوریده مغز + به صاحب خبر گفت کاندیشه نیست + همه چون به پیر

رنگ بیشه نیست + گر اقبال من کارسازی کند + سرتیغ بر سر نیزه بازی کند +

مصاف روز هفتم سپیده چو سر بر زد از باختر + سپاهی بخاور فرو برد سر

مراد از آفتاب ۱۲

سپه را بر آراست خاورخدیو + در انگیخته روان مردم آمیخ دیو + خاورخدیو

مراد از اسکندر رود در اندیشه ازان مردم آمیخ دیو یعنی ازان دیوی که آمیخ و قصد مردم دارد

اندیشناک بود + سوی میمنه رومی و بربری + چو یاجوج در سد اسکندری + سوی میسره
تنگ چشمان چین + شده تنگ زانبوه ایشان زمین + شه روم در قلب چون تند شیر +
چو کوه روان خنگ ختلی بزیر + دگر سو الانی و برطاس روس + برآشفته چون بوستان
شموس + تبیره هم آواز شد با درای + چو صور قیامت دمیده ندنای + ز غاریدن گوس
غار اشکاف + پرافگند سیمرغ در کوه قاف + اضافت غاریدن بسوی کوس اضافت
مصدر ست بسوی فاعل و پرافگند بیای فارسی یعنی عاجز و ضعیف شد + ز فریاد
خرمهره گاودم + علی الله برآمد ز رویین خم + علی الله یعنی بر خدا لازم ست رهائی
ما واین کلمه در عرب صوت مستغیثان و قلندران ست و نیز شور و غوغای آواز کوس
دهل و جز آن کذا فی مدار الافاضل و صاحب رشیدی فقط بمعنی شور و غوغا آورده چنانچه
خاقانی گفته ع بر من ستم ست ازین پیچ صدگاه + ای داور داوران علی الله + سپاه از دو سو ماند در داوری + که دولت
کرا میکند یاوری + داوری یعنی جنگ و نبرد + بهمان اهرمن روی در خیم زنگ + درآمد چو پیلان جنگی بجنگ
تنی چند را بی سپر کرد باز + بشد پیکش پیش او رزمساز + زره پوشی از ساقه قلب شاه + درآمد چو شیر
بناوردگاه + ساقه فوج عقب که بطریق کمک همراه سردار بود + ز تیغ الستی برکشیده چو آب +
کرد و خیره شد چشمه آفتاب + شه از قلب دانست کان شیرمرد + همان ست کان
جنگ پیشینه کرد + شد اندیشناک از پی کار او + که با اژدها دید پیگار او + دریغ
آمدش کاین چنان کردنی + شکسته شود پیش آهرمنی + سواری بفرمند چابک رکاب +
که برآتش انگشت زد بی حساب + انگشت برآتش زدن کار مخالف عقل
نمودن ست + فرشته صفت گرد آن دیو چهر + همی گشت چون گرد گیتی سپهر +
نخستین نبردی که تدبیر کرد + بران تیره دل بارش تیر کرد + چو در خیم را نامد از تیر باک +
نزننده شد از تیر خود خشمناک + یکی خشت پولاد الماس رنگ + برآورد و زد بر دلاور
نهنگ + که آن خشت گر بر زدی بر هیون + تمام از دگر گوشه جستی برون + ز سختی
که تن داشت هم بر فشرد + بران خاره شد خشت پولاد خرد + فاعل فشرد همان ردی
که در مصرع ثانی خاره بدان اشارتست + دگر خشتی انداخت آن شیرزن + بران سنگ نیم

بروز دشمن نشاندن عبارت از دردهای بسیار رسانیدن باشد یعنی او را مانند
دشمنان دیگر که محبوس بودند بروز سیاه نشاند + دل روسیان از چنان زور دست +
بران دشمن دشمن افگن شکست + مراد از دشمن و دشمن افگن همان وحشی ست
زیرا که در اصل او دشمن روسیان نیز بود لهذا او را بزنجیر بسته میداشتند + شه روس شد
چون گدازنده موم + بشادی در آمد شهنشاه روم + تماشای رامشگران ساز کرد + در خرمی
در جهان باز کرد + نیوشنده شد نالهٔ چنگ را + بکف بر نهاد آب گلرنگ را + ز پیروزی
بخت خود کرد یاد + نبید گوارنده می خورد شاد + چو شب قفل فیروزه بر زد بگنج + ترازوی
کافور شد مشک سنج + ترازوی کافور مراد از آفتاب + همان مشکبو باده بخورد
شاه + همان پرده میداشت مطرب نگاه + گهی سفته لعلی به پیمانه خورد + گهی گوش بر
لعل ناسفته کرد + سفته بالضم آراسته و تازه و خوب و تحفه پس مراد از لعل سفته
شراب خوب خواهد بود + بهر می که میخورد میریخت رنج + بخواهنده میداد بسیار گنج +
مراد از رنج ریختن افگندن و دور کردن ست + در آمد بافسانهای دراز + ز هر سرگذشتی
پژوهنده باز + ازان تیغزن مرد چابک سوار + سخن راند با انجمن بیشمار + تیغزن
مراد از همان وحشی ست + که امروزش آن بیوفا هم نبرد + ندانم که خون ریخت یا بند کرد +
اگر ماند در بند آن رهزنان + برون آورمش بزخم سنان + دگر رفت زان رفته دلم
بگذریم + همان به که بر یاد او می خوریم + چو شد مغزش از خوردن باده گرم + بر بندیان
بر دلش گشت نرم + بفرمود کان بندی بیزبان + بیاید بر ما شکله مرزبان + بندی
بیزبان همان وحشی ست + بفرمان شه آن گرفتار بند + برش لنگ آمد چو کوهی
بلند + همه تن شکسته به نیروی شاه + ز دو تیز مرده دران بزمگاه + بزاری بنالید
ازان خستگی + شفیعی نه جز بستگی + چو مرد زبان بسته نالید زار + ببخشود
بروی دل شهریار + ازان روز دیده تن زورمند + بفرمود تا بر گرفتند بند + رها کرد
آن شاه آزاد مرد + بآزادمردی زبان کس نکرد + تمت دوم مقوله نظامی علیه الرحمة
نشاندش بآن رسم و دادش طعام + نوازشگری کرد با او تمام + می چند با گوهرش بار کرد +

بمی گوهرش را پدیدار کرد + یعنی شراب چند قسم با پیاله های چند با گوهر ذات او آشنا ساخت تا
جواهر او پدیدار شود + چو مستی درآمد بآن شور بخت + بغلطید چون سایه در پای تخت +
نه توسن دلی گرچه با کس نساخت + نوازنده خویشتن را شناخت + از آنجا سراسیمه بیرون
دوید + چنان شد که کس گرد او را ندید + شگفتی فرو ماند خسرو در آن + نشان سخن بازجست
از سران + شگفتی بیای معروف بمعنی متعجب + که آن بندی از باده چون شاد گشت +
چرا شد رمادور کار از دشت + بزرگان دولت در آن جست و جوی + فتادند از آن کار
در گفت و گوی + یکی گفت صحرائی ست این شگفت + چو بندش بریدند صحرا گرفت +
دگر گفت چون می درو کرد کار + سوی خانه خویشتن بست بار + شه از هرچه رفت آشکار
و نهفت + سخن گوش میکرد و چیزی نگفت + در آن ماند کاین پرده نیلگون + چه شب
بازی آرد ز پرده برون + دل شه چو زین نکته آگاه گشت + ز ساقی خود آرزو خواه گشت
دگر ره توقف پسندیده داشت + که تاراج بدخواه در دیده داشت + یعنی او اول خواهش
شراب خوردن کرد و بعد از آن توقف کرد زیرا که تاراج دشمن را نظر داشت + چو سختی
گذشت آمد آن پیل مست + کمرگاه زیبا عروسی بدست + بآزرم در پیش خسرو نهاد +
بر سم پرستش زمین بوسه داد + چو آورد زین گونه صیدی ز راه + دگر باره بیرون شد از
بزم شاه + عجب ماند خسرو چو این کار دید + نه در مار در مهره مار دید + عجب ماند
اینجا بمعنی در عجب ماندن ست و مار اشارت ست بآن وحشی و مهره مار کنایه از
کنیزک + ز شرم شه آن لعبت نازنین + چه لعبت بسر درکشید آستین + چو شه دید
در خرگهه آن ماه را + ز مردم تهی کرد خرگاه را + در آن ترک خرگاهی آورد دست +
سلاح نقابش ز رخ بر شکست + چو دید آفتی و بد اندیشه دور + نه آفت یکی آفتابی
ز نور + پری پیکری شوخ و مست آمده + پری وار در شب بدست آمده + بهشتی رخی
از دوزخی تافته + ز مالک بر ضوان گذر یافته + چو سروی بسبزی آراسته +
در و سرخ گل عاریت خواسته + بهر نادکی غمزه کار اعجمی + شکاری ز رو جانیان
ساختی + لب او چه لب شور بازاریا + در و قند و شکر بخرواریا + سمن را تماشا دمی عوض داد

تماشاگهِ گل بنا گوشِ او ✤ چو خسرو دران روی چون ماه دید ✤ صنمخانهٔ در نظرگاه دید ✤
شکاری کنیزی شکرخنده یافت ✤ که خود را بیازار او بنده یافت ✤ کنیزی که صاحب
غلامش بود ✤ ببین تا چه دلها بدامش بود ✤ بدانست کان ترکِ صینی نگار ✤ ز خاقان
چین شد برو یادگار ✤ ز مردانگیها که زو دیده بود ✤ بمیدانِ رزمش پسندیده بود ✤
عجب ماند کز پرده بیرون فتاد ✤ عجب ترکه بارش بکف چون فتاد ✤ بپرسید کاحوال
خود باز گوی ✤ دلم را بدین داستان باز جوی ✤ پرستندهٔ خوب صاحب نواز ✤
پرستش کنان بر دشه را نماز ✤ دعا کرد بر تاجدارِ جهان ✤ که تا جنبد مباد از گیتی نهان ✤
توئی آن جهانگیر کشور کشای ✤ که از داد و دین آفریدت خدای ✤ شکوهت ز روز آشکارا
ترست ✤ ز دولت دلت با مدارا ترست ✤ رهائی بتو روز امید را ✤ فروغ از تو تابنده
خورشید را ✤ دگر پادشاهانِ لشکر شکن ✤ یکی تاجور شد یکی تیغزن ✤ تو آن آفتابی
درین روزگار ✤ که هم تیغ گیری و هم تاجدار ✤ چو در بزم باشی جهان خسروی ✤ چو
رزم آزمائی جهان پهلوی ✤ بدانکه لفظ **پهلو** داخل القاب اعظم سلطان عجم ست
پس **جهان پهلو** یعنی بزرگ و اعظم جهان خواهد بود ✤ ندارد چو من خاکی آن
دسترس ✤ که با آبِ حیوان برآرد نفس ✤ گر از سره کانیجا کنند ناله گرم ✤ که گر زهره باشد
گداز از زشرم ✤ سفالی که ما راست ناسفتنی ست ✤ چو گفتی بگو اندکی گفتنی ست ✤
مراد از **سفال** سخن ست که بنا بر عجز سفال تعبیر نموده یعنی سخنانیکه دارم سزاوار عرض
کردن نیست در حضور تو لاکن چون تو گفتی و سوال نمودی اندکی از ان باز گفتنی ست
من آن سفته گوشم که خاقان چین ✤ ز ناسفتگان کرده بودم گزین ✤ **سفته
گوش** کنایه از کنیزک و مراد از **ناسفتگان** زنان باکره است و **گزین** یعنی
منتخب ✤ بدرگاه شاهم فرستاد و گفت ✤ که درهاست این درج را در نهفت ✤
مراد از **در** هنرهای لطیف مثل سرود و جشن و مردانگی و **درج** کنایه از ذات او ✤
مگر آن سخن را گران داشت شاه ✤ نکرد از سرِ خشم در من نگاه ✤ **گران داشت**
یعنی مکروه داشت ✤ مراد در پس پرده خاموش کرد ✤ بیکبار یادم فراموش کرد ✤

یعنی بے اتفاقی بود + من از دوری شه به تنگ آمدم + ز تنگ آمدن سوی جنگ آمدم
نمودم بناوردگاهی نخست + باقبال شه آن هنرهای چست + دگر ره که بانگی برآوردم
یکی لشکر از روس برهم زدم + سوم روز چون بخت یاری نکرد + گرفتار دشمن شدم در
نبرد + نه دشمن نهنگی پلنگین تاخته + ز خشم حذا صورتی ساخته + نه گشت آن نهنگ ستمگر
مرا + نه برداشتن آن سوی لشکر مرا + سپردم بروسان بیدادگر + که این گنج را بسته دارند
در + دگر ره سوی جنگ پرواز کرد + به پیل افگنی جنگ را ساز کرد + چو اقبال شاهنشه
پیلتن + چه پیلی فگندش دران انجمن + ز فیروزی شه درآورد کاه + سر مر بر فلک
شد ز نیروی شاه + چو دیدم که دامم تو دد میکشد + کمندت بلا را بجو میکشد + و پلنگین
ز بیمش نگشتم رها + که تا گشته دیدم هنوز اژدها + بنوعی دلم گشت فیروزمند + کز آنگونه
دیوی درآمد به بند + حاصل هر دو بیت آنکه یک نوع از بیم او رها گشتم که او را کشته ندیدم
بلکه بسته دیده بودم و یک نوع از بیم آن دیو روسی رها گشتم که پادشاه آنرا بکمند بسته بود +
همه روس را دل پر از درد شد + گل سرخ شان خیری زرد شد + **گل سرخ** مراد از
چهره + بلند برشده لشکری دیدبان + همه خارج آهنگ ناخوش زبان + **خارج**
آهنگ یعنی مخالف طبع + چو غول شب آئین بدساز کرد + ز ره بردن مردم آغاز کرد
از راه بردن کنایه از گمراه کردن ست + رسن بسته چون غول بر دست و پای
مرا در یکی خانه کردند جای + چو از شب یکی نیمه کمتر گذشت + بگوش آمدم های و **هوی**
بدشت + درآمد یکی ابر ظلمات رنگ + بران سنگساران بیارید سنگ + **سنگسار** ا
منصوریان و این لفظ را درحق روسیان بنابر نفرین گفته + رقیبان که شب پاس
میداشتند + ز بیمش همه جای بگذاشتند + بجز سر ندیدم که از گله کند + همی کند و بر
دیگری می فگند + خان آرزو گوید که ظاهرا **گله** درینجا بکاف فارسی باشد و این اشارت
بدان ست که روسیان حیوان بودند نه انسان یعنی از ان گله حیوانات سر می کند و
بر دیگری میزد + ز بس گله سر که برکنده بود + یکی کوه زان گله آگنده بود + درآمد ز
جائی خودم برگرفت + ره لشکر شاه کشورگرفت + بپایین گه تخت شاهم رساند +

ز پایان ماهی بماهم رساند + پایان ماهی تحت الثری + بزندان پدرم تا به اکنون چو گنج + بکشاد
کنون کرد خواهم سپنج + سپنج کنایه از عمر قلیل + زن آن بچه که زیور کشد پای او + نه زن
دان که زندان بود جای او + خیالم نماید دل کامیاب + که می بینم این کام دل را بخواب
یعنی دل من چنان گواهی میدهد که این کام دل حاصل در خواب ست چه در بیداری
حصول این دولت غیر مترقب بسیار بعید بود + پریچهره چون حال خود باز گفت + ز شادی
رخ شاه چون گل شگفت + ببوسید بر حلقه گوش او + سخن گفت چون حلقه در گوش او +
که ای تازه گل برگ نادیده گرد + بمهر خدا پیکری در نورد + مهر خدا بالضم کنایه از باکره
بودن ست و **نورد** بمعنی چادر + بمهر توام تیز گشت عزم + که دیبای بزمی و زیبای
رزم + بهر خاش گه جان ستان دیدمت + قوی دست و چابک عنان دیدمت + به
رامش گهت نیز بینم شگرف + حریفی بداری درین هر دو حرف + **رامشگاه** جای نغمه
و سرود و **منم** بمعنی قیاس کنم و گمان برم مستعمل ست + حریفیت منم خیز و بنواز رود + دلم تازه
گردان بآهنگ سرود + پریچهره برخاست بنواخت چنگ + کمان خدنگی و تیر خدنگ +
کمان خدنگی یای نسبت ست و چون ساز چنگ خمدار باشد آنرا کمان خدنگی گفته
و مراد از **تیر خدنگ** مضراب و زخمه است و در بعضی نسخ بجای برخاست برداشت
واقع شده درین صورت مفعول از جهت قیام قرینه محذوف شده + نوائی زد از زخمهای
نوی + نوآیین سرود از دل پهلوی + که شاها خدیوا جهان یاورا + خردمند خوبا خردپرورا
همه سبزیت از سر زلفش دور باد + دل روشنت چشمه نور باد + جوان بخت بادی و فیروز رای
توانا و دانا و کشورگشای + کمربسته جانت بآسودگی + قبای تنت دور ز آلودگی + بهر جا که
روآری از نیک و بد + پناهت خدا باد و پشتیت خرد + درینجا لفظ **پناه** استطرادی ست
چنان باد کاختر بکامت شود + همه ملک عالم بنامت شود + سرآغاز کرد آنگهی راز خویش +
بر دسوز خویش اندران ساز خویش + لفظ سر در سرآغاز کرد زاید ست یعنی آغاز کرد بتعریب
نغمه احوال نهفته خویش را درون یعنی نواختن ساز آمده که نوشین درختی هوا مد بباغ + برافروخت
مانند روشن چراغ + گلی بود در بوستان ناشگفت + نهان نرگسی در چمن نیم خفت + +

می لعل در جام ناخورده بود + شکفته گلی دست ناکرده بود + بامید آن کز پی صید شاه +
سوی گل نشاط آرد از صیدگاه + یعنی این چیزها که سابق ذکر کرده بود برای این مهیا بود که
بعد صید کردن پادشاه بسوی گل که عبارتست از ذات همان کنیزک نشاط از صیدگاه بیارد
مراد از شکار کردن جنگ و تردد با روسیان ست + گل سرخ چیند بهار سفید + گهی لاله
چیند گهی مشک بید + مراد از بهار سفید حسن سفید رنگ سکندرست پس فاعل چیند
همان بهار سفید خواهد بود و میتواند که لفظ از محذوف بود از بهار سفید درین صورت مراد از آن
ذات معشوقه باشد + مگر شه ندارد فراغت بباغ + که نارد نظر سوی روشن چراغ + مراد
از باغ مجلس ست یعنی پادشاه در باغ مشکبوی خود بسبب اشتغال خوبان دیگر فرصت ندارد
که بسوی روشن چراغ که عبارت از کنیزک باشد نظر خود در آرد و پس یافتن بمعنی
باشد از قبیل ست یافتن و میتواند که نارد بنون مخفف نیارد از آوردن بود + و گرنه بهاری
بدین خرمی + چرا رایگان اوفتد بر زمی + زباد خزان هستم اندیشناک + که ریزد بهاری
چنین را بخاک + شهنشه که آواز دلبر شنید + ز دل ناله بیدلان بر کشید + خوش آوازی
ناله چنگ او + خبر دادش از روی گلرنگ او + که روی چنین نغز گوی چنین + حرامست
مباد آرزوی چنین + دل شه چو زان نکته آگاه گشت + از آن آرزو آرزوخواه گشت
دگر ره توقف پسندیده داشت + که تاراج بدخواه در دیده داشت + ز ساقی لبی باده
دل نهاد + که ره توشه از بهر منزل نهاد + مراد از ساقی همان کنیزک ست و می
دادن بیای تنکیر ست و درینجا افاده حصر میکند یعنی از ساقی تنها می دادن قناعت نمود
و بچیز دیگر که عبارتست از جماع نیز داشت برای آنکه آن لذت را برای منزل خود داشته بود
و محل جنگ را اگرچه در آن اقامت کرده بود بنسبت عدم تعیین اقامت آن را حکم زاد قرار
داده + یکی جام زرین پر از باده کرد + بیاد رخ آن پری زاده خورد + ازین بیت معلوم
میشود که هر شخص حاضر نیز بیاد فلان می گویند + دگر ره یکی جام یاقوت نوش + بدان
نوش لب داد گفتا بنوش + یاقوت نوش بنون یعنی پیاله که یاقوت یعنی
شراب را از آن نوش کنند و اگر بیای فارسی باشد یاقوت پوش باعتبار ترصیع یاقوت

خواهد بود + ستد ماه بوسید و بر لب نهاد + ببوسه ستد جام و با بوسه داد + ترکیبیست که جام
از دست سردار اول ببوسند پس بنوشند و باز ببوسیده حواله نمایند + شهنشه بیکدست ساغر
کشان + بدستِ دگر زلفِ دلبرکشان + گهی بوسه دادی لبِ جام را + گهی لب گزیدی
دلارام را + دران رسم کایینِ او دلکش ست + می تلخ با نُقلِ شیرین خوش ست + مراد از
نُقلِ شیرین بوسه است + چو نوشین می اندر دهن ریختند + بجوش خواب
نوشین درآویختند + دران آرزوگاه بی دورباش + نکردند جز بوسه چیزی تراش +
بی دورباش یعنی بی مانع و در بعضی نسخ با دورباش واقع ست و آن کنایه باشد
از بودن موانع که ذکر جنگ فردا باشد و حاصل مصراع دوم آنکه سوای باده خوردن
چیزی راه پیش نکردند + بیا ساقی آن رنگ داده عبیر + که رنگش ز خون
داد دهقانِ پیر + بده تا مگر چون درآمد بجنگ + دهد آب و رنگش مرا آب و رنگ +

داستان فیروزی یافتن سکندر بر لشکر روس

سپاهِ سحر چون علم برکشید + جهان حرفِ شب را قلم درکشید + دماغ زمین از تفِ آفتاب
بسرسامِ سودا درآمد ز خواب + سرسام مرضیست دماغی که بدیدن نور و روشنی صاحب
این مرض متاذی شود + برآورد مرغ سحرگه غریو + چو سرسامی از نور و صرعی ز دیو
شه از خواب سر برزد آشوبناک + دلِ پاک را کرد از اندیشه پاک + یعنی دلی که از بداندیشی
خلق الله و ظلم و فسق پاک بوده از فکر و اندیشهٔ جنگ و بیم مرگ پاک ساخت + بطاعت
که آمد نیایش نمود + زبان را بشکر آزمایش نمود + زیاری ده خود دران داوری +
گهی یارگی خواست و گه یاوری + مراد از یارگی قوت ست چه منسوب ست به یاره
که مبدل ست از یارا و یا برعکس و یارا یعنی قوت ست + چو کحلی بغلطید بر روی خاک +
کمربست و زد دامنِ درع چاک + چاک زدن دامن درع عبارتست از برزدن
دامن زره + نهاد اورنگ بر پشت پیل + کشیدند شمشیر گردش دو میل + یعنی شمشیرها
کشیده برگرد سکندر تا دو میل استاده ماندند + دران بین صحرای دریا شکوه + حصاری

زداز موج لشکر چو کوه + سپه را برآئین پیشینه روز + برآراست سالار گیتی فروز + چپ و راست
پیرامن آن حصار + ز پولاد بستند بر ره غبار + ز دیگر طرف روسی سرفراز + برآراست
لشکر بآئین و ساز + ز جوشهای روسی خروشان شده + دماغ از تف جسم جوشان شده +
ز عکس سر تیغ و برق سنان + سر از راه میرفت و دست از عنان + ز ترنگ کمان رفته
در مغز کوه + فشافش کنان تیر بر هر گروه + ز پولادی مغز گردنکشان + برون ریخته
مغزها از دهان + ز بیداد گوپال پیل افگنان + فلک جامه در خم نیل افگنان + ز نهیب
پلارک چو پرهای مور + ز بال عقابان تهی گرد زور + نهیب اماله نهاب بمعنی غارت
و تشبیه جوهر به پر مور ظاهرست و در بعضی نسخ به پرهای مور واقعست + سر نیزه از
طاسک سرنگون + به پرچم فرو ریخته طاس خون + چون پرچم نیزه زیر طاسک می بندند
وقت نگون شدن صورت فرو ریختن طاس خون بظهور خواهد پیوست + سم بادپایان
ز خون چون عقیق + شده تا سم دزین بخون در غریق + سنان در سپر کوکب افروخته +
سپر بر سپر کوکبه دوخته + یعنی سنانیکه از سپر گذشته سر آن از سپر چنان می نمود که
گویا ستاره می درخشد و مراد از کوکبه سپاه وحشم ست و بعضی کوکبه بمعنی سائبان مکوکب
که بر سر پادشاهان نصب نمایند گفته اند + ز بس خشت آهن که شد بر هلاک + لحد بسته بر
کشتگان خون خاک + خشت آهن نیزهٔ کوچک که قبضه در میان آن بود و انگشت
دران انداخته بطرف دشمن اندازند + سر افشانی تیغ گردن گذار + برآورده از جوی خون
لاله زار + چو سوزن سنان سینه را دوخته + ز مقراضه مقراضی آموخته + ز هر قبضهٔ
خنجری در شتاب + برآورده چون اژدها سر ز خواب + مراد از قبضه اینجا دست مبارزان
و قبضه بهمزهٔ ملینه برای تنکیرست و خنجر نیز برای تنکیرست یعنی شمشیر علم کرده مردان لشکر
مانند اژدها از خواب بیدار شده بود + ز بس کشتگان گرد بر گرد راه + چو بازار محشر
شده حربگاه + نماینده رومی ز هر ستیز + برآورده از روسیان رستخیز + برآمیختن لشکر
روم و روس + بسرخ و سپیدی چو روی عروس + مراد از سرخ سرخی ست سکندر
مردان حرب چون پیل مست + یکی حربهٔ پهلوانی بدست + چگونه بود پیل پولاد پوش +

ز شمشیر نیزان چون برآید خروش + جمله درینجا محذوف شده یعنی دیده باشی که چگونه باشد پیلیکه بران
گبستوان فولادی انداخته باشند و نیز دیده باشی که از شیر خشمناک چه قسم آواز برمی آید همین قسم
سکندر بود که بالای پیل پولاد پوش بود بسبب زره و هم شیر غضبناک از غریدن + ربان پیل را
آن شیر می ماند شاه + که بر پیل و بر شیر بربست راه + بهر تیغ داری که او باز خورد + سرش را
به تیغ از تنش باز کرد + **باز خورد** ای مقابل شد و **تیغ دار** پهلوان + سیه پوش چترش
چو عباسیان + زده سنگ بر طاس پر طاسیان + یعنی چتر او مثل جامهٔ سلاطین عباسیه
سیاه بود و خود سکندر بر طاس و طشت پر طاسیان سنگ زده و آن عبارتست از شکستن
و مغز بر آوردن + به نیروی بازوی زخم رکاب + جبین در راست افگند سر بیحجاب + ظاهر
آنست که مراد از **رکاب** همان معنی حقیقی باشد که شهرت دارد و در افواج بسبب تقادم
بعضا زخم از رکاب نیز میرسد و بعضی رکاب بزبان روسی تیغ را گویند و این معنی اگر به ثبوت رسد
بسیار مناسبست + همو پای بر جای و هم لشکریش + که تا کی برآید ز کوه اختریش + صطرلاب
فرزانه در آفتاب + بطالع گرفتن چو مه در شتاب + **صطرلاب در آفتاب**
عبارتست از دریافتن وقت و تفحص احوال از ادوار افلاک و چونکه ماه سریع السیر است فرزانه را
در گرفتن طالع بدان تشبیه نموده + چو طالع به پیروزی آمد پدید + جهان کرد شمشیر شه را کلید +
مراد از **جهان** در مصرعهٔ دوم روزگارست یعنی زمانه شمشیر را موجب کشایش گردانید +
به شه گفت برزن که یاری تراست + درین دست برد استواری تراست + **برزن** یعنی
حمله کن + بجنبید خسرو چو دریای نیل + سر دشمن افگند در پای پیل + سوی روسیه
آورد یک ترکتاز + چو تند اژدهائی دهن کرده باز + برآورد فیروزیِ شاه دست + قنطال
روسی در آمد شکست + **دست برآوردن** اشارت از ظاهر شدن ست +
چو بشکست پشت شکستن خزدشان + بیک حمله از جای خود بردشان + شه پیل پیکر بخم کمند +
در آورد قنطال را از پی بند + هزیمت در افتاد بدخواه را + جهان پادشاهی جهان شاه را
ز بس روسیان را سر انداخته + بغم گشتنی از کشته پرداخته + **بغم گشت** ترکیب
منقلوبست و پای آن برای تنکیر ست بجهت تعظیم یعنی از بسکه سر روسیان انداخته بود گویا

گشست لقم که چوبی ست سر خرنگ * ز کشتگان آرایش نمود ه * بروسی لبسی جوی خون ریختند * گرفتند و کشتند و آویختند * چگونه بود پیل پولاد پوش * گرفتار شد تیغ زن در خروش * دگر کشته شد زیر شمشیر و تیر * ز کشتن بود فتنه را نا گزیر * مراد از **فتنه** درینجا صاحب فتنه است چنانکه در کلام اساتذه می آید که فلانی فتنه شهر ست * قدر مایه رستند بی برگ و ساز * گریزان سوی روس رفتند باز * **قدر مایه** یعنی چیز اندک **و برگ ساز** هر دو لفظ مترادف بمعنی ساز و سامان * غنیمت بخسرو رسید * که اندازه امیدانرا پدید * ز سیم و زر و قند و لعل و گهر * شتر بارها خوانها گشت پر * چو بر دشمنان شاه شد کامگار * شد انفرحی کار او چون نگار * فرود آمد از خنگ ختلی خرام * که دید آنچه مقصود بودش تمام * بشکر خدا سوی بر خاک سود * که فتح از خدا آمد او خاک بود * چو کرد آفرین داور خویشتن را * بسی مال بخشا داد درویش را * جهان را ز دشمن تهی دید جای * بآرامش و رامش آورد رای * بیا ساقی آن جام گوهر فشان * بترکیب من گوهری بر فشان * مگر جان خشکم بدو تر شود * که زنگار گوهر بگوهر شود * معنی هر دو بیت اخیر آنست که ترکیب اشارت بسوی جسم خاکی ست و مراد از **گوهری** بیای تنکیری شراب است و مقصود از **فشاندن** آنست که زنده خشک بر طرف ساز د چه جوهر من بدون شراب لطیف و صاف نمیشود و **زنگار گوهر** که آهن باشد هم بگوهر که آهن مصقله است دور میشود

داستان رهائی دادن سکندر نوشابه را از دست قنطال روس

چو فارغ شد سکندر ز ملقوس * ز یغمای برطاس و تاراج روس * نشستن گهی زان طرف باز جست * که دارد نشیننده را تندرست * یعنی جای اقامت از ان سر حد بهم رسانید که هوای آن نشیننده را صحیح و تندرست دارد و **نشستن** بمعنی ماندن و بودن ست و این در محاوره بسیار آمده است چنانکه گویند ما در اصفهان در فلان محله می نشستیم * درختش ز طوبی دلاویز تر * گیاهش ز سوسن زبان تیز تر * رونده در و آبهای زلال * گوارا چو می گر بودی حلال * درین بیت تفصیل مشبه است بر مشبه به و این نوعی از بلاغت ست چه آبش مثل شراب بود در گوارائی لیکن می حلال بود و گرنه آب مذکور بهتر از می بود * به پیرامنش بیشهای خدنگ * بهم در شده شاخ در شاخ تنگ * فزون تر درختش زنجاه ارش * ز آب و هوا یافته پرورش * چو زینگونه جای

بدست آمدش + دران جای فرخ نشست آمدش + برو باز گستردرومی بساط + همیکرد با ماه رویان
نشاط + چو شاهان نشستند در بزم شاه + شد آراسته حلقهٔ بزمگاه + بفرمود شه از
غنیمت کشان + دهند از شمار غنیمت نشان + ز گنجی که آگنده شد کوه کوه + ز رومی و بربطی
و دیگر گروه + دبیران تیز هش بکار آورند + کم و بیش آن در شمار آورند + غنیمت کشان
بحد شهریار + غنیمت کشیدند بیش از شمار + گشادند سربسته گنجینها + که زد خیزد آسایش
سینها + گشایش سینه باعتبار گرانمایگی ست + نه چندان گرانمایه در بار بود + که آنرا
شماری پدیدار بود + ز زر کانی و نقرهٔ زیبقی + که مهتاب را داد بیرونقی + مراد از نقرهٔ
زیبقی نقرهٔ سفید و براق بود یا نقره باشد که از زیبق بعمل کیمیا سازند + ز برجد سفروار
مینای چین + ورقهای زر درعهای سفن + مینا آبگینیست مشهور که آن نیز عزیز و گران قیمت
باشد و ورق را بعضی کنایه از سپر زرین نموده اند و بعضی گویند که معنی حقیقیست او مراد
و آن ورقهای طلاست که برای حل کردن میسازند و مراد از درعهای سفن زرهای
سوهان کرده است چه سفن بمعنی سوهانست و آن کنایه باشد از زرهای مصقل و مصفا و
خیر الشارحین نوشته مراد از آن جوشنیست که از آهن سوهان که فولاد باشد ساخته باشند + ز کتان تقالیمی خانه باف +
نعه کوه بر کوه چون کوه قاف + کتان جامه ایست معروف و مثقال نوعیست از آن و خانه باف عبارت
از فرمایشی + سلبهای زربفت نادوخته + سپرهای چون کوکب افروخته + مراد از سلب
جامه ایست پس تای زربفت موقوف باشد و نادوخته عطف بیان سلب ست + بخروارها
قند ز آبدار + سمور سیه نیز بیش از شمار + ز قاقم سنجیدان فرو بسته بند + که تقریر آن
کرد شاید که چند + فروزنده سنجاب ورد باد لعل + همان کره اسپان نادیده نعل +
و نق نیفهای شبستان فروز + چو خال شب افتاده بر روی روز + خان آرزو گوید که
بعضی از اهل لغت و نق بمعنی جامه و نیفه بمعنی لیفچه نوشته اند و تحقیق آنست که نیفه
امالهٔ نافه است و نافه آنچه بناف نسبت داشته باشد پس مراد از نیفهٔ و نق پوستین
موی سنه باف باشد + جز این مایها نیز بسیار گنج + که آید ضمیر از شمارش برنج + دران موکب
چون نظر کرد شاه + بهاری ارم دید در بزمگاه + به مقدار خود هر یکی را شناخت +

کرا از هنر های مقامی چه شایست ساخت + برآموده دید ز اندیشه دور + ز سهر های سنجاب و فنج سمور

برآموده بمعنی آراسته و فنج عبارتست از سهر یعنی از سهر سنجاب و کله سمور یک چیز آراسته اند

که بخوبترین وجوه آن را برآویخته بودند + کهن گشته و موی او ریخته + ز نیکوترین جای آویخته

چو تختی دران چرمها بنگریست + ندانست کان چرم آلوده چیست + بپرسید کاین چرمهای کهن

چه پیرایه را شاید از اصل و بن + یکی روسپش پاسخی داد نغز + کزین پوست میزاید این جمله مغز + این جمله مغز

یعنی این چیزهای مرغوب که عبارت از مال و متاعست و در روس پوست سر بجای درم و دینار رائج ست +

بخواری مبین اندرین خشک پوست + که رونق شهرین مغز این کشور اوست + به نزدیک من این فرومایه چرم

گرامی ترست از بسی موی نرم + هر آن موئنه کاید اینجا پدید + بدین چرم بی موی شاید خرید +

اگر سیم هر کشوری در عیار + بگردد بهر سکه چون روزگار + یعنی اگر سیم هر ملک در هر سکه متغیر

گردد و حکم دیگر بهم رساند این چرم در ملک من از اعتبار نیفتد بلکه بهمان اعتبار نماید + نباشد

جز این موی مارا درم + نگردد یکی موی زین موی کم + از آن هیبت آمد ملک را شکوه +

که چون بنده فرمان شدند این گروه + شکوه بمعنی ترسیدن ست یعنی از هیبت ملکرا

پادشاهان آنجا ترسید و گفت که این گروه چه مستم بندهٔ فرمان شدند پس بنده باضافت

بود که بسبب های مختفی فک اضافت آن جائز ست + بفرزانه گفتا که در خسروی + سیاست

کند دست شه را قوی + سیاست نگر تا چه تنظیم کرد + که چرمی چنین را بها از سیم کرد +

درین کشور از هر چه من دیده ام + همه نیست و این را پسندیده ام + یعنی از هر چیزی

که من درین کشور دیده ام این رسم مرا خوش آمد زیرا که این معنی دلالت میکند بر کمال

فرمانروائی + گر این خلق را نیستی این گهر + نه بستی کسی حکم کس را کمر + ندارد هنرهای

شاهانه کس + بدین یک هنر پادشاه اند و بس + چو شه با غنیمت شد از دست برد +

سپاس غنیمت غنیمت شمرد + جهان آفرین را سپاسی تمام + برآراست آنگاه درخورد

جام + ز رود و خوش و باده خوشگوار + درآمد به بخشش چو ابر بهار + سران سپه را که بود اند

رنج + بخروارها داد دینار و گنج + غنی گرد شان از زر انداختن + ز نو هر زمان خلعت

ساختن + نماند از سپه هیچ محمل سر گشته + که بروی زد یا نشد مفرشی + در بعضی نسخ بجای

هیچ محل هیچ سفته واقع ست و آن عبارتست از کسیکه محمل سفته را بکشد یعنی محمل کش جنس سفته
و سطبر باشد + طلب کرد مردی زبان بسته را + بیابانی بند بگسسته را + در آمد بیابانی
کوه گرد + چو دیگر کسان شاه را سجده کرد + ملک در سر و پای آن جانور + بعبرت بسی دید
و جنباند سر + عبرت سکندر از آن راه بود که او را قسمت با وصاف آدمی نیافت از عجب
تاسف سر می جنبانید چنانکه در بعضی اوقات متاسفان را میباشد + زپیرایه و گوهر و زر و
سیم + بدان جانور داد نزلی عظیم + نه پذرفت یعنی که با گنج و ساز + بیابانیان را نباشد
نیاز + سر گوسپندی بر شه فگند + فلودش کمی بایدم گوسپند + شه از گوسپندان
[illegible] + بفرمود دادن بدو بی قیاس + ستد مرد وحشی
و برد سوی ساحل + گله بیش کرد از اندازه بیش + بخوشنودی آمد بجای خویش +
هوای مرغزار خوش و دلکشای + خوش افتاد شه را که خوش بود جای + می ناب میخورد
بر بانگ رود + فلک هر زمان میرساندش درود + چو سرمست گشت از گوارنده می +
گل از آب گلگون برآورد خوی + گل مراد از رخساره و آب گلگون اشارت
بشراب سرخ + شه روسیان را بر خویش خواند + سزاوار تر پایگاهی نشاند + زپای
و دست آهن انداختش + زمنسوج زر خلعتی ساختش + بمولائیش حلقه در گوش کرد +
بد و کین رفته فراموش کرد + دگر بندیان را ز بیداد بند + بخلعت بیاراست و کرد
ارجمند + بفرمود کارند نوشابه را + به تنها نخوردن چنان باده را + خان آرزو گفته
که یای باده هرچند که زایدست لیکن در اصل حکم علم بهم رسانیده پس جزو کلمه گردیده در نصوص
قافیه آن با نوشابه مضایقه ندارد و در بعضی نسخ بجای باده نابه یعنی شراب خالص دیده
شده و این نیز صحیح میتواند شد زیرا چه در فارسی حرف ها در آخر کلمات زیاده کنند مگر انقدر
هست که نابه تنها در استعمال دیده شد پس اگر به ثبوت رسد این نسخه برای دیگران سند است
بفرمان شه کرد رومی شتاب + رسانید مه را برآفتاب + همان لعبتان ستمدیده را
همه زیب و زر پسندیده را + براراست نوشابه را چون بهار + به پوشیدنی های
گوهر نگار + بسی گنج دادش ز تاراج روس + دگر ره بیاراستش چون عروس + شبی چند

می خورد با او بکام + چو شد نوبت کامرانی تمام + دوالی ملک را برو داد دست + دوال کمر
بران عقد لبست + یعنی اسکندر شبی چند با نوشابه در عیش و عشرت نای و نوش بکنار و بوس
بسر برده من بعد دوالی را با و دست داد و **دست** درینجا بمعنی قدرت ست یعنی دوالی را
بر نوشابه دست و قدرت داد که بتصرف او بوده محکوم او باشد و این کنایه از ازدواج
نمودن ست و **دوال** کمربند دوالی را لعقد جواهر زینت داد + چو پیرایهٔ گوهرے
داد شان + قرار زناشوهری داد شان + بهر بردع فرستاد شان بی گزند + که تا بر کشند
آن بنا را بلند + زبهر عمارت دران رخنه گاه + بسی مال شان داد جز برگ راه + چو
ترتیب ایشان بواجب بساخت + سران سپه را یکایک نواخت + **یکایک** درینجا
بمعنی یکیک ست + شه روس را نیز با طوق و تاج + رها کرد و بنهاد بر وے خراج +
چو روسی بکشور خود آورد رخت + دگر باره خرم شد از تاج و تخت + نه پیچید ز ان پس
سر از داد او + همه سال می خورد بر یاد او + شب و روز خسرو دران مرغزار + گهے
عیش میکرد و گاهی شکار + بزیر سهی سرو بید و خدنگ + می لعل میخورد بر بانگ چنگ +
چو خوش دید دل را خوشی می نمود + بدان دلخوشی دلخوشی میفزود + جوانی و شاهی و
بخت بلند + چرا خوش نباشد دل هوشمند + بیا ساقی آن آب آتش خیال +
در افگن بدین گهر با گون سفال + گوارنده آبی کزین تیره خاک + بدو شاید اندوده را شست پاک +

نشاط کردن سکندر با آن کنیزک چینی که خاقان چین داده بود

شبے روشن از روز رخشنده تر + مهی ز آفتابی درفشنده تر + ز سرسبزی گنبد تابناک +
زمرد شده لوح طفلان خاک + ستاره بران لوح زیبا ز سیم + نوشته بسی حرف
ز امید و بیم + **حرف امید و بیم** اشارت بدان حرف ست که از آثار نجوم سعد
حوادث خوب و زشت بر لوح خاک منقش و مرتسم میشود + دبیری که آن حرفها را شناخت +
درین غار با غول منزل بساخت + بشغل جهان رنج بردن چه سود + که روزی بکوشش
نشاید فزود + جهان غم نیرزد بشادی گرای + نه از بهر غم کرده اند این سرای + جهان

ازپی شادی و دلخوشی ست + نه از بهر بیداد و محنت کشی ست + درین جای سختی نگیریم سخت +
درین جاه پی بن برآریم رخت + یعنی درین جای سختی و بلا کوشش سخت نکنیم و بر خود تنگ نگیریم
و سخت گرفتن بمعنی بجد شدن ست در کاری + می شادی آور بشادی نهیم + ز شادی
نهاده بشادی دهیم + یعنی سے که شادی پیدا کند در مجلس نهیم و آنچه موضوع برای شادی باشد
صرف شادی کنیم + چو دی رفت و فردا بیاید پدید + بشادی یک امشب بباید خرید + بیاید
بصیغهٔ اثبات ست یعنی چون دی رفت و فردا خواهد آمد و فردا بالفعل موجود نباشد پس
حال را غنیمت باید شمرد + چنان به که امشب تماشا کنیم + چو فردا رسد کار فردا کنیم +
غم نامده خورد نتوان بزور + که پیش از اجل رفت نتوان بگور + مکن جز طرب در می اندیشه +
پدید ست بازار هر پیشه + یعنی در خوردن می جز شادی چیزی مکن زیرا که رونق بازار هر پیشه
و هر کار ظاهر ست پس اگر طرب کنی طرب خواهی دید + چه باید بخود بر ستم داشتن + همه
سال خود را بغم داشتن + چه پیچیم درین عالم پیچ پیچ + که آینده و رفته هیچ ست و پیچ
و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر چنین دیده شده که هیچ ست ز وسود سرمایه هیچ +
گریزیم زین کوچگاه رحیل + ازان پیش کافتیم در پای پیل + خوریم آنچه از ما کشش ما خورند
بریم آنچه از ما بغارت برند + اگر برده خواهی چنان مایه بر + که بردند پیشینیان دگر +
اگر ترسی از راهزن و باج خواه + که غارت کند آنچه بیند براه + بدرویش ده آنچه داری نخست
که بنگاه درویش را کس نجست + نه بینی که ده یک ستان خراج + بدهلیز درویش آرند
باج + مراد از ده یک ستان که عبارت ست از باج و خراج گیرنده معنی ضبیسی
که معنی جمعی دران ملحوظ هست و بدهلیز درویش باج آرند باین سبب ست که در ویرانه درو
را هیچ دغدغه از غارتگری غارتگران نیست + چه زیرک شد آن مرد دینار سنج + که ویرانه را
ساخت ماوای گنج + یعنی کسیکه این رسم مقرر نموده عاقل بود زیرا که درین اشارت
کرده که مال را بفقرا باید داد که ویرانه عبارت از ایشان ست + چو تاریخ یکروزه دارد جهان
چرا گنج صدساله داری نهان + یعنی چون در حدیث نبوی واقع ست که الدنیا یوم
گنج صدساله ای گنجیکه خرج صدسال کفایت کند چرا نگاهداری + بیا تا نشینیم و شادی کنیم +

شبی در جهان کیقبادی کنیم + یک امشب ز دولت ستانیم داد + ز دی وز فردا نیاریم یاد
نپرسیم از این ماکز و سود نیست + کزین پیشه اندیشه خوشنود نیست + یعنی از چیزها سوال که
ناسودمندست و فائده ندارد سوال نکنیم چراکه ازین کارها اندیشه راضی نمیشود + بدانچه
آدمی را بود دسترس + بکوشیم تا خوش برآید نفس + یعنی آنچه مقدور آدمی ست و مقدرست
در طلب آن سعی کنیم تا وقتیکه زندگی آخر شود یا آنکه زندگی بخوشی بگذرانیم لیکن در تقریر
اول لفظ خوش زاید از مطلب خواهد بود + بچاره دل خویشتن خوش کنیم + نخندانکه
تن نعل آتش کنیم + یعنی در اکتساب روزی مقدر بقدر مقدور سعی کنیم نه چندان سعی
که در تردد آن تن را نعل آتش سازیم یعنی از حسن عمل بی نصیب مانده بعذاب آتش دوزخ
گرفتار شویم + دمی را که سرمایهٔ زندگی ست + تلخی سپردن نه فرخندگی ست + چنان
برزن این دم که دادش دهی + که بادش بر دگر نیا دش دهی + **داد دادن**
عبارت از صرف کردن انفاس ست در اشتغال ضروری که یاد الٰهی و پاس امور دینی باشد
و حاصل مصرعهٔ دوم آنکه اگر تو آن دم را به بادمیدهی پس شبهه نیست که آن را بادمی برد یعنی
خود بر باد میرود + فدا کن دم خوش دلی را بسیج + که ارزان بود دل خریدن بهیچ +
ز بهر درم تند و بدخو مباش + تو باید که باشی درم گو مباش + مشو در حساب جهان
سخت گیر + که هر سخت گیری بود سخت میر + **سخت میر** آنکه در وقت جان دادن
باعتبار محبت زر و غیره بدشواری جانش برآید + بآسان گذاری دمی می شمار + که آسان
زید مرد آسان گذار + **دم شماردن** درینجا کنایه از زندگی بسر بردن **و آسان
گذاری** عبارت ست از گذاشتن چیزها بآسانی و بسیار غمگین نشدن از فوت مطلبی و
یا رفتن چیزی + شبی فرخ و ساعتی ارجمند + بود شادمانی در و دلپسند + گزارش
چنین میکند جوهری + سخن را بیاقوت اسکندری + **یاقوت اسکندری**
مراد از یاقوتیکه اسکندر از ظلمات آورده بود و اینجا مراد از روایت قصه + که اسکندر
آن شب به مهر تمام + بیاد لب و دست برکرد جام + بنوشین لب آن جام را نوش
کرد + ز لب جام را حلقه در گوش کرد + نشسته بگرد اسر و جوان + گهی لاله ریز و گهی ارغوان

زعنبر خطی بر گل انگیخته + بر آن گل جهان آب گل ریخته + مراد از **خط عنبر** موهای خط است
و در بعضی نسخ بجای انگیخته آمیخته واقع شده درین صورت خان آرزو گوید که صحیح زخط عنبری
با گل آمیخته است + چه آمیختن دو چیزی میخواهد و حاصل مصراع دوم آنکه زمانه بسبب این قسم گل رخسار
که با عنبر گل آمیخته بود آبروی گلها ریخته + هم از فتح دشمن دلش شاد بود + هم از دوستش خانه
آباد بود + طلب کرد یار دلارام را + پری پیکر نازک اندام را + ز نامحرمان کرد خرگه تهی +
سماع و سرود آورد و خرگهی + بتی فرق و گیسو بر آراسته + مرادی بقصد آرزو خواسته + لب
از ناردانه دلاویزتر + زبان از طبرزد شکر ریزتر + دهانی و چشمی باندازه تنگ + یکی راه دل زن
یکی راه چنگ + سرآغوش و گیسوی عنبر فشان + رسن وار در عطف دامن کشان +
سرآغوش گیسو پوش زنان و **عطف دامن** فراوزیر دامن را گویند نه دور
دامن چنانکه بعضی گفته اند + طرازنده مجلس و بزمگاه + نوازنده چنگ در بزم شاه +
بفرمان شه چنگ را ساز کرد + در درج گوهر ز لب باز کرد + مراد از **درِ درج** گوهر دندانهاست
نسبت به دندان و **در** بالفتح دروازه پس از لب بیان آن باشد یعنی لبش را که دروازه
درج گوهر بود واکرد بنجواندن نغمات + که از شادی امشب جهان زانوی ست + همه شادی
از دولت خسروی ست + بهنگام گل خوش بود روزگار + بخندد جهان چون بخندد بهار +
چو خورشید روشن برآید باوج + ز روشن جهان بر زند نور موج + صبا چون درآید ببازیگری
زمین رومی آرد هوا ششتری + مراد از **رومی** دیبای روم ست و از **ششتری**
دیبای ششتر + گل سرخ چون کله بند دباغ + فروزد ز هر غنچه صد چراغ + **کله** با کسر و
تشدید لام خیمهٔ سبک که برای دفع پشه و مگس استاده کنند و فارسیان بمعنی مطلق خیمه
استعمال کرده اند + سکندر که فیروزی آرد بچنگ + نه زیبا بود آینه زیر زنگ + چو نخچیر گیر
از می شود جام گیر + چرا جام خالی بود بر سریر + ملک گر ز جمشید بالاترست + رخ من
ز خورشید زیباترست + شه ار شد فریدون زرینه کفش + بفتحش منم کاویانی درفش +
فریدون کفش زرین می پوشید + شه ار کیقبادی بلند افسرست + مرا افسر از مشک و از
عنبرست + شه ار هست کاوس فیروزه تاج + ز من بایدش خواستن تخت عاج +

[illegible]

شه از چون سلیمان بود دیو بند * مرا در جهان هست دیوانه چند * شه اورنگ عالم گرفت ای
شگفت * من از زلف گر فتنه که عالم گرفت * اگرچه کمند جهانگیر شاه * فتاد دست در گردن مهر و
ماه * کمندی من از زلف بر سازمش * نترسم بگردن در اندازمش * ضمیر شین لمعنی اورا یعنی
برای اسکندر * گر او را کمندی بود ماه گیر * مرا هم کمندی بود شاه گیر * گر او ناوک اندازد
از زور دست * مرا غمزهٔ ناوک انداز هست * گر او حربه دارد بخون ریختن * من از غمزه خون
دانم انگیختن * گر او قصد شمشیر بازی کند * زبانم بشمشیر بازی کند * گر او لخت از زر برارد
بر دوش * دو لخت ست زلفین من گرد گوش * لخت یعنی گرز یعنی اگر پادشاه گرز طلای
بر دوش دارد من نیز دو گرز دارم از دو زلف خود و در لفظ لخت ایهام ست زیرا چه
دو لخت یعنی دو حصه هست * گر او را یکی طوق بر مرکب ست * مرا بین که ده طوق
در غبغب ست * گر او حقها دارد از لعل پر * مرا حقه هست پر لعل و دُر * لعل و دُر
عبارت از لب و دندان و حقه مراد از دهن * گر ایدون که یاقوت او کانی ست * مرا
لب چو یاقوت رمانی ست * گر او چرخ را هست انجم شناس * مرا انجم چرخ دارند پاس *
گر او را علم هست بالای مهر * مرا صد علم هست بیرون در * گر او شاه عالم شد از سروری
منم شاه خوبان بجان پروری * چو برقع براندازم از روی خویش * بگیرم جهان را
بیک موی خویش * یعنی جهان بقیمت یک موی من خواهد شد * چو بر سر کشم گیسوی
عنبرین * به گیسو کشم ماه را بر زمین * گیسو کشیدن عبارت از بخواری کشیدن باشد
چو تنگ شکر در عقیق آورم * زپسته شراب رحیق آورم * مراد از تنگ شکر
خنده است که بسبب بسیار شیرینی اورا به تنگ شکر تعبیر نموده و مراد از عقیق لب ست و
از پسته نیز همان لب مرادست و شراب رحیق کنایه از سخنان مسرت افزا *
رحیقم برقص آورد آب را * عقیقم مفرح دهد خواب را * ز مه طوق خواهی به بین غبغبم *
ز فندق نمک خواهی اینک لبم * فندق میوهٔ شیرین ست و نمک مراد از لذت
برین قند گویا شکر خندی ست * درین نوش بین کو سمرقندی ست * نوش مراد از
لب و قند اشارت از سخن یا تبسم و قند سمرقند مشهور ست * اگر کیمیا سنگ را زر کند *

نسیم من از خاک عنبر کند + سهیل یمن تاب را با دهم + همان شد که بوی مرا با نسیم + یعنی چنانکه
سهیل ادیم را بو دهد موی من نسیم را خوشبو سازد + بجشمی دلی خسته بریان کنم + بچشم دگر غارت
جان کنم + مراد از چشم نگاه است + ازین سو کنم صید و بنوازمش + وزان سو بدریا دراندازمش
ازین اشارت بطرف نگاه + فریبم بدریان و سوزم بدرد + منم کاین کنم جز من اینکس
نکرد + اگر راهبی بیند از راه دور + برد سجده چون مهر بر بیش نور + وگر زاهدی باشد از خاره
سنگ + ... بیک بانگ چنگ + کنم سیم کاری که سیمین تنم + ولی قفل
گنجینه را نشکنم + **سیم کاری** دلفریبی و **قفل گنجینه شکستن** مراد از وصل
دادن ست + در ... که شد ناپدید + بجز باغبان کس نداند کلید + رطبهای تر
گرچه دارم بسی + بجز خار شکلم نه بیند کسی + گلابم وسی در دسر مید هم + نمک خواه
خود را ... + که چون خال من گشت هندوی من +
مگر ... + بامید من خانه خالی کند + چو زلفم درآید به بازیگری +
... + بنا گوشم از بر گشاید نقاب + دهان گل سرخ گردد پرآب +
ترنج را چه ... + بآب معلق در آرم کمند + **آب معلق** کنایه از آسمان
چو پیدا کنم لطف اندام را + ... شکنم مغز بادام را + در بعضی شرح **سر بن** بکسر اول
و ... ست و **سر بن شکستن** عبارت ست از معیوب کردن و صحیح پیش فاتی ازرو
سری بیای تنکیر ست مرکب از سر و بیای تنکیر یعنی سر مغز بادام شکنم یعنی لطف بدن من
صفای مغز بادام را بیرونق گرداند + چو ساعد گشایم ز بازوی نرم + سمن را ورق در نوردم
ز شرم + شکر چاشنی گیر نوش من ست + قمر حلقه در گوش گوش من ست + دهانم
گرو بسته با مشتری + گرو برد از ... انگشتری + **گرو بستن** شرط کردن چیزی
بر چیزی ... دهان را بمشتری نسبت از آن ست که مشتری قاضی فلک ست و قاضی در اکثر
جاها خوش زبان باشد ... قاضی را انگشتری مهر در ست انگشتری بردن از مشتری
صحیح میشود ... که با گل ... نوش باد + مرا یاد گل را فراموش باد + مراد از
گل درینجا ذات اسکندر ست دعای فراموش شدن اسکندر از آن ست که رغبت او

هردم درصحبت من تازه باشد و دعای یاد داشتن خود نظر بر یاد داشتن حقوق صحبت ست یعنی
شرابی که با گل بهاری خورم و درچمن نوش جان فرمایم مرا نوش باد ای گوارا باد و آن تلذذ
و کامرانی مرا باد و گل را فراموش باد و مهمان سبب که گذشت + یک افسون زچشم بابل رسید
کزو آید این جادوئیها پدید + **یک افسون** یعنی شمه از افسون + زجعدم یکی موی
درچین گذشت + کزو خشک شد ناف آهو بدشت + کرشمه چو در چشم مست آورم + صد از
دست رفته بدست آورم + چو حلقه کشم زلف بر طرف گوش + بیا تا دل رفته بینی زهوش +
یعنی مصراع دوم آنکه بیا تا ببینی که چه قدر دلها از هوش رفته اسیر اند + دلی را که سر سوی
راه افگنم + نمایم زنخ تا بچاه افگنم + **سر سوی راه افگندن** کنایه از مایل
ساختن و **چاه** اشارت بچاه زنخ + زموی بعاشق دهم طوق و تاج + ببوی زقلج
ستانم خراج + بسلطانی چین نهم مهر موم + زنم بیخ نوبت بتاراج روم + مراد از
مهر موم نقش موم ست که بجوبی بر موم نشیند + جگر گوشهٔ چینیانم بخال + چراغ
دل رومیانم بفال + طبرزد دهم چون شوم خواب خیز + طبرخون زنم چون کنم غمزه تیز +
و در بعضی نسخ آب خیز نیز آمده ظاهرا آب خیز بمعنی مست باشد و **طبرخون زنم** ای
هلاک سازم + لبم لعل را کارسازی کند + خیالم بخورشید بازی کند + مغ در سیمین
صنم خوانده ام + صنم خانهٔ باغ ارم خوانده ام + چو شد نار پستانم انگیخته + ز پستان
دل نار شد ریخته + زنارم که تاریخ نوروزی ست + کرا بخت و دولت کرا روزی ست +
مراد از **تاریخ نوروزی** تاریخی ست که در جشن نوروز سلاطین و امرا را مردم میگذرانند
از جهت یمن و تفاؤل و لفظ **بخت** در مصرعهٔ دوم مجازاً بمعنی نصیب و قسمت ست و
کرا بمعنی هرکرا + مبارک درختم که بر دوستم + برآور گلم گرچه در پوستم + **بر دوست**
با ضافت مقلوبی بمعنی دوست دارنده نار خود که اشارت است پستان باشد و **برآور**
مرکب ست از آور بمعنی آرنده و بر بمعنی ثمر یعنی درخت مبار . . دوست دارندهٔ ثمر هم
و هرچند که در پوستم و پوشیده ام لیکن گلی هستم که برمی آرد و گل ما در پوست باشد
آنرا گل نگویند بلکه غنچه خوانند پس میگوید که من با وجودیکه مثل غنچه پوشیده ام حکم گل دارم

و نیز گلی هستم که بار می آرد نه گل بی بار + من و آب سرخ و سر سبز شاه + جهان گو فرو شو بآب سیاه
آب سرخ مراد از شراب و **آب سیاه** کنایه از آب مهلک یعنی مرا با جهان سروکاری
نیست گو هلاک شود و در جنت نمیرد و حالا من و آب سرخ و سر سبز شاه را لازم صحبت خود کرده ام
برآنم که دستان بکار آورم + چو چنگش خود ش در کنار آورم + گهی بوسه بر چشم مستش دهم +
گهی زلف خود را بدستش دهم + بشرطی کنم جان خود جای او + که هرگز نتابم سر از پای او +
شرط در ینجا بمعنی طور و وضع ست یعنی بآن طور دل را جای محبت سکندر سازم
که سر از حکم پای او ستانم و در بعضی نسخ بجای پای رای دیده شده + چنان چشم از مهر
آن آفتاب + که سر در قیامت بر آرم ز خواب + گر آبی ست کو زندگانی دهد + و گر سایه
کو جوانی دهد + **سایه** اشارت بظلمات که آب حیات در وست + کند وصل من زندگانی
دراز + جوانی دهم چون در آیم بناز + معنی هر دو بیت جز آنکه اگر آبی زندگانی بخشش و
سایه جوانی ده در جهان باشد آن آب و سایه همین وصل و ناز من ست که وقتیکه در آغوش
کسی در آیم او را لذت جوانی باز آرم + سکندر بحیوان خطا میرود + من اینجا سکندر بجا
میرود + یعنی رفتن سکندر بطلب آب حیوان خطاست من بجای آب حیات در ینجا هستم +
اگر راه ظلمات می بایدش + سر زلف من راه بنمایدش + و گر آنکه جوید ز یاقوت رنگ +
همان آورد آب حیوان بچنگ + لب من که یاقوت رخشان در وست + تبسم چشمه
آب حیوان در وست + جهان خضر وا چند گردد تشنه + برین آب حیوان مشو آشتی +
پریرو یم و چون پری در پرند + چو دل بسته در پری در مبند + در پرده بودن پری با عتبار
عیوبت اوست از نظر و حاصل مصراع دوم آنکه هرگاه تعلق خاطر بر من بهم رسانید
بر روی من در دل را مبند و در خلوتسرای خود همیشه باریاب دار + مرا با تو در بار بستن
مباد + شکن باد لیکن شکستن مباد + **شکن** عبارت در ینجا از شکن زلف و جبین
دامن ست و **شکستن** بمعنی جدا گردیدن و دشمنی نمودن ست + بس این سنگ سخت
از دل انگیختن + بنا رک دلان در بنا ریختن + یعنی از دل سخت خود سنگ پیدا کردن
و با نازک دلان مثل ما آمیزش نکردن بس ست + مکن ترکی ای میل من سوی تو +

که ترک توام بلکه هندوی تو + برین آسمانی زمین توام + زضعفم ولی در جبین توام + استدرا
بلفظ ولی درین قسم عبارت تها محض در لفظ باشد و معنی چند ان دخلی ندارد **دور چیدن**
دور کردن در دست + گل من گل سایه پرورد نیست + که سایه بخورشید دخورد نیست
چو میوه در سایهٔ خانه بس + که ناخوش بود میوهٔ سایه رس + یعنی **میوه** را که عبارت
از ذات کنیزک در سایه نگذارد از خدمت آفتاب که عبارت ست از ذات خود جدا مکن زیرا که
میوهٔ سایه رس خوش نباشد و در بعضی نسخ بجای سایه خانه نیز دیده شد + مرا خود تو
ریحان خوشبوی گیر + زریحان بود خانه را ناگزیر + رها کن به نخچیر این کبک باز +
بترس از عقابان نخچیر ساز + **کبک** اشارت از کنیزک و **باز** اشارت از اسکندر
و **عقابان شکار کننده** عبارتست از حوادث روزگار + رطب چون رسید
بود بر درخت + بسستی برسد چون نگیردش سخت + نیابی ز من به جگرخوارهٔ + جگرخوا
ئے شکرپارهٔ + **جگرخوار** مراد از عاشق که جگرخود را در غم معشوق مے خورد و
شکرپاره کنایه از معشوق شیرین حرکات + چه دلها که خون شد زخون خوردنم
چه خونها که ماندست برگردنم + مصرعهٔ اول در بیان عاشقی ست و مصرعهٔ دوم در اظهار
معشوقی + برابر شدم با شکرپارها + مرا بیش ازو بود بازارها + یعنی با شکر چند
کرت مقابل شدم و بازار و قیمت من از وبیش و زیاده بود + بآواز و چهره دل خوش
کنم + همان خوش همین خوش خوش اندر خوشم + درین بیت لف و نشر مرتب ست +
چو ساقی شوم می نباشد حرام + چو مطرب شوم نوش ریزم ز کام + چو بر رود دستان
کنم دست خوش + کنم مست و انگه شوم مست کش + **خوش** حال ست از ضمیر کنم
یعنی در حالت خوش چون دست در ساز نغمه کنم اول مست کنم و بعد ازان مست کش کنم و
آن کنایه از افراط مستی ست که آدم را حالت گشته و مرده بهم رسد + بدوران چنین دلبریها
کنم + در آغوش جان پروریها کنم + برابر د بهم دیده را دلخوش تشے + چو در بر کشندم کنم
دلکشے + من و ناله چنگ و نوشینه می + ز من عاشقان کی شکیبند کی + چو بومغز نے
بود یار من + چه باشد بجز خرمی کار من + چو بر زد دلاویز چنگی بچنگ + چنین تو تے

از قند عناب رنگ + بر زدن یعنی سرائیدن + درآمد شه از مهران نوش و ناز + بآن جوزهٔ
کبک چون جره باز + جوزهٔ کبک بچهٔ کبک و در بعضی نسخ بجای جوزهٔ کبک جرهٔ جنگ
واقع ست پس آن یعنی دلاور جنگ خواهد بود + تذروی بهاری درآمد بغنج + برون آمد از
مهد زرین ترنج + تذرو بذال معجمه جانوری ست منقش که آنرا خروس صحرائی گویند و
آن پر نقش و نگار باشد و مراد از غنج عشوه و ناز ست و تذرو بهاری عبارتست
از کنیزک آراسته و از مهد برآمدن ترنج اشارت برسیدن بهار ست و درینجا
مراد از بی حجاب شدن ست + سراپرده خالی و دلدار ست + عنان رفت یکباره
دل را ز دست + شبی خلوت و ماهرویی چنان + از و چون توان درکشیدن عنان +
گوزن جوان را بیفگند شیر + بتاراجگاهش درآمد دلیر + گوزن عبارت از کنیزک و
شیر مراد از اسکندر + بصید حواصل درآمد عقاب + بمهمانی ماه رفت آفتاب +
کنیزک را بسبب سیم اندامی بحواصل که جانور سفید رنگ ست تعبیر نموده + زبانی
چو شکر لبش میگزید + زبانی چو نیشکرش می مزید + به بر در گرفت آن سمن سینه را +
ز در مهر برداشت گنجینه را + نخورده می دید روشن گوار + یکی باغ دربسته پر سیب نار
عقیقی نیازرده بمهر خویش + نگینی بالماس ناگشته ریش + یعنی بر مهر بکارت خود آزرده
نشده بود ای کسی برای برداشتن مهر بکارت او را آزرده نساخته بود + نچیده گلی خار
بر چیده + بجز باغبان مرد نادیده + یعنی نچیده گل ست کسی بر ان رسیده و خارهای
او را بر چیده بودند یعنی گل نچیده بخار ربوده و مراد از باغبان پدر یا مطلق مربی ست
از ان گرمی آتش افزون شدن + ز جوشیده خون خواست بیرون شدن + یعنی
بسبب آن گرمی اختلاط و مهر و محبت و میل طبیعت از شخص جوشیده خواست که خون
برآید و این کنایه است از افراط خواهش طبیعت + ز شیرین زبان شکر انگیخته + چو شیر و
شکر در هم آمیختند + بهم در خزیده دو سرو بلند + ببادام روغن درافتاد قند + یعنی
دو سرو بلند بهم در خزیدند و در کنار یکدیگر جا گرفتند و قند در روغن بادام بهم او فتاد + دو عا
دو لولوی مرجان شدند + دو حرف از یکی جنس برهم زدند + هر دو را که بعاشق تعبیر نموده

کنایه از نهایت محبت و اخلاص ست و در مصرعهٔ دوم اشارت ست بقاعدهٔ حرف که چون دو
حرف یکجنس جمع شوند ادغام جائز ست و چون هر دو را عاشق گفته جنسیت آن ثابت شده +
چو لولوی ناسفته را لعل سفت + هم آسود لولو و هم لعل خفت + سکندر بآن چشمهٔ زندگی + بسی کرد
شادی و فرخندگی + چنین چند شب دل بشادی سپرد + در آن مرحله رخت بیرون نبرد +
بیا ساقی آن جام رخشنده می + بکف گیر با نغمهٔ نا و نی + می کو بفتوای میخوارگان + کند چارهٔ کار بیچارگان +

صفت کردن آب حیوان و رغبت نمودن سکندر بطلب آن

چو بانگ خروس آمد از بارگاه + جرس در گلو بست هارون شاه + **جرس در گلو بست**
ای از جرس جنبانی باز ماند و سر آواز گلو گلوی اسپان باشد و چون جلو دارد بیک رابطی
با اسپان هست نسبت جرس بستن به هارون که بیک باشد صورت گرفت + دوال دهل زن
در آمد بجوش + ز منقار مرغان بر آمد خروش + پرستش کنان خلق برخاستند + پرستشگری را
بیاراستند + شه از خواب نوشینه سر برگرفت + نیایشگری کردن از سر گرفت +
به نیکی ز نیکی دهش یاد کرد + بدان پرورش عالم آباد کرد + ضمیر شین در **نیکی دهش**
راجع بسوی خود یعنی از نیکی دهندهٔ خود که خداست به نیکی یاد کرد + چو آورد شرط پرستش
بجای + بشغل می و مجلس آورد رای + گهی خورد می بر نواهای رود + گهی داد بر نیک
عهدان درود + به گلگون می تازه همچون گلاب + ز سر درد میبرد و از مغز تاب + در لهو
بگشاد بر همدمان + بدر برد و زغوغای نامحرمان + سخن میشد از هر دری در نهفت + کس
افسانهٔ بی شگفتی نگفت + یکی قصه کرد از خراسان و غور + کز آنجا توان یافتن زر و زور
یکی از سپاهان دری کرد یاد + که گنج فریدون از آنجا گشاد + فاعل فعل فریدون +
یکی گفت قیصور به زین دیار + که کافور و صندل دهد بیشمار + یکی داستان زد ز خوارزم
و چین + که مشکش چنین ست و دیبا چنین + یکی گفت هندوستان بهتر ست + که خاکش
همه عود و هم عنبر ست + در آن انجمن بود پیر کهن + چو نوبت بدو آمد آخر سخن + همیدون
زبان بر شگفتی گشاد + چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد + که از هر سوادان سیاهی به است +

که آبی در روزندگانی ده است * بگنج گران عمر خود بر سنج * که خاکست بر گنج و حمال گنج * چو خواهی
که مانی بسے روزگار * سر از چشمهٔ زندگانی برار * شد نداگجن با سر افگندگی * که چون در
سیاهی بود زندگی * سکندر رید و گفت کای نیکمرد * مگر کان سیاهی بر آن آب خورد *
سواد حروفست دست آزمای * همان آب او معنی جانفزای * هر دو بیت اخیر قطعه بند ست
و مگر کان در ان آب خورد مبتدا ست و خبر آن سواد حروفست و **آب خورد** یعنی منزل
و جای خوردن آبست یعنی سیاهی که در مکان خوردن آبست **سواد حروف**
دست آزماست که عبارت از حروف کتابتست که بدست مے نویسند و **آب او**
معنی آن حروفست * دگر نه که بیند زمینی سیاه * همان چشمه کز مرگ دارد نگاه * یعنی
والا خرد تجویز نکند که زمینی سیاه باشد و دران زمین آب جانفزا باشد * دگر باره پیر
جهاندیده گفت * که بیرون ازین رمزهای نهفت * حجابیست در زیر قطب شمالی * در و
چشمهٔ پاک زاب زلال * حجابیکه ظلمات شد نام او * روان آب حیوان ز آرام او *
هر آنکس کزان آب حیوان خورد * ز حیوان خواران جهان جان برد * بعضی از شارحان
گفته اند که مراد از **حیوان خواران جهان** موت و غم و اندیشه است که موجب
کاهش جان میگردد و خان آرزو گفته که آن در حیوان خواران غلط ست و صحیح بجای
آن این ست و مراد از حیوان خور مرگ ست که عارض هر ذی حیوة گردد و **این جهان**
جهانیست از دنیا یعنی از مرگ دنیاوی خلاص میشود والله اعلم * اگر باورت ناید از من سخن * بپرس
از دانا زیرکان کهن [illegible] از تشویش آن گفتگوی * پدید آمد اندیشه جست و جو
مراد از **تشویش** تردد خاطرست * بپرسید از و کان سیاهی کجاست * نماینده
بنمود کز دست راست * ز ماتا بدان بوم [illegible] اندکی ست * ازین ره که بنمود سے
از ره نکی ست * چون ظلمات سجده و درون بود در جواب اشارت بقرب نمود یعنی از ان
[illegible] که از رو [illegible] یاران ملی شده [illegible] بحصه است * چو شه دید کان چشمه
[illegible] ظلمات [illegible] افتاد [illegible] وار * در آمد گهه سوی ظلمات کرد * برفتن [illegible]
از ظلمات کرد * [illegible]

چند و در کار دید + ز لشکر بسی خلق بیمار دید + یعنی چون منزلی چند رفت و در کار احوال سپاه

تامل نمود بسیار مردم لشکر را بیمار دید + جهانی روان بود لشکر کش + جهانی دگر خاص بر

درکشش + ز بازار لشکر دران کوچگاه + ببازار محشر همی ماند راه + همی ماند یعنی مشابه

می شد + بسوی شیر مرغ از غنان تافتند + ببازار لشکر کش یافتند + مراد از شیر مرغ

چیز نایاب است چنانچه مثل است که فلان جا شیر مرغ و جان آدم هم میرسد + بهر جنس بازاری که خسرو رسید + بجز بیمه باران

کیا بر دمید + یا خضر تقشه دران راه بود + همانا که خود خضر با شاه بود + ز بسیاری لشکر اندر گشت گرد +

صبوری دران تاختن پیشه کرد + یکی غار که بود نزدیک دشت + که لشکر گه خسرو آنجا گذشت +

بهر چیز با خود گران داشتند + به نزدیک آن غار بگذاشتند + ازان جمع کانجا شده جایگیر +

شد آن بوم ویران عمارت پذیر + بن غار خواندش نگهبان دشت + بنام آن بن غار بلغار

گشت + کسانیکه سالار آن کشوراند + رهی زاده شاه اسکندراند + رهی زاده یعنی

بنده زاده + چو شه دید کان لشکر بیقیاس + دران ره نباشند منزل شناس + تنی چند

بگزید عیاره وش + کماندار و سختی کش و سخت کش + دلیر و تنومند و سخت استخوان + شکیبنده

و زورمند و جوان + بفرمود تا هیچ بیمار و پیر + نگردد دران راه جنبش پذیر + چه پیر کهن گر

بود سالخورد + ز دشوارئی منزل آید بدرد + نشستند پیران جوانان شدند + ره دور

بی راه دانان شدند + جهان خسرو از مردم آن دیار + طلب کرد کار آگهی هوشیار +

بره بردن لشکرش پیش داشت + دو منزل بهر منزلی میگذاشت + همه توشه ره ز شیرین

و شور + روان کرد بر بسیراکان و بور + شیرین و شور ریان توشه است یعنی آن

عبارتست از چیزهای شیرین و نمکین که پخته همراه گرفته باشند و بسیراک یعنی شتر

جوان ست و بور عبارت از اسپ + دو اسپه سپه سوی ظلمات راند + بران ماندگان

تا هیچ را نشناند + ماندگان اشارت از کسانیکه بعلت پیری و بیماری در بلغار مانده

بودند + باندرز گفتش همه گفتنی + که جائی چنین ست ناخفتنی + چو یک ماه ره رفت

سوی شمال + گذرگاه خورشید را گشت حال + یعنی چون بطرف شمال یک ماه راه قطع

کرد جائی بر آمدن و فرو شدن آفتاب را حال دگرگون شد ای باحوال دیگر یافت و دل

ابیات آینده بیان آنست + ز قطب فلک روشنائی نمود + برآمد و شد بیک لحظه زود +
مراد از قطب درینجا طرف جنوبی قطب ست یعنی چون در منتهای شمال رسیدند از طرف
قطب جنوب یکی روشنی ظاهر شد باز آن روشنی در یک لحظه فرو شد پس آفتاب بنظر نیامد
در روشنی آن هم ظاهر شد و فرو رفت + خط استوا برافق سر نهاد + میانجی بقطب شمال
او فتاد + در کتب هیئت مذکورست که معدل النهار در وسط حقیقی قطب شمالی و جنوبی
واقع ست و بسبب محاذات آن خط در زمین خط استوا متخیل میشود و هرگاه شخصی در زیر قطب شمالی
برسد معدل النهار برافق جنوبی باشد و مراد از میانجی راهبر ست زیراکه او واسطه
میان قاصد و مقصودست + بجائی رسیدند کآفتاب + ندیدند بیش از خیالی بخواب +
سوی عطفگاه زمین تاختند + دران مایبان رایت افراختند + عطفگاه زمین
کنایت از منتهای زمین ست + زمین از هوا روشنائی ربود + حجاب سیاست سیاهی
نمود + سیاست بمعنی رعب و دهشت و در بعضی نسخ بجای سیاست سیاهی واقع شده
و سیاهی نمودن بمعنی ظاهر شدن ست + ز یک سو سیاهی برآورده حرف +
دگر سو گذر بسته دریای ژرف + حرف بمعنی طرف و لمود + همی بر در رهبری هوشمند +
بکیسو ز پرکار چرخ بلند + چو گشت اندک اندک ز پرکار دور + بهر دوری دورتر گشت نور +
مراد از پرکار درینجا منطقهٔ فلک اعظم ست که عبارتست از معدل النهار و چون
بطرف شمال روند از معدل النهار دورتر گردند + چنین تا گذرگه بجائی رسید + که
یکباره شد روشنی ناپدید + سیاهی پدید آمد از کنج راه + جهان خوش نباشد که گردد
سیاه + فرو ماند خسرو که تدبیر چیست + نماینده رسم این راه کیست + سگالش نمودند
کارآگهان + که هست این سیاهی حجابی نهان + درون رفت شاید بهر سان که هست +
بباز آمدن ره که آرد بدست + بچاره گری هر کسی می شتافت + بسامان چاره گری
ره نیافت + چو آمد شب آن نیم روشن دیار + سیه مشک برعود کرد اختیار + نیم
روشن صفت دیار ست باعتبار آنکه اندک روشنی داشت و روز آنجا بسیاهی مائل
بود لهذا در مصرعه ثانی روز را بعود که مائل بسیاهی باشد و شب را بمشک که سیاه محض ست

تعبیر نموده + بر آشفت گردون چو زنجیری + برنگی بدل گشت کشمیری + زنجیری بیای نسبت
دیوانه بدانکه هر چند که حسن کشمیر سفیده میباشد لیکن اهل ولایت آنرا داخل هند داکنند بنابر
آن سیاه تعبیر نموده اند ورنگی مطلق سیاه باشد لهذا روز را که قدری روسپیدی داشت
بکشمیری و بزنگی سیاه تشبیه داده + شد آن راه از موی باریکتر + ز تاریکی شام تاریکتر
بهنگام خود هر کسی رفت باز + در اندیشه آن شغل را چاره ساز + نبرده جوانی جوانمرد بود
که روشن دلش مهر پرورد بود + نبرده مرکب ست از نبرد بمعنی جنگ و های نسبت و مراد
ازان سپاهی جنگ آزماست + پدر داشت پیری نود ساله + ز رنج تنش هر زمان ناله
دران روز اول که فرمود شاه + که ناید ز پیران کسی سوی راه + جوانمرد بود از پدر ناشکیب
چو بیمار نالنده از بوی سیب + رسم ست که در دست بیمار سیب بدهند که از بوی آن
تسکینی یابد + نگهداشت آن پیر فرتوت را + چو دیگر کسان سرخ یاقوت را + بصندوق
راوش نهان کرده بود + به نرخ ره آوردش آورده بود + ره آورد بمعنی تحفه یعنی
تحفه گران بها همراه خود آورده بود + دران شب که از راه برگشتگی + در آمد باندیشه
سرگشتگی + برگشتگی مراجعت از اندرون سیاهی و سرگشتگی تردد و اضطراب +
جوان آن در بسته را باز کرد + وزین در سخن بادی آغاز کرد + کزین آمدن شه پشیمان
شدست + ز سختی کشتی سست پیمان شدست + معنی مصراع دوم آنکه برای سختی کشیدن
که عزم مصمم داشت ازان سست پیمان شد + ز تاریکی آمد دلش در هراس + که هنجار خود
را نداند قیاس + تواند درون رفت بی رهنمون + برون آمدن را نداند که چون + جوانمرد
را پیر دیرینه گفت + که هست اندرین پرده رازی نهفت + چو هنگام رفتن رسد شاه را
بدان تا برون آورد راه را + یکی مادیان بایدش تندرست + که زادن همان باشد
او را نخست + چو زاده شود کره بادپای + سرش باز برند خالی بجای + همانجا که باشد
بریده سرش + بپوشند تا بنگرد مادرش + دل مادیان رو بتاب آورند + در آنجا
بر رفتن شتاب آورند + چو آید گه بازگشتن نداه + بود مادیان پیشرو بر سپاه
بپوید سوی کره نغز خویش + برون آورد ره بهنجار پیش + ازان راه بی رهنمون آمدند

برین چاره شاید برون آمدن + جوان کاین حکایت شنید از پدر + بچاره گری رشته را
یافت سر + سحرگه که مشکین پرند طراز + بدیبای عودی بدل گشت باز + بفرمود شه
تا نقیبان بار + هرکس کنند این سخن آشکار + که شه جست وجوی کند رهنمون + که چون
آید از پرده رای برون + بباید بر شاه گیتی فروز + که از تیره شب بر نماید روز +
یکایک ز ایران ... برخاستند + برفتن بر شاه بشتافتند + شهنشاه بنشست با انجمن +
برفتن شده هر یکی را سخن + ز هرگونه چاره همی ساختند + دگرسان فسونی برانداختند
شه افسون کس را خریدار نی + در چاره بر کس پدیدار نی + یعنی پادشاه تجویز هرکس قبول نمیکند
وتدبیر رهنمائی نیز کسی را نمی آید + جوان خردمند آهسته رای + سخن راند از اندیشه رهنمای + حدیثی که از
پیر دانا شنید + بچاره گری کرد بر شه پدید + چو بشنید شه دلپذیر آمدش + به نزد خرد جایگیر آمدش +
بدو گفت کازاده مرد جوان + چنین رای از خود زدن چون توان + تو این دانش از خود نیندوختی +
بگو راست تا از که آموختی + اگر گفتی آماده کردی بگنج + وگرنه بگفتن آمدی به رنج + جوان گفت اگر
زینهارم دهی + کنم محمل از بار اوج تهی + اوج یعنی افسوس ست و این کنایه است
از غم و اندوه + شهنشه چو فرمود روز نخست + که تا پدر پیر تا تندرست + پدر داشتم
پیر دیرینه سال + ز گردون بسی یافته گوشمال + من از شفقت پیر بابای خویش +
فراموش کردم محابای خویش + بپوشیدگی با خود آوردمش + نه بد بود اگرچه
بد آوردمش + سخنهای ره رفتن شاه روش + رسانیدم او را یکایک بگوش +
یکایک یعنی هر یک + بتعلیم او دل برافروختم + چنین چاره زو در آموختم + شه از
رای آن رهنمون در نهفت + برافروخت و این نکته نغز گفت + جوان گرچه شاه
دلیران بود + که چاره محتاج پیران بود + کدو گر بنو شاخ بازی کند + بشاخ کهن
سرفرازی کند + مراد از شاخ بازی درینجا برآوردن شاخهاست یعنی کدو گرچه
تازه شاخها بر آورد لیکن بی شاخ کهن سرفراز نمی تواند شد چراکه تا بر درخت دیگر نه پیچد بلند
نمی تواند شد + جوان کز بداندیش بودی نفیر + نیاز آیدش هم بگفتار پیر + درین گفتگو
بود شاه جهان + که آن مرد وحشی نه دید ناگهان + مراد از وحشی همان ست که در

جنگ روسیان بدست سکندر افتاده بود * در آمد بیاورد نزدیک شاه * یکی گشته دار از سمور سیاه * از آن هر یکی قندزی نام تر * بجوهر یک از یک خوش اندام تر * تمام
معنی نامی تر ست * چو شه نزل او را خریدار گشت * دگر ره ز شه ناپدیدار گشت * بتاریکی اندر نهان گر درخت * عجب ماند شاه اندر آن کار سخت * باندیشه و شنائی نمای *
دو اسپه سوی ظلمت آورد رای * بفرمود تا مادیانی چو باد * کرا بستنی باشد از وقت زاد * بیارید زان گونه کان پیر گفت * شود زاده باد با خاک جفت * باد اشارت بمادیان ست * چو کردند کاریکه فرمود شاه * سوی آب حیوان گرفتند راه * بیا ساقی
آن خاک ظلمات رنگ * بجوی بیار آب حیوان بچنگ * خاک ظلمات رنگ اشارتست از دنیا * بدان آب روشن بصر کن مرا * درین زندگی زنده تر کن مرا *

داستان رفتن سکندر در ظلمات بطلب آب حیوان و تنها گردن خواجه خضر

فصل درینجا حکایتست مراد از فصل

درین فصل فرخ ز نو تا کهن * ز تاریخ دهقان سرایم سخن * مراد از گزارنده دهقان چنین در نوشت * که اول شب از ماه اردی بهشت * در کتب هیئت مسطور ست که در عرض تسعین شش ماه روز باشد و آن از اول فروردین ست تا شهریور و شش ماه شب بود و آن از مهر ست تا اسفندیار درین صورت معنی بیت درست نمیشود مگر آنکه گفته شود که مراد از اردی بهشت اردی قدیمی ست که آن مختلف میشود سکندر بتاریکی آورد رای * که خاطر بتاریکی آید بجای * یعنی از آن سبب سکندر بظلمات رفت که بسبب تاریکی دل جمع میشود چنانکه اهل دل در گوشهٔ تاریک نشینند * نه بینی که زین قفل ندین کلید * بتاریکی آرند جوهر پدید * یعنی حال آسمان نمی بینی که چگونه در تاریکی شب از آن جوهر بیرون می آرند همین حال سکندر ست که در تاریکی ظلمات جوهر مقصود خود را بیرون می آرد * کسی کاب حیوان کند جای خویش * سزد گر حجابی در آرد به پیش * یعنی بجاست که بجهت وقع عین الکمال حجابی در پیش خود دارد * نشینندهٔ حوضهٔ آبگیر * بلی کز حجابی ندارد گزیر * اضافت حوض بسوی آبگیر

اضافت عام است بطرف خاص و حجاب درینجا بمعنی پوشیده شدن خود است از خلق یعنی کسیکه در آب حیوان جا کند البته
از چشم مردم پنهان شود و در بعضی نسخه مصراع دوم باین طرز واقع شده * کی در حجابی ندارد گزیر * و معنی آن مصراع نیز
واضح و لایح است * سکندر چو آهنگ ظلمات کرد * عنایت بترک مهمات کرد * عنان کرد سوی سیاهی رها *
نهان شد چو مه در دم اژدها * چنان بُد فرمان دران راه نو * که خضر پیمبر بود پیشرو * ازین بیت خواجه علیه الرحمة معلوم میشود
که خضر در لشکر سکندر حاضر بودند و در ولایتش شکی نیست اما علما و فضلا را در پیغمبری او بسیار
اختلاف است و نیز در موت و حیات * شتابنده خنگی که در زیر داشت * برو داد کو زهرهٔ
شیر داشت * بدان تا بدو ترکتازی کند * سوی آبخور چاره سازی کند * یکی گوهرش
داد کاندر مغاک * بآب آزمودن شدی تابناک * یعنی گوهری بخضر علیه السلام داد ما هر جا
که آب حیات باشد آن گوهر تابناک و روشن شود * بدو گفت کاین راه را پیش و پس *
توئی رهرو و نیست پیش از تو کس * جریده بهر سو عنان تاز کن * بهشیاری مغز نظر باز
کن * کجا آب حیوان برآرد فروغ * که رخشنده گوهر نگوید دروغ * کجا بمعنی هر جا
و مع آب حیوان شرط است و جزایش محذوف و برآرد فروغ جزای او و فاعل
برآرد همان گوهری است که سکندر بخضر علیه السلام داده و کاف در مصراع دوم تعلیلیه
و می تواند که کاف مفاجات بود و فاعل برآرد همان آب حیوان یعنی هر گاه آب حیوان
فروغ برآرد ای موجود شود درخشنده گوهر البته دروغ نگوید و ظاهر کند که این آب حیوان است *
بخور چون تو خوردی به نیک اختری * نشان ده مرا تا ز من برخوری * بفرمان او خضر
خضرا خرام * بآهنگ پیشینه برداشت گام * خضر خضرا خرام یعنی خضرے که
خرامنده سبزه زار باشد و این ازان جهت گویند که هر جا قدم مبارک آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم میرسید سبزه زار میشد * ز هنجار لشکر بیکسو فتاد * نظرها ز همت بهر سو کشاد *
چو بسیار جست آب را در نهفت * نمی شد لب تشنه با آب جفت * فروزنده گوهر ز دستش
بتافت * فرو دید خضر آنچه می جست یافت * پدید آمد آن چشمهٔ سیم رنگ * چو سیمی که
پالاید از ناف سنگ * در کتب لغت پالودن و پالائیدن را بمعنی صاف
کردن نوشته اند و اینجا این معنی متعدی درست نمیشود لهذا اکثر شارحان آنرا بمعنی لازم

گرفته اند یعنی بمعنے صاف شدن وخان آرزو صحیح بجاے پالاید برآید نوشته ست + چشمه
که آن زین سخن دور بود + وگر بود هم چشمهٔ نور بود + یعنی آن چشمه چشمه نبود زیرا که اگر چشمه
می بود تعریف مذکور در حق آن صادق می آمد بلکه اگر بود چشمهٔ نور بود نه چشمهٔ آب + ستاره
چگونه بود صبحگاه + چنان بود کو صبح باشد پگاه + بشب ماه ناکاسته چون بود +
چنان بود کز مهر برافزون بود + این هر دو بیت نیز در تعریف چشمه هستند که در ظلمات
می نمود در چگونه بمعنی چنانچه یعنی چنانکه ستاره از صبحگاه تابد بلکه چنانکه صبح از پگاه
تابد و پگاه عبارت از آخر شب ست و چنانکه ماه ناکاسته یعنی ماه تمام در شب بود بلکه
از چنان ماه نیز افزون باد و بعضی شارحان گویند افزون بمعنی افزونی ست پس بهتر آنست که گویند
که حرف بر در برافزون زاید باشد و آن بسیار آمده + ز جنبش نشد یک دم آرام گیر
چو سیماب در دست مفلوج پیر + مراد از دست مفلوج دست رعشه دار ست که
هنگام کار کردن می لرزد + ندانم که از پاکی گوهرش + چه تابندگی سازم از پیکرش + نیاید ز هر جوهر آن
آب و تاب + هم آتش توان خواند و هم آفتاب + چو با چشمهٔ خضر آشنائی گرفت + بدان چشم او
روشنائی گرفت + فرود آمد و جامه بر کرد چست + سر و تن بدان چشمهٔ پاک شست
وز آن خورد چندانکه بر کار شد + حیات ابد را سزاوار شد + همان خنگ را [illegible] و
سیراب کرد + می ناب در نقرهٔ ناب کرد + درینجا تشبیه خنگ به نقرهٔ ناب و
تشبیه آبحیوان بمی ناب ست و نقرهٔ ناب سیم خالص و بی غش + نشست از بر خنگ صحرا نورد + همیداشت دیده
بران آبخورد + از بر بمعنی بالاست + که تا چون شتابد بفرخندگی + بگوید که هان چشمهٔ زندگی +
چو در چشمه یک چشم زد بنگرید + شد آن چشمه از چشم او ناپدید + چشم زدن بمعنی مژگان بهم بر زدن ست
و در چشمه متعلق ست به بنگرید + بدانست خضر از پی آگهی + که اسکندر از چشمه ماند تهی + تهی ماندن کنایه
از محروم و بی نصیب ماندن ست + ز محرومی او نه از خشم او + نهان گشت چون چشمه از چشم او + فاعل
نهان گشت خضر علیه السلام ست یعنی بسبب محرومی و شرم سکندر خضر علیه السلام از همان چشمه از چشم اسکندر
غائب شد و این نهان شدن از بیم سکندر نبود بلکه از شرم بود زیرا که انبیا از خشم
کسے باک و اندیشه ندارند + درین داستان روستاے کهن + بنوعی دگر

رانده اند این سخن + که الیاس با خضر همراه بود + دران چشمه کو بر گذرگاه بود + چو با یکدگر
هم ورود آمدند + بران آب چشمه فرود آمدند + کشادند سفره بران چشمه سار + که چشمه کند
خورد را خوشگوار + خورد درینجا بمعنی غذا و طعام ست و خوردن غذا بر چشمه لطف دارد
خصوصاً مسافرین را + بران نان که بویا تر از مشک بود + نمک یافته ماهی خشک بود +
ز دست یکی زان دو فرخ جمال + درافتاد ماهی بآب زلال + بسیجیده در آب فیروزه رنگ
بسیجید تا ماهی آرد بچنگ + بسیجیده بمعنی قصد کننده اسم فاعل ست از بسیجیدن
و بسیجید بصیغه ماضی ست + چو ماهی بچنگ آمدش زنده بود + پژوهنده را فال
فرخنده بود + بدانست کان چشمهٔ جانفزای + که آب حیات آمدش رهنمای + بخورد
آب حیوان بفرخندگی + بقائی ابد یافت در زندگی + همان یار خود را خبردار
کرد + که او نیز خورد آب ازان آبخورد + شگفتی نشد کاب حیوان گهر + کند ماهی مرده را
جانور + آبحیوان بمعنی آب حیات و گهر مخفف گوهر یعنی آبیکه عین گوهر حیات
بود + شگفتی دران ماهی مرده بود + که بر چشمهٔ زندگی ره نمود + این بیت در
بیان آنست که تعجب ازان نشد که آب حیوان ماهی مرده را زنده ساخت بلکه
باعث تعجب این معنی شد که ماهی مرده را بر چشمهٔ زندگی راه نمود و این از غرائب اتفاقات ست
ز ماهی درآن آب گوهر فشان + دگر داد تاریخ تازی نشان + مراد از تاریخ تازی
تاریخ عربیست + که بود آب حیوان دگر جایگاه + مجوسی و رومی غلط کرد راه + گر
آبی ست روشن درین تیره خاک + غلط کردن آبخوردش چه باک + چو الیاس و خضر
آبخور یافتند + ازان تشنگان روی برتافتند + بشادابی کام آن سرگذشت +
یکی شد بدریا یکی شد بدشت + یعنی مورخان مجوسی و رومی میگویند که خضر علیه السلام
بنا بر گم شدن چشمه از نظر پیش اسکندر بنا بر غلط نموده اند و در بیت ثانی دلیل می آرد
که اگر آب روشن درینجا باشد از غلط کردن آبخورد باکی نیست چه هر گاه بجویند بیابند
و حق آنست که وقتیکه الیاس و خضر علیهم السلام بران چشمه رسیدند ازان تشنگان ای
مشتاقان آب حیات که اسکندر و همراهیان او باشند روی برتافتند و از روی اعراض

نیامدند + زیک چشمه رویا شده دانه شان + دو چشمه شده آسیا خانه شان + رویا یعنی روییده یعنی از چشمه دانهٔ خضر و الیاس علیهم السلام سرسبز شده لیکن هریکی را کار علیحده در پیش افتاد پس خانهٔ آسیای ایشان دو حصه شده زیرا که یای بصحرا رفت که الیاس باشد دیگی بدریا که خضر علیه السلام بود + سکندر بامید آب حیات + همی کرد در رنج و سختی ثبات سر خویش را سبزی از چشمه جست + که سیراب تر سبزه از چشمه رست + جهان دیده در طلب چشمه راند + برو سایه بفگند و در سایه ماند + یعنی اسکندر تا چهل روز در طلب چشمه مانده و عمر گذرانیده و آن چشمه بر و سایه بیند اخت ای بدو واصل نشد بلکه اسکندر در سایهٔ ظلمات یا در سایهٔ اندوه و تردد ماند + مگر گرمیی در دل تنگ داشت + که بر چشمه و سایه آهنگ داشت + یعنی معلوم شد که اسکندر در دل تنگ خود گرمی داشت که طالب چشمهٔ حیات و سایه که عبارت از ظلمات باشد شده چه طریقهٔ محروران ست که بر سوی چشمه و آب میل دارند + ز چشمه نه سایه رسد بلکه نور + ولی کم فتد سایه از چشمه دور + بعضی گویند که از چشمه سایه بر کسی نمی افتد چه چشمه که عبارت از آب جوشنده است شیٔ کثیف نیست که سایه دار باشد مگر این ست که باعث سیرابی چشمهٔ درختان گرد چشمه باشند و بواسطهٔ آن سایه بر چشمه نیز باشد + اگر چشمه با سایه بودی صواب + کجا سایه با چشمهٔ آفتاب + درینجا بطریق استدراک میگوید که اگر چشمه را سایه لازم بودی باید که چشمهٔ آفتاب نیز سایه میداشت و حال آنکه ندارد و ثبوت این نظر بعموم اشتراک لفظ چشمه است که شعرا آنرا جائز داشته اند + چو چشمه ز خورشید شد خوشگوار + چرا زیر سایه شد آن چشمه سار + بلی چشمه را سایه بهتر ز گرد + که آن هست سوزنده این هست سرد + درین هر دو بیت سبب نهان شدن چشمهٔ حیوان از اسکندر میگوید که هرگاه آب چشمه بتابش خورشید گوارای شود پس آن چشمهٔ زندگی زیر سایه چرا ماند و پنهان شد باز میگوید که این درست ست لیکن چشمه را سایه بهتر ست از گرد که بمعنی آفتاب ست برای آنکه نسبت آفتاب سوزنده بود یعنی گرم و نسبت سایه سرد والله اعلم باسرار الحقائق + فرو ماند خسرو در آن سایه گاه + چو سایه شده روز بر وی سیاه +

سایه گاه اشارتست از ظلمات ٭ بامید آن کآب حیوان خورد ٭ هر آنکس که بینی غم جان
خورد ٭ ازان ره که او عمر بردار گشت ٭ چو نومید شد عاقبت بازگشت ٭ مراد از
عمر بردار دشمن عمرست ٭ دران غم که تدبیر چون آورد ٭ کزان سایه خود را برون
آورد ٭ متعلق دران غم ظاهرا محذوفست یعنی دران بود که چه تدبیر کند که ازان سایه
که عبارتست از ظلمات خود را برآرد ٭ سروشی دران راهش آمد به پیش ٭ بمالید بر دست
او دست خویش ٭ جهان گفت یکسر گرفتی تمام ٭ نشد سیر مغز از هوسهای خام ٭
بدو داد سنگی کم از یک پشیز ٭ که این سنگ را دار با خود عزیز ٭ همانا کزآشوب چندین
هوس ٭ همین سنگ این سیر گردی و بس ٭ ستد سنگ ازو شهریار جهان ٭ سپارنده
سنگ ازو شد نهان ٭ شتابنده می شد دران تیرگی ٭ خطر در دل و در نظر خیرگی ٭
یکی هاتف از گوشه آواز داد ٭ که روزی بهر کس خطی باز داد ٭ سکندر چو جست آب حیوان
ندید ٭ بجسته خضر آب حیوان رسید ٭ سکندر به تاریکی آرد شتاب ٭ ره روشنی خضر
یابد بر آب ٭ دگر هاتفی گفت کای اهل روم ٭ فروزنده ریگی شد این سنگ بوم ٭
سنگ بوم مراد از سنگستان ٭ پشیمان شد آنکس که برداردش ٭ پشیمان تر آنکس
که بگذاردش ٭ ازان هرکسی افگند در جنت خویش ٭ باندازهٔ طالع و بخت خویش ٭
شگفتی بسی دیده شد در نهفت ٭ که نتوان ازان ده یکی باز گفت ٭ حدیث سرافیل و
آواز صور ٭ نگفتم که رومی شد از راه دور ٭ یعنی از عجائبیکه سکندر در ظلمات دید حدیث
سرافیل علیه السلام ست که صور در دست داشت و حکایت مذکور در شاهنامه مسطورست
پس مراد از گوینده فردوسی علیه الرحمة باشد و خان آرزو گوید که عبارت رومی شد از
راه دور خالی از سقمی نیست پس ظاهرا ارادهٔ دوم رای ست بمعنی عقل یعنی حدیث دیدن
سکندر اسرافیل را صور در دست در ظلمات گفتم که این معنی از رای و عقل دور می نمود
زیرا که بودن این قسم فرشته موکل مقرب حضرت الوهیت در زمین چه معنی دارد ٭
چو گوینده دیگران کان گشاد ٭ اساسی دگر بار نتوان نهاد ٭ چو با چشمه شاه آشنائی
نیافت ٭ سوی چشمهٔ روشنائی شتافت ٭ یعنی قصد بیرون شدن از ظلمات نمود

سپه نیز بر حکم فرمان شاه + باز آمدن برگرفتند راه + همان بچه در راه او شد که بود + هم آن مادیان مشیر و شد که بود + چهل روز دیگر که رفت از شمار + پدید آمد آن تیرگی را کنار برون آمد از زیر ابر آفتاب + ز بی آبی اندام خسرو بتاب + یعنی بسبب نایافتن آب حیوان اعضای پادشاه یعنی سکندر در تاب و پیچش بود زیرا که غم وقتیکه در اعضا سرایت کند ضعف آرد + دو بیمار بی آنچه روزی نبود + چو روزی نباشد دویدن چه سود + بر بنا روزی نشاید دوید + تو بنشین که خود روزی آید پدید + یکی تخم کارد کسی دیگر بدرود + همایون کسی کاین سخن بشنود + نشاید همه کشتن از بهر خویش + که روزی خورانند از اندازه بیش + ز باغیکه پیشینگان کاشتند + پس آیندگان بهره برداشتند + چو کشتند از بهر ما چند چیز + ز بهر کسان ما بکاریم نیز + چو در کشت کار جهان همگریم + همه ده کشاورز یکدیگریم **ده کشاورز** ترکیب مقلوبست یعنی کشاورز ده یکدیگریم باعتبار آنکه انسان مدنی الطبع ست و همه را در وجه معاش بهم احتیاج ست چنانکه در کتب اخلاق مذکورست + بیا ساقی آن می که او دلکش ست + بمن ده که می در جوانی خوش ست + مگر چون بدان می دهان تر کنم + بدو بخت خود را جوان تر کنم +

بیرون آمدن سکندر از ظلمات و بی نصیب برگشتن از آب حیات

چو بیداری بخت شد رهنمون + ز تاریکی آمد سکندر برون + چنان رهبری کردش آن مادیان + که نا چپ و راستی در میان + بران خط که روز نخستین گذشت + چو پرگار بود آخرش بازگشت + مراد از **خط نخستین** ابتدای خط است که نقطه باشد و حرکت پرگار نیز چنین باشد + چو اقبال شد شاه را کارساز + بروشن جهان ره برون برد باز + سوی لشکر آمد عنان تافته + مرادی طلب کرده نایافته + بیفتاد از آن تاب در تافتن + که روزی بقسمت توان یافتن + ز رنجید اگر ره بحیوان نبرد + که در راه حیوان چو حیوان نمرد + مراد از **حیوان** درینجا حیاتست که عبارتست از چشمه زندگی و **حیوان** دوم عبارتست از حیوان غیر ناطق + چو اندوهی آید مشو ناسپاس + ز محکم‌تر اندوهی اندر هراس + برهنه ز صحرا بصحرا شدن + به از غرقهٔ آب دریا شدن

نرنجد سر از دردسرهای سخت + بجنبد آنکه از زخم شمشیر و تخت + بسی کار کز کار مشکلترست +
تن آسان کسی کو قوی دل ترست + چو دیدند لشکر ره آورد خویش + نهادند سنگ
ره آورد پیش + یعنی سنگهائی که از ظلمات آورده بودند پیش نهادند + همه سنگها سرخ
یاقوت بود + کز و دیده را روشنی قوت بود + یکی را از کم گوهری دل بدرد + یکی را
ز بی گوهری کار بادسرد + پشیمان شد آنکس که باقی گذاشت + پشیمان تر آنکس که خود برنداشت
چو آسوده روزی دو شاه از شتاب + ستد داد دیرینه از خورد و خواب + بیاد آمدش حال
آن سنگ خورد + که پنهان بدو آن فرشته سپرد + ترازو طلب کرد و کردش عیار +
دو بسیار سنگش فزون بود بار + ز مثقال بیش آمد از من گذشت + بسی سنگ برداشت
از کوه و دشت + یعنی وزن آن سنگ خرد از مثقال زیاده شد با آنکه از من تجاوز کرد
و بسیار سنگهای کوه و دشت راهتی ساختی وزن خود تا هم زیاده بود در وزن +
بصد مرد قپان بر افراختند + در سنگ و هم سنگش انداختند + قپان بتشدید باست
و بعضی شراح بمعنی ترازوی بزرگ نوشته + فزون آمد از سنگ صد پاره کوه + ز هی
سختیش هر کسی شد ستوه + شنیدم که خضر آمد از دور گفت + که این سنگ با خاک
سازید جفت + کف خاک با او چو کردند بار + هم سنگیش راست آمد عیار + شه آگاه
شد زان لنو دار نغز + که خاک است خاکش کند سیر مغز + یکی روز با خاصگان سپاه +
چو مینو یکی مجلس آراست شاه + غلامان زرین کمر گرد تخت + چو سیمین ستون گرد
زرین درخت + **زرین درخت** اشارت به تخت و **زرین ستون** عبارت
از غلامان زرین کمر + همه تاجداران روی زمین + در آن پایه چون سایه زانو نشین +
ز هر شیوه کان بود دلپذیر + سخن میشد از گردش چرخ پیر + ز تاریکی آب حیوان بسی
سخن در سخن میشد از هر کسی + که گر زیر تاریکی آن آب هست + طلبگار را چون نیاید
بدست + وگر نیست آن آب در تیره خاک + چرا نامش از نامها نیست پاک + درین
پاره میشد سخنهای نغز + کز و روشنائی در آمد بمغز + ز پیران آن مرز بیگانه بوم +
چنین گفت پیری بدانای روم + که شاه جهانگیر آفاق گرد + که چون آسمان شد ولایت نورد

گر از بهر آن جوید آب حیات ✤ که از پنجهٔ مرگ یابد نجات ✤ درین بوم شهری ست آباد و خوب ✤
که هرگز نمیرد در و هیچکس ✤ کشیده دران شهر کوهی بلند ✤ شده مردم شهر از و شهر بند ✤
بهر مدتی بانگی آید ز کوه ✤ که آید نیوشنده را زان شکوه ✤ بخواند ز مردم یکی را بنام ✤
که خیز ای فلان سوی بالا خرام ✤ نیوشنده زان بانگ فرمان پذیر ✤ نگردد دمی لحظه آرام گیر ✤
ز لیستی کند سوی بالا شتاب ✤ برسندگان زو نیابد جواب ✤ پس کوه خارا شود ناپدید ✤
کس این بند را می نداند کلید ✤ گر از مرگ خواهد تن شه امان ✤ بدان شهر باید شدن بیگمان ✤
شه از گفت آن مرد دانش بسیج ✤ فرو ماند و افتاد در تاب و پیچ ✤ بکار آزمائی دانش تیز گشت ✤
دران عزم رائش سبک خیز گشت ✤ بفرمود کز زیرکان سپاه ✤ تنی چند را سر در آید براه ✤
سر در آید براه یعنی روانه شوند ✤ دران منزل آرامگاه آورند ✤ سخن را در شتی
بشاه آورند ✤ باندرز شان گفت ز آواز کوه ✤ نباید که جنبد کسی زین گروه ✤ اگر نام
پیدا کند یا نشان ✤ بدان گفته کردند دامن کشان ✤ یعنی آواز دهندگان آن کوه
اگر نام و نشان خود ظاهر نماید همه اعراض نمایند و اقبال سخن او نکنند ✤ مگر چون
شود در راه پاسخ دراز ✤ برون آید از زیر آن پرده راز ✤ نصیحت پذیران اندرز شاه ✤
سوی شهر بیمرگ جستند راه ✤ دران شهر با فرخی تاختند ✤ بجائی خوش آرامگه ساختند
خبرهای شهر آشکار و نهفت ✤ چنان بود کان پیر دیرینه گفت ✤ بهر وقتی آوازی از
کوهسار ✤ رسیدی بنام یکی زان دیار ✤ نیوشنده چون نام خود یافتی ✤ برغبت
سوی کوه بشتافتی ✤ چنان در دویدن شدی ناصبور ✤ کزان ره گشتی بشمشیر دور ✤
رقیبان شه چارها ساختند ✤ نواهای آن پرده نشناختند ✤ چو گردون گردنده
سخنی بگشت ✤ فلک منزلی چند را در نوشت ✤ ز پیکان شه گردش روزگار ✤
یکی را برفتن شد آموزگار ✤ ازان راز جویان نهان پژوه ✤ یکی را بخود خواند بانگ
کوه ✤ سبک خاست آنکس که بشنید نام ✤ سوی هاتف کوه شد شادکام ✤ گرفتند
دامانش یاران بجنگ ✤ که در پویه ننمای تخی درنگ ✤ نباید که پوینده شیدا شود ✤
مگر راز این پرده پیدا شود ✤ شتابنده خود را امید است سود ✤ فغان میز دو تیز کی

می نمود + همیگفت چیزی که آید بکار + برفتن شده چون فلک بیقرار + رهانید خود را بصد

زرق و زور + شد آوازه زیشان چو پرنده مور + بماندند یاران از و در شگفت + و زو

هر کسی عبرتی برگرفت + که زیرک تر از ما درین ترکتاز + نگر چون شد از ما و گشتا دراز +

بدین گونه چون مدتی درگذشت + بتابید خورشید بر کوه و دشت + به یار دگر باز

نوبت رسید + شد او نیز در نوبتی ناپدید + قدرمایه مردان که ماندند باز + نخواندند

یکحرف زان لوح راز + هراسنده گشتند ازان داوری + که کس را نکرد آسمان یاوری

زبیراهنی خود براه آمدند + وزان شهر نزدیک شاه آمدند + نمودند حالت که از ما بسی

سوی کوه شد باز نامد کسی + بر آهنگ ما هم رفتن درنگی نمود + نه امید باز آمدن نیز بود +

ندانیم کآواز آن پرده چیست + نوازنده ساز آن پرده کیست + چو ما راز آن پرده

نشناختیم + ازان پرده آهنگ برون تاختیم + ز ما چند کس کرد بر کوه ساز + نیامد

یکی بانگ از کوه باز + چو دیدیم کایشان گرفتند کوه + گرفتیم دشت آمدیم این گروه

یعنی هرگاه دیدیم که ایشان بر کوه رفته کنج خلوت گزیدند ناچار ما هم راه دشت گرفتیم

و سفر اختیار کردیم + چنین ست خود گنبد تیزگشت + که گه کوه گیرند از و گاه دشت

سکندر چو راز رقیبان شنید + رهی دید باز آمدش ناپدید + بدان راهش آنکه

نیاز آمدی + کز و یکتن رفته باز آمدی + **بدان راه** یعنی براه مرگ + ز حیرت درا

کار سرگشته ماند + که عنوان آن نامه را کس نخواند + خبر یافت کان رفتن ناگهان

کسی راست کو را سر آید جهان + مثل زد که هر کس که او زاد مُرد + ز خنگ اجل هیچکس

جان نبرد + چو با گور گیران ندارند زور + بپای خود آیند گوران بگور + گه تیسه

خوردن عقاب دلیر + به پر خود آید ز بالا بزیر + بیا ساقی آن باده پرداز زود +

که بی باده شادی نباید نمود + بیکجرعه زان باده یاریم ده + ز خنگ اجل رستگاریم ده +

بازگشتن سکندر از فتح اقالیم و آمدن بروم و شرح آن

فتره تا بهم برزنی روزگار + بصد نیک و بد باشد آموزگار + سری را کند بر زمین پای بند

سری را رساند بچرخ بلند + در آرد ز منظر یکی را بچاه + بر آرد یکی را ز ماهی بماه + کند اینچنین
چند بازی بپیچ + سرانجام بازیش هیچست و هیچ + ازین توسنی بهٔ که کردیم رام + که
سیلی خورد مرکب بد لگام + چو تازی فرس بد لگامی کند + خر مصریان را غلامی کند +
جهان در جهان خلق بسیار دید + رمید از همه با کسی نارمید + جهان آن کسی راست کو
در جهان + شود آگه از کار کارآگهان + گزارش چنین شد درین کارگاه + که چون زد
دران غار شه بارگاه + بسی گنج در کار آن غار کرد + دران غار شهری چو بلغار کرد +
ز بلغار فرخ در آمد بروس + بر آراست آن مرز را چون عروس + ازانجا در آمد بدریای
روم + برون بردکشتی بآباد بوم + بزرگان روم آگهی یافتند + سوی رایت شاه
بشتافتند + بشکرانه جان می کشیدند پیش + چو دیدند روی خداوند خویش + همه
خاک روم از ره آورد شاه + بر افروخت چون شب برخشنده ماه + چو یاقوت شد
روی هر جوهری + ز یاقوت ظلمات اسکندری + مراد از **جوهری** همان جواهر
فروش ست که او را طلبداشته بدست او داده بودند **ظلمات اسکندری**
همان ظلمات ست که اسکندر درینجا رفته بود و خیر الشارحین نوشته که مراد از جوهری مردم خیرخواه اسکندر اند
که طالب دیدن او بودند + در آرایش آمد همه بوم و شهر + زمین یافت از گنج پوشیده بهر + بهشتی زهر قصری آمیختند +
زر و در بسی در زمین ریختند + شکستند قفل در گنج را + جهان قفل بر زد در رنج را + به برج خود آمد فروزنده ماه +
بسر بر چو خورشید چینی کلاه + **برج** مراد از روم + شه از روم شد با زمین خویش بود +
بروم آمد از آسمان بیش بود + یعنی وقتیکه سکندر از روم رفت با زمین خویشش بود +
ای بقدر زمین بود و چون برگشت از فتح بلاد مانند آسمان گردید یعنی درین دو حال
فرق زمین و آسمان است + چو آبی که ابرش ببالا برد + بباز آمدن در بدریا برد +
نشست از بر تخت یونان بناز + بر آسود از رنج راه دراز + ز دل دامن هفت کشور
گذاشت + بهر کشوری نایبی برگماشت + ملوک طوایف بفرمان او + کمر بسته بر
عهد و پیمان او + به تشریف او سرفراز آمدند + سوی کشور خویش باز آمدند + جداگانه
هر ملک بکبر و کشتی + بر آورده گردن بگردنکشتی + **کشتی** بمعنی ناز + کسی گردن خود کسی را نداد +

بخود دهر کسی گردنی برکشاد + گردن دادن بکسی مراد از مطیع شدن گردن برکشادن بخود تبختر و کبر کردن + بیا دِ سکندر گرفتند جام + جز او هیچکس را نبردند نام + چو شه باز در ملک یونان رسید + بر و داد گنج سعادت کلید + ز دانش لبی مایها ساز کرد + درِ حکمت ایزدی باز کرد + چو فرمان رسیدش به پیغمبری + نه پیچید گردن ز فرمانبری + دگر باره زادِ سفر بر گرفت + حسابِ جهان گشتن از سر گرفت + دو نوبت جهان را جهاندار گشت + بگی شهر و کشور بگی کوه و دشت + ازان نوبت آن بُد که آباد بوم + همه یک بیک دید و آمد بروم + درین نوبت آن بُد که بیراه راه + روان کرد رایت چو خورشید و ماه + چو زین بزمگه باز پرداختم + شکر ریز بزمی دگر ساختم + مراد از بزم دیگر سکندرنامهٔ بحری ست + سخنهای شیرین درین نیم درج + لبی کردم از فکر و اندیشه خرج + درج بفتح دال مهمله داخل کردن ست و نیم درج کنایه ست از نیمهٔ احوال سکندر که عبارتست از سکندرنامهٔ بری یعنی همین کتاب + گران در که یکیک بر و بسته ام + بهر مطلبی باز پیوسته ام + بهرجایی در رشته آرند باز + پراز دُر شود رشتهٔ عقد ساز + جداگانه فهرست هر گوهری + ز قانونِ حکمت بود دفتری + همان ساقیان و گزارشگران + که بر هم نشاندم گران تاگران + شنیننده هر یک ز روی قیاس + چو بر گنج گوهر نگهبان پاس + ضابطهٔ خواجه علیه الرحمة چنین ست که در آخر داستان بیا ساقی میفرماید و در ابتدا و شروع حکایت کهن یا مثل آن میگوید و این طور سابق کم بود پس درینجا میگوید که ابیات ساقی نامه و ابیات تمهید هر یکی چنان واقع شده ست که بر گنج گوهر صاحب پاس و نگهبان هستند + که داند چنین نقش انگیختن + بدین دلبری رنگی آمیختن + چنان بستم ابریشمِ سازِ او + که از زهره خوشتر شد آوازِ او + بجای که نا راستی یافتم + بروز و برِ راستی ساختم + سخن کان نه بر راستی ره برد + بود خواری گز پایه بر مه برد + کجا پیش پیرای پیرِ کهن + غلط رانده بود از درستی سخن + کجا یعنی هر کجا ست و پیش پیرای بیای فارسی ست و آن کنایه ست از فردوسی طوسی علیه الرحمة + غلط گفته را باز بستم طراز + بدین عذر و اگفتم این گفته باز + چو شد تمیهٔ زین بنا فهرست +

مرانیمهٔ عالم آمد بدست ✤ **فهرست** بضم مستتم یعنی تمام گشت یعنی چون تمهٔ کتاب بکه در آن
ذکر اسکندر بود تمام گشت من سلطان نیمهٔ عالم شدم ✤ دگر نیمه را اگر بود روزگار ✤ چنان
گویم از طبع آموزگار ✤ که خواننده راسر درآرد زخواب ✤ برقص آورد ماهیان را در آب ✤
زمانه گرم داد خواهد زمان ✤ چنانست اندیشه را در گمان ✤ که در باغ این نقش روی
نورد ✤ گل سرخ رویانم از خاک زرد ✤ **خاک زرد** کنایه از خاک خزانی ✤ کنم گنجی از
سفینهٔ طبع پُر ✤ چو فیروزه فیروز روشن چو دُر ✤ زهر باغی آرم گلی نغز بوی ✤ زهر
گل گلابی درآرم بجوی ✤ گر اقبال شه باشدم دستگیر ✤ سخن زود گردد گزارش پذیر ✤
بیا ساقی آن جام روشن چو ماه ✤ بمن ده بیاد زمین بوس شاه ✤ که تا مهد برنشست
پروین کشم ✤ بیاد شه آن جام زرین کشم ✤ **خاتمهٔ کتاب بر مدح ممدوح**
ولایت ستان شاه گیتی پناه ✤ فریدون کمر بلکه خاقان کلاه ✤ ترقی دربیانست یعنی تنها شکوه سلاطین
فارس ندارد بلکه ریب پادشاهان چین نیز با اوست وآنچه خیر الشارحین خاقان کلاه یعنی خورشید کلاه گفته ادعاے
محض ست ✤ ملک نصرت الدین که از داد او ✤ خورد سیر کسی باده بر یاد او ✤ سپهریست کاختر بر و
تافته است ✤ محیطی که تاج از گهر یافته است ✤ چو دریاے ثالث ثلاثه شوے خاک ✤
ز ثالث ثلاثه جهان شست پاک ✤ خاکِ آرزو گوید **دریای ثالث** مراد از آب
باران ست زیراکه موافق روایت ودرایت چهسه جا آب ست یکی بالای آسمان که انهار
بهشت باشد دوم آبهای زمین که رودخانه ومحیط عبارت ازان ست سوم
درمیان آسمان وزمین که آب باران عبارت ازان ست **وثالث ثلاثه** که
درعبارت عربی باضافت آمده فارسیان لفک اضافت استعمال نمایند چنانکه
صاحب دولت وعاشق شراب بی اضافت مستعمل ست ومراد از ثالث ثلاثه فاعل
این کلام ست وآن قوم نصاری ست که در نواح گنجه وعرب وبردع بوده اند ومذهب
نصاری آنست که بافالیم ثلاثه قائل اندیش بعضی گویند که اقیوم سه گانه اند خدا تعالی
وعیسی ومریم مادر عیسی اند وبعضے بجای مریم روح القدس گفته اند وآن عبارت ست
از جبرئیل علیه السلام ✤ چو سیارهٔ مشتری سربلند ✤ نظرهای او یک بیک سودمند ✤

به تربیع و تثلیث گوهر فشان + مربع نشین و مثلث نشان + نظرات کواکب باهم چند قسم اند
ازانجمله تربیع و تثلیث ست تربیع آنست که میان دو ستاره فرق چهارم حصه تمام فلک
بود و آن سه برج باشد و تثلیث آنکه فرق درمیان اینها سوم حصه دورهٔ آسمان بود
و آن چهار برج بود زیرا که بروج آسمان دوازده گانه است پس تربیع نحس ست و دشمنی
دارد و تثلیث سعد ست و نظر آن بدوستی ست بالجمله تعریف ممدوح میکند که در هر دو حالت
گوهر افشان ست یعنی در حالت دشمنی نیز جود و بذل دارد + ز سرسبزی او جهان شاد خوار
جهان را ازچندین ملک یادگار + **شاد خوار** یعنی بسیار بهره است + ستاره که بر چرخ
سایه سرش + زده سکهٔ عبدهٔ بر درش + لفظ **عبده** که عبارت عربی ست فارسیان
بمعنی من بندهٔ توام استعمال نموده اند حتی که در متاخرین نیز رواج دارد یعنی ستاره
که سرش بر آسمان رسیده بر دروازهٔ او دعوی بندگی دارد + جهان را به نیروی
شاهنشهی + ز فرهنگ پرکرده از غم تهی + ببزم آفتابی رخ افروخته + برزم اژدها
جهان سوخته + ز روشندرونی که دارد چو آب + بدو چشم روشن شد ست آفتاب +
چو شمشیرش آهنگ خون آورد + ز سنگ آب و آتش برون آورد + چو تیر از کمان
در کمین افگند + سر آسمان بر زمین افگند + فرنگ و فلسطین و رهبان روم + پذیرای
فرمان مهرش چو موم + **فرنگ** نام ملکی ست مشهور و **فلسطین** بفا و لام و سین
مهمله ساکن و طای مطبقه و یای رسیده نام شهری ست که او را عروس شام گویند
و **رهبان روم** با منافت کنایه از بعضی ملک روم که در تصرف ممدوح خواجه
علیه الرحمه بود یعنی این همه شهر قبول کنندهٔ فرمان مهر او چون موم اند + چو دیدم که
بر تخت فیروزمند + بسرسبزی بخت شد سربلند + نثاری نمودم سزاوار او +
که ریزم بر اورنگ شهوار او + هم از آب حیوان اسکندری + زلالی چنین ساختم
گوهری + چو از ساختن باز پرداختم + بدرگاه او پیشکش ساختم + سر دم
نگین چنین گوهری + ز اسکندری هم باسکندری + بقا باد شه را به نیروی تخت +
بدو باد سرسبزی تاج و تخت + چنین تا بلبلی در گلستان او + مبارک نفس باد بر جان او

زهی تاجداری که تاج سپهر + سر بر ترا سر برآرد ز مهر + تویی در جهان شاه بیدار بخت

ترا دید دولت سزاوار تخت + ندارد به گیتی کس آن دستگاه + که نزلی فرستد سزاوار

شاه + ازین کوره گل گرآبی چکید + دران ژرف دریا کی آید پدید + نم چشمه

کز سنگ خارا رسد + چو اندک بود کی بدریا رسد + **نظامی** که خود را غلام تو کرد +

سخن را گزارش بنام تو کرد + همان پیش تخت تو مهمان کشید + که آن مور پیش سلیمان کشید

مهمان بمعنی مهمانی باشد و بمعنی معروف نیز میتواند شد درین صورت عطف بیان خواهد شد

یعنی پیشکش من باندازهٔ مرتبهٔ تو نیست و مشابهٔ تحفهٔ موری ست که پیش مهتر سلیمان آورده

بود + مبین رنگ طاوس پرواز او + که چون گربه زشت آمد آواز او + گویا درین بیت

طنز ست بفردوسی یعنی اگرچه فردوسی مثل طاوس خود آرائی کرده پرواز نمود لیکن مانند

آواز طاوس ست و چون آواز طاوس مشابهت بآواز گربه دارد چنین گفته + بدین بلبل

خرده بین کز نوا + فرود آورد مرغ را از هوا + من آن بلبلم کز ارم تاختم + بباغ تو آرامگه

ساختم + نوائی سرایم در ایام تو + که ماند در و سالها نام تو + بنام تو زان کردم این

نامه را + که زرین کند نقش تو خامه را + زر پیل دار از تو مقصود نیست + که پیل تو چون پیل

محمود نیست + **پیل محمود** نام پیلی ست که سردار پیلان بود ابرهه او را برای خراب ساختن

حضرت کعبه همراه برده بود یعنی مقصود تصنیف از کتاب صله مقدار بار پیل نیست چنانکه این سخن مطلب

فردوسی از محمود غزنوی داشت و پیل او هیچو پیل محمود نیست که بنابر بدعهدی بود و تو بخلاف آن

خزینهٔ فراوان نخواسته میدهی + به بخشش تویی آنکه خواهد کسی + خزینه فراوان و خلعت بسی +

گراین نامه را من بزر گفتمی + بعمری کجا گوهری سفتمی + همانا که عشقم برین کار داشت + چو من

کم زبان عشق بسیار داشت + مراداد توفیق گفتن خدای + ترا باد پاینده فرهنگ و رای + ادا

بیشتر کاوری در ضمیر + ولایت ستان باش و آفاق گیر + زمان تا زمان از سپهر بلند + بفتحی دگر باش

فیروزمند + جهان پیش خورد خوانت باد + فزون از همه زندگانیت باد + **پیش خورد** چیزیکه قبل از

گستردن دسترخوان بطریق چاشنی بخورند + بیا ساقی از خم دهقان پیر + فکن در دلی ساغر دلپذیر +

ازان می که جان را بدو هوش باد + مرا شربت و شاه را نوش باد + مراد از **نوش** آب حیات ست فقط

خاتمة الطبع تراویده قلم اعجاز رقم جامع علوم عقلی و نقلی فاضل المعی حضرت مولانا سید محمد صادق علی غالب لکهنوی ادام الله القوی

بعد از حمد و نعت بر ضمیر اصحاب دانش مخفی نماند که کتاب سکندرنامه تصنیف شریف ملک الشعرا ابلغ البلغا دارای قلمرو
سخندانی حضرت خواجه نظامی گنجوی که در متانت کلام مانندی ندارد معنیش چنان بر طاق بلند است که دست
هر کوتاه دستان نرسد هر چند اکثر فضلای عالیمقدار و شعرای فضیلت شعار از متقدمین و متاخرین شروح این کتاب
مستطاب حسب مقدور فکر هر کس بقدر همت اوست مثل خان آرزو و شرح بدر الدین و شرح فیض الله لاهوری و شرح
مولوی [illegible] لکهنوی و غیرهم بسیار از بسیار شرح‌ها شهرتی عظیم دارند و بسوده دست خاص و عام اند لیکن همه‌ها خالی از اطناب
[illegible] ... از دست مولوی [illegible] سید حسن علی جونفوری به حکم
[illegible] کلکته این شرح [illegible] مسمی به تحفة الشعرا [illegible] و شرح علمای کلکته گردیده هر کسیکه دیده
پسندیده اکثر صاحبان جلیل القدر و ارباب فهم والا منظر چهره رعنای این جریده زیبا دیده زبان بتوصیفش
گشودند و خیلی پسند نمودند چنانکه برای طبعش حکم باصرار رسیده و در شهر کلکته طبع گردیده و بسبب خوبی و پسندیدگی خاص
عنقا سا گردیده تا عده کلیه است که هرگاه کتاب در طبع میرسد باز تحریر نمیگردد لکن بسبب نایابی این شرح که نزد این فرده بمقدار
خاکسار و اقم حروف [illegible] سید محمد صادق علی نسخه قلمی افتاده بود ناگاه مهر طبع جناب فیض انتساب همت و فور مشهور
نزدیک و دور در ضیا بخشی مانند مهر جناب منشی نولکشور صاحب ذی اقتدار مالک مطبع اوده اخبار دام اقباله برای
ارمغان شایقان حرف و حکایات بنسبت این جریده رعنا حکم محکم فرمودند لهذا احسن سعی موفور و اهتمام نا محصور
و تصحیح تمام و تنقیح مالاکلام در ماه جون ۱۸۷۴ عیسوی مطابق ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۹۱ هجری
بحلیه چاپه و زیور طبع زیب قامت زیبای خود نموده شایقان اذکار مشتاق خود فرموده خریداران صاحب
ذوق را باید که مشتری این زهره روش عطارد منش از مطبع اوده اخبار کیوان اشتهار شوند و به نظر تمکین اثر
ملاحظه فرموده محظوظ بوند و الا هلال آسا از نور ضیاء این رشک مهر محروم و مایوس بوده بدیده تاریک
حسرت خواهند افتاد و داغ تحسر دید این کتاب لاجواب که مانند بدر درتابست بر دلها خواهند نهاد فقط

تمام شد

فہرست بعضے کتب درسیہ فارسی

ساقی نامہ ظہوری
قران السعدین
نطق الطیر
پندنامہ عطار
قصائد بدر چاچ
د ا ہجویری
و مدارالسند بطرز بوستان
بیدل
د ت شیخ فریدالدین عطار
کلیات مرزا بیدل
کلیات سعدی
ن مخفی
ن ناطق مکرانی مسمی بہ جوہر معظم

انوار سہیلی فارسی
بہار دانش مطبوعہ جدید
گیدڑ نامہ مفرح القلوب
مثنوی سنبلستان
نلدمن فارسی فیضی
خسرو شیرین نظامی
قصاید عرفی
دیوان حضرت خواجہ معین الدین چشتی
دیوان کشتی سونوی سلامت اللہ مرحوم
دیوان ہلالی
دیوان حضرت غوث الاعظم
دیوان حافظ شیرازی
کلیات نظم غالب فارسی
دیوان موزون

